

و. لوتسکی

تاریخ عرب
در
قرون جدید

ترجمه: پرویز بابائی

تاریخ عرب در قرن چهارم

از قرن شانزدهم میلادی تا پایان نخستین جنگ جهانی

ترجمه پرویز بابائی



- تاریخ عرب در قرون جدید
- و. لوتسکی
- ترجمه پرویز بابائی
- انتشارات چاپار شاهرضا، خیابان ابوریحان، چهارراه مشتاق
- چاپ اول دی ماه ۱۳۴۹
- چاپ دوم اسفند ماه ۱۳۵۴
- چاپ کتیبه
- حق چاپ محفوظ
- شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۱۶۵}{۲۵۳۵/۲/۱۸}$

چند کلمه‌ای بجای مقدمه

خوشوقتیم که چاپ اول « تاریخ عرب در قرون جدید » با اقبال خوانندگان دوبروگشت و به چاپ دوم رسید و بدین گونه زحمت مترجم بی - پاداش نماند . متأسفانه چاپ گذشته از کیفیت نازل چاپ و اشتباهات چاپی بسیار، از سهوها و سهل انگاری‌ها در متن نیزعاری نبود . از این دو مترجم صلاح چنین دید که چاپ دوم نه به طریق افست (که شیوه معمول چاپ‌های بعدی و هزینه آن نسبتاً کمتر است) ، بلکه با اصلاحات و تجدید نظر بار دیگر حروف چینی شده و به طریق مسطح صورت گیرد هر چند که زحمت مترجم و ناشر را در تصحیح نمونه‌های چاپی و تهیه مجدد فهرست اعلام دوچندان ساخت . اینک چاپ دوم به سرمایه و همت انتشارات چاپار پاکیزه‌تر از پیش تقدیم علاقمندان می‌گردد با این امید که این بار نیز کتاب مقبول طبع نقاد خوانندگان سخن شناس قرارگیرد .

مترجم - چنانکه در چاپ اول نیز یادآور شد - در برگردان فارسی برخی نام‌ها و اعلام از آقای محمد محیط طباطبائی سود جسته است .

فهرست

۱۳

پیشگفتار

فصل نخست

۱۹

کشورهای عرب در قرون شانزدهم تا هژدهم میلادی

فتوحات عثمانی - نظام اجتماعی ممالک عرب ، فتودالیسم عثمانی - شهر عربی در دوره حاکمیت عثمانی - نظام دولتی - انحطاط فتودالیسم عثمانی - قدرت خارجی امپراطوری عثمانی - جنبش‌های ملی و مبارزه ممالک عرب برای آزادی .

فصل دوم

۵۷

لشکر کشی فرانسه به مصر (۱۷۹۸-۱۸۰۱)

هدف‌های لشکر کشی فرانسه - آغاز لشکر کشی - دفاع از قاهره - قیام برضد مهاجمان - لشکر کشی به سوریه - شکست لشکر - کشی - نتایج لشکر کشی .

فصل سوم

۷۳

مصر در دوره حکومت محمدعلی

اشغال مصر توسط قوای بریتانیا (۱۸۰۱-۰۳) - جنگ عثمانی با مملوک‌ها (۱۸۰۲-۰۴) - قیام قاهره (۱۸۰۴-۰۵) - روی کار آمدن محمدعلی - جنگ انگلیس و ترکیه (۱۸۰۷) - لشکر کشی انگلیس به مصر - اصلاحات ارضی سال‌های

۱۸۱۵-۱۸۰۵ - قلع و تمع مملوکها - اصلاحات نظامی محمدعلی - توسعه صنعت و کشاورزی - انحصارها - شرایط زندگی کشاورزان و کارگران - تجدید سازمان دستگاه دولتی - اصلاحات فرهنگی - خصلت عمومی اصلاحات محمدعلی.

فصل چهارم

۹۵ - فلسطین، سوریه و عراق در آغاز قرن نوزدهم

شکست نقشه‌های فرانسه در سوریه - مبارزه میان انگلیس و فرانسه بر سر عراق - حملات وهابی‌ها - توسعه ازم پاشیدگی فتودالی - اصلاحات بشیر دوم در لبنان - عبدالله پاشا و «اصلاحات» او - قیام سال ۱۸۲۰ در لبنان ، نابودی اشرافیت «دروز» - اصلاحات محمود دوم و آشوب‌های سوریه و فلسطین - اصلاحات داود پاشا در عراق (۳۱-۱۸۱۸).

فصل پنجم

وهابی‌ها و کشورهای عرب در پایان

۱۱۵ قرن هژدهم و آغاز قرن نوزدهم

عربستان در قرن هژدهم - اصول عقاید وهابیت - یکپارچگی نجد - مبارزه وهابی‌ها برای خلیج فارس - مبارزه وهابیان برای حجاز - جنگ وهابی‌ها بخاطر سوریه و عراق.

فصل ششم

۱۲۷ فتح عربستان بدست مصر

آغاز جنگ وهابی‌ها - محمدعلی در عربستان (۱۵-۱۸۱۳) - اردو کشی ابراهیم و شکست دولت وهابی - شورش‌های وهابیان - گسترش نفوذ بریتانیا در عربستان جنوبی و خلیج فارس.

فصل هفتم

فتح سودان شرقی بدست محمدعلی. اردو کشی

۱۴۱

به موره (جنوب یونان)

فتح سودان - قیام یونان - درخواست کمک محمود دوم از محمدعلی - جنگ موره - دخالت سهدولت بزرگ اروپائی - ناوارینو - تخلیه موره از نیروهای مصری.

فصل هشتم

مبارزه محمدعلی برای سوریه و فلسطین. شکست مصر

۱۵۵

اختلاف بادربار عثمانی - نخستین جنگ سوریه (۳۲-۱۸۳۱) - نتایج جنگ - پیمان حنکار اسکله سی - اصلاحات ابراهیم در سوریه و فلسطین (۴۰-۱۸۳۲) - نارضائی عمومی ، قیام برضدنظام اجباری - مسئله استقلال ، تصادم تازه با دربار عثمانی - دومین جنگ سوریه - دخالت دول بزرگ - تسلیم محمدعلی.

فصل نهم

لبنان و سوریه و فلسطین در دوره «تنظیمات»

۱۸۱

(۷۰-۱۸۴۰)

کشورهای عرب در بازار سرمایه داری جهانی - دستخط شریف - اصلاحات نخستین دوره تنظیمات - اصلاحات در سوریه و فلسطین - انحلال امیرنشین لبنان - منازعات خونین دروزی ها و مارونی ها - فعالیت میسیونهای مذهبی - نقشه بریتانیا برای یک جامعه یهودی نشین در فلسطین - دستخط همایون سال ۱۸۵۶ ، دومین دوره تنظیمات - قیام دهقانان کسروان (لبنان) - زدوخوردهای خونین دروزی و مارونی - لشکر - کشی فرانسه (۶۱-۱۸۶۰) - استقرارنظام سیاسی و اداری تازه در لبنان - جنبش روشنگری سالهای ۶۰.

فصل دهم

۲۰۹ - عراق از ۱۸۳۱ تا ۱۸۷۱ - تنظیمات

وضع اقتصادی عراق در سال‌های ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم -
قیام کردها و جنگ‌های قبیله‌ای - تنظیمات در عراق - توسعه
بازرگانی و وسائل ارتباطی - مدحت پاشا در عراق.

فصل یازدهم

۲۱۹ ممالک عربستان در سال‌های ۷۰-۱۸۴۰

عربستان پس از سال ۱۸۴۰ - نجد و هابی - توسعه امیر نشین
شمار - مستعمرات انگلیس در عربستان (۷۰-۱۸۴۰).

فصل دوازدهم

۲۲۹ مصر در نیمه قرن نوزدهم (۷۶-۱۸۴۱)

مصر پس از شکست ۱۸۴۰ - عباس پاشا (۵۴-۱۸۴۹) - ساختمان
کانال سوئز - تکامل اقتصادی مصر در نیمه قرن نوزدهم -
اصلاحات سعید و اسماعیل.

فصل سیزدهم

۲۵۱ تسخیر الجزایر بدست فرانسه و جنگ آزادی بخش خلق
الجزایر به رهبری عبدالقادر

الجزایر در آستانه هجوم فرانسه - تصرف الجزایر بدست
فرانسویان - جنگ آزادی بخش ملی، عبدالقادر - تصرف
کنستانتین - جنگ تازه با عبدالقادر - جنگ فرانسه و مراکش -
آغاز مستعمره نشینی، قیام ۴۶-۱۸۴۵ - قیام‌های توده‌ای
سال‌های ۵۰ قرن نوزدهم - الجزایر در زیر سیطره بورژوازی فرانسه.

فصل چهاردهم

۲۷۵ بردگی مالی تونس و تبدیل آن به کشور نیمه مستعمره

کشمکش انگلیس و فرانسه بر سر تونس - اصلاحات در تونس -
بردگی مالی تونس.

فصل پانزدهم

۲۸۵

بردگی مالی مصر

وام‌های خارجی - قرضه‌های داخلی: مقابله، روزنامه - خرید
سهام کانال سوئز توسط انگلیس - ورشکستگی مالی مصر -
نظارت دوگانه - تشکیل کابینه اروپائی.

فصل شانزدهم

۳۰۱

جنبش آزادی بخش ملی مصر (۱۸۷۹-۸۱)

گسترش روحیه پیکارجویی - نمایش نظامی ۱۸ فوریه
۱۸۷۹ - برنامه مالی ویلسون - برکناری «کابینه اروپائی» -
خلع خدیو اسماعیل و برکناری شریف پاشا - وزارت ریاض
پاشا و تسلط ارتجاع - چهره جدیدی در جنبش آزادی بخش
ملی مصر - پیکار ملیون علیه کابینه ریاض پاشا.

فصل هفدهم

۳۲۱

قیام عربی پاشا

شورش ماه سپتامبر ۱۸۸۱ - مبارزه وطنیون با شریف پاشا -
حکومت محمود سامی، عربی (فوریه - مه ۱۸۸۲) - اختلاف
میان کابینه و خدیو، آشوب در اسکندریه - کنفرانس استانبول -
مباردمان اسکندریه - جنگ انگلیس و مصر (۱۸۸۲) -
پیروزی ارتجاع.

فصل هژدهم

۳۴۷

مصر تحت حاکمیت بریتانیا (۱۸۸۲-۱۹۱۴)

مسئله مدت اشغال مصر - نظام اداری کانال سوئز - مسئله مالی مصر - سیاست اقتصادی بریتانیا در مصر - ساخت دولتی مصر - جنبش ملی - محمد عبده، عبدالرحمن الکوآکبی، مصطفی کامل - حادثه دانشوائی - جنبش ملی ۱۹۰۷-۰۸ - پیدایش احزاب سیاسی واتحادیه‌های کارگری - دوران ارتجاع

فصل نوزدهم

۳۷۵

دولت مهدی در سودان شرقی

رخنه اروپائیان در سودان شرقی - قیام مهدیون - نظام داخلی دولت مهدی - مبارزه دول بزرگ اروپائی با دولت مهدی - فاشودا - حکومت مشترک انگلیس و مصر.

فصل بیستم

۳۹۷

الجزایر در سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۱۴

اپوزسیون فرانسویان جمهوریخواه در الجزایر - کمون الجزایر - شورش آزادی ملی سال ۱۸۷۱ - الجزایر در زیر یوغ امپریالیستی فرانسه - مطالبات اعراب الجزایر .

فصل بیست و یکم

۴۱۷

تصرف تونس بدست فرانسه

دعای ایتالیا - تدارک برای اشغال تونس - قیمومت فرانسه - ایتالیا و قیمومت فرانسه بر تونس - تونس در زیر یوغ امپریالیستی فرانسه - جنبش آزادی ملی - تونس‌های جوان.

- فصل بیست و دوم

۴۳۵

فتح مراکش بدست فرانسه

کاپیتولاسیون- تصرفات ارضی- پیمان‌های فرانسه با ایتالیا (۱۹۰۰)، بریتانیا و اسپانیا (۱۹۰۴) - وام ۱۹۰۴ و میسیون تالاندریه - بحران طنجه (۱۹۰۵) - کنفرانس الجسیراس (۱۹۰۶) - اشغال مراکش بدست نیروهای فرانسه و اسپانیا (۸-۱۹۰۷)، قیام ۱۹۰۷ - بحران کازابلانکا (۱۹۰۸) و قرارداد فرانسه - آلمان (۱۹۰۹) - شناسائی رژیم مولای حفیظ از طرف دول اروپائی - اشغال فزو و بحران آقادیر - پیمان تحت‌الحمایگی.

- فصل بیست و سوم

۴۵۹

انقیاد لیبی بدست ایتالیا

تدارکات دیپلماتیک - جنگ ۱۹۱۱ ایتالیا و ترکیه - پیمان صلح لوزان (۱۹۱۲) - جنگ ایتالیا با قبایل عرب.

- فصل بیست و چهارم

۴۷۱

سوریه، فلسطین و عراق در پایان قرن نوزدهم

بردگی مالی ترکیه - کودتای «عثمان‌های جدید» و قانون اساسی ۱۸۷۶ - دوره «ظلم»، رژیم خودکامه عبدالحمید (۱۸۷۸-۱۹۰۸) - فرمان ماه محرم - رخنه سرمایه‌آلمانی - موقعیت بریتانیا و فرانسه در ایالات عربی ترکیه - مبارزه خلق‌های عرب علیه سلطنت «ظلم».

فصل بیست و پنجم

۴۹۵

انقلاب ترک‌های جوان و ممالک عرب

انقلاب ۱۹۰۸ ترکیه - اعراب و انقلاب ترک‌های جوان -

«برادری عرب- عثمان»- نمایندگان عرب در پارلمان، سیاست
 ترک‌های جوان درباره ملیت‌ها- باشگاه ادبی و قحطانیه -
 انجمن عرب‌های جوان - دعاوی فرانسه بر سوریه و لبنان -
 حزب غیرمرکز یون- انجمن‌های اصلاح طلبانه سوریه و عراق-
 نخستین کنگره عرب- العهد- تدارک برای قیام اعراب.

فصل بیست و هشتم

عربستان در سال‌های ۱۹۱۴-۱۸۷۰

۵۲۱

نگاهی کلی - عدن و حضرموت- عمان- متصرفات بریتانیا
 در خلیج فارس- بحران کویت- مبارزه راشدی‌ها و سعودی‌ها-
 بازگشت دولت وهابی- سیاست داخلی و خارجی ابن سعود-
 قیام‌های یمن و عسیر- حجاز.

فصل بیست و نهم

کشورهای عرب در نخستین جنگ جهانی (۱۸-۱۹۱۴)

۵۴۷

موقعیت کشورهای عرب در جنگ امپریالیستی- وضع سیاسی
 و اقتصادی ایالات عربی ترکیه- روش ناسیونالیست‌های
 عرب در مورد جنگ- قیامت بریتانیا بر مصر - جنگ و
 اقتصاد مصر- جنبش آزادی بخش ملی در طی جنگ- عملیات
 نظامی (۱۶-۱۹۱۴)- تدارک برای قیام اعراب در حجاز-
 قیام ۱۹۱۶ در حجاز - مذاکرات سری در اطراف تقسیم
 کشورهای عرب- اشغال عراق، اختلافات انگلیس و فرانسه
 در خاور میانه- حمله به فلسطین (۱۹۱۷)، اعلامیه بالفور-
 افشای مذاکرات پنهانی - شکست نظامی ترکیه و اشغال
 کشورهای عرب توسط نیروهای انگلیسی- فرانسوی.

۵۹۳

نامنامه کسان

۶۰۴

نامنامه جغرافیائی

پیشگفتار

«تاریخ عرب در قرون جدید» اثر مورخ عرب‌شناس برجسته شوروی ولادیمیر لوتسکی (۱۹۶۲-۱۹۰۶)، پس از مرگ مؤلف انتشار یافت. این کتاب نخستین کوششی است که بمنظور تدوین تاریخی منتظم دربارهٔ خلق‌های عرب در قرون جدید در ادبیات روسیه یا شوروی بعمل آمده است. لوتسکی در سال‌های ۳۰ قرن حاضر به بررسی تاریخ‌آزمهٔ جدید ممالک عرب بعنوان یک رشتهٔ تحقیقی مستقل همت گماشت و بحق پایه‌گذار مکتب پژوهش‌های تاریخی مربوط به ممالک عرب در شوروی بشمار میرود.

خاورشناسان کلاسیک روسی دوران پیش از انقلاب، به تاریخ قرون جدید عرب چندان توجهی مبذول نداشتند. روزنامه‌نگاران، دیپلمات‌ها و نظامیان فقط تا آنجا که موضوع به «مسئلهٔ شرق» یا سیاست استعماری دول بزرگ اروپائی مربوط می‌شد، اشاراتی می‌کردند. حتی آثار جالبی نظیر «سوریه و فلسطین تحت حاکمیت ترکیه» اثر ک.م. بازیلی و «عراق عرب و ولایت بصره در گذشته و حال»، با وجود اهمیت خود در خاورشناسی روس، چیزی بیش از رسالاتی پیرامون تاریخ ممالک مختلف عرب محسوب نمی‌شوند.

در دوران شوروی، مقالات و گزارش‌های جالب توجهی دربارهٔ تاریخ کشورهای عرب بویژه دربارهٔ مصر، سوریه، سودان و عربستان انتشار یافته

است لیکن هیچیک از این آثار نه گزارش منظم و جامعی از تاریخ عرب در آستانه قرن نوزدهم و نه تصویری کلی از تاریخ تکامل جهان عرب و مقام و نقش آن در قرون جدید بدست نداده‌اند. فقدان سابقه تاریخی موضوع مورد بحث در روسیه، محدودیت نسبی مدارک و این حقیقت که بسیاری از مسائل اساسی تاریخ عرب، خواه در ادبیات روسیه و خواه در ادبیات خارجی، کمتر مورد مطالعه قرار گرفته، تأثیر خود را بر کتاب لوتسکی برجای نهاده است. برخی از فصول و بخش‌های آن محدود و خلاصه است. مثلاً درباره تاریخ اجتماعی و اقتصادی مراکش که در تاریخ جهان تا به امروز نامکشوف مانده است، لوتسکی فقط تصویری بسیار اجمالی و اشاراتی بسیار کلی بدست می‌دهد، حال آنکه پژوهش بیشتر و ارائه جزئیات دقیق تر مورد نیاز است. ولی این مسئله هرگز از اهمیت اثر او بعنوان نخستین کوشش برای تنظیم و تعمیم تاریخ عرب در قرون جدید نمی‌کاهد.

لوتسکی از دیدگاه جهان‌بینی متمدنی عصر حاضر مینویسد. او به سیاست استعماری دول اروپائی بشدت می‌تازد و به حضور آنها در شرق بعنوان پدیده‌ای فاجعه‌آمیز مینگرد. کتاب از احساسات گرم و عمیق او نسبت به خلق‌های عرب، هواداری از پیکار آنها برای آزادی خویش از شرباشاهای عثمانی و استعمارگران اروپائی و اعتقاد به آینده ملل عرب و توانائی آنها برای انتخاب شیوه زندگی خاص خویش، الهام می‌گیرد.

کتاب لوتسکی، حاصل فعالیت‌های پر زحمات و بسیار دشوار است. کتاب بصورت کنونی آن مشتمل بر رشته گفتارهایی است که جمع‌آوری و تدارک آن برای چاپ سالها وقت گرفته است. در ۱۹۳۶ وی به ایراد گفتارهایی در مؤسسه مطالعات شرقی مسکو، در دانشگاه مسکو و در بسیاری دیگر از مدارس عالی پرداخت. برخی از گفتارهای او بعنوان فصولی مستقل، در کتاب درسی «تاریخ جدید کشورهای مستعمره و وابسته» در سال ۱۹۴۰ انتشار یافته است.

بعدها لوتسکی گفتارهای دانشگاهی خود را بطرز چشم گیری گسترش داد. کتاب حاضر کامل ترین نسخه موجود رشته گفتارهایی است که لوتسکی در فاصله سال‌های ۱۹۴۹-۵۳ در دانشگاه مسکو ایراد کرده است. بدبختانه چون گزارش کلمه به کلمه این رشته گفتارها دردست نبود، از این رو کتاب از گزارش کلمه به کلمه گفتارهایی که در سال‌های پیش ایراد شده بود تألیف گشت و سپس با مراجعه به خلاصه‌هایی از آرشیو خود لوتسکی و یادداشت‌های دانشجویان مورد تجدید نظر قرار گرفت و بسط یافت. چون گزارش کلمه به کلمه گفتار درباره فتح الجزایر توسط فرانسه در دست نبود، فصل سیزدهم بر اساس فصل یازدهم کتاب «تاریخ جدید ممالک مستعمره و وابسته» تألیف خود لوتسکی تنظیم گشت. برخی بخش‌های دیگر کتاب مذکور، بویژه فصول دهم و بیست و دوم نیز برای تنظیم کتاب حاضر مورد استفاده قرار گرفت. فصل نوزدهم (دولت مهدی در سودان شرقی)، فصل بیستم (الجزایر در ۱۹۱۴-۱۸۷۰) و فصل بیست و هفتم (ممالک عرب در نخستین جنگ جهانی ۱۸-۱۹۱۴) توسط ر. ج. لاند، فصل چهارم (فلسطین، سوریه و عراق در آغاز قرن نوزدهم)، فصل نهم (لبنان، سوریه و فلسطین در دوره تنظیمات و فصل بیست و هشتم - سوریه، فلسطین و عراق در پایان قرن نوزدهم) توسط ای. م. اسمیلیانسکا برای چاپ آماده شده است. برای فصول بیست و پنج و بیست و هفتم از مدارك آماده شده توسط م. س. لازارف استفاده بعمل آمد.

ن. ایوانف

فصل نخست

کشورهای عرب در قرون
شانزدهم تا هژدهم میلادی

فتوحات عثمانی

در آغاز قرن شانزدهم میلادی، تقریباً تمامی کشورهای عرب به انقیاد ترک‌های عثمانی درآمدند و در دولت عثمانی ادغام گردیدند. در سال ۱۵۱۴ ارتش ترکیه به امر سلطان سلیم اول معروف به «ستمکار»، شمال عراق را اشغال کرد و در سال ۱۵۱۶ سوریه و فلسطین را از چنگ مملوک*های مصری بیرون آورد و سال بعد ارتش مملوک‌ها را شکست داد و دولت مملوک را منقرض ساخت و مصر و حجاز را تصرف نمود.

فتوحات عثمانی در ممالک عرب توسط سلطان سلیمان اول (معروف به قانون‌گذار)، جانشین سلیم اول ادامه یافت. در سال ۱۵۲۰ یکی از دزدان دریائی ترکیه «خیرالدین بارباروسا» که خود را خراجگزار (واسال) سلطان عثمانی مینامید، الجزایر را تصرف کرد و در ۱۵۳۳، سلطان مقاماتی را از قسطنطنیه (استانبول) برای اداره این کشور روانه الجزیره ساخت. در سال ۱۵۳۴ ترک‌ها نخستین کوشش‌های خود را برای فتح تونس آغازیدند، لیکن با مقاومت اسپانیا روبرو شده، پس نشستند و تا سال ۱۵۷۴ هنوز بر این کشور کاملاً دست نیافته بودند. در سال ۱۵۵۱ ترکیه، «تریپولی» (لیبی)

* مملوک‌ها بردگان سفیدی بودند که بویژه برای خدمت نظام خریداری و تربیت شده بودند و کم‌کم در مصر مناصب نظامی و سیاسی یافته حکومت را بدست گرفتند.

کنونی) را نیز متصرف شد.

هجوم ترکیه تا شبه جزیره عربستان گسترش یافت. در ۱۵۳۲، ترکها، ابتدا یمن و سپس سومالی واقع در ساحل دریای سرخ را اشغال نمودند. تصرف موصل - در شمال عراق - نقطه شروع پیشروی بعدی آنان در جنوب عراق بود. مبارزه دیرینه میان عثمانی و ایران برای تصرف عراق در سال ۱۵۳۸ به سود عثمانی پایان یافت. ترکها، پس از غلبه بر عراق، «الحساء» واقع در ساحل خلیج فارس را از آن خویش ساختند.

بدین گونه در طی نزدیک به یکصدسال، تقریباً تمامی ممالک عرب، بجز مراکش در غرب و عربستان داخلی و عمان در شبه جزیره عربستان، ضمیمه امپراطوری عثمانی گشتند و در حدود سه یا چهار قرن در زیر یوغ عثمانیان بسر بردند تا سرانجام، در قرن نوزدهم و بیستم میلادی، یوغ استعماری به مراتب خشن تری - تسلط دول سرمایه داری اروپا - جانشین آن گردید.

انگیزه فتوادل‌های ترکیه عثمانی در تسخیر ممالک عرب بیش از هر چیز تمایل به تحمیل نظام فتودالی استعمار بر مردمان این کشورها و ثانیاً سودجویی از مزایای حاصله از موقعیت کشورهای عرب در خطوط بازرگانی جهانی بود. عثمانیان با تسلط بر الجزایر، تونس و لیبی توانستند بازرگانی با کشورهای اروپائی را گسترش دهند و حتی در مدیترانه راه برکشتی‌های ممالک مزبور بسته، از آنها باج ستانند (در آن زمان که عصر تراکم آغازین سرمایه بود، دزدی دریائی، بخشی از تجارت دریائی را تشکیل می‌داد). مصر و سوریه و عراق نیز در آن زمان، در شمار مراکز بسیار مهم بازرگانی میان اروپا و مشرق بودند و گرچه کشف مسیر دریائی مستقیم به هند (دور زدن دماغه امید) از اهمیت این کشورها تا حدی کاست، لیکن باز هم تسلط بر راههای بازرگانی کشورهای مذکور، سودهای هنگفتی

فراهم می آورد.

درجه اطاعت از امپراطوری عثمانی در این یا آن کشور متفاوت بود. الجزایر، تونس و لیبی در شمار ایالاتی از امپراطوری عثمانی بودند، لیکن در آغاز قرن هفدهم در برابر باب عالی (دربار عثمانی) معنأ مستقل بودند. در میانه های قرن هفدهم، تركها در یمن قدرت واقعی را از دست دادند. حتی در سوریه، فلسطین، مصر و عراق، با وجود استقرار حکومت پاشاهای ترك، تسلط باب عالی غالباً فقط اسمی بود. در این ممالك یا خود پاشاها، علیه سلطان توطئه می کردند و یا فتودالهای محلی عرب به ضد پاشاهای ترك به شورش برمیخواستند و هر از چندگاه، قیام های شدید، امپراطوری عثمانی را به لرزه در میآورد.

نظام اجتماعی ممالك عرب.

فتودالیسم عثمانی

تركها برای کسب پشتیبانی فتودالهای محلی ممالك عرب، معمولاً نظام اجتماعی ای را که پیش از استیلای آنها در این ممالك وجود داشت، حفظ میکردند. زمین و قدرت در دست فتودالهای محلی باقی ماند.

نظام زمین داری در ایالات عربی امپراطوری عثمانی بسی پیچیده بود. کلیه اراضی به سه گروه عمده تقسیم می شد: اراضی دولتی (مملکت) که مالک اصلی آن شخص سلطان بود. زمین های متعلق به مؤسسات مذهبی (وقف) و املاک اشخاص (ملك). گذشته از این، در برخی از این کشورها، مالکیت اشتراکی آغازین نیز هنوز به موجودیت خود ادامه می داد. املاک متعلق به اشخاص، نسبتاً کم بود. صاحبان آنها میتوانند هر طور صلاح دیدند آنها را اداره کنند. دولت از این اراضی فقط مالیات دریافت می کرد. مردم مجبور بودند یا «عشریه» بپردازند (در حدود یکدهم)

یا «خراج» که گاه به نیمی از محصول میرسید. خراج بر حسب مقدار محصول فرق می کرد یا بر حسب واحد مساحت ثابت بود. نام مسلمانان مالیاتی نیز به عنوان «جزیه» می پرداختند. معمولاً زمین های خصوصی، متعلق به ارباب فئودال بود و دهقانان بر مبنای نظام اجاره کاری (معمولاً پنجیک) روی آنها کار می کردند.

قطعات وسیعی از زمین ها متعلق به مؤسسات مذهبی بود. املاک این مؤسسات (اوقاف) که از عطایای اشخاص پدید آمده بود، از مالیات معاف بود. روحانیت مسلمان، تکیه گاه نظام فئودالی بود و ارباب فئودال برای حفظ و تحکیم آن، املاک وسیعی را به مؤسسات دینی: مساجد، مدارس (مراکز آموزش های دینی)، خانقاه ها (مراکز انجام مراسم درویشی) می بخشید. کم نبودند دهقانان کوچکی که قطعاتی از زمین خود را نذر مؤسسات دینی میکردند تا آنها را از غصب ارباب فئودال در امان نگهدارند (معمولاً این زمین داران کوچک تا خود و خانواده شان زنده بودند از زمین مزبور استفاده می کردند و فقط مجبور بودند به مؤسسات دینی مالیات بدهند). دهقانانی که در املاک اوقاف کار می کردند وضعیتشان بهتر از کسانی نبود که در املاک ارباب کار می کردند.

هنگام هجوم عثمانی، در بعضی از ممالک عرب هنوز مالکیت اشتراکی زمین وجود داشت. در میان قبایل چادر نشین افریقای شمالی، عراق و عربستان، چراگاهها تحت مالکیت اشتراکی خانوارهای اعراب بدوی بود. در مناطق کشاورزی یکجانشین جماعت های دهقانی به نوبت زمین ها را در میان خانواده های بزرگ و خانوارهای منفرد تجدید تقسیم میکردند. در این کشورها، استیلاگران ترك سیاست سلب مالکیت اجباری اراضی دهقانان را پیش گرفتند. اراضی اشتراکی به تملک دولت درآمد و در

اختیار اشرافیت قبایل - امیران و شیوخ - گذاشته شد .
فاتحان ترك، ضمن الغاء مالکیت اشتراکی زمین، غالباً جماعت‌های دهقانی را بمنزله زائده‌ای از نظام فئودالی استثمار، حفظ کردند. جامعه در مجموع مسئول پرداخت مالیات‌ها بود . جامعه برکشت و کار زمین اربابی نیز نظارت می‌کرد.

گسترده‌ترین مقوله زمین درامپراطوری عثمانی اراضی دولتی بود که به دو گروه تقسیم میشد: املاک «خاص» و تیول*های نظامی. اراضی «خاص»، املاک وسیعی بود با درآمد بیش از ۱۰۰ هزار آقچه** که یا متعلق به شخص سلطان بود یا به شاهزادگان یا یکی از امیران ممتاز واگذار می‌شد که تا پایان مأموریتش از آن بهره میبرد. تیول‌های نظامی به سران سپاه و امراء لشکر اعطاء میشد که مادام‌العمر از آن سودجویند. اینان از مالیات معاف بودند . در عوض آنها مجبور بودند به موقع نفرات لازم را برای خدمت نظام بسیج کنند و به طور منظم در سان‌ها و در جنگ‌ها با سواران خود حضور یابند. عده سواران بستگی به مبلغی داشت که از تیول دریافت میشد . معمولاً در برابر هر سه هزار آقچه يك سوار. تیول‌ها برحسب ثروتشان به دو گروه تقسیم میشدند . تیول‌های نظامی، با درآمد بیش از ۲۰ هزار آقچه، «زعامت» که صاحبان آنها «زعیم» خوانده میشدند. تیول با درآمد تا ۲۰ هزار آقچه «تیمار» نام داشت و به دارندگان آن تیمارچی می‌گفتند.

اگر يك سپاهی در طی عمر خویش وظایف نظامی خود را خوب انجام داده بود، پس از مرگش، مالکیت او به پسران او انتقال می‌یافت. به آنها فرمان جدیدی داده میشد که در ازاء آن پولی بنام بازخرید به‌خزانه

* فئی فief

** پول نقره ، در حدود يك چهارم درهم.

پرداخت می‌گشت.

فرمان تیول بر مبنای دقیق طبقاتی تنظیم می‌شد و اختصاص به اشراف داشت. ساکنان شهر از دریافت تیول محروم بودند. دهقانانی که در تیمارها، «زعامت»‌ها و املاک خاص کار می‌کردند بخش بزرگ جمعیت مالیات دهنده - رعایا - را تشکیل می‌دادند. آنان قطعه زمینی (چیف) از ارباب می‌گرفتند که فقط با اجازه ارباب می‌توانستند آنرا ترك کنند. در واقع، دهقانان وابسته به زمین بودند. ایشان مجبور بودند همه نوع تعهدی به گردن گیرند: پرداخت عشریه یا خراج و مالیات درازای استفاده از چراگاههای زمستانی و تابستانی، آسیاب، دود کردن تنباکو و جز آن. وضع رعایای مسیحی از این هم بدتر بود. گذشته از این، مسیحیان مجبور بودند «جزیه» نیز بپردازند.

سیستم تیول نظامی، در آسیای صغیر و در شبه جزیره بالکان رواج کامل داشت و در کشورهای عرب غیر از بخش‌های شمالی سوریه و عراق، چندان گسترش نیافت. در ایالات حلب و تاحدی موصل ترك‌ها نظام مالکیت تیول - نظامی را معمول کردند. در ممالک دیگر زمین غالباً در دست ارباب فئودال محلی باقی ماند که به نمایندگان سلطان خراج می‌دادند. در مصر به‌طور کلی، مالکیت فئودالی سلاطین مملوک، حفظ شد. تمامی اراضی، به ارباب فئودال: «ملتزمان» (مالک - دارنده اقطاع)، پاشاهای ترك و روحانیون مسلمان تعلق داشت. زمین، رسماً ملك دولتی تلقی می‌شد، ولی «ملتزمان» آنرا به تدریج به تصرف خویش درآوردند. بسیاری از ملتزمان، مثلاً شیوخ نوبه (واقع در سودان) صاحب دهات متعدد بودند، درحالی‌که برخی از املاک میان مالکان گوناگون تقسیم می‌شد تا حدی که يك ده چندین مالک داشت.

«ملتزمان» از میان مأموران و کارمندان و نیز از شیوخ محلی عرب

برگزیده می‌شدند. فرمانروایان ترك مصر، از سلاطین مملوك رسم تشکیل گارد خصوصی از میان بردگان مملوك را به ارث برده بودند. بردگان مملوك اصلا برده بودند و بویژه برای خدمات نظامی تربیت یافته بودند. فرمانروایان ترك، مملوکان را به مناصب مهم دولتی می‌گماشتند و به آنها قطعه زمین بزرگی می‌بخشیدند. در نتیجه، در حدود پایان قرن هژدهم، دوسوم خاک مصر در دست مملوکان بود. آنان به صورت قشر حاکم طبقه فئودال مصر درآمدند.

ملتزمان، از خدمت نظام معاف بودند ولی به ایشان مالیات تعلق می‌گرفت. مالیاتی که ملتزمان می‌پرداختند در دفتر ویژه‌ای که نزد منشی مخصوصی بنام (دفتردار) نگاهداشته می‌شد، ثبت می‌گردید. اگر مالیات بموقع پرداخت نمیشد ملك مصادره و به شخص دیگری واگذار می‌گشت. مالکیت معمولا موروثی بود. در قلمرو مملوك، زمین نه از پدر به پسر، بلکه از ارباب به «برده» محبوب او منتقل می‌گردید. پس از مرگ مالك، وارث باید مبلغ هنگفتی بابت بازخرید ملك به خزانه می‌پرداخت (سه سال اجاره به اضافه يك پنجم ارزش زمین).

درهرالتزام (ملك ملتزم)، زمین شامل دو بخش بود: زمین اربابی، یا «usia» و زمین واگذاری یا «atar». زمین اربابی با نظام بیگاری مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت یا (البته به ندرت) با کار مزدوری. زمین واگذاری، مادام‌عمر در اختیار دهقانان بود. در مصر سفلی، دهقانان این نوع اراضی، اجاره آنرا به صورت نقدی و در مصر علیا به صورت جنسی به ارباب می‌پرداختند. اجاره بهای جنسی شامل از ۲۰ تا ۳۵ «آردب» گندم از هر محصول ۵۰ آردبی بود* اگر دهقانی قطعه زمینی را به ارث می‌برد، باید مبلغ هنگفتی بابت بازخرید به ملتزم می‌پرداخت.

* آردب عبارت بود از پیمانه خشکه‌بار حاوی ۱۹۸ لیتر.

اجاره پولی که موسوم به «مال الحر» بود و از دهقانان گرفته می‌شد به سه قسمت نامساوی تقسیم می‌گردید: يك قسمت به عنوان خراج متعلق به باب‌عالی بود، که تحویل پاشای قاهره میشد و مبلغ کلی آن در پایان قرن هژدهم سالانه به ۸۰/۰۰۰/۰۰۰ مدینا* سرمیزد. قسمت دیگر متعلق به دستگاه اداری ایالتی (که نام آن کاشفیه بود) و در رأس آن «کاشف» قرار داشت. این مبلغ در سال به ۵۰ میلیون مدینا بالغ میشد، مبلغ این دورقم مالیات مذکور قانوناً تثبیت شده بود. باقی «مال الحر» به ملتزم تعلق می‌گرفت. در سال ۱۷۹۸، این رقم به ۱۸۰/۰۰۰/۰۰۰ مدینای نقد رسید. اما اربابان به این رقم هم خرسند نبودند. گذشته از مال الحر - آنها مبالغی هم بنام «برانی Brrani» از دهقانان می‌گرفتند (که در آغاز جنبه «هدایای» داوطلبانه داشت و سپس به صورت پرداخت نقدی اجباری درآمد بود). مالیات مذکور نیز در سال ۱۷۹۸ به ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ مدینا بالغ شد. علاوه بر اینها هر دهکده‌ای مجبور بود مالیات و عوارض محلی نیز بپردازد. مالیات راهیت محلی ده جمع‌آوری می‌کرد که در رأس آن «قائم-مقام» - یعنی نماینده حاکم - قرار داشت که شیخ بزرگ ده نیز به او کمک می‌نمود. همه ساله پس از خرمن، «صراف» نیز در دهکده حاضر میشد. او ساکن شهر و معمولاً از قبطیان بود. وی که در خدمت ارباب (ملتزم) بود، محصول را ارزش‌گذاری میکرد، مقدار مالیات آنرا تعیین می‌نمود و سپس دستور جمع‌آوری محصول را صادر میکرد. صراف نیز بابت «حق-الزحمه» خود، مبلغی اضافی از دهقانان جمع‌آوری مینمود. اشخاص زیر نیز در حکومت ده شرکت داشتند و به حساب دهقانان زندگی می‌کردند: «وکیل» - مباشر زمین اربابی - «خولی» - ارزیاب زمین - که کارهای عمومی را نیز حل و فصل می‌کرد، «مشهد Mashhed» که وظایف پلیس را انجام

* واحد پول در ترکیه عثمانی.

میداد و در شلاق زدن به دهقانان نیز دست داشت و «خفیری» که از انبارهای ارباب مراقبت می کردند. برخلاف مقامات جماعت هندی که مارکس فهرستی از آنها بدست داده است اینها خادمان ارباب بودند که قدرت اقتصادی و سیاسی او را بر تولیدکننده مستقیم - فلاح (دهقان) - برقرار کرده بودند. فاتحان، در سوریه و لبنان نیز مانند مصر، نظام فئودالی را حفظ کردند. زمین در دست اشراف محلی عرب (باستثناء شمال سوریه) باقی ماند. لبنان در تحت حاکمیت ترکها، نوعی امیرنشین خودمختار بود که خاندان «معن» بر آن حکومت می کردند. در پایان قرن هفدهم حکومت بدست امیران خاندان «شهاب» افتاد که خود را خراجگزار سلطان عثمانی میدانستند و به دربار عثمانی خراج می پرداختند لیکن از سرباز ترک در آنجا خبری نبود. از این نوع امیرنشینها در سوریه مثلاً در «لاذقیه» نیز وجود داشت.

جامعه فئودالی در لبنان مبتنی بر سلسله مراتب بود* این کشور به سه تیول عمده: کسروان، متن Metn، شوف، تقسیم میشد که اداره آن باخاندانهای فئودالی محلی بود. نواحی مزبور نیز به نوبه خود به املاک کوچکتری تقسیم می شد. همین مورد در امیرنشین لاذقیه در جنوب سوریه صادق بود. در رأس سلسله مراتب پاشاهای ترک بودند که جایگاهشان در دمشق و «صیدا» بود. آنان واسطه میان امیران عرب و سلطان عثمانی بشمار میآمدند.

امیر فئودال حاکم مطلق سرزمین خود بود. امیران و شیوخ وابسته، برای ارتش فرمانروا سوار تهیه می کردند، مالیات گرد می آوردند و به او خراج می دادند. همه آنها صاحب ثروتی خیره کننده بودند.

* رجوع شود به کتاب لک. م. بازیلی، «سوریه و لبنان تحت حاکمیت ترکیه» چاپ روسیه.

فخرالدین دوم مشهور به ثروتمندترین فرد امپراطوری بود. شکوه و جلال دربار او وصف ناپذیر بود. درآمد سالانه او را ۹۰۰/۰۰۰ لیره تخمین میزدند که ۳۴۰/۰۰۰ لیره آنرا بابت خراج به سلطان عثمانی میپرداخت. شیخ ظهیر که در قرن هژدهم بر «صفد» Safad فرمان می‌راند، درآمد سالانه اش به ۵۰/۰۰۰ لیره میرسید.

در نواحی دوردست سوریه و فلسطین، بقایای نظام اشتراکی آغازین نیز به موجودیت خود ادامه می‌داد. ساکنان این نواحی سالیان دراز، قبایل یکجانشین و کوچ‌نشین بشمار می‌بودند که فرآیند فتوئالی به آهستگی در میان آنها صورت می‌گرفت. ولی شیوخ قبیله، هنوز مانند رؤسای کلان‌ها و قبایل بودند تا حکام فتوئال. شیخ فرمانده ۵۰۰ سوار بود و لسی در عین حال خود از چهارپایان مواظبت می‌کرد و همراه اعضای خانواده خویش کار می‌کرد.

فتوئال‌های معنوی- روحانیون- نیز نقش مهمی داشتند. در سوریه و لبنان و فلسطین، در حدود ۱۰ فرقه مسیحی و ۵ فرقه مسلمان وجود داشت. پراکندگی فتوئالی با پراکندگی معنوی آمیخته بود و مبارزه سیاسی غالباً صورت مذهبی بخود می‌گرفت. روحانیون بزرگ بویژه محافظان فوقانی کلیسای لبنان، اراضی وسیعی در اختیار داشتند و همراه با ارباب فتوئال دهقانان را استثمار می‌کردند.

تشکیل مناسبات فتوئالی در عراق کسه در آنجا اختلافات شدیدی میان شمال و جنوب وجود داشت، شکل ویژه‌ای دارد. در شمال عراق زمین در دست بیگ‌های کرد بود که سمت ریاست عشایر را داشتند. ایشان در واقع ارباب فتوئالی بودند که نقاب عشیره‌ای به صورت داشتند. گاهی مناطق تحت تسلط ایشان به دهها هزارهکتار سرمیزد. آنان برای سلطان سرباز تهیه می‌کردند و به نمایندگان او خراج می‌پرداختند. در جنوب عراق،

روابط پدرسالاری متداول بود. زمین به قبایل عرب تعلق داشت و بمنزله مالکیت جمعی تلقی می‌گردید. بسیاری از قبایل، یکجانشین شده بودند و کارکشت زمین را باچادرنشینی و پرورش حشم آمیخته بودند. مقامات عثمانی میکوشیدند مالکیت اشتراکی زمین را برچینند. زمین قبیله، ملک دولتی شد و به اشراف قبیله تعلق گرفت. کوشش‌هایی بعمل آمد تا قیود و وظایف شیوخ قبیله به وظیفه موروثی که موکول به تصویب مقامات حکومتی است تبدیل گردد. بدین‌گونه خاندان‌های فئودالی عرب پیدا شدند که صاحب قطعات پهناوری از اراضی بودند. این اقدامات دربار عثمانی با مقاومت افراد عادی قبایل برخورد می‌کرد. چادرنشینان و نیمه‌چادرنشینان از پرداخت اجاره امتناع داشتند. میان ارباب فئودال جدید و مالکانی که زمین فقط بطور اسیمی به آنها واگذار شده بود اختلاف افتاد.

تقریباً همین فرآیند در افریقای شمالی رخ داد. در آنجا ترک‌ها قسمتی از زمین ساحلی را در اختیار داشتند و به جنگی پایان ناپذیر علیه قبایل عرب و بربر که از اراضی خود دفاع می‌کردند ادامه می‌دادند.

در همه کشورهای عرب در کنار مالکیت بزرگ فئودالی، کشاورزی کوچک نیز وجود داشت. مالکان بصورت مالیات‌های کلان، نه فقط محصول اضافی بلکه محصولی را هم که مایه اعاشه دهقان بود از چنگ وی می‌گرفتند و کاری برای افزایش تولید نمی‌کردند. اقتصاد، راکد بود و در بهترین حالات میتوانست باز تولید خود را تأمین کند.

باز تولید ساده، در صورت وقوع آفات اجتماعی یا طبیعی ذخیره‌ای فراهم نمی‌کرد. جنگ‌های مکرر، منازعات فئودالی و خشکسالی‌ها، دهقانان را خانه خراب می‌ساخت و موجب انحطاط کشاورزی میشد. همه روستاها رو به ویرانی بودند. از ۳/۲۰۰ دهکده اطراف «حلب» در قرن شانزدهم، در پایان قرن هژدهم ۴۰۰ ده باقی مانده بود. اهالی روستاها یا ناپود

می شدند و یاب به شهرها میگریختند. شرایط در مصر بدتر از هر جا بود. «شابرول» در کتاب خود بنام «سوداهای لشکر کشتی فرانسه» مینویسد: «دره غنی فیوم و جلگه های سرسبز دلتا که در زمان سلطنت فراغنه و بطالسه و حتی در تحت حاکمیت رومی ها آنچنان حاصلخیز بود، اینک يك چهارم آنچه را که بدان نیاز هست ببارمی آورد. کشف علت این تغییرات رقت انگیز نیازی به کاوش ندارد. طبیعت قابل سرزنش نیست. رودخانه همانست که بود، سیلاب های فصلی برای سرسبز کردن دره نیل همه ساله ادامه دارد لیکن آنچه دیگر وجود ندارد امید دهقان است. او دیگر برای کار و ابتکار انگیزه ای ندارد. او میدانند که آزمندی بی رحم، ثمرات عرق و خون او را درو خواهد کرد. چرا او به تولید محصولات تازه ای بپردازد که او و بچه هایش قادر به بهره گیری از آن نباشند. او زمین را با بیزاری کشت میکند و با ترس برداشت مینماید و میکوشد سهم ناچیزی از غله را از چشم ستمکاران پنهان کند تا نیازهای خود و خانواده اش را برآورده سازد. در این کشور فلک زده، دهقان صاحب هیچ چیز نیست و هرگز نمیتواند باشد اوحتی يك مستأجر هم نیست او فقط رعیت دار و دسته ای است که سرزمین او را پایمال سم ستوران خویش ساخته است».

فرآیند خانه خرابی دهقانان، نابودی روستاها و اهالی آن، در تمامی قسمت های امپراطوری عثمانی ادامه داشت. سلاطین میکوشیدند تا با وابستگی دهقان به زمین از این کار جلوگیری کنند. در همان قرن شانزدهم، در زمان سلیمان قانون گذار، قوانینی گذشت که مانع فرار دهقانان باشد. تركها مجمع قوانینی برای مصر تدوین کردند که «کاشفان»، ملتزمان و «شیوخ» را ملزم میساخت که هیچ قطعه زمین آب خور را بایر نگذارند و از فرار دهقانان جلوگیری ویران و روستاهای ویران و متروک را بار دیگر آباد و مسکون گردانند. اگر دهقانی از زمین خود میگریخت، مسئول آن بطور

عمده شیخ بود. زمین اربابی فقط همراه با دهقانان آن فروخته توانستی شد. قحطی، کار شاق، نظام بیگاری، مالیات و عوارض بی شمار، وابستگی به زمین، بی حقوقی، تحمل اهانت از ارباب و خادمان او، اینها بود بهره‌ای که نصیب دهقان عرب میشد. غالباً دهقانانی که قادر به تحمل چنین شدائدی نبودند، سر به عصیان می‌نهادند. در صورت چنین اقدامی، آنان مورد حمله نیروهای عثمانی و جیره‌خواران عرب‌شان قرار می‌گرفتند و تا سرحد مرگ شکنجه و آزار می‌دیدند. به موجب قوانین «قانون‌گذار» نباید نسبت به قیام دهقانان کوچکترین گذشتی صورت گیرد.

شهر عربی در دوره حاکمیت عثمانی

از قرن شانزدهم تا هژدهم، شهرهای عرب، هنوز چهره‌ای قرون وسطایی داشت. این جایگاه‌های بیک‌ها، و پاشاهای عثمانی، بیشتر مراکز اداری بودند تا اقتصادی. ولی در آن هنگام تجارت در حال پیشرفت و تولید پیشه‌وری روبه توسعه بود. استیلای عثمانی بر شرق، با احیاء و رشد سریع تجارت بین‌المللی هم‌آهنگ بود. صنعت اروپائی نیاز به بازار اضافی داشت و آنرا در امپراطوری پهناور عثمانی یافت. ارباب فتودال عرب و ترك، پارچه‌هلندی و انگلیسی و ابریشم و شراب فرانسوی، خز روسی و بلور بوهمی می‌خریدند و غله و ابریشم خام، پوست، پشم خام، میوه، خشکبار، روغن زیتون، نخ تابیده خانگی، و پارچه به آن نقاط صادر می‌کردند. در واقع این مبادله، مبادله مواد خام بود - که ارباب فتودال از تولیدکنندگان خود به عنوان اجاره جنسی دریافت میکردند - با اشیاء لوکس خارجی. آدم اسمیت مینویسد: ساکنان شهرهای تجارتنی، با وارد کردن کالاها و اشیاء گرانقیمت ساخت کشورهای ثروتمند وسیله سرگرمی و تفنن مالکان

آن قاهره، حلب، دمشق، بغداد، طرابوزان و استانبول بود. قالی‌های ایرانی پارچه‌های پرده‌ای و مرواریدهای هندی و غیره روانه این مراکز میشد. قهوهٔ یمن از جده به قاهره ارسال می‌شد، در حالیکه از «سنار» و «دارفور» برده، طلا، عاج، پرشتر مرغ وارد میگردید. از طریق این شهرها، محصولات محلی به بنادر صادر و به‌تجار اروپائی فروخته میشد. تجارت داخلی توسعهٔ چندانی نداشت، گرچه مراکز مبادلهٔ محلی میان شهر و ده بتدریج رشد می‌یافت. کالاهای پیشه‌وران شهری معمولاً در شهر، در بازارهای روزانه و یا مکاره‌های سالانه به فروش می‌رفت.

تسلط اروپائیان بر تجارت امپراطوری عثمانی به دو علت بود. نخست اینکه، اروپا در این زمان چه در قلمرو فرهنگی و چه در زمینهٔ اقتصادی ترکیه را پشت سر گذاشته بود. تجار اروپائی مبالغ عظیمی سرمایه پشت سر خود داشتند و تجربهٔ بسیاری در بازرگانی اندوخته بودند. سازمان تجارتنی و حمل و نقل محصولات آنها بمراتب بهتر بود. به کلام کوتاه آنها از فرهنگ تجارتنی برتری برخوردار بودند، علت دوم رژیم کاپیتولاسیون بود. کاپیتولاسیون در امپراطوری عثمانی عبارت بود از گواهی‌نامه‌هایی که به موجب آن به تجار اروپائی حقوق و امتیازات خاصی اعطا شده بود.

در آغاز کاپیتولاسیون‌ها امتیازاتی بودند که سلطان عثمانی یکطرفه و خودکامانه به تجار اروپائی اعطا می‌کرد و هرگاه اراده میکرد میتوانست امتیازات مزبور را پس بگیرد. ابتدا کاپیتولاسیون به تجار ایتالیائی داده شد. در قرن چهاردهم به آنها اجازه داده شده بود در شهرهای امپراطوری عثمانی اقامت گزینند، تجارت کنند و مراسم مذهبی خاص خود را بجای آورند. آنها دارای اسناد مالکیت خاص خود بودند و عوارض معینی که مبلغ آن با عوارض تجار داخلی تفاوت داشت میپرداختند.

در قرن شانزدهم، کاپیتولاسیون شکل قراردادهای دوجانبه بخود

بزرگ را فراهم میکردند. مالکان بزرگ این اشیاء را بامقادیر عظیمی از محصولات خام اراضی خود مبادله می نمودند. *

عواقب کشنده چنین تجارتي آشکار است. این تجارت، استثمار فتودالی را تشدید مینمود و جمعیت روستائی را خانه خراب می ساخت. «آدام اسمیت» و «والنی» معتقد بودند که تجارت با ترکیه بر مبنائی نامساوی انجام می گیرد و به امپراطوری عثمانی لطمت جدی وارد می سازد. يك ویژگی دیگر: نقش عمده را در این تجارت، بازرگانان خارجی بر عهده داشتند.

انگلس مینویسد: «چه کسانی در ترکیه دست اندر کار تجارت هستند؟ مسلماً ترك هانیستند. شیوة آنها در تجارت عبارت است از غارت کاروان ها. حالاکه آنها کمی متمدن تر شده اند، انواع اخاذی طالمانه و خودکامانه را نیز بر آن افزوده اند. یونانیان، ارمنیان، اسلاوها، و فرانسویان که در بندر- گاه های عظیم مستقر شده اند کل تجارت را در دست دارند و مطلقاً دلیلی ندارند که از بیک ها و پاشاهای ترك سپاسگزار باشند. ترك ها را از اروپا برانید خواهید دید اندك لطمه ای به تجارت نخواهد خورد». **

تجارت ماوراء دریاها، در آغاز بطور عمده در دست ایتالیائیان بود (و نیز، جنوا، پيسا) که تدریجاً بدست بازرگانان فرانسوی و انگلیسی افتاد. در قاهره و در شهرهای ساحلی سوریه و در بنادر افریقای شمالی هتل و دفاتر اروپائی دائر شده بود. در طی قرن هژدهم کمپانی انگلیسی هند شرقی، در بغداد و بصره باشگاه های تجارتي تأسیس کرده بود.

ارمنیان و یونانیان و تاحدی اعراب، واسطه و مقاطعه کار بازرگانان اروپائی بودند. آنها دست اندر کار تجارت ترانزیت بودند که مراکز بزرگ

* کاپیتال، جلد سوم، مسکو، صفحه ۳۲۳

** «مسئله ترکیه»، نیویورک هرالد تریبون ۱۹ آوریل ۱۸۵۳

در مورد صنعت نیز امپراطوری عثمانی از کشورهای اروپائی پیشرفته عقب مانده بود. آن کشورها در مرحله انتقال به صنایع مانوفاکتوری و سپس ماشینی بودند، ولی در امپراطوری عثمانی هنوز رسته‌های پیشه - وران (اصناف) مسلط بودند. در هر صنف، همان سلسله مراتبی دیده می‌شد که در اروپا معمول بود. در رأس هر صنف یک رئیس (شیخ) قرار داشت. بقیه استادان و شاگردان بودند. هر صنف، سنن و مراسم خاص خویش داشت. بزرگترین مرکز صنایع پیشه‌وری، دمشق و حلب در سوریه، بغداد و موصل در عراق، قاهره در مصر، تونس، الجزیره، فز Fez و مراکش در شمال افریقا بود. صنعتگران عرب، در تولید پارچه، قالی، تیماج، اسلحه، ظروف مسی و جز آن مشهور بودند. تا قرن هژدهم، بسیاری از محصولات آنها به اروپا صادر میشد ولی از زمان انقلاب صنعتی، تجار محلی حتی از بازارهای داخلی دستشان کوتاه شد.

در کشورهای عرب هنوز میان صنعت پیشه‌وری و کشاورزی، خط انفصال روشنی وجود نداشت. مثلاً در مصر، نخ مستقیماً در خانه دهقان تابیده می‌شد. تولید پارچه‌های پشمی کار زنان روستائی بود. در لبنان نیز چنین بود. در سوریه، در ایالت حلب، نه تنها پارچه‌های پشمی، بلکه قماش نخی نیز در روستاهای آن تهیه می‌شد. از سوی دیگر بسیاری از ساکنان شهرها، به کشاورزی مشغول بودند، بویژه در باغداری. مثلاً دمشق در میان باغ‌های میوه و سبزی محصور بود.

ساخت اجتماعی شهرهای عربی نشان میدهد که بخش بزرگی از جمعیت، غیر مولد بود. قاهره در پایان قرن هژدهم جمعیتی بالغ بر ۳۰۰ هزار نفر داشت که ۱۰۰ هزار نفر آن مردان بالغ بودند. در میان این عده ۲۵ هزار نفر پیشه‌ور ۱۵ هزار نفر کارگر و ۶۰ هزار نفر باقی غیر مولد بودند. این عده شامل سربازان، مالکان اراضی، روحانیون، تجار و خادمان آنها

گرفت. نخستین قرارداد از این نوع، در ۱۵۳۵ میان سلیمان اول و فرانسوای اول پادشاه فرانسه منعقد شد. فرانسه نه فقط حق تجارت بلکه امتیازات دیگری نیز بدست آورد (کشتی‌های ملل دیگر فقط میتوانستند در تحت حمایت پرچم فرانسه وارد بنادر عثمانی شوند). زائران فرانسوی آزاد بودند وارد امکنه مقدسه شوند و با کمال آزادی مراسم مذهبی خویش را بجای آورند. در سال ۱۶۰۴، قراردادهای مشابهی با انگلیسیان و ونیزیها بسته شد که تجارت باترکیه را با پرچم‌های خاص خود آغاز کرده بودند. به تدریج، این حقوق در مورد اتباع سایر کشورهای اروپائی گسترش داده شد.

همینکه امپراطوری عثمانی روبه ضعف نهاد، دول اروپائی شروع کردند که به کاپیتولاسیون، همچون حقوق غیر قابل تردید خویش بنگرند و کوشیدند امتیارات مذکور را شامل پیمان‌کاران محلی خودشان نیز بنمایند. به برکت کاپیتولاسیون، تجار اروپائی از پرداخت مالیات و داوری دادگاه‌های عثمانی معاف شدند. دارائی آنها مصادره نتوانستی شد.

رژیم کاپیتولاسیون تا قرن بیستم دوام داشت (مثلا در مصر تا سال ۱۹۳۷) و قدرت‌های اروپائی از آن همچون ابزاری برای بردگی استعماری کشورهای عرب سود جستند. رژیم مزبور، توسعه سرمایه ملی را سدمی کرد و تجار محلی را در موقعیتی نامساوی قرار می‌داد. تجار اروپائی تنها سه درصد ارزش محصول خود را به عنوان بهره گمرکی می‌پرداختند در حالیکه سهم تجار محلی از ۷ تا ده درصد ارزش محصولشان بود. از کالاهای خارجی فقط تا زمانی که وارد کشور می‌شد، مالیات اخذ می‌گردید، در حالیکه به کالاهای تجار محلی از هر يك از دفاتر گمرکی که می‌گذشت مالیات تعلق می‌گرفت. بدیهی است این امر مانع تکامل روابط سرمایه‌داری در کشورهای عرب بود.

بود. عدهٔ خادمان به تنهایی بالغ بر سه هزار نفر بود. همهٔ پیشه‌وران نیز کارمولد نداشتند. پیشه‌وران شامل کارگران حمام، آرایشگران، شعبده - بازان، خوانندگان دوره‌گرد، جارچیان، ساربانان، رقصان و طبالان نیز بودند.

نظام فئودالی عثمانی مانع توسعهٔ شهرهای عربی بود. تجار محلی، با اروپائینی که از کاپیتولاسیون برخوردار بودند نمیتوانستند رقابت کنند. حتی تجارت اروپا موانع بسیار داشت. در دریا کشتی‌های باری و کاروان - های دریائی مورد حملهٔ دزدان دریائی قرار می‌گرفت که بسیاری از آنها خراجگزار سلطان عثمانی بودند. راه‌ها و خطوط ارتباطی در امپراطوری عثمانی بسیار بد بود. کالاها بوسیلهٔ چارپایان حمل می‌شد، هر شهر مقررات گمرکی و تجارتنی، مالیات، اوزان و مقیاسات خاص خود داشت. همهٔ این عوامل، توسعهٔ تجارت و صنعت را عقب‌می‌انداخت و گذار به روابط سرمایه - داری را غیر ممکن می‌ساخت. انگلس مینویسد: «درواقع تسلط عثمانی مانند هر تسلط شرقی دیگر، با جامعهٔ سرمایه‌داری ناسازگار است. ارزش اضافی بهیچوجه در برابر فشار غارتگرانهٔ ساتراپ‌ها و پاشاها بیمه نیست. شرط نخست و عمده برای یک مؤسسهٔ سرمایه‌داری - امنیت شخص سرمایه‌دار و دارائی او - در اینجا مفقود است. *

نظام دولتی

ملیت مسلط در امپراطوری عثمانی ترک‌ها بودند. ارباب فئودال ترک، طبقهٔ حاکم را تشکیل می‌دادند. قدرت آنها ناشی از دستگاه خوف و فشاری بود که سلطان در رأس آن قرار داشت. سلطان یا «پادشاه» رئیس عالیهٔ دولت بود و از قدرت مطلقهٔ نظامی و غیرنظامی برخوردار بود.

در قرن شانزدهم سلطان سمت «خلافت» - ریاست روحانی مسلمین - را نیز بدست آورد.

شخص دوم کشور، شیخ الاسلام - رئیس روحانیون بود. قوانین، دادگاه‌ها، مدارس (مساجد) و املاک متعلق به روحانیت در دست او متمرکز بود. قضات کشوری و لشکری (قاضی عسکرها) و مفتی‌ها (نمایندگان فرق مذهبی) زیر نظر او بودند. مفتی‌ها، در هر مرکز بزرگ امپراطوری، ریاست جامعه روحانیت را برعهده داشتند. مطابقت مقررات قانونی با اصول اسلامی از وظایف آنان بود. مفتی بزرگ در امپراطوری عثمانی خود شیخ الاسلام بود. حجج اسلام و مدرسان (علما) قشر متنفذ جامعه روحانیت بشمار میرفتند.

حکومت مرکزی امپراطوری عثمانی «باب‌العالی» خوانده می‌شد و در رأس آن نخست‌وزیر یا وزیر اعظم - که از زمان سلطان سلیمان اول عنوان «صدر اعظم» بخود گرفت - قرار داشت. وی رهبری کلیه وزارت خانه‌ها و ادارات دولتی را برعهده داشت. وزیر اعظم همیشه به کمک شخصی بنام دفتردار کار می‌کرد که متصدی دفتر ثبت املاک و توزیع نیول‌ها - اراضی و واگذاری به اشراف - بود. اخذ تصمیم در باره مهم‌ترین مسائل با خود سلطان بود. در موارد فوق‌العاده، دیوان (شورا) تشکیل می‌شد. دیوان با شرکت سرداران طراز اول، وزراء و سایر رجال انعقاد می‌یافت.

ارتش در زندگی امپراطوری فتودال - نظامی عثمانی مقام بسیار شامخی احراز میکرد و تکیه‌گاه اصلی آن فدائیان شاه (سپاهی) بودند که مجبور بودند در محدوده نواحی ای زندگی کنند که تیمارها - اراضی - آنها در آنجا قرار داشت. هر ناحیه بنام «سنجاق» یا «لوا» (پرچم) خوانده می‌شد و فدائیبانی که در آنجا زندگی میکردند عبارت بودند از يك واحد

جنگی سواره نظام امپراطوری عثمانی . به هنگام جنگ ، ایشان سواره نظام خود را تحت پرچم «سنجاق بیک» - فرمانده ناحیه - گرد می آوردند . سنجاق بیک ضمناً فرمانده فدائیان «سنجاق» خود نیز بود .

هر استان (پاشانشین یا ایالت) شامل چند سنجاق بود و فدائیان آن تحت فرماندهی پاشا یا بیگلربیگی بود . صرفنظر از فدائیان، بسیاری از پاشاها جنگجویان شخصی نیز داشتند که از مملوکان و مزدوران (معمولاً مراکشی بودند) تشکیل می شد .

پیاده نظام ارتش مرکب ازینی چری ها بود . این ، سپاه ممتازی از پیاده نظام حرفه ای بود که در قرن چهاردهم تشکیل شد و افراد آن از میان نوجوانان اسیر ملل اسلاو دست چین شده بودند . آنان اجباراً اسلام می - آوردند و تحت تعلیمات و تربیت نظامی خاص قرار می گرفتند . آنان خانواده نداشتند و از جمعیت محلی خود بریده ، غیورانه به سلطان عثمانی خدمت می کردند . سپاه ینی چری به «هسته» های گوناگون تقسیم می شد که در رأس آنها «آغا» ها قرار داشتند . افراد مزبور از امتیازات خاصی برخوردار بودند . در پاره ای مواقع ، در طی قرن هفدهم یا هژدهم ینی چری ها حق اقامت در خارج از «هسته» ، از دواج و تشکیل خانواده ، وارد شدن در پیشه ها و تجارت را بدست آوردند . در عین حال آنها بطور موروثی به خدمت نظام ادامه می دادند ، بدین گونه ، قشر ینی چری ویژه ای تشکیل شد که از میان آنها گارد شخصی سلطان و تشکیلات نظامی - پلیسی که کار آن جمع آوری مالیات و عوارض ، و سرکوبی شورش ها بود ، دست چین میشد . بسیاری از شهرها و ولایات امپراطوری عثمانی (صربستان ، الجزایر ، تونس) از قانون شکنی های ینی چری ها در عذاب بودند و غالباً تحت تسلط کامل آنها قرار داشتند . تسلط ینی چری ها ، حتی در پایتخت امپراطوری - قسطنطنیه (استانبول کنونی) - احساس می شد .

صرفنظر از سواره نظام فدائی، ینی‌چری‌ها و مزدوران، سلاطین عثمانی و نمایندگان آنها در ایالات، از کمک قبایل جنگجو نیز سود می‌بردند که نقش آنها - به‌ویژه در بخش‌های دورافتاده امپراطوری - بس مهم بود. ترك‌ها، نظام آداری خود را نیز بر کشورهای عرب تحمیل کردند. سوریه و فلسطین به چهار ایالت پاشانشین تقسیم می‌شد که مراکز آن حلب، دمشق، طرابلس و صیدا بود. (در پایان قرن هژدهم عکا نیز به صورت یک ایالت درآمد). شهر اورشلیم نیز همچون سنجاق ویژه‌ای در نظر گرفته می‌شد. در عراق، فقط دو ایالت پاشانشین وجود داشت: موصل و بغداد. عربستان نیز شامل دو ایالت: حجاز و یمن - بود. مصر، لیبی، تونس و الجزایر، پاشانشین‌های مستقلی بودند.

سرزمین لبنان تحت حاکمیت امیران عرب، خود مختاری خود را حفظ کرد.

نمایندگان سلطان، در قلمروهای خویش، از قدرتی نامحدود برخوردار بودند. حکومت مرکزی با دستورات جزئی محل فرمانداران خود نمی‌شد. آنان بر حسب تشخیص خود مالیات را تعیین و وصول می‌کردند. توزیع املاک و حل و فصل مسائل مربوط به قضاوت و مجازات نیز با آنان بود. ایشان به‌هنگام جنگ با همسایگان و سرکوبی شورشیان، فرماندهی سپاهیان محلی خود را برعهده می‌گرفتند.

میان ایالت پیوندهای نیرومندی وجود نداشت. ظاهراً امپراطوری عثمانی دولت مرکزی بشمار می‌آمد، لیکن در واقع امر، تمرکزی در کار نبود. سرزمین‌هایی که امپراطوری عثمانی را تشکیل میداد، فاقد پیوستگی اقتصادی داخلی و وحدت ملی بودند. درحقیقت آنها انبوهی از کشورها و خلق‌هایی بودند که به‌ضرب شمشیر فاتح ظاهراً متحد شده بودند. از اینرو در سرزمین‌های مذکور، نیروهای گریز از مرکزی وجود داشت که به آهستگی

ولی با اطمینان، امپراطوری را از هم می‌پاشید.

انحطاط فتودالیسم عثمانی

در پایان قرن هفدهم میلادی، امپراطوری عثمانی به دوره بحران‌های شدیدی گام نهاد که تمامی شئون زندگی اجتماعی آنرا فراگرفت. اقتصاد به ویرانی می‌گرائید، دستگاه دولتی در حال از هم پاشیدگی بود، ایالات از مرکز اطاعت نمی‌کردند، ارتش فاسد شده و کفایت جنگی خود را از دست داده بود، فرهنگ روبه انحطاط بود.

این بحران ناشی از انحطاط فتودالیسم عثمانی بود. روابط فتودالی تولید، تکامل نیروهای مولد را غیرممکن ساخته بود و حتی باعث نابودی نیروهای مولد موجود شده بود. ترکیه و ممالک عربی آن، کشورهای کشاورزی بودند و تولیدکننده اصلی دهقان بود. او در قطعه زمین کوچک خودش، با استفاده از آلات و وسائل ابتدائی کار میکرد. قانون اساسی این اقتصاد، باز تولید ساده بود. بخشی از محصول که بخش بزرگ آن بود مورد استفاده باز تولید ساده و وسائل ابتدائی تولید و باز تولید نیروی انسانی بود. بخش دیگر که محصول اضافی بود کلاً در اختیار استثمارگران فتودال قرار می‌گرفت. با رشد روابط پول-کالائی و تجارت خارجی اشتهای ارباب نیز زیاد می‌شد. در بغداد، دمشق، قاهره و سایر مراکز مدنی کاخ‌های بسا شکوهی برپا میشد که برای زینت آنها تجار اروپائی و شرقی اشیاء گرانبها از سراسر جهان وارد میکردند. پولی که برای تهیه آنها پرداخت میشد به صورت جنسی از دسترنج دهقانان فراهم می‌آمد ولی نیازهای ارباب فتودال حدی نمی‌شناخت.

غارت فتودالی برای دهقانان بصورت مصیبت آمیزی درآمده بود. روستاها خالی و کشاورزی تعطیل شد، مزارع روبه ویرانی رفت و بیش از

نیمی اراضی بازدهی خود را از دست داد. قحطی‌ها مکرر شد. گذشته از این، در روستا اصل مسئولیت جمعی اکیداً به‌مورد اجرا گذاشته شد. اگر خانوار دهقانی از میان میرفت، مالیات آن خانوار به‌گردن خانوار همسایه‌اش می‌افتاد. اگر سراسر روستا نابود میشد مالیات آن را باید روستای همسایه‌اش تأمین کند. این شیوه، ویرانی هر چه سریع‌تر دهات ممالک عرب را باعث آمد.

هر چه صدمات وارده به‌سازمان روستابیشتر می‌شد، تلاش گروه‌های گوناگون فئودال‌ها برای استثمار روستا سببانه‌تر می‌گردید. کشمکش برای تصاحب تیول‌ها و املاک، شدید شد. فئودال‌های بزرگ (اعیانی یا کبایری) زمین فدائیان خرده‌پا را تصاحب می‌کردند. گومورجی نمایندهٔ فکری بیک‌های کوچک که در حدود سال ۱۶۵۰ وفات یافت دربارهٔ مصادرهٔ «تیمار»ها و «زعامت»ها، توسط فئودال‌های بزرگ خشمگینانه چنین مینویسد:

«صاحبان املاک بزرگ و کوچکی که پاسداران واقعی دین و دولت بودند از وسائل معیشت خود محروم شدند و هیچ نشانه‌ای از آنها برجای نمانده است». با مصادرهٔ تیول‌های نظامی، صاحبان آنها نیز از خدمت نظام خودداری ورزیدند.

پیش از این سلطان میتوانست از ۱۰۰ تا ۱۲۰ هزار از این اشخاص بسیج کند در حالیکه در قرن هفدهم فقط ۷ یا ۸ هزار نفر در جنگ شرکت می‌کردند و تازه اکثر آنها از مزد دوران و خدمه بودند. مالکان کوچک (و اسالها) از خدمت نظام خودداری می‌کردند، لیکن میکوشیدند اراضی خود را حفظ کنند. در این دوره ما شاهد تبدیل تیول‌های نظامی به املاک موروثی و خصوصی هستیم. این فرآیند که با ویرانی سازمان روستا توأم بود، شالودهٔ قدرت امپراطوری عثمانی - ارتش - را متزلزل ساخت.

تلاش برای استثمار و حشيانه دهقانان خانه‌خراب، به‌سراسر ممالک

عرب گسترش یافت. در قرن هژدهم به علت کاهش دزدی دریائی و به علت شکست‌های نظامی که موجب قلت در آمد فتودال‌ها شده بود، این تلاش‌ها شدت یافت. بارها شیوخ و امیران عرب علیه پاشاها، و نیز پاشاها علیه باب عالی به شورش برخاستند. ستیزه‌های داخلی و تجزیه طلبی فتودالی روبه فزونی گذاشت. در این دوره اکثریت ایالات عرب معنأ از دربار عثمانی مستقل شدند و در میان گروه‌های فتودالی محلی دست‌بدمی گشتند. سران فتودال محلی عرب میکوشیدند از باب‌عالی بریده حکومت‌های مستقل بوجود آورند.

در بغداد سلسله‌ای توسط حسن پاشا تأسیس شد که در سراسر قرن هژدهم حکومت را در دست داشت و هنگامی که حکام موصل را مطیع ساخت قدرت آن بسراسر عراق گسترش یافت. «متسلمان» یعنی حکام کوچک‌تر که بسیاری از آنها نیز عنوان پاشائی داشتند تابع پاشاهای بغداد گردیدند. همه کوشش‌های باب عالی برای عزل این خاندان با شکست مواجه شد. پاشاهائی که از طرف باب عالی تعیین میشدند نمیتوانستند بیش از دوماه در بغداد باقی بمانند. غلامان* آنها را از اریکه قدرت سرنگون کرده بهلاکت میرساندند و جانشین بعدی سلسله حسن پاشا را به حکومت بر میداشتند. در سال ۱۷۷۰ زمام امور در بغداد بدست سلیمان بزرگ رهبر غلامان افتاد. وی سلسله تازه‌ای را بنیان گذارد که تا سال ۱۸۳۱ در بغداد حکومت کرد. پاشاهای این سلسله، دربار خود را به سان دربار استانبول، با همان حرمسرا-های بزرگ و درباریان و خدمه بی‌شمار و تجملات خیال انگیز شرقی می‌آراستند.

* غلامان بردگان سفیدی بودند که مانند مملوکان در مصر توسط عثمانیان اجباراً اسلام آورده و تربیت نظام یافته بودند. نیروهای ضربتی ارتش، گارد فرمانروایان از این افراد تشکیل می‌شد.

درلیبی (تریپولی) نیز چنین شد. سلسله کرم‌نلی بیک از ۱۷۱۱ بر آنجا حکومت یافت. این سلسله معنأ از دربار عثمانی مستقل بود. در تونس نیز «حسین بیک ابن علی» علم استقلال برافراشت و در سال ۱۷۰۵ سلسله حسین را تأسیس کرد. در دوره این خاندان، تونس به صورت دولت کاملاً مستقلی درآمد که فقط بطور اسمی تحت نظارت سلاطین عثمانی بود. در الجزایر، قدرت در دست تاراج‌گران بینی‌چری بود که کشور را به دولت فئودالی مستقلی تبدیل کرده بودند. فرماندهان بینی‌چری، با کمک ارباب فئودال محلی و شیوخ قبایل، مالیات عظیمی بر دهقانان و چادر - نشینان تحمیل کرده، به جیب خودشان سرازیر مینمودند. آنان اراضی دهقانان و مالکان کوچک را به نفع خود مصادره میکردند. حاکم الجزایر از میان شورائی از سرداران ارتش بینی‌چری انتخاب میشد که به او «دی Dey» میگفتند مقام «دی» برای مادام‌العمر بود لیکن موروثی نبود. زیر دست دی چهار بیک کار میکردند که در رأس چهار ایالت الجزایر قرار داشتند. در مصر نیز، در نیمه قرن هژدهم، بیک‌های مملوک قدرت را از چنگ بینی‌چری‌ها درآوردند. به عقیده «والنی» هسته‌های بینی‌چری به دسته‌هایی از اوباش و اراذل تبدیل شده بود. اداره کشور بدست رهبر قوی‌ترین گروه مملوک بنام «شیخ‌البلد» افتاد که خود را فرمانروای سراسر کشور اعلام نمود. پاشای مصر، معنأ زندانی بیک‌های مملوک بود. و چنانکه والنی مینویسد پس از چندی از فرمانروائی خلع شد و سپس از کشور تبعید گردید. نخستین فرمانروای مصر در قرن هژدهم ابراهیم بیک بود (۱۷۴۶-۵۷) که خود شخصأ از مملوکان نبود ولی چون بیک‌ترک بود، دست‌های از مملوکان را دور خود گرد آورد و با پشتیبانی آنها قدرت را بدست گرفت.

وی پس از بدست گرفتن قدرت، سخاوتمندانه مملوکان را با اعطای املاک و مقام پاداش داد و بسیاری را به مقام بیکی منصوب نمود. پس از

مرگ ابراهیم ، مبارزه شدیدی میان زیر دستانش بر سر تسخیر قدرت درگرفت. در این مبارزه، علی بیک ملقب به «کبیر» پیروز شد و پس از ۶ سال فرمانروائی در سال ۱۷۶۹ علم استقلال برافراشت. وی در سال ۱۷۷۳ به قتل رسید و قدرت بدست گروهی از مملوکان رقیب افتاد که ریاست آن بامراد بیک و ابراهیم بیک بود.

بدین گونه، پراکندگی و تجزیه طلبی فئودالی و جنگ‌های داخلی زمینه سقوط دولت پهناور عثمانی را فراهم نمود. این دولت نه در نتیجه تکامل اقتصادی، بلکه در نتیجه نیازمندیهای فئودالیسم عثمانی در طی جنگ‌های تاراجگرانه پدیدآمده بود و مانند بسیاری از دول کثیرالملت اروپای شرقی پیش از شکل‌گیری ملت‌ها و از میان رفتن پراکندگی فئودالی، در چارچوب فئودالیسم تشکیل شده بود. اتحاد اجباری خلق‌های مختلف در سطوح گوناگون تکامل در یک دولت پهناور تحمل‌پذیر نبود. تضادهای میان ساختمان فئودالی جامعه با گرایش‌های گریز از مرکز ذاتی آن و شکل متمرکز دولت، به ضعف اجتناب‌ناپذیر امپراطوری عثمانی منجر گردید.

انحطاط قدرت خارجی

امپراطوری عثمانی

بحران‌های شدید داخلی، نشانه آغاز بحرانی بود که سراسر امپراطوری عثمانی را فراگرفت. قدرت و شوکت دربار عثمانی متزلزل شده بود. امپراطوری عثمانی در قرن پانزدهم و شانزدهم، از نقطه نظر نظامی مقتدرترین دولت اروپا بود. این دولت پیروزی‌های بسیاری نصیب خود ساخت و ممالک بسیاری را ضمیمه خویش نمود. ارتش پیاده نظام پنی‌چری و فدائیان آن در شکست‌ناپذیری شهره آفاق بودند ولی در این دوره دیگر ایشان وظایف نظامی خود را فراموش کرده با ناخرسندی به جنگ

می‌رفتند . تکامل صنعتی در اروپا ، ساز و برگ جنگی و فنون جنگ را بهبود بخشیده بود . ولی ارتش ترکیه در همان سطح قرون چهاردهم و پانزدهم باقی مانده بود . در نتیجه ، امپراطوری عثمانی از پیروزی به شکست ، از تهاجم به دفاع ، از توسعه به از دست دادن سرزمین‌های خود تغییر - جهت داد .

ترکیه در پایان قرن هفدهم ، طعم نخستین شکست جدی را چشید . جنگ این کشور با اتریش ، روسیه ، لهستان و ونیز با امضای پیمان کارلوئیتز پایان یافت که بموجب آن آزوف Asov ، به روسیه و پادولیا Padolia به لهستان ، مجارستان مرکزی ، ترانسیلوانیا Transilvaina ، باکا Backa و اسلاونی Slavonia به اتریش و موره Morea و چند جزیره واقع در مدیترانه به ونیز تعلق گرفت .

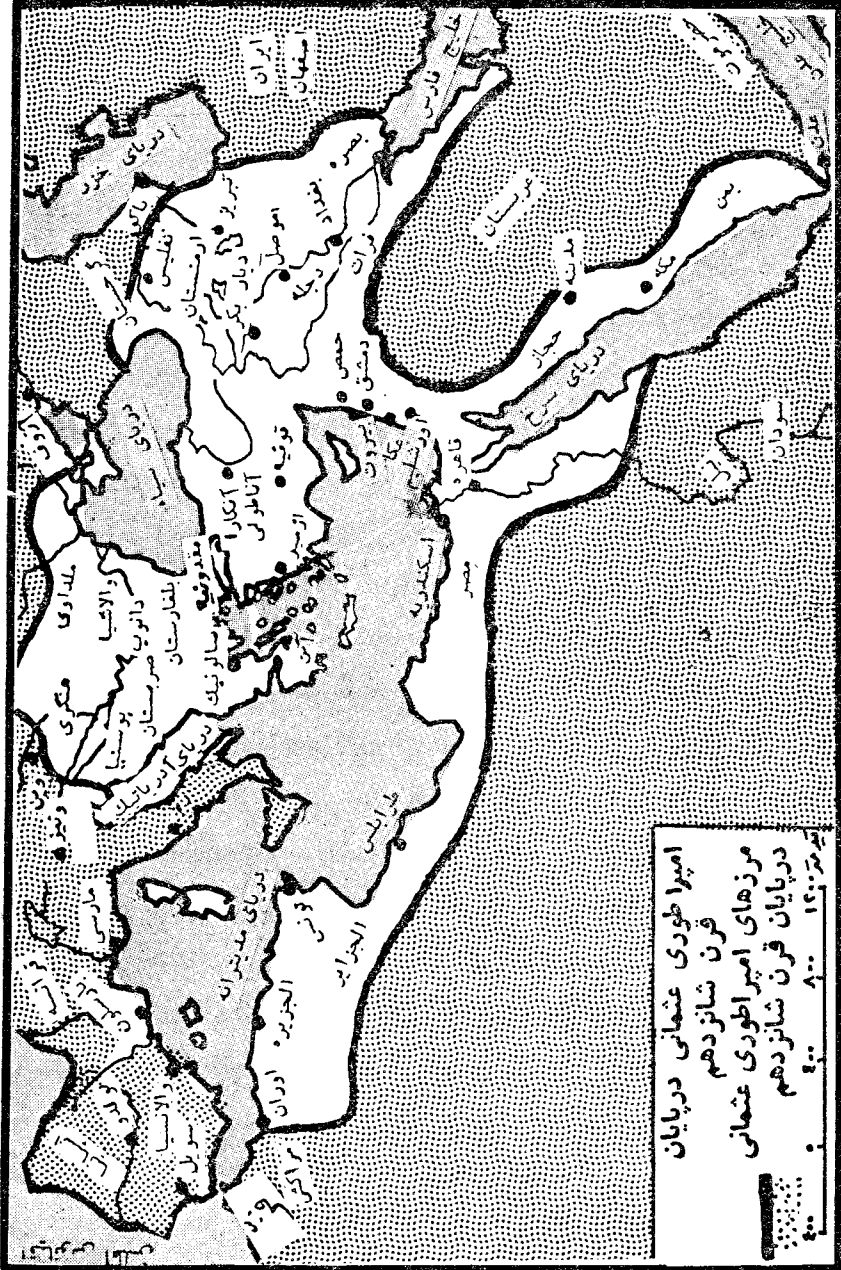
بزودی عثمانی « موره » را پس گرفت و کنترل موقتی آزوف را بازیافت ، لیکن بموجب پیمان پاساروئیتز Passarowitz منعقد در سال ۱۷۱۸ مجبور شد بانات Banat و قسمتی از صربستان را به اتریش واگذار کند . پیمان ۱۷۳۹ بلگراد ، آزوف و کاباردا Kabarda را از کنترل عثمانی خارج ساخت و این دوسرزمین را منطقه بیطرف (« حصار ») اعلام کرد . در ۱۷۷۴ جنگ طولانی روسیه - ترکیه ، با امضای پیمان « کوچوک کنارجی » که کرچ Kerch ، ینی قلعه ، کینبورن Kinborn و نیز ناحیه کاباردا را به روسیه داد پایان یافت . کریمه و کوبان نیز مستقل از ترکیه اعلام شدند ، این دو سرزمین نیز بزودی در سال ۱۷۸۳ ضمیمه روسیه شد و نیز پیمان مزبور حق کشتی‌رانی در دریای سیاه و تنگه‌های بوسفور و داردانل را برای مقاصد بازرگانی به روسیه داد .

روسیه با امضای پیمان جاسی Jassy در ۱۷۹۲ ، کلیه نقاط ساحلی دریای سیاه را از آن خود ساخت و دهانه دنیستر Dniester را مرز خود

قرارداد. روسیه در ۱۸۱۲ بموجب پیمان بخارست، بسارابی را نیز بدست آورد. این کشور در کشمکش خود با ترکیه بر سردریای سیاه و شبه جزیره بالکان تحت تأثیر نیازهای اقتصادی مالکان و تجار خود قرار گرفته بود. اقتصاد کالائی در این کشور روبه رشد بود. مالکان و بازرگانان به بنداری نیاز داشتند که در زمستان گرفتار یخ بندان نباشد تا آنها بتوانند از آن طریق، گندم، چوب، کنف و پوست خز خود را به اروپا ارسال دارند. اهمیت دریای سیاه برای تجارت روسیه بدان سبب بود که بسیاری از رودخانه‌های بزرگ روسیه، بدان سو جاری بود. ولی دریای سیاه در اختیار ترک‌ها بود و معبر آن بسوی اروپا - داردانل و بوسفور - بروی کشتی‌های روسیه سخت بسته بود. مسئله تصرف قسطنطنیه (استانبول) نیز با تمایل تزاریسیم برای تسلط بر اروپا ارتباط داشت.

ملاکین و بازرگانان اطریشی نیز، به خاطر صادرات روزافزون خویش، در جست‌وجوی معبری بسوی بنادر و آب‌های گرم بودند. تمایل اطریش برای تصاحب دریای آدریاتیک و حوزه رود دانوب از همین نیاز سرچشمه می‌گرفت. توسعه طلبی اطریش با توسعه طلبی روسیه برخورد میکرد و در بسیاری موارد با آن هماهنگ بود. این امر موجب شد که تصادماتی میان دو کشور پدید آید لیکن این اختلافات مانع از آن نشد که دو کشور بر سر تقسیم ترکیه با یکدیگر کنار آیند.

انگلیس و فرانسه نیز خواهان بدست آوردن کنترل استانبول، بوسفور و داردانل، مصر و الجزایر، تونس، سوریه و عراق بودند. این دعاوی در قرن هژدهم مطرح شد ولی مبارزه واقعی در قرن نوزدهم آغاز گردید. با توسعه بیشتر سرمایه‌داری، نیازهای دول اروپائی در خاور نزدیک زیادتر شد و کشمکش میان آنها برای تقسیم امپراطوری عثمانی شدیدتر گشت. سرنوشت سرزمین‌های امپراطوری عثمانی که در تاریخ و ادبیات



به‌عنوان مسئله شرق مشهور شده است، مرکز ثقل دیپلماسی اروپائی در قرن نوزدهم بود.

جنبش‌های ملی و مبارزه ممالک عرب برای آزادی

یوغ‌ستمگرانۀ فئودال‌ها - سلاطین ، پاشاها، بینی‌چری‌ها و فدائیان ترك، سبب قیام‌های گوناگون خلق‌های امپراطوری عثمانی گردید. این قیام‌ها بازتاب تضاد طبقاتی عمیق میان فئودال‌ها و دهقانان و نیز تضاد ملی عمیق میان ستمگران و ستمدیدگان بود. یوغ فئودالی در امپراطوری عثمانی باتسلط خارجی توأم بود و از این رو مبارزه دهقانان برضد فئودال‌ها با جنبش‌های آزادی ملی در آمیخته بود. بورژوازی نیز که به‌عنوان يك طبقه در قرن هژدهم در یونان، صربستان و مصر شکل می‌گرفت از یوغ فئودالی عثمانی رنج می‌برد، و بدین سبب به مبارزه برضد فئودالیسم پیوسته بود.

بطور کلی در آنجا دونوع جنبش وجود داشت. در خود ترکیه جنبش‌های توده‌ای مستقیماً برضد یوغ فئودالی بود. این جنبش‌ها با پشتیبانی ملیت‌های ستمدیده روبرو بود و بطور عمده خصلتی طبقاتی بخود میگرفت. از سوی دیگر، جنبش‌های خلق‌های ستمدیده بود که آزادی ملی را هدف خود قرار داده بود.

از میان جنبش‌های توده‌ای ضد فئودال در ترکیه میتوان از قیام‌های بدرالدین سماوی در سال ۱۸ - ۱۴۱۵ و قیام کارایازبسی در آستانه قرن شانزدهم یاد کرد.

قیام بدرالدین سماوی بر منطقه پهناوری از بالکان تا آناتولی شرقی گسترش یافت. شیخ بدرالدین سماوی در نطق‌های آتشین خود برضد استعمارگران مسئله تساوی عمومی، از میان رفتن ستم طبقاتی و استفاده

عمومی از ثروت را موعظه می‌کرد. او همه زحمتکشان را از هر مذهب و ملیت به اتحاد و مبارزه فرامیخواند. در صفوف قیام‌کنندگان، مسلمانان همراه با مسیحیان و یهودیان و ترک‌ها در کناریونانیان و اسلاو‌های جنگیدند. مرزهای جغرافیائی قیام «کارایازسی» از اینهم فراتر میرفت و خلق‌های بالکان، آسیای صغیر، شمال‌سوریه و عراق را نیز در بر می‌گرفت. شورشیان، بغداد را گرفتند و سال‌های متمادی در دست خود نگهداشتند. دهقانان و قبایل بدوی عرب همراه با دهقانان و مالکان خرده‌پا و چند پاشای ترک در این قیام شرکت داشتند. شدت و وسعت این دو قیام، با قیام‌های وات‌تیلر، توماس‌مونزر و یان‌هوس در اروپا و ژاکری‌های فرانسه و نیز جنگ‌های آزادی‌بخش دهقانان روسیه برابری می‌کند.

قیام‌های خلق‌های ستم‌دیده نیز از حیث شدت و وسعت دست‌کمی از آن دو قیام نداشت. مراکز عمده جنبش ضد ترک، در بالکان، ماوراء قفقاز و ممالک عرب بود، گرچه در پاره‌ای موارد، رهبران این جنبش‌ها برخی فتودال‌های محلی بودند. در اصل، جنبش خصلت توده‌ای عمیق داشت. یکی از مراکز عمده مقاومت در برابر عثمانی در کشورهای عربی، لبنان بود. در ۱۵۱۶ نیروهای سلطان سلیم اول (معروف به ستمکار) لبنان و نواحی کوهستانی سوریه و فلسطین را تصرف کردند. اداره کشور به فخرالدین اول، امیری از خاندان معن سپرده شد که وابستگی به باب‌عالی را پذیرفته بود. ولی چون او هراز چندگاه میکوشید از پرداخت خراج استنکاف ورزد، ترک‌ها عاقبت تصمیم گرفتند مستقیماً خود قدرت را در دست گیرند لیکن این اقدام با مقاومت شدید دهقانان و نیز فتودال‌های لبنان روبرو شد. مبارزه‌ای طولانی و سرسختانه آغاز گشت. در سال ۱۵۴۴، فخرالدین در دربار پاشای دمشق مسموم شد و فرزند او همراه با بسیاری از رجال لبنان در جنگ انتقامی ترک‌ها علیه لبنان جان خود را از دست داد.

در ۱۵۹۰، با ظهور و قدرت یافتن نواده فخرالدین اول - امیر فخرالدین دوم - مرحله جدیدی در مقاومت مردم لبنان پدید آمد. ابن شاگرد وفادار ماکیاولی* که بهنگام لزوم خود را به دین مسیح نیز درمیآورد، سیاستمداری زیرک و استاد انواع حيله و نیرنگ بود. وی جاسوسانی در دربار استانبول، دربار پاشاها و حتی در خانه‌های زیردستان خود گماشته بود و در میان عناصر دشمن بذریعۀ اعتمادی می‌افشاند. در آغاز بمنظور تحیب از سلطان، مالیات هنگفتی به خزانه عثمانی سرازیر کرد و سلطان را در غنائم جنگی سهیم ساخت. از این رو، سلطان فرمانروائی نواحی کوهستانی و ساحنی لبنان و بخش‌هایی از سوریه و فلسطین را به وی سپرد.

هدف نهائی امیر، برپا کردن جنگی مقدس با کمک غرب علیه سلطان بود و برای تدارک پیکار برضد دربار عثمانی، مذاکراتی با ایتالیائی‌ها آغاز کرد و دژهایی احداث نمود و نفرات ارتش خود را به ۴۰ هزار نفر افزایش داد. وی در سال ۱۶۱۳، شورش را که در آن تمام اهالی لبنان شرکت داشتند، رهبری کرد ولی ترک‌ها بروی فائق آمدند. فخرالدین مجبور به فرار از لبنان شد و ۵ سال در ایتالیا بسربرد. ثروت سرشار و خدمۀ شرقی باشکوه او، چشم اروپائیان را خیره ساخته بود. وی به عنوان یک دیپلمات چندان موفق نبود. نقشه‌های او برای ایجاد ائتلافی علیه ترکیه با شرکت فرانسه، فلورانس، واتیکان و دیگران با شکست روبرو شد. باروی کار آمدن عثمان دوم در سال ۱۶۱۸ فخرالدین مورد عفو قرار گرفت و به لبنان بازگشت و بار دیگر حکومت یافت. وی این بار برنامه‌ای برای توسعه اقتصادی لبنان طرح کرد، تجارت خارجی را تشویق نمود و تاحدی کشور را اروپائی کرد. به روش ایتالیائیها بولوآرها و ساختمان‌های تازه‌ای در بیروت احداث نمود. گروهی از جوانان را برای آموزش به ایتالیا فرستاد. این دوره، آغاز

* فیلسوف و سیاستمدار بزرگ ایتالیائی.

آموزش مسیحی مارونی در لبنان بود. این مسئله باعث شد که اروپائی‌ها به مطالعه زبان شناسی عرب تشویق شوند. فخرالدین دوم در آغاز سال ۱۶۳۰ باردیگر مردم را به شورش واداشت. شورش فرونشاند شد و وی دستگیر و بعنوان گروگان به استانبول فرستاده شد. در سال ۱۶۳۵ شورش-های دیگری برپا شد و در تعقیب آن فخرالدین دوم اعدام و شورش پیروان او باشکست روبرو گردید.

ولی مخالفت اعراب با تركها ادامه یافت. در سراسر قرن هفدهم دو گروه رقیب از اشراف لبنان بایکدیگر در جنگ و ستیز بودند. گروهی موسوم به قیسی‌ها (یا چنانکه خود میگفتند « سرخ‌ها ») که تحت رهبری خاندان معن بودند، برضد تسلط عثمانی‌ها مبارزه میکردند و در میان دهقانان محبوبیت فراوان داشتند. گروه دیگر یمنی‌ها (یا « سفیدها ») تحت رهبری امیران خاندان علم‌الدین، مورد حمایت تركها بودند.

در ۱۶۶۷، پس از اینکه سلسله معن از میان رفت، رهبری قیسی‌ها بدست امیرانی از خاندان شهاب افتاد.

در ۱۷۱۰ تركها با همکاری یمنی‌ها باردیگر کوشیدند با نیروهای امیران قیسی تسویه حساب کنند. آنها با سرنگون ساختن حکومت امیر حیدر از خاندان شهاب در نظر داشتند لبنان را به ایالتی معمولی از امپراطوری تبدیل کنند لیکن در ۱۷۱۱، قیسی‌ها در جنگی در نزدیکی « عین دار » شکست خوردکننده‌ای نصیب تركها و یمنی‌ها ساختند که در طی آن همه اعضای خاندان علم‌الدین بهلاکت افتادند. تركها مجبور شدند از نقشه خود صرف نظر کنند و مدتی مدید در امور داخلی لبنان دخالتی ننمودند. یکی از جدی‌ترین کوشش‌های فرمانروایان عرب برای آزادی خود از یوغ عثمانی و کسب استقلال با جنگ روسیه و عثمانی در سال ۷۴ - ۱۷۶۸ مرتبط بود. دیپلماسی دول اروپائی بویژه روسیه تزاری، برای تضعیف امپراطوری عثمانی از جنبش-

های ملی در بالکان و در ممالک عرب پشتیبانی می کرد. رهبران قیام، به سهم خود، خواستار اتحادی با روسیه بودند که با کمک آن دولت به هدف های خود دست یابند.

در ۱۷۶۹، فرمانروای مصر علی بیك الكبير، اعلام استقلال نمود. علی بیك مدت ها از روسیه هواداری می کرد و تنفر خود را از باب عالی پنهان میداشت. در ۱۷۷۰ وی خود را پادشاه خواند و عنوان «سلطان مصر و دو دریا» را بخود بست. نام او در خطبه های مساجد مصر و حجاز خوانده شد و ایالت حجاز نیز به قلمرو سلطنت وی افزوده گشت.

برای دریافت کمک در مبارزه بر ضد ترکیه، علی بیك با شیخ ظهیر فرمانروای «صفد» Safad (ناحیه ای در فلسطین) وارد اتحاد شد. سال های متمادی این «قیسی» مشغول گسترش قلمرو هائی بود که از طرف امیر لبنان به پدر وی تقدیم شده بود. او در حدود ۱۷۵۰، پس از بدست آوردن منطقه ساحلی کوچک «عکا» این شهر را به صورت مرکز بزرگ تجارت دریائی و تولید صنعتی پیشه وری در آورد، و سپس پایتخت خویش کرد. آنگاه دژ باستانی جنگجویان صلیبی را در آنجا احیاء و آنرا به پایگاه نظامی تسخیر ناپذیری تبدیل کرد که بعدها حتی در برابر نیروهای ناپلئون نیز پایداری نمود. ظهیر از درآمد هنگفت خود برای تجهیز ارتش و ناوگان خود استفاده شایان برد (نفرات جنگی ارتش او به ۶۰ تا ۷۰ هزار نفر رسیده بود).

علی بیك با گسستن از باب عالی، تصمیم گرفت برای دریافت کمک به روسیه روی آورد. در این هنگام ناوگروهی روسی بفرماندهی کنت آلکسی رودلف در آرکی پلاگو - (بحر الجزایر) واقع در مدیترانه موضوع گرفته بود. روسها پس از نابودی ناوگان ترکیه در نبرد مشهور چشمه در روز ۲۶-۲۵ ژوئن ۱۷۷۰، بر مدیترانه تسلط یافته و چند جزیره را در «آرکی» پلاگو تصرف کردند و از شورش یونانیان فعالانه پشتیبانی بعمل آوردند.

در آغاز سال ۱۷۷۱، نمایندگان ویژه علی بیك به مقر كنت رودلف در جزیره پاروس رسیدند و بر سر آغاز مبارزه مشترك علیه تركها میان آنها موافقت حاصل آمد.

در آغاز علی بیك موفقیت‌هایی بدست آورد. در ۱۷۷۱ مصریان با پشتیبانی نیروهای ظهیر به جنگی سهمگین در سوریه دست یازیدند. آنان دمشق و صیدا را تصرف کرده و «یافا» را محاصره کردند، ولی خیانت سرداران مملوك وضع را بکلی تغییر داد. ابوالذهب که فرماندهی سپاه مصر را برعهده داشت، ناگهان نیروهای خود را از دمشق پس کشید و در مصر سفلی موضع گرفته، پیکاری را با علی بیك آغاز کرد. اکثریت بیك‌های مملوك تسلیم ابوالذهب شدند. بدین گونه علی بیك شکست یافت و به متحد خود در «عكا» پناه برد. به دنبال از دادن دمشق و خروج مملوکان، وضع ظهیر به وخامت گرائید. امیر لبنان یوسف شهاب - به تركها پیوست و با همکاری تركها صیدا را محاصره کرد. به تقاضای متحدین (علی بیك و شیخ ظهیر)، ناوگروهی روسی بفرماندهی «ریزو» به سوریه رسید و با كلك آن محاصره صیدا را درهم شكست و بیروت به تصرف درآمد (مه ۱۷۷۲). در پائیز ۱۷۷۲، ناوگروه روسی پس از بستن پیمانی با تركها سوریه را ترك گفت و بار دیگر بیروت به چنگ تركها افتاد.

در همین ضمن، كنت رودلف هیئتی را بریاست ستوان پلشچیف به نزد علی بیك فرستاد و مقادیری سلاح و مهمات به شورشیان تحویل داد. در ۱۷۷۲ علی بیك با تجدید سازمان نیروهای خود با ارتش ۶ هزار نفری به گوشمالی بیك‌های مملوك شتافت ولی در نبردی در نزدیکی «صالحیه» (در بخش شرقی دلتا) نیروهای او شكست یافتند. علی بیك که بشدت زخم برداشته بود دستگیر شد و اندکی بعد در هشتم مه ۱۷۷۳ در قاهره درگذشت. در این هنگام موقع شیخ ظهیر بحرانی شد. لیکن در ژوئن ۱۷۷۳ پیمان

میان ترکیه و روسیه پایان یافت و این بار ناوگروه روسی دیگری به فرماندهی کوژوخوف به سوریه رسید. امیر لبنان - یوسف شهاب - از ترکها برید و باروسها و شیخ ظهیر متحد شد. روسها پس از محاصره ای سه ماهه بیروت را متصرف شدند. در اکتبر ۱۷۷۳، یوسف شهاب از کاترین دوم تقاضا کرد وی را به تابعیت روسیه بپذیرد و لبنان را تحت الحمايه خویش سازد. لیکن روسیه با انعقاد قرارداد دیگری با ترکها در سال ۱۷۷۴، درخواست امیر لبنان را رد کرد و ناوگروه روسی آبهای سوریه را ترک گفت.

پس از عزیمت روسها، ترکها همه نیروهای خود را متوجه شیخ - ظهیر ساختند. وی در ۱۷۷۵، در «عکا» تحت محاصره قرار گرفت و اندکی بعد کشته شد. بدین گونه شورش ضد عثمانی خاموش شد و پایتخت ظهیر - «عکا»، اقامتگاه والی عثمانی معروف به «جزار» (قصاب) گردید که نام او یادآور سیاهترین روزهای تاریخ سوریه است.

«جزار» که نام واقعی او احمد بود، اصلاً اهل بوسینا - واقع در بالکان - بود و دوران مملوکی خود را در مصر گذرانده و به علت صدور فرمان چند قتل عام در آنجا لقب «قصاب» گرفته بود. وی در طی جنگ روس و ترکیه گروه مملوک خود را وارد جنگ باروسها کرده بود، و نیز به پاس خدمات برجسته اش در سرکوبی شورش ظهیر، به پاشائی صیدا منصوب شد. اندکی بعد ایالات طرابلس و دمشق نیز به او واگذار شد و بدین گونه وی فرمانروای اصلی سوریه گردید و «عکا» بصورت مرکز فرماندهی سرزمینهای تحت تسلط او درآمد.

«جزار» در دوره حکومت خود، در سرکوبی شورشهای پی در پی قلمرو خویش، بیرحمی بی سابقه ای از خود نشان داد. در ۱۷۸۰ جنبشی دهقانی در لبنان آغاز گردید که از طرف برخی اشراف محلی نیز حمایت می شد. در رأس جنبش برخی خویشاوندان یوسف شهاب قرار داشتند که

به علت تکیه وی به ترکها با او به مخالفت برخاسته بودند. قیام کنندگان به خراج سنگین روزافزونی که «جزار» به لبنان تحمیل کرده بود، معترض بودند. شورش، بی رحمانه سرکوبی شد. یوسف شهاب زبان یکی از برادران خود را برید و چشم های برادر دیگر را از حلقه درآورد و یکی از خویشان خود را بدست خود از پای درآورد.

پس از آن شورش بدویان فلسطین و فلاحین صیدا بی رحمانه فرو - نشانده شد. در لبنان مبارزه ای دائمی جریان داشت. گروه های فتودال رقیب، دهقانان را با وعده زندگی بهتر به شورش و امیداشتند. شدیدترین شورش ضد «جزار» در سال ۱۷۸۹ آغاز شد. شورشیان، بیروت، صیدا و صور را تصرف و به عکا نزدیک شدند ولی بر اثر خیانت عده ای از سران فتودال که مورد تطمیع جزار قرار گرفته بودند، شورش به شکست انجامید، در سال ۱۷۹۰ شورش دیگری در لبنان برپا شد که انگیزه آن، نارضائی دهقانان و اختلافات داخل میان اشراف بود. شورش مذکور تا سال ۱۷۹۷ که امیر بشیر دوم - برادرزاده یوسف شهاب جای پائی در لبنان بدست آورد، ادامه داشت. در سال ۱۷۹۸ در دمشق نیز قیام بزرگی روی داد که اهالی از پرداخت خراج به جزار خودداری کرده بودند. ولی باب عالی با تغییر پاشای دمشق موفق به حل اختلاف شد لیکن آشفته گی در دمشق ادامه یافت.

در سراسر قرون ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ در عراق نیز قیام هائی روی داد. این قیام ها، جنبش اعراب بدوی و کشاورزان نیمه چادر نشینی بود که زندگی آنها هنوز مبتنی بر نظام قبیله ای بود. شورشیان از حقوق خود نسبت به زمین دفاع کرده و با نظام فتودالی تحمیلی ترکها مخالفت مینمودند و از پرداخت مالیات به آنها امتناع میورزیدند. پاشاها به مقابله با شورشیان برای وصول مالیات لشکر میفرستادند لیکن جنگ میان آنها و قبائل بی آنکه نتیجه ای حاصل کند تقریباً پیوسته ادامه داشت. ارباب فتودال

محلی، کردها و اعراب نقشی پرنوسان داشتند. گاهی برای خاموش کردن این با آن قبیله به پاشاها کمک میکردند (معمولاً با گرفتن رشوهای کلان) ولی غالباً در رأس شورشیان قرار می گرفتند.

ایرانیان از جنگ های داخلی و شورش های ضد عثمانی سود می جستند. پادشاهان ایران ضمن جنگ با ترک های عثمانی که دشمنان دائمی کشور آنها بشمار می آمدند، از هر اقدام ضد عثمانی در عراق اعم از شورش های قبیله ای یا جنگ پاشاها با دولت مرکزی عثمانی پشتیبانی مینمودند . در سال های ۴۰ قرن هژدهم پاشای بغداد با پشتیبانی قبایل و حمایت شاه ایران بارها علیه سلطان عثمانی به جنگ برخاست.

در طی سه قرن حاکمیت عثمانی ، شورش های بزرگ و پیرامنه ای عراق را تکان داد . یکی از مهم ترین شورش ها ، قیام قبایل جنوب عراق ، تحت رهبری خاندان سیاب بود. قیام مذکور، در سال ۱۶۵۱ در ناحیه بصره روی داد. شورشیان بصره را گرفته و این شهر را بانواحی مجاور آن، سال ها در دست خود داشتند. ترک ها فقط در ۱۶۶۹ موفق به خاموش کردن شورش گردیدند .

در سال ۱۶۹۰ شورش دیگری از طرف قبایل عرب آغاز شد که دره فرات سفلا و وسطی را در بر می گرفت . اعراب بصره را تصرف کردند و تا سال ۱۷۰۱ به جنگ با نیروهای عثمانی ادامه دادند. حتی از آن پس نیز ترک ها از سرکوبی کامل شورش ها عاجز بودند. قبایل مذکور، در قرن هژدهم، با پشتیبانی پادشاه ایران در برابر ترک ها مقاومت سرسختانه ای از خود نشان دادند .

در پایان این قرن، موج تازه ای از قیام های توده ای جنوب عراق را تکان داد که از طرف «بیوک سلیمان» پاشای وقت بغداد فرو نشانده شد. این قیام ها و پیکارهای داخلی بی شمار ، امپراطوری عثمانی را

ضعیف ساخت . هرج و مرج فتودالی بر سرزمین های امپراطوری حکومت
میکرد . جنبش های توده ای اعراب ، یونانیان ، کردها ، ارمنیها و اسلاوها ،
پایه های محتضر امپراطوری عثمانی را به لرزه درمی آورد و انقراض نظام
ارتجاعی فتودالی آن را جلو میانداخت .

فصل دوم

لشکرکشی فرانسه به مصر

(۱۷۹۸-۱۸۰۱)

هدف‌های لشکرکشی فرانسه

هنگامی که در پایان قرن هژدهم ، انقلاب فرانسه نظام فئودالی را در آن کشور بر انداخت ، بنظر میرسید که ممالک عرب بر رویهم آماده پذیرش ایده‌های آزادیبخش آن نباشند. ولی اثرات آن بزودی در جهان عرب، بویژه در مصر - این پیشرفته ترین کشور عرب ، نمایان شد. مصر در این هنگام از حیث اجتماعی و اقتصادی برای پیکاری ضد فئودالی آمادگی داشت . انقلاب فرانسه توسط ارتش جمهوری فرانسه به فرماندهی ناپلئون بناپارت در مصر تأثیر کرد.

بناپارت در سال ۱۷۹۷ ، پس از فتح ایتالیا ورخنه در شبه جزیره بالکان، به مرزهای عثمانی که در بحرانی شدید بسر میبرد نزدیک شد. دولت عثمانی در آن هنگام در جنگ با اطیش و روسیه یکرشته شکست‌های جدی را متحمل شده بود. امپراطوری محتضر عثمانی، که یارای کمترین مقاومتی نداشت، برای بلعیده شدن بوسیله بورژوازی فرانسه، زمینه‌ای بس مساعد داشت. بناپارت به دایر کتوار نوشت: «امپراطوری عثمانی در حال احتضار است و دلیلی وجود ندارد که ما از آن پشتیبانی کنیم».

موقع استراتژیک امپراطوری عثمانی، ناپلئون را در نقشه‌های توسعه طلبانه خویش تشجیع می کرد. انتهای شرقی مدیترانه و ساحل جنوبی آن متعلق به امپراطوری بود. فرانسه بابدست آوردن مستملکات آن دولت و

باتصرف شبه جزیره آبنین میتوانست مدیترانه را به دریاچه فرانسه تبدیل کند و بدین گونه ضربه خردکننده‌ای بر بزرگترین دشمن خود، بریتانیای کبیر که مبتکر همه ائتلاف‌های ضدانقلابی علیه فرانسه بود وارد سازد. گذشته از این ناپلئون امیدوار بود که با فتح کشورهای عرب در شمال افریقا و آسیای صغیر خواهد توانست بجای مستعمرات امریکائی از دست رفته خود، امپراطوری استعماری نیرومندی در این منطقه پدید آورد.

قدرت روزافزون فرانسه، وحشت بورژوازی انگلستان را باعث گشت. تکامل اقتصادی فرانسه تسلط انگلیس را بر بازارهای جهانی و بر مستعمرات تهدید می‌کرد. پیشرفت فرانسه از حیث اقتصادی، انحصار صنعتی سرمایه انگلیس را به‌خطر می‌انداخت. از این رو بورژوازی انگلیس خواهان سرنگونی رقیب خود، تصرف بازارها و مستعمرات آن بود. مبارزه میان فرانسه و بریتانیا برای تسلط بر جهان، علت یک‌رشته جنگ‌هایی بود که سرانجام با پیروزی انگلستان و انقراض امپراطوری ناپلئون پایان یافت.

در این مبارزه، امپراطوری عثمانی برگ برنده بود. ناپلئون تصمیم گرفت این برگ را از چنگ انگلستان برباید. او برای فتح مصر - این غنی‌ترین قلمروهای سلطان عثمانی نقشه زیرکانه‌ای طرح کرد. راه میان بر انگلیس به‌هند از طریق مصر بود. در واقع کانال سوئز هنوز ساخته نشده بود. میان اسکندریه و سوئز نیز مسیر دریائی وجود نداشت. کشتی‌ها، مسافران، کالاها و محمولات پستی را در اسکندریه تخلیه می‌کردند و از آنجا با کاروان به سوئز می‌فرستادند. این کار بطور قابل ملاحظه‌ای مسافرت به هند را کوتاه می‌کرد. ناپلئون، با تصرف مصر بیدرنگ بر امکانات بسیاری دست می‌یافت. نخست اینکه او صاحب مستعمره‌ای ثروتمند میشد ثانیاً موقعیت او در انتهای شرقی مدیترانه تحکیم می‌گردید و از آنجا

میتوانست امپراطوری عثمانی را مورد حمله قرار دهد، ثالثاً، با مختل کردن خطوط ارتباطی انگلیس با هند، ضربه بزرگی بر این کشور وارد میساخت چهارم اینکه برای تحقق رؤیای دیرین خود - تسلط بر هند - پایگاه مناسبی بدست می آورد.

آغاز لشکرکشی

در سال ۱۷۹۸، بناپارت «دایرکتوار» را وادار کرد جنگی استیلا-جویانه را بامصر تصویب کند. وی در ماه مه ۱۷۹۸ در حالیکه فرماندهی ارتشی ۳۰ هزار نفری را شخصاً برعهده داشت بوسیله ناوگروهی از نیروی دریائی فرانسه از تولون عازم مصر شد. نیروی دیگری نیز از ایتالیا حرکت کرد. گرچه کشتی‌های اکتشافی نلسون - دریادار انگلیسی، در مدیترانه به گشت مشغول بودند، نیروهای فرانسه موفق شد بدون تلفات در اسکندریه لنگراندازد و در سر راه خود مالت را به تصرف درآورد. چند عرب از اهالی مالت نیز به عنوان مترجم و راهنما ارتش مصر را همراهی می کردند. روز اول ژوئیه، ارتش فرانسه در اسکندریه پیاده شد. ساکنان این شهر مختصر مقاومتی کردند لیکن بزودی متفرق شدند و ارتش فرانسه بسوی جنوب و به سمت قاهره پیش رفت.

در همان روز ناپلئون اعلامیه‌ای خطاب به مردم مصر صادر کرد که در آن آرمان‌های انقلاب فرانسه با تهدیدهای استعماری بطرز موزیانه‌ای ترکیب شده بود و برای جلب احساسات مذهبی اقشار عقب مانده اهالی، واژه‌های عوام‌فریبانه‌ای بکار گرفته شده بود. ناپلئون تقریباً خود را متدین به دین اسلام و دوست و پاسدار اسلام معرفی کرد. بر رغم تصرف مصر - این غنی‌ترین ایالت امپراطوری عثمانی - او خود را دوست سلطان عثمانی خواند و گفت هدفش از آمدن به مصر «مجازات مملوکان» - این دشمنان

سلطان عثمانی، مردم مصر و فرانسه است. وی اعلام کرد یکی دیگر از علل هجوم نظامی به مصر، نیاز به دفاع از فرانسویان مقیم مصر بوده است. - استدلالی که بعدها دست آویز همه استعمارگران برای مداخله در امور کشورهای دیگر شد. اعلامیه ناپلئون باخطابه‌های معمول مسلمین آغاز میشد. «بسم الله الرحمن الرحيم، لا اله الا الله. محمد رسول الله» وچنین ادامه می‌یافت: «بنام ملت فرانسه که شالوده خود را بر آزادی و مساوات نهاده است، سردار و رهبر بزرگ ارتش فرانسه به اهالی مصر توسل می‌جوید. از روزگاران دیرین، بیک‌های مملوک که برکشور شما حکومت داشته‌اند ملت فرانسه را تحقیر کرده و بازرگانان آنرا مورد آزار و شکنجه قرار داده‌اند. اکنون ساعت انتقام فرا رسیده است!

«این بردگان پست و فرومایه، طی قرون متمادی به زیباترین کشور جهان، ستم کرده‌اند. ولی اینک اراده الله، رب العالمین براین قرار گرفته که به سلطنت آنها پایان داده شود!

وای اهالی مصر، آنها به شما خواهند گفت که من آمده‌ام مذهب شما را از میان بردارم، به حرف آنها باور نکنید، پاسخ من اینست که من آمده‌ام حقوق شما را اعاده نموده، غاصبان را به کیفر اعمال خود پرسیانم. من بیش از مملوک‌ها، به خدا و رسول او و قرآن احترام می‌گذارم، به آنها بگوئید که در پیشگاه پروردگار میان مردمان تفاوتی نیست، مگر به سبب عقل و کمالات انسانی و فضائل عالی اخلاقی آنها. ولی مملوک‌ها بر مبنای چه فضائل و کمالاتی همه مواهب و نعم زندگی را بخود اختصاص داده‌اند؟ اگر زمین خوبی هست، متعلق به مملوک‌هاست اگر کنیز طناز؛ اسب زیبا یا خانه با شکوهی هست، به مملوک‌ها تعلق دارد. ولی خدا نسبت به مردم، بخشنده و مهربان و عادل است و به یاری خدای توانا مصریان قادرند مقام واقعی خود را بازیابند. آگاه‌ترین و با فضیلت‌ترین افراد برکشور

حکومت خواهند کرد و مردم شاد و آسوده خواهند زیست.

«در مصر، زمانی شهرهای بزرگ، خطوط ارتباطی وسیع، قنات‌های معمور و طولانی، تجارت فعال و زنده وجود داشت. همه این‌ها، توسط مملوک‌های خون‌آشام و خودکامه ویران گردیده است.

« شیوخ، قضات و امام‌ها به مردم اطمینان دهند که ما مسلمانانی راستین هستیم. آیا این ما نبودیم که بهرم رفتیم و پاپ را، کسی که مسیحیان را به جنگ با مسلمانان تشجیع میکرد بر سر جایش نشانیدیم؟ آیا این ما نبودیم که فدائیان مالت را که کوردلانه ادعا میکردند از جانب خدا دستور دارند همه مسلمانان را از دم تیغ خود بگذرانند، نابود کردیم؟ آیا ما همواره دوست سلطان عثمانی (که خداوند توفیقش دهد) و دشمن دشمنان او نبودیم؟ برعکس این مملوکان هستند که از اطاعت سلطان سر می‌پیچند. آنها حکومت هیچکس را جز حکومت خودشان قبول ندارند.

«چه سعادت‌مندند کسانی که با ما خواهند بود و چه خوشبختند آنهایی که بی‌طرف باقی بمانند، زیرا آنها هنوز وقت دارند که به ما بیوندند. ولی بدا به حال کسانی که بخاطر مملوک‌ها سلاح بر کف گیرند. ایشان بی‌شک به درک واصل خواهند شد.»

بدنبال این مقدمه احساساتی، دستورات مشخص زیرین داده شد:

۱- هر دهکده‌ای که بیش از سه ساعت راه با مسیر ارتش فرانسه فاصله ندارد، باید نماینده‌ای به نزد ژنرال بفرستد و به او آگاهی دهد که جمعیت دهکده تسلیم شده است و پرچم سمرنگ فرانسه را برافراشته است.

۲- روستاهایی که شورش کنند به آتش کشیده خواهند شد.

۳- هر دهکده‌ای که تسلیم میشود باید پرچم دوست ما سلطان عثمانی (که خداوند به او عمر طولانی عطا فرماید) را نیز برافرازد.

۴- شیوخ دهکده باید از دارائی مملوک‌ها مراقبت کنند.

۵- شیوخ، علما، قضات و امام‌ها، میتوانند وظایف مذهبی خویش را بجای آورند. در مساجد، مراسم عبادت و دعا برحسب معمول برگزار خواهد شد. مصریان بمناسبت نجات خود از شرمملوک‌ها، به این شرح شکرگزاری خواهند کرد: «سرافراز باد سلطان عثمانی. سربلند باد ارتش فرانسه، لعنت و نفرین بر مملوک‌ها باد، کامیاب و کامروا باد مردم مصر!» خبرهای مربوط به هجوم فرانسه، مملوکان را سخت مضطرب و پریشان ساخت. همان روز شورائی نظامی در قاهره تشکیل شد و تصمیم گرفت از سلطان تقاضای کمک فوری کند. حاکم مملوک، مرادبیک مأمور دفاع از مصر شد. پنج روز بعد، او با ارتش خود تصمیم گرفت بابناپارت مصاف دهد. سواره نظام در کنار ساحل نیل و پیاده نظام در قایق موضع گرفتند. مرادبیک برای جلوگیری از پیشرفت کشتی‌های فرانسوی، به کنار نیل به شیوه سنتی قرون وسطائی دفاع متوسل شد. او رودخانه را در نقطه‌ای با زنجیری فلزی بدو قسمت کرد و در جلو آن کشتی‌هایی را که مسلح به توپ بودند قرارداد. سواره و پیاده نظام مملوک در ساحل موضع گرفتند.

نخستین برخورد میان نیروهای فرانسه و مصر روز ۱۳ ژوئیه در همین جا روی داد. در نخستین ساعت نبرد یک کشتی مصری نابود شد. جابارتی وقایع‌نگار مصری مینویسد: «بنا به اراده خدا، بادبان‌ها آتش گرفتند و حریق به انبار مهمات سرایت کرد. انفجار سهمگینی روی داد و ناخدا و جاشوان کشتی به هوا پرتاب گردیدند. کشتی به خاکستر مبدل شد. مرادبیک را وحشت فرا گرفت و در حالیکه اسلحه و اشیاء سنگین دیگر را برجای نهاده بود، گریخت. سواره نظام نیز بدنبال او راه افتاد. افراد پیاده نظام نیز در دوه‌های خود نشسته، از طریق دریا به سوی قاهره بازگشتند. این خبرها تأثیری اضطراب‌آور در پایتخت گذاشت». راه قاهره باز شد و مهاجمان، آن شهر تاریخی را در فشار گذاشتند.

دفاع از قاهره

بيك‌های مملوك، ارتش خود را شكست ناپذیر میدانستند، ولی از همان آغاز ضعف‌های آن آفتابی شد. البته، ارتشی فتودالی و بی‌انضباط، قادر به مقاومت در برابر مدرن‌ترین ارتش آن زمان نبود، ارتشی که در جنگ‌های انقلاب فرانسه تربیت شده بود. ناپلئون به کیفیت رزمی فردی مملوك‌ها ارزش فراوان می‌نهاد لیکن از بی‌کفایتی آنها در عملیات جمعی هم آهنگ نیز آگاه بود. وی می‌گفت: « دو نفر مملوك بدون تردید حریف بیش از سه فرانسوی است. ۱۰۰ مملوك با ۱۰۰ فرانسوی برابر است، ۳۰۰ فرانسوی بر رویهم ۳۰۰ مملوك را مغلوب می‌سازد و هزار فرانسوی قادر به مقابله با ۱۵۰۰ مملوك است». انگلیس در این مورد مینویسد: «دسته سواره نظام ناپلئون از حداقل عده تشکیل می‌شد لیکن بسبب انضباط دقیق و استفاده منظم از آن بود که میتواند برتری خود را حتی بر تعداد بزرگتری از سواره نظام نامنظم حفظ کند، بر رغم آنکه نیروی مزبور، تجربه بیشتر، سواران و جنگجویان چابک‌تر و دست‌کم همان شجاعت نیروی ناپلئون را میداشت». *

نخستین شكست، به مملوك‌ها ثابت کرد که آنها با دشمن سرسختی سروکار دارند. آنها با شتاب تب‌آلودی به تقویت قاهره کوشیدند، کشتی‌های جدیدی ساختند و سنگرهای تازه‌ای کردند. ساکنان شهر که نمیخواستند به ستم خارجی‌گردن نهند، مشتاقانه به دفاع از شهر پرداختند. اتحادیه‌های اصناف برای خرید اسلحه، پول گرد آوردند. کارگران و پیشه‌وران گروه‌های داوطلب تشکیل دادند. موجودی اسلحه کفاف نمیداد. نمایش‌های میهن-

* آنتی دورینگ، مسکو، ۱۹۶۲، ص ۱۷۷

پرستانه‌ای در شهر صورت گرفت. در مساجد، علما دست به دعا برداشته و از خدا طلب پیروزی داشتند.

با اینهمه، دفاع خوب سازمان نیافت. در ۲۱ ژوئیه، ارتش بناپارت به غزه نزدیک شد و در ساحل غربی رود نیل در برابر قاهره موضع گرفت. در اینجا، در دامنه‌ی اهرام باستانی، پیکار شدیدی در گرفت. مملوکان و ساکنان شهر، از قوای فرانسه شکستی سخت یافتند. از شش هزار مملوک فقط سه هزار زنده ماندند. برخی از آنان همراه با مرادیبک به مصر علیا و برخی با ابراهیم‌بیک به سوریه گریختند، در حالیکه سپاه ناپلئون آنها را تعقیب می‌کرد. هزاران نفر از ساکنان شهر که تا نزدیکی قاهره می‌جنگیدند، در حال عقب‌نشینی به رودخانه افتادند. فاتحان به شهر ریخته، آتراغارت کردند و از کسانی که در دفاع از شهر شرکت کرده بودند، انتقام سختی گرفتند.

قیام بروضد مهاجمان

ولی فرانسه، بزودی خود را بادشواری‌هایی روبرو دید. روزاول اوت ۱۷۹۸، ناوگروه دریاسالار نلسون به خلیج ابوخیر وارد شد و ناوگان فرانسه را که در آنجا لنگر انداخته بود. منهدم ساخت. از میان ۱۵ کشتی فرانسه، فقط چهار کشتی توانست به مالت بگریزد سایر کشتی‌ها یا سوخته، غرق یا به اسارت افتادند. این، شکست کامل بود. رابطه‌ی نیروهای فرانسه با فرانسه قطع شد و موقعیت آن خطرناک. حالا دیگر مسئله‌ای بنام حمله به هند نمیتوانست در میان باشد.

نبرد ابوخیر به تردیدهای باب عالی پایان داد. در سپتامبر ۱۷۹۸ سلطان سلیم سوم، بمنظور بارپس گرفتن مصر، به فرانسه اعلان جنگ داد. ورود عثمانی در جنگ، به مصریان که مبارزه با مهاجمان فرانسوی را

ادامه می‌دادند قوت قلب داد. ناپلئون برای بازی باتعصبات دینی مردم نقش فرمانروائی مسلمان را بازی می‌کرد و خود را علی بنابارداپاشا مینامید و لباس‌های عربی، دستار و خرقه برتن مینمود و منظم‌اً روزهای جمعه به مسجد می‌رفت و در مراسم مذهبی مسلمانان شرکت می‌کرد و حتی یکی از ژنرال‌های خود موسوم به «ژاکمنو» را به دین اسلام درآورده و نام عبدالله براو گذاشته بود. وی هیئتی مشورتی (دیوان) مرکب از شیوخ و علمای محلی تشکیل داد. او از تنفر مردم نسبت به مملوک‌ها سود می‌جست. ولی هیچیک از این اقدامات نتوانست بر این حقیقت پرده پوشد که حکومت فرانسویان چنان خراج سنگینی بر شهر و ده مقرر کرده بود (به صورت نقدی و جنسی) که مردم مصر نظیر آنرا هرگز حتی در زمان مملوک‌ها نپیداخته بودند. این مالیات غارتگرانه، همراه با جبر و عنف، ضبط ذخایر غذائی مردم، از حد گذشته بود. کاملاً نمایان بود که یک‌دار و دستة نظامی خارجی بر کشور حکومت می‌کند.

به این دلیل، پس از ورود ترکیه در جنگ، جنگ چریکی نیروی تازه‌ای یافت (بیشتر در دلتای نیل). چریک‌ها به پیک‌های نظامی، گشتی‌ها و گروه‌های کوچک حمله می‌بردند و خطوط ارتباطی را خراب می‌کردند. آنها افسران و مأموران وصول مالیاتی فرانسوی را از پای درمی‌آوردند. ناپلئون گروه‌های ضربتی به دلتا فرستاد. ژنرال‌های او روستاهای شورشی را میسوزاندند ولی این فقط به نارضائی دامن میزد. بزودی شورش به قاهره نیز سرایت کرد.

یکی از روزهای ماه اکتبر، اهالی قاهره با علامتی بپا خاستند. حمله‌ای عمومی به فرانسویان بویژه افسران و ژنرال‌ها آغاز شد. آنها یکی پس از دیگری در خیابان‌ها و خانه‌هایشان از پای درآمدند. نیروهای فرانسوی بی‌خبر از قاهره عقب نشستند، بناپارت شخصاً به جزیره‌ای در رودخانه نیل

که چندان دور نبود گریخت و در آنجا ستاد فرماندهی خود را علیه شورشیان برقرار ساخت، ۱۵ هزار شورشی در مسجدالازهر اجتماع کردند. آنها همه راه‌هایی را که به مسجد می‌پیوست مسدود نمودند و تدارکاتی برای دفع حملات فرانسویان آغاز کردند، پنج هزار نفر از فلاحین روستاهای اطراف و چند هزار نفر از اعراب بدوی صحرای لیبی به یاری آنان آمدند. بناپارت دسته‌ای از نیروهای خود را برای سرکوبی فلاحین و گروه دیگری را به جنگ بدویان فرستاد و نیروهای عمده خود را در نزدیکی پایتخت متمرکز کرد و شورشیان مسجد را به آتش توپخانه بست. هزاران نفر از پای در آمدند. کسانی که از زیر آتش توپخانه جان سالم بدر بردند، با سرنیزه فرانسویان به خاک هلاک افتادند. کسی زندانی نشد. شورشیان طلب بخشش کردند ولی ناپلئون نشنیده گرفت. این قتل عام خون‌سردانه، با اعدام وحشیانه شش نفر از رهبران شورش پایان یافت. سربریده معدومان را به سرنیزه‌ها آویختند و در خیابان‌های قاهره به گردش درآوردند.

در همین هنگام، در مصر علیا، چریک‌های مراد بیک دائماً پادگان‌های فرانسوی را به ستوه می‌آوردند.

لشکرکشی به سوریه

ناپلئون که رابطه‌اش با فرانسه قطع شده بود، تصمیم گرفت با ارتش خود به سمت شمال و بسوی آسیای صغیر حرکت کند. به این منظور وی کوشید با فرمانروایان سوریه تماس‌هایی برقرار سازد لیکن با مقاومت روبرو شد. جنگ با سوریه در فوریه ۱۷۹۹ آغاز شد. سپاه ۱۳ هزار نفری بناپارت بی آنکه چندان دچار زحمت گردد به العریش، غزه، یافا، حایفا و در اواسط مارس، به دیوارهای عکا نزدیک شد. جمعیت که از پاشای ترک - «جزاره» نفرت داشت، مقاومتی از خود نشان نداد. قبایل مجاور به

نیروهای فرانسوی باکنجسکای و احتیاط مینگریستند و اگر نه از راه طرفداری، دست کم از طریق ابراز تنفر نسبت به جزار، حتی از آنها پشتیبانی نیز میکردند. در ۶ آوریل در نزدیکی «جدیله»، بناپارت ارتش نیرومند ۲۰ هزار نفری مملوک را که پاشای دمشق به مصاف او فرستاده بود، شکست داد. بنظر میرسد که دیگر آتش جنگ به خاموشی گزاشیده، لیکن دیوارهای عکا نیرومندتر از آن بود که ناپلئون بتواند به درون آن راه یابد و از آنجا به سوی شمال پیشروی کند. فرانسویان فاقد توپخانه محاصره‌ای بودند. آنها کوشیدند از راه دریا به شهر رخنه کنند، ولی کشتی آنها به اسارت ناو-گروهی از نیروی دریائی انگلیس به فرماندهی «سیدنی اسمیت» درآمد. ناو-گروه اسمیت سپس به خلیج عکا وارد شد و از دژ شهر با توپخانه خود دفاع کرد. مهاجران فرانسوی که قبلاً در خدمت جزار بودند و اولین واحدهای منظم ارتش سلطان سلیم سوم نیز که قبل از جنگ زیر نظر مریدان فرانسوی تعلیم یافته بودند در دفاع از «عکا» نقش فعالی بر عهده داشتند. حملات پی‌درپی بناپارت برای تسخیر دژی حاصل ماند. از همه بدتر آنکه در اردوی فرانسویان، بیماری طاعون شایع شد و بناپارت ناچار گشت پس از محاصره‌ای ۷۰ روزه به مصر باز گردد. جنگ سوریه با شکست آشکار فرانسه پایان یافت. لشکر کشتی به مصر نیز محکوم به شکست بود. پیروزی بناپارت بر نیروهای مشترک انگلیس عثمانی در اواخر در روز ۲۵ ژوئیه ۱۷۹۹ پس از بازگشت او به مصر نیز نتوانست موقعیت او را رهائی بخشد. اندکی بعد، در ۲۲ اوت ۱۷۹۹، بناپارت بمنظور انحلال دایرکتوار و معرفی خود به عنوان کنسول اول، مصر را بمقصد پاریس ترك گفت، بی آنکه حرکت خود را به سپاهیان خود و حتی ژنرال کلبر که در غیبت او به جانشینی او منصوب شده بود، آگاهی دهد.

شکست لشکرکشی

پس از عزیمت ناپلئون، موقع ارتش فرانسه در مصر وخیم تر شد. گروه قلیل سربازان فرانسوی در محاصرهٔ مردمی دشمن، ارتش عثمانی و ناوگان انگلیسی قرار داشتند. کلبر، فرماندهٔ نیروهای فرانسوی تنها راه چاره را خروج از مصر تشخیص داد و روز ۲۸ ژانویه ۱۸۰۰ در العریش با انگلیسیان و ترکها قرارداد متارکه جنگ امضاء کرد و بموجب آن وعده داد که در تدارک خروج نیروهای خود از مصر باشد. ولی هنگامی که دستور خلع سلاح ارتش فرانسه بوسیله نیروهای انگلیسی به کلبر ابلاغ شد، وی تصمیم به مقاومت گرفت.

روز ۲۰ مارس ۱۸۰۰، در نبرد هلی پولیس (نزدیک قاهره) وی نیروهای ترکیه را که برای مضاف با او از سوریه اعزام شده بود، تارومار کرد. در حالیکه نبرد ادامه داشت، اهالی قاهره بار دیگر به شورش برخاستند. آنها پادگان کوچک فرانسوی را که در شهر مانده بود، قلع و قمع کرده و در طی محاصره ای یک ماهه، حملات دائمی نیروهای فرانسوی را دفع نمودند. شورشیان از کمک گروه مملوک ابراهیم بیک که از سوریه بازگشته بود، برخوردار بودند.

روز ۱۵ آوریل بیکباره ورق برگشت و فرانسویان، حومه قاهره بنام بولاک را به تلی از خاکستر بدل ساختند و ۴۰ خانه را منهدم و چند هزار شورشی را به خاک هلاکت افکندند. ابراهیم بیک قاهره را تسلیم کرد و به سوریه بازگشت. کلبری درنگ غرامت سنگینی برای اهالی شهر مقرر کرد. در ۱۴ ژوئن ۱۸۰۰ ژنرال کلبر بدست مرد متعصبی بنام سلیمان حلبی که گفته می شد از طرف ترکها تحریک شده است، از پای درآمد. او داخل اقامتگاه کلبر شده وی را با چند ضربه خنجر به قتل رسانده بود. «دادگاه نظامی فرانسه حکم داد او را بسوزانند. چهل نفر از شیوخ مسلمان را نیز

به اتهام همکاری باوی گردن زدند. سلیمان مرگ خود را باشجاعت و دلیری بی نظیر تحمل کرد. وی در مدت ۴ ساعت و نیم بر بالای دیرک چوبی که برای سوزاندن او نصب کرده بودند، بی آنکه ناله‌ای برآورد، شاهد سوختن خود بود. فرانسویان قتل کلبر را بهانه کرده، برنامه‌هایی در شهر بمورد اجرا گذاشتند. آنان گروه گروه به خیابان‌های ریخته، خانه‌ها را میسوزاندند و مردم را قتل عام می‌کردند.

در ماه مارس ۱۸۰۱، انگلستان سپاه ۲۰ هزار نفری خود را در مصر پیاده کرد. سپاه مزبور «ابوخیر» را اشغال نموده نیروهای عمده فرانسوی را در نزدیکی رحمانیه تارومار کرد و نیروهای باقی مانده را در اسکندریه و قاهره محاصره نمود. انگلیسیان در عین حال نیروی ۶ هزار نفری از افراد هندی در «قصیر» (واقع در دریای سرخ) پیاده کردند و از آنجا بسوی قاهره پیش رفتند. فرمانده قوای فرانسه، ژنرال منو Menou به جای تمرکز همه قوای خود در یکجا کار را برعکس کرد. طاعون و حشمتناکی نیز در پادگان‌های محاصره شده در گرفت. در ماه ژوئن قاهره به نیروهای انگلیس تسلیم شد و در ماه اوت اسکندریه نیز پس از محاصره‌ای چهار ماهه به تصرف آنها درآمد. در آن هنگام ژنرال منو در اسکندریه بود. بقایای سپاهیان فرانسوی در پایان ماه سپتامبر به کشور خود بازگشتند و بدین گونه کوشش ناپلئون در استیلا بر مصر و سوریه، سرانجام باشکست و رسوائی پایان یافت.

چند روز بعد (۹ اکتبر ۱۸۰۱) فرانسه پیمانی با ترکیه منعقد ساخت که در نتیجه آن، فرانسه مصر، مالت و جزایر یونانی را که موقعیت استراتژیکی مهمی داشت و در ۱۷۹۷ آنرا تصرف کرده بود از دست داد.

نتایج لشکرکشی فرانسه

برای فرانسه، تنها نتیجه لشکرکشی، گزارش‌های درخشان بود

که توسط دانشمندانی که همراه ارتش فرانسه به مصر رفته بودند، تهیه شد. این دانشمندان عبارت بودند از زمین‌شناسان، تکنیسین‌ها، ریاضی‌دانان، هیئت‌شناسان، آب‌شناسان، پزشکان، مورخان، باستان‌شناسان، کارشناسان جغرافیا، حقوق‌و هنر، اقتصاددانان و زبان‌شناسان. آنها نه فقط موفق به حل مسائل نظامی میشدند (مثلا تهیه مهمات با استفاده از منابع طبیعی، مسائل مربوط به ذخیره آب، مبارزه با بیماری‌های مسری در ارتش، وصول مالیات و غیره) بلکه به طرح نقشه‌های نظامی پرداخته و مطالعه کاملی در باره کشوری که هنوز کم‌شناخته شده بود، بعمل آوردند. نتیجه این مطالعات کتاب ۲۰ جلدی *Description De L'egypte* است که در آن متنوع‌ترین اطلاعات درباره وضع رود نیل، آبیاری، کشاورزی، پیشه‌ها، طریق زندگی و رسوم، یادگارهای فرهنگی، روابط اجتماعی، موسیقی محلی، بودجه دولتی و جزآن گردآمده است. این گزارش‌های جالب تا به امروز گنجینه با ارزشی است که هیچ دانشجویی نمیتواند آنرا نادیده گیرد. ولی نتایج سیاسی این لشکرکشی برای فرانسه صفر بود.

در طی سه سال اشغال مصر توسط فرانسه، مصریان مکتب دشوار و در عین حال مفید جنبش آزادی ملی را تجربه کردند. آنها برای حفظ استقلال کشور خود اسلحه بدست گرفتند. نتایج مبارزه آنها محسوس بود. تجربه نظامی آنها در مبارزه‌شان خواه علیه استعمارگران انگلیسی که جانشین فرانسویان شدند و خواه برضد ارباب فئودال مملوک بعدها بدرد آنها خورد.

فصل سوم

مصر در دوره حکومت

محمد علی

اشغال مصر توسط قوای بریتانیه

(۱۸۰۱-۰۳)

پس از خروج قوای فرانسه از مصر، سوارتش در کشور باقی ماند. انگلیس‌ها - ترکان عثمانی - مملوک‌ها . نیروهای اشغالی مرکب بود از ۲۰/۰۰۰ انگلیسی ، ۴۰/۰۰۰ ترک و ۴/۰۰۰ مملوک. بنابه گزارش جابارتی وقایع‌نگار، آنها «مغازه‌های بازرگانان را غارت می‌کردند، پیشه‌وران را به پرداخت مالیات چهارجانبه مجبور می‌نمودند. با ورود به يك دهکده ، آنها غرامتی را به مردم تحمیل می‌کردند و شیوخ را توقیف مینمودند . زبان از توصیف رفتار آنان با زنان عاجز است.» درجاده‌ها، آنها مسافران را لخت و اموال کاروان‌ها را به تاراج می‌بردند . دوبه‌های بارکش را در رودخانه نیل تصرف کرده و ناخدایان و تجار آنرا به دریا میریختند. و آنها قاطربانان را می‌کشتند و قاطران آنها را در بازار می‌فروختند». روستاها متروک و کشاورزی را کد شده بود. این عوامل آتش نارضائی مردم را علیه نیروهای اشغالگر شعله‌ور ساخت.

در عین حال ، در اردوی دشمن ، اختلاف و ناسازگاری روبه‌توسعه بود. عثمانی میکوشید تسلط گذشته خود را بر مصر حفظ کند. انگلستان نیز بر مصر چشم دوخته بود و در مبارزه‌اش باترک‌ها، از پشتیبانی مملوک‌ها سود می‌جست. فرمانده کل نیروهای بریتانیا به پاشای مصر که دست‌نشانده عثمانی

بود دستور داد املاک و مناصب مملوک‌ها را به ایشان بازگرداند ولی پاشای مصر به امر سلطان عثمانی - سلیم سوم - میخواست مملوک‌ها را قلع و قمع نموده، نفوذشان را از مصر براندازد. سلطان مصمم بود حاکمیت خود را بر مصر تحکیم بخشد.

ترک‌ها موفق شدند با توطئه قبلی، مملوک‌ها را بدام انداخته، بعضی از آنها را نابود و سایرین را زندانی کنند.

لیکن بریتانیا با تهدید به گلوله باران قاهره، پاشا را وادار ساخت دو هزار و پانصد مملوک را آزاد کند. آنان به فرماندهی بریتانیا تحویل شدند. انگلیسیان به آنها افتخارات نظامی داده و از آنها دسته‌های فتووالی تازه‌ای تشکیل دادند. در مجادله‌ای که بدنبال این حادثه میان دو دولت پیش آمد، فرمانده بریتانیا به ناوگان ترکیه دستور داد که همه بنا در مصر را ترک گوید و تهدید کرد در غیر این صورت دریا سالا ترک را کت بسته به لندن خواهد فرستاد.

ولی تسلط بریتانیا دیری نپائید. بموجب پیمانی که در ۲۷ مارس ۱۸۰۲ میان انگلستان و فرانسه منعقد شد، بریتانیا مجبور به ترک مصر گردید. آنها کوشیدند عملیات تخلیه را به تعویق افکنند، لیکن نیروهای عمده آنها در آغاز سال ۱۸۰۲ و آخرین نفرات انگلیسی در مارس ۱۸۰۳ اسکندریه را ترک گفتند.

لیکن این بدان معنی نبود که بریتانیا از نقشه‌های تجاوز کارانه خود دست برداشته است. انگلیسیان محمدالافتی-یکی از رهبران مملوک طرفدار خود را با خود به لندن بردند تا در موقع مناسب بار دیگر او را روانه مصر سازند.

ناپلئون نیز از نقشه‌های تجاوزی خود غافل نبود. در اکتبر ۱۸۰۲ اوسرهنگ سباستیانی (در سال ۱۸۰۳ ژنرال شد) را به مصر روانه ساخت تا

تدارك لشكر كشي تازه‌ای را فراهم سازد. سیاستیانی که کارشناس امور شرق بود، دیپلماتی مجرب و باهوش بود. وی با رهبران مملوک، ابراهیم-بیک و عثمان باردیسی تماس‌هایی برقرار ساخت.

جنگ عثمانی با مملوک‌ها

(۱۸۰۲ - ۰۴)

با خروج قوای بریتانیا، پاشای ترك تصمیم گرفت جنگ علیه مملوک‌ها را از سرگیرد. در ۱۸۰۲، ترك‌ها نیروهای خود را روانه مصرعلیا کردند که مملوک‌ها در آنجا موضع گرفته بودند. مملوک‌ها بر اثر اتحاد خود با شیوخ عرب، ارتشی عظیم از اعراب بدوی در اختیار داشتند.

ترك‌ها در جنگ با مملوکان شکست یافتند. مملوکان روستاهای سرراه خود را تاراج می‌کردند و میسوزاندند. در نبرد «دمنه‌پور» مملوکان ۵ هزار نفر ترك را از پای درآوردند (از میان ۷ هزار نفر) در حالیکه تلفات خود آنها از ۶۰ نفر متجاوز نبود، آنگاه قوای آنها به نیروی بریتانیا که هنوز در اسکندریه اقامت داشت، پیوستند.

پس از تخلیه نیروهای بریتانیا از اسکندریه، (مارس ۱۸۰۳) مملوک‌ها به مصرعلیا عقب نشستند. لیکن منازعات میان ترك‌ها، بر سر توزیع غنائم جنگی موجب بازگشت مجدد آنها شد.

در قاهره بروز شورش‌های نظامی ادامه داشت. در فاصله یکماه، سه پاشا جانشین یکدیگر شدند. گروه بزرگی از ارتش ترك (مزدوران آلبانی) به مملوک‌ها تسلیم شد. در ماه مه ۱۸۰۳ قاهره بدست نیروهای متحد مملوک سقوط کرد. قدرت در اختیار يك فرماندهی سه‌نفره، مرکب از فرمانده نیروهای آلبانی، - محمدعلی - و دو بیک مملوک قرار گرفت. محمدعلی که بعدها نقش مهمی در تاریخ مصر ایفاء نمود، در آن زمان هنوز جوان بود.

وی در سال ۱۷۶۹ در شهر کاوالا از بلاد مقدونیه متولد شد. درباره کودکی او داستان‌های زیادی برسر زبانهاست. ظاهراً وی که فرزند خرده مالکی بوده در اوان زندگی پدر و مادر خود را ازدست داده و در خانواده دیگری بزرگ شده بوده است. به هنگام جوانی به شغل تنباکوفروشی اشتغال داشته و زمانی که به سن سی رسیده، تحول بزرگی در زندگی او روی داده بوده است. حادثه از این قرار بود که بدستور باب‌عالی کاوالا (زادگاه محمدعلی) گروهی مرکب از ۳۰۰ نفر به مصر میفرستد و محمدعلی معاونت فرماندهی آن را به عهده می‌گیرد. وی در نخستین نبرد، لیاقت و شجاعت نمایانی از خود نشان میدهد و از این رو به فرماندهی کل نیروهای آلبانی که قسمتی از سپاه عثمانی را در مصر تشکیل می‌داد منصوب می‌گردد.

موفقیت‌های نخستین، جاه‌طلبی او را تحریک کرد بنحوی که تصمیم گرفت بر سراسر کشور دست یابد. به این منظور با مملوک‌ها متحد شد و در جنگ مشترکی علیه پاشای ترک شرکت کرد که در ژانویه ۱۷۰۴ با شکست کامل ترک‌ها پایان یافت.

قیام قاهره (۰۵ - ۱۸۰۴)

روی کار آمدن محمد علی

ظاهراً مملوک‌ها بار دیگر تسلط خود را بر مصر باز یافتند. ایشان قدرت و املاک خود را پس گرفتند و ترک‌ها را بیرون راندند و بار دیگر به تاراج مردم مصر مشغول شدند.

بریتانیا که در این هنگام جنگ خود را با فرانسه از سر گرفته بود، تصمیم گرفت از پیروزی مملوک‌ها سود جوید. عامل آنها، بیک مملوک «محمدالافی»، بی‌درنگ با کشتی روانه بندر اسکندریه شد (فوریه ۱۸۰۴). ولی کارسباستیانی نیز بی‌نتیجه نبود. گروه مملوک دیگر برهبری

عثمان بردیسی بردست نشاندهٔ بریتانیا شورید و دستهٔ محمدالافسی را تارومار کرد. خود الفی به صحرا گریخت.

فاتحان پیروز، به پایتخت بازگشتند ولی در آنجا خود را باقیام مردم روبرو دیدند.

اهالی زحمتکش قاهره تصمیم گرفته بودند از ستیزهٔ داخلی میان مملوکها سودجسته و قدرت را از جنگ ارباب فئودال مملوک بیرون آورند. رهبری قیام با روحانیون به ویژه باشیوخ «الازهر» بود. در روز موعود، مردم از پرداخت مالیات خودداری کرده و به کشتن مأموران وصول مالیات آغاز نهادند. جنگ شدیدی میان طرفین در گرفت که در نتیجه دربار بیک مملوک عثمان بردیسی محاصره و منهدم شد (۱۲ مارس ۱۸۰۴) و خود وی از قاهره گریخت.

عصیان خلق علیه آلبانیها نیز بود که متحد مملوکها بودند. لیکن محمد علی که سیاستمداری زیرک بود با در نظر گرفتن قدرت روزافزون جنبش خلق، از جنبش حمایت کرد و در اجتماع شیوخ الازهر وعده داد که مالیات را لغو کند. محمد علی با معرفی خودش به عنوان مدافع حقوق مردم مصر سپاهیان آلبانی را به مخالفت با ارباب فئودال مملوک متوجه ساخت. این مانور زیرکانهٔ محمد علی که ناشی از آگاهی وی از موازنهٔ نیروها بود زمامداری او را نزدیک ساخت.

مجمع شیوخ محمد علی را به سمت «قائم مقام» - به عبارت دیگر به نیابت پاشائی مصر برگزید. حاکم ترك اسکندریه نیز به پاشائی مصر منصوب شد.

مملوکهای تبعیدی، شهر را به محاصره بستند. قاهره، پس از چهار ماه، مملوکها را به مصر علیا بازگرداند.

محبوبیت محمد علی بالاگرفت. مردم به این سرهنگ مقتدر و با

استعداد به‌عنوان رهبر خود مینگریستند ولی دربار عثمانی به او اعتماد نداشت و از گسترش شهرت و اعتبار او در میان مردم سخت بیمناک بود. سلطان به محمد علی امر به بازگشت به آلبانی داد. این موضوع با ناخرسندی مردم قاهره روبرو شد. مردم به نشانه اعتراض، مغازه‌ها را بستند و کسب و کارشان را تعطیل کردند. اجتماعات عمومی آغاز شد که بر اثر آن سلطان مجبور گردید فرمان خود را پس بگیرد.

در سراسر زمستان سال ۰۵ - ۱۸۰۴ محمد علی و نیروهای او، در مصر علیا در تعقیب مملوک‌ها بودند. در ضمن خورشیدپاشا و سربازان ینی‌چری او، با مظالم خود، رژیم مملوک‌ها را بار دیگر زنده کردند. خورشید مالیات سنگینی به ساکنان شهر تحمیل نمود و دشمنی‌ها آغاز کرد. او از روستاهای جنگ زده، مالیات پیش از موقع طلب می‌نمود. لیکن مردم مصر که از پس فرانسویان و مملوکان برآمده بودند، نمیخواستند در معرض تحقیر و توهین ینی‌چری‌ها قرار گیرند. در مه ۱۸۰۵، اهالی قاهره بار دیگر سربه‌شورش برداشتند. ایشان، ینی‌چری‌ها را اخراج کرده خورشید را معزول نمودند. مجمع شیوخ، محمد علی را به فرمانروائی مصر برگزید. سلطان سلیم سوم نیز مجبور شد محمد علی را برسمیت بشناسد. در این هنگام حواس سلطان عثمانی به حوادث دیگر نیز مشغول بود. در ۱۸۰۴، در شبه‌جزیره بالکان - صربستان - جنبش آزادی‌ملی بزرگی درگیر شده بود. وضع در بلغارستان و یونان نیز ناآرام بود و ارتش که‌نسال عثمانی باشکست‌های پی‌درپی روبرو شده بود. این سلطان اصلاح طلب که تشخیص میداد دیگر عمر ارتش قرون وسطائی بسر رسیده است، کوشید ارتش مزبور را در هنگ‌های تازه (« نظام‌الجديد ») از نوسازمان دهد. این بار خود مردم سرزمین اصلی عثمانی - ترک‌ها - به برقراری مالیات جدید برای احیاء ارتش به اعتراض برخاستند. اصلاحات با مخالفت ینی‌چری‌ها،

علما و در او پیش رو برو شد. جنبش تازه‌ای علیه اصلاحات - ارتش جدید و مالیات‌ها - تحت شعار «حفظ دین و شریعت کهن» برپا شد.

در مارس ۱۸۰۵، سلیم سوم فرمانی مبنی بر نظام اجباری و سرباز-گیری منظم صادر کرد. این تصمیم، ینی‌چری‌ها را به عصیان برانگیخت، نیروئی که از طرف سلطان برای سرکوبی آنها اعزام شده بود، شکست خورد و «سلیم» ناچار به لغو فرمان گردید. طبیعی است در چنین اوضاع و احوالی، وی قادر نبود در امور مصر فعالانه دخالت ورزد. سلطان کوشش نافرجام دیگری برای دور کردن محمد علی از مصر بعمل آورد لیکن بر اثر مقاومت اهالی مصر بی‌درنگ عقب نشست. در سال ۱۸۰۷ سلیم سوم از تخت سلطنت سرنگون شد و بدست نیروهای ینی‌چری به قتل رسید.

جنگ انگلیس و ترکیه (۱۸۰۷).

لشکرکشی انگلیس به مصر

در اوت ۱۸۰۵، جنگ میان انگلستان و فرانسه از نو آغاز شد و بزودی به شرق گسترش یافت. از اینرو هر دو دولت تحریکات خود را در مصر از سر گرفتند. در ۱۸۰۶، بیک مملوک - محمد الفی - عامل انگلیس، به مصر بازگشت. محمد علی از مبارزه میان مملوک‌ها برای پیش برد مقاصد خود سود جست. وی با پشتیبانی عثمان بردیسی که به فرانسه تکیه داشت و اهالی قاهره، الفی را شکست داد. الفی در همان سال به علل اسرار آمیزی درگذشت. ظاهراً مسموم شده بود. همین سرنوشت بزودی نصیب عثمان بردیسی شد. جنگ علیه مملوک‌ها ادامه یافت. محمد علی مملوکان مصری را تا مصر علیا بیرحمانه دنبال کرد.

امپراطوری عثمانی به جنگ میان انگلیس و فرانسه آلوده شد و جانب فرانسه را گرفت. در سال ۱۸۰۶ به تحریک سفیر فرانسه در استانبول،

ژنرال سباستیانی میان باب عالی و روسیه که متفق انگلستان بود، کشمکش‌هایی آغازشد. در ژانویه ۱۸۰۷ هنگامی که نیروهای عمده ارتش عثمانی در «دانوب» علیه روسیه صف‌آرایی می‌کرد، انگلستان از باب عالی خواست که سباستیانی را بی‌درنگ اخراج و ناوگان خود، بوسفور و داردانل و آتشیارهای آنرا به انگلیس تسلیم کند و نیز ملداوی و والاشی را به روس‌ها واگذار نماید. حکومت ترکیه این اولتیماتوم را نپذیرفت. آنگاه ناوگان بریتانیا وارد آب‌های مرمره شد و استانبول را تهدید به گلوله‌باران کرد. نزدیک شدن ناوگروه انگلیس، قیام میهن‌پرستانه‌ای را در پایتخت موجب گشت. در حالیکه ناوگان انگلیس منتظر باد مساعد بود تا به تنگه بوسفور وارد شود، ترک‌ها زیر نظر سباستیانی و مهندسان فرانسوی در پایتخت و سواحل داردانل استحکاماتی ایجاد کردند که در نتیجه آن دریاسالار انگلیسی دریافت که هرگونه کوششی برای حمله به استانبول، بیهوده است و بنابراین ناوگان خود را بسوی مدیترانه بازگرداند.

در این هنگام انگلیسیان تصمیم گرفتند به مصر حمله کنند. روز ۱۷ مارس ۱۸۰۷ آنها نیروی ۵ هزار نفری در سواحل اسکندریه پیاده کردند. محمدعلی، مصریان را به ضد مهاجمان برانگیخت. در پایان مارس، یک نیروی دوهزار نفری انگلیسی که به «روضه» رخنه کرده بود، در خیابانهای شهر بدست مصریان تار و مار شد. سردار انگلیسی دسته دیگری مرکب از دو برابر نیروی قبلی به «روضه» فرستاد لیکن این دسته نیز باشکست روبرو شد. در جنگ «روضه»، دهقانان و اعراب بدوی، پا بپای سربازان حرفه‌ای می‌جنگیدند. در حالیکه انگلیسیان میکوشیدند روضه را تصرف کنند، اهالی قاهره به ایجاد استحکامات در شهر پرداختند.

سرانجام پای انگلیسیان هرگز به قاهره نرسید. آنها پس از دومین شکست خود در نزدیکی «روضه» و کوشش نافرجام برای افروختن شورش

جدیدی با شرکت مملوک‌ها، به اسکندریه پس نشستند. هنگامی که محمدعلی عازم اسکندریه بود، فرمانده نیروهای انگلیس از محمد علی خواست که پیمان صلحی را امضاء کند. در سپتامبر ۱۸۰۷ باقی‌مانده سپاهیان انگلیس مصر را ترک گفتند و محمدعلی به اسکندریه وارد شد و به عنوان قهرمان مدافع مصر، مورد استقبال مردم قرار گرفت. محبوبیت او روبه اوج بود.

اصلاحات ارضی سال‌های ۱۸۱۵ - ۱۸۰۵.

قلع و قمع مملوک‌ها

محمد علی در مبارزه با ارباب فئودال مملوک به قدرت رسید. او جنگ علیه مملوک‌ها را تا چهار سال از سال ۱۸۰۷ - ۱۸۰۴ ادامه داد. در طی لشکرکشی بریتانیا در سال ۱۸۰۷ برای دفع تهاجم این دولت، وی با مملوک‌ها، قراردادی منعقد نمود. قرارداد پایدار نماند. مملوک‌ها از برسمیت شناختن محمد علی به عنوان ریاست کل کشور خودداری و به نظارت خود بر مصر علیا ادامه دادند. همین امر هسته توطئه‌ها و تحریکات مداوم آنها گردید.

محمد علی پس از چیرگی بر نیروهای انگلیسی، به اجرای یکرشته اصلاحات ارضی همت گماشت و از این راه ضربه مرگباری به مالکان «ملتزمان» و مملوک‌ها - وارد آورد. در سال ۱۸۰۸، وی املاک ملتزمانی را که میکوشیدند از پرداخت مالیات طفره روند، مصادره نمود و در ۱۸۰۹ آنها را از نیمی از «فیض» - بخشی از اجاره پولی که در دست ملتزمان باقی بود - محروم کرد. در سال ۱۸۱۲ تمامی اراضی متعلق به مملوک‌ها را تصرف نمود و در سال ۱۸۱۴، نظام التزام را بکلی ملغی ساخت. دیگر فلاحین - دهقانان - مالیات را نه به ملتزمان بلکه مستقیماً به دولت می‌پرداختند. وابستگی شخصی دهقانان به ملتزمان نیز از میان

رفت. همه آن چیزی که در دست ملتزمان باقی ماند اراضی موسوم به «Usia» بود، اراضی واگذاری آنها به دهقانان به تملک دولت درآمد. درست است که محمد علی دستور داد به عنوان غرامت و به حساب خزانة، «فیضی» به صورت مستمری سالانه به ملتزمان پرداخت شود، لیکن پایه اقتصادی قدرت مملوکها از میان رفت.

ولی محمد علی شیوه تولیدی فئودالی را از میان برنداشت. برچیدن التزامها، تقسیم زمینهای عمومی که در ۱۸۱۳ آغاز شد، بدون تردید شرایط زندگی دهقانان را بهبود بخشید، لیکن دهقان هنوز مورد استثمار ارباب فئودال بود گرچه او اکنون نه برای ارباب خاص بلکه برای دولت فئودالی بطور کلی کار می کرد.

با اینهمه دیری نگذشت که اکثر زمینهایی که تحت کنترل دولت درآمده بود، باز دیگر به مملک خصوصی تبدیل شد. در سال ۱۸۳۰، محمد علی قطعات وسیعی از اراضی را میان خویشاوندان و اطرافیان نزدیک خود، صاحب منصبان و افسران آلبانی، کرد، چرکس و دسته های ترك تقسیم نمود. در طی مدتی کوتاه، او صدها هزار فدان* زمین همراه با دهقانانی که روی آنها کار می کردند، تقسیم کرد.

پس از سال ۱۸۵۴، مالکان این اراضی مجبور به پرداخت مالیات عشر گردیدند که به «عشریه» معروف شد. بدین گونه، محمد علی با سلب مالکیت و قدرت از اشرافیت فئودال قدیم و برچیدن بساط طبقه «ملتزم»، اشرافیت فئودالی جدیدی جایگزین آن ساخت که پایه طبقاتی سلسله تازه را تشکیل میداد.

در فاصله سالهای ۱۸۱۴ - ۱۸۰۹، محمد علی اراضی «وقف»

* واحد مساحت مصری معادل ۱/۳۸ آکر.

موسوم به «رزق» را به دولت سپرد و حکومت را متولی مساجد و مؤسسات روحانی ساخت. ولی این اقدام موجب نارضائی عده‌ای از روحانیون و شیوخ گردید. اینان تهدید کردند «کسی را که خود برمسند صدارت نشانده‌اند، سرنگون نیز توانند کرد».

ولی محمد علی شیوخ مزبور را از قاهره راند و مخالفت آنها را بی‌رحمانه کوبید.

مصادرهٔ املاک موسوم به «التزام»، کاهش بهرهٔ مالکانه موسوم به «فیض» و اقدامات دیگر، سبب شورش‌های نافرجامی از طرف مملوک‌ها گشت (درسال‌های ۱۰-۱۸۰۹).

برخی از مملوک‌ها به سودان گریختند و برخی حکومت محمد علی را برسمیت شناختند و در مصر باقی ماندند و بسیاری از آنها در قاهره سکونت گزیدند. ولی آنها نمیتوانستند اموال و نفوذ سابق خود را فراموش کنند و در تدارک شورش‌های تازه‌ای بودند که هدفش بازگشت فتودالیسم مملوکان بود.

محمد علی تصمیم گرفت به خطر مملوک‌ها، برای همیشه خاتمه دهد. درسال ۱۸۱۱ وی از سوی باب‌عالی مأمور سرنگون کردن حکومت تازه‌پای «وهابی» شد و در روز عزیمت خود اول مارس ۱۸۱۱، یکسان نظامی در قاهره ترتیب داد که در آن ۵۰۰ مملوک نیز شرکت داشتند. سپاهیان در ارگ دولتی گردآمدند تا از آنجاسان خود را به سوی شهر آغاز کنند. هنگامی که اکثر سپاهیان ارگ را ترک گفتند، آلبانی‌ها دروازه‌های ارگ را بروی مملوک‌ها بستند و به قتل عام آنان پرداختند. در قاهره و در ایالات و در مصر علیا، همه‌جا سربازان محمد علی و مردم در جستجوی مملوک‌ها و شکار آنها بودند. تقریباً کلیهٔ مملوکان دستگیر و اعدام شدند. تنها معدودی از آنها به سودان گریختند.

اصلاحات نظامی محمد علی

اصلاحات ارضی محمد علی ، راه اصلاحات نظامی را هموار کرد و در طی جنگ علیه مملوکها، که بشدت با اصلاحات او مخالفت میکردند، به مورد اجرا گذاشته شد. محمد علی از سرنوشت غم انگیز مصلحان ترك - سلطان سلیم سوم و مصطفی پاشا بیرق دار که در سال ۱۸۰۸ توسط مرتجعان کشته شده بودند . عبرت گرفته بود. او که سیاستمداری زیرک بود، تشخیص میداد که اگر بخواهد ارتش نیرومند و با انضباطی پدید آورد، باید ارتجاع داخلی را منکوب سازد. بدینگونه بود که مملوکها (بنی چری های مصری) را از سر راه خود برداشت . نتیجه آن شد که وی به ایجاد ارتشی مدرن از مصریان توفیق یافت. محمد علی وظیفه ایجاد ارتشی منظم - همان عاملی که وی را به قدرت نشانده بود - را سر لوحه برنامه خود قرارداد. در آغاز به علت فقدان نفرات و اسلحه ، پیشرفت آهسته بود. آلبانی ها هسته ارتش تازه را تشکیل دادند. از مصریان در ارتش جدید استفاده نمیشد، زیرا سنن ترك - مملوک هنوز در میان آنها نیرومند بود. ولی پس از جنگ عربستان (۱۸۱۱-۱۹) و بویژه پس از جنگ موره Morea (در بالکان ۲۸-۱۸۲۴) که در طی آن سربازان افریقائی که بخش بزرگ ارتش مصر را تشکیل می دادند از سرما هلاک شدند ، سرانجام محمد علی تصمیم گرفت که از مصریان بومی (فلاحین) نیز سرباز گیرد. این ارتش بعدها پیروزی های درخشانی در سوریه برای محمد علی بیار آورد.

در آغاز نفرات ارتش ، زیر نظر کارشناسان نظامی خارجی تربیت شدند. پس از جنگ عربستان ، محمد علی يك اردوی تعلیماتی در آسوان بوجود آورد که در آنجا هزاران جوان مصری و سودانی توسط مربیان فرانسوی و ایتالیائی تحت تعلیم قرار می گرفتند . این افراد بیشتر افسران ناپلئون بودند که پس از بازگشت بوروبون ها از فرانسه گریخته بودند. یکی از افسران

با استعداد فرانسه موسوم به سوه Seve که به سلیمان پاشا ملقب شده بود، در این میان نقش برجسته‌ای داشت. محمد علی برای فرماندهان مصری نیز مدارس نظامی تأسیس کرد. یک مدرسه پیاده در «دمیاط»، یک مدرسه سوار در «غزه» و یک مدرسه توپخانه در «تورا» (نزدیک قاهره). در سال ۱۸۲۶ دانشگاه نظامی افتتاح شد و قواعد نظامی فرانسه به عربی ترجمه گردید. ارتش مصر از روی نمونه ارتش فرانسه سازمان یافت. نیروی دریائی آن به توپ مجهز شد. یکی از سرداران ناپلئون در این مورد مینویسد: «این توپخانه مجهز را میتوان با توپخانه ارتش‌های اروپائی مقایسه کرد. انسان از دیدن آن دچار شگفتی میشود. شگفتی از قدرت حکومتی که توانسته از دهقانان چنین سربازان طراز اولی بسازد». اسلحه از اروپا خریداری میشد لیکن غالباً در مصر نیز به تولید آن میپرداختند.

در سال‌های سی‌ام قرن نوزدهم، ارتش منظم مصر، به نسبت قابل ملاحظه‌ای توسعه یافته بود. در ۱۸۲۳، ارتش مزبور دارای ۳۶ هنگ پیاده (هر هنگ شامل ۳ هزار نفر) بود و ۱۴ هنگ احتیاط در حدود ۵۰ هزار نفر. پانزده هنگ سوار (هر هنگ شامل ۵۰۰ سوار) و ۵ هنگ توپخانه مرکب از ۲ هزار سرباز که بر رویهم تخمیناً به ۱۸۰/۰۰۰ نفر بالغ میگردد. گذشته از این، واحدهای نامنظم نیز که عده آن در حدود ۴۰ هزار نفر بود، در خدمت ارتش مصر بودند.

محمد علی خویشتن را فقط به ایجاد نیروی زمینی محدود نساخت. او اصلاحات پتراول را مورد مطالعه قرارداد و غالباً خود را با مصلح کبیر روسی مقایسه میکرد. محمد علی مانند پتراول تصمیم به ایجاد ناوگان ملی مصر گرفت. او نه فقط مبادرت به خرید کشتی از خارج مارس، لیورنو، تریست - کرد بلکه به ایجاد کارخانه کشتی‌سازی در داخل کشور نیز همت گماشت. در ۱۸۲۹ محمد علی پس از تقریباً نابودی کامل ناوگان مصر در

جنگ ناوارینو (در بالکان) در ظرف مدت کوتاهی، یک کارخانه کشتی - سازی در اسکندریه (زرادخانه اسکندریه) احداث نمود. در ژانویه ۱۸۳۱، نخستین کشتی یکصد توبی ساخت مصر به آب افکنده شد. در آغاز اکثر کارگران صنعت کشتی سازی اروپائی بودند، لیکن بزودی عده زیادی از کارگران مصری تربیت شدند.

اعراب به سرعت در حرفه های فنی مهارت می یافتند. پس از مدتی تقریباً همه ۸ هزار کارگر کارخانه کشتی سازی، مصری بودند. یکی از ناظران اروپائی مینویسد: «کارخانه کشتی سازی اسکندریه که همه کارهای آن، بوسیله اعراب انجام می گیرد و به آسانی قادر است با همه کارخانه های کشتی سازی جهان به رقابت برخیزد، به روشنی نشان می دهد که بدست این مردم چه کارها که میتوان انجام داد. اروپائی ها هرگز نتوانسته اند در طی مدتی چنین کوتاه، نتایجی چنین حیرت آور بدست آورند».

برای کار در کشتی ها، به تربیت ملاحان و ناخدایان نیز همت شد. در طی فاصله کوتاهی ۱۵ هزار دریانورد مصری آماده خدمت گردیدند. فرماندهان در دانشکده دریائی نوبنیاد، به تحصیل پرداختند. همان ناظر اروپائی باز مینویسد: «اعراب استعدادی درخشان دارند و بسیار تربیت پذیرند. بنظر میرسد که آنها اصول دریانورد آفریده شده اند». گذشته از این، محمد علی چندین دژ نظامی جدید در مصر احداث کرد و به تقویت دژهای قدیمی همت گماشت.

توسعه صنعت و کشاورزی .

انحصارها

نوسازی ارتش، احداث کارگاه ها و کارخانه های بسیاری را به همراه داشت. کارگاه های ذوب فلز، صنایع فلز سازی، ریخته گری، کارخانه های

بادبان‌سازی و تأسیسات وابسته دیگر در کارخانه کشتی‌سازی احداث شد. کارخانه‌های جدید، در قاهره و روضه نصب گردید. یک کارخانه ذوب آهن با ظرفیت ۲ هزار تن آهن ورق، سه کارخانه اسلحه سازی، کارخانه شوره‌پزی و کارخانه باروت‌سازی نیز تأسیس شد. کارخانه‌های نخریسی، پارچه‌بافی، فینه‌سازی، طناب‌بافی نیز کارخانه‌های قند و لبنیات سازی احداث گردید. همه این مؤسسات متعلق به دولت یا اعضای خاندان سلطنت بود.

تحت رهبری محمدعلی، کشاورزی، بویژه رشد و صدور پنبه، برنج، نیل و غلات رونق گرفت. کشاورزی به علت استقرار نوع جدیدی از کشت پنبه (توسط ژومل فرانسوی) و با برنامه وسیعی برای اجرای پروژه‌های آبیاری توسعه بیشتریافت. قنات‌های قدیمی مرمت و قنات‌های تازه‌ای احداث شد. در دلتا، گذار از آبیاری فصلی (استفاده از برکه‌ها) به آبیاری دائمی آغاز گردید. محمدعلی سد بزرگی بر رودخانه نیل در آغاز دلتا بست. در نتیجه مساحت اراضی تحت آبیاری در حدود ۱۰۰ هزار فدان افزایش یافت و مساحت اراضی زیر کشت از ۲ میلیون فدان در ۱۸۲۱، به سه میلیون و ۱۰۰ هزار فدان در ۱۸۲۳ رسید.

تمام تولید صنعتی، کشاورزی و صنایع دستی در طی حکومت محمد علی تحت نظارت دولت بود. این نظارت بوسیله دستگاهی از انحصارها، نوع ویژه‌ای از تنظیم متمرکز اقتصاد کشور- انجام می‌گرفت. نظام انحصارها در دوره از ۱۸۲۰ تا ۱۸۱۶ شکل گرفت. محصولات کشاورزی و صنایع روستائی تحت نظارت مقامات دولتی گذاشته شد و دولت حق داشت کالاها را آنها را بطور انحصاری خرید و فروش کند. همه ساله به دهقانان گفته میشد که چند فدان را بکارند و چه بکارند. مقدار تحویلی، اجباری و قیمت‌های آن معین بود. همراه با محصولات کشاورزی، دولت تولید و خرید نخ، پارچه، دستمال، شوره، صابون، جوش شیرین و قند و شکر و کالاهای دیگر

را در انحصار خود داشت. انحصار بازرگانی نیز به انحصار کشاورزی و صنایع دستی ضمیمه شد.

بنابراین دولت یگانه تهیه‌کننده کالاهای مصری در بازار داخلی و یگانه صادرکننده به‌خارج بود. خرده‌فروشان در شهرها، برای فروش کالاهای انحصاری دولتی به‌عاملین واقعی دولت تبدیل شدند.

شرایط زندگی کشاورزان و کارگران

اصلاحات نظامی و نوسازی اقتصادی محمدعلی، به حساب توده‌های مردم تحقق یافت. استقراریک رشته تأسیسات صنعتی بزرگ و کاملاً پیش‌رفته، ایجاد پرولتاریائی صنعتی را در پی داشت.

شرایط زندگی کارگران مصر بسیار بدتر از زندگی برادران اروپائی‌شان بود. سازمان داخلی کارخانه، شبیه یک مانوفاکچرر فتودالی روسی‌یاحتی مؤسسه‌ای نظامی در زمان «آراکچیف»* بود. کارگران کارخانه‌ها، در رسدها، گروهان‌ها و گردان‌ها سازمان یافته بودند. آنها مجبور بودند از افسران اطاعت کنند و مشق نظامی بگیرند. آنان در سربازخانه‌ها زندگی می‌کردند و خدمت آنها در کارخانه اجباری بود که در ازای آن مزد ناچیزی دریافت می‌کردند. چنانچه از مطالعه بودجه سال ۱۸۸۳ برمی‌آید ۲۸ میلیون فرانک برای مخارج ارتش، سه میلیون و پانصد هزار فرانک برای هزینه‌های خصوصی محمدعلی و دو میلیون و هفتاد و پنج هزار فرانک برای نگهداری کارخانه‌ها و مزد کارگران اختصاص یافته بود.

وضع دهقانان بهتر از وضع کارگران نبود. گرچه دهقانان از شر «مملوکان» و «ملتزمان» منفور خلاص شده بود، لیکن در مناسبات او با وسائل تولید

* طرفدار بیرحم تزارهای روسی - پل اول و الکساندر اول. دوره‌ای از استبداد سیاسی ارتجاع و افزایش تسلط نظامی مربوط به فعالیت‌های اوست.

تغییری حاصل نشده بود. او مانند زمان مملوکها، هنوز وابسته به زمین بود. او مجبور بود ۶۰ روز از سال را در املاک محمدعلی و اطرافیان او بیگاری کند. مالیاتی که او سابقاً مجبور بود به ملتزمان پرداخت کند، حالا بوسیله مأموران مالیاتی دولت، به میزان بیشتری وصول میشد. در تحت حکومت مملوکان، او از خدمت نظام معاف بود. اینک او مجبور شده بود که برای ادوار طولانی در ارتش فتودالی با آن نظام تنبیهات بدنی شدید خدمت کند. او نمیتوانست محصولات خود را در اختیار خویش گیرد و مجبور بود اکثر آنها را به خریداران دولتی به قیمت نازلی بفروشد.

دهقانان و پیشه‌وران از گرسنگی تلف می‌شدند. در حالیکه انحصارها به تحصیل سودهای هنگفت مشغول بودند دولت از برکت آنها، به توسعه ارتش و نوسازی آن میپرداخت و نیز تجار از راه بدست آوردن حق خرید کالاهای انحصاری و وصول مالیات، ثروتمندتر میگردیدند.

بسیاری از دهقانان و پیشه‌وران دیگر تاب تحمل یوغ فتودالی را نداشتند. آنها سربه‌شورش می‌گذاشتند و به سوریه میگریختند. حکومت مصر از سوریه تقاضای اعاده آنها را میکرد و بی‌رحمانه قیام‌های خلق را میکوبید. (در ۱۸۲۲ در قاهره در ۱۸۲۳ در ایالت مینوفیه در ۱۸۲۴ در مصر علیا، و در ۱۸۲۶ در ناحیه بیل بیس قیام‌هایی بوقوع پیوست).

تجدید سازمان دستگاه دولتی

مصر، بطور رسمی و صوری، يك پاشانشین امپراطوری عثمانی و محمدعلی به عنوان حاکم و پاشای آن - تابع دربار عثمانی محسوب می‌شد، او نقاب يك خراجگزار سلطان عثمانی را بر چهره داشت، لیکن در واقع وی فقط دستوراتی را که به نفع او بود بکار می‌بست و در غیر اینصورت از اجرای آنها خودداری میکرد، در حقیقت مصر دولتی مستقل شده بود و

حکومت، ارتش، قوانین، نظام مالیاتی خاص خودش را داشت. محمد - علی، خراج سالیانه‌ای که تقریباً سه درصد کل بودجه دولتی مصر را تشکیل میداد به سلطان می‌پرداخت. در عین حال او از سلطان خلعت می‌گرفت و نام سلطان در خطبه‌ها خوانده میشد. وابستگی مصر به باب عالی در همین حدود بود. خارجیان محمد علی را نایب‌السلطنه خطاب میکردند.

محمد علی بمنظور تقویت قدرت دفاعی کشور، به‌یکرشته اصلاحات اداری دست زد. او نظام اداری کهنه زمان مملوک‌ها را که در آن فرمانداران ایالات (کاشفان) از قدرتی استبدادی برخوردار بودند، درهم ریخت و دستگاه متمرکز دولتی را جانشین آن ساخت. او به‌شیوه اروپائیان، چندین وزارت‌خانه باوظایفی که سخت محدود بود، بوجود آورد. وزارت جنگ عهده‌دار ارتش و نیروی دریایی و وزارت دارائی مأمور وصول مالیات بود، وزارت بازرگانی برای اداره انحصارات و نیز انحصار تجارت خارجی. وزارت آموزش عمومی، بکمرشته مدارس تأسیس کرد و دانشجویانی را برای تحصیل دانش‌های اروپائی به خارج فرستاد و نیز وزارت‌خانه‌های خارجه و داخله بوجود آمد. زیر نظر وزارت‌خانه‌های مزبور بکمرشته شوراها و کمیته‌هایی برای رسیدگی به مسائلی مانند امور کشتی‌رانی، زراعت، بهداشت عمومی و غیره تشکیل شد.

محمد علی مصر را به ۷ ایالت یا (مدبریّه) جدید تقسیم کرد که در رأس آن فرماندار یا («مدیر») ای که تابع حکومت مرکزی بود گمارد که عهده‌دار وظایف اداری و گردآوری مالیات و مسئول حسن اداره کارگاه‌ها و کارخانه‌های دولتی و نظارت بر تأمین قنات‌ها، پل‌ها و جاده‌ها بود. او برکاشت و برداشت بموقع محصول نیز مراقبت داشت. «مدبریّه» به‌چند منطقه یا (مرکز) تقسیم می‌شد که در رأس هر یک از مراکز يك «مأمور» بود. دستگاه اداری محلی، «ناحیه» ای بود با «ناظر» ای بر رأس آن. سرانجام

واحد ده بود که ریاست آن با «شیخ» بود. این دستگاه هم آهنگ که سخت تابع دستگاه مرکزی بود، کنترل کامل دولت را بر سراسر دستگاه دولتی تأمین مینمود.

محمد علی، پزشکان، مهندسان، آموزگاران و حقوق دانان فرانسوی را به مصر دعوت کرد که کشور را به شیوه اروپائی سازمان دهند و با این اقدام، شالوده تشکیل يك قشر روشنفکر بورژوائی در مصر نهاده شد.

اصلاحات فرهنگی

ایجاد ارتش و دستگاه دولتی جدید، مستلزم وجود افراد تحصیل کرده بود. از این رو محمد علی، بسیاری از جوانان مصری را به اروپا فرستاد تا علوم نظامی و فنی، کشاورزی، پزشکی، زبان خارجه و حقوق را فراگیرند. ادبیات و کتب درسی ویژه ای به عربی برگردانده شد. آنها پس از تکمیل تحصیلاتشان به وطن بازمی گشتند و عهده دار مناصب ارتشی یا مدیریت و مهندسی در مؤسسات دولتی میگردیدند. برخی از آنها به وزارت رسیدند.

برای نخستین بار در مصر مدارس غیردینی تأسیس شد. بیش از ۶ هزار شاگرد از ۸ تا ۱۲ ساله در مدارس ابتدائی علم حساب و زبان عربی میآموختند. دانش آموزان از ۱۲ تا ۱۶ ساله نیز در مدارس، زبان ترکی، ریاضیات، تاریخ و جغرافیا فرا می گرفتند. آنان پس از فراغت از تحصیل میتوانستند در مدرسه خاصی که دوره آن چهار سال بود، به تحصیل عالی مشغول شوند. صرف نظر از مدارس نظامی، مدارس دیگری تأسیس شد: مدارس پزشکی، دامپزشکی، فنی و مهندسی و کشاورزی، زبان شناسی و موزیک. تحصیل دانشجویان رایگان بود و حتی کمک تحصیلی نیز دریافت می کردند.

در مصر، بیمارستان‌های نظامی و غیرنظامی نیز افتتاح شد. این بیمارستان‌ها از اکثر بیمارستان‌های اروپائی آن زمان چیزی کم نداشتند. در سال ۱۸۲۲، محمدعلی نخستین چاپخانه مصر را گشود که در آن کتبی به زبان‌های عربی، ترکی، فارسی چاپ و منتشر میگردید. در زمان درمحمد علی نخستین روزنامه مصر، بنام «الوقایعة المصریة» تأسیس شد. خود محمدعلی خواندن و نوشتن را خیلی دیر، در سن ۴۵ سالگی فراگرفت. در مدت ۱۰ سالی که وی به عنوان یک بیسواد بر مصر فرمانروائی کرده بود، به علت هوش ذاتی محض، بر قواعد اساسی جنگ، مهندسی و تاریخ تسلط یافته بود. با تحصیل دانش جدید از سن ۴۵ سالگی، او به جزئیات اداره ارتش و تأسیسات دولتی احاطه می‌یافت و گزارش‌های مطبوعات خارجی را دنبال می‌نمود.

خصلت عمومی اصلاحات محمد علی

اصلاحات محمدعلی، مانند اصلاحات پتراول - امپراطور روسیه - گرچه با مکنارج آن بردوش مردم بود - مردمی که دستخوش استثمار بیرحمانه دولت فئودالی بودند - لیک ماهیتی مترقی داشت. مانند پتراول، محمد علی طرز فئودالی تولید را برنیانداخت ولی ارتجاعی‌ترین بقایای قرون وسطی را منسوخ نمود. در عین حال، او حکومتی از مالکان و تجار تشکیل داد، ارتش و ناوگان و دستگاه دولتی نیرومندی بوجود آورد و به یک رشته اصلاحات دست زد که مصر را بصورت دولتی قوی درآورد.

اصلاحات محمدعلی توجه متفکران اروپائی از جمله مارکس را جلب کرد. وی محمدعلی را تنها مردی از امپراطوری عثمانی می‌دانست که «سر واقعی راجایگزین عمامه نموده است» و مصر زمان او را بمثانه

« تنها عنصر زنده » در آن امپراطوری توصیف می‌کرد.*
 اصلاحات محمدعلی از جنبه‌های ارتجاعی نیز خالی نبود. او نه فقط
 به کارگران، پیشه‌وران و دهقانان مصر بلکه به سایر خلق‌ها نیزستم روا
 می‌داشت. وی قیام آزادی خواهانه یونان را سرکوبی نمود و عربستان،
 سوریه، سودان، کلیکیه و کرت را به انقیاد خویش درآورد. اورؤیای
 ایجاد يك امپراطوری پهناور کثیرالملت برای مالکان و تجار مصر را در
 سرمی‌پروراند. صرف‌نظر از اعراب، اوبه‌ترك‌ها، یونانیان و سودانی‌ها نیز
 حکومت می‌کرد. حتی در کشورهای عربی همسایه، نیروهای او، همچون
 فاتحان در کشورهای مغلوب رفتار می‌کردند.
 یوغ فتودالی بیرحمانه، جنگ‌های تجاوزکارانه مداوم، مخالفت
 خلق‌های مغلوب و اقدامات دولت‌های بزرگ بویژه بریتانیا، اقتدار
 محمدعلی را تنزل داد و سرانجام به سقوط او منجر گردید.

فصل چهارم

فلسطین ، سوریه و عراق

در آغاز قرن نوزدهم

شکست نقشه‌های فرانسه در سوریه

فلسطین ، سوریه و عراق - ایالات دوردست امپراطوری عثمانی - زیرستم بی‌رحمانه خودکامگان محلی بسرمیبردند که اقتدار باب عالی را بطورظاهری پذیرفته بودند. ایالات مزبور ناگهان دستخوش حوادثی شدند که در آستانه قرن نوزدهم امپراطوری عثمانی را به لرزه درآورد. در طی لشکرکشی ناپلئون به مصر و کشمش شدید انگلیس و فرانسه برسرهند، این ایالات خود را در مرکز سیاست‌های بین‌المللی یافتند. ناپلئون که در سراسر زندگی خود، هرگز ایده جنگ بر سر هند را رهانکرده، در این زمینه نقشه‌های دورودرازی طرح کرده بود که در آن تصرف سوریه و عراق جای بس مهمی را اشغال مینمود. لشکرکشی فرانسه به مصر مقدمه پیش‌روی بسوی هند از طریق سوریه و عراق ، در امتداد دره فرات بود.

«دایرکتوار» که از این لحاظ ، سنن بوربون‌ها را ادامه می‌داد ، میکوشید زیر شعار دفاع از تجارت فرانسه و مسیحیت شرقی ، دامنه نفوذ خود را به شرق گسترش دهد. «ضرورت دفاع از حقوق مسیحیان شرقی» دست‌آویزی بود برای بورژوازی فرانسه، بخاطر رخنه در سوریه و فلسطین و بدین منظور بکار میرفت تا نقشه‌های توسعه طلبانه فرانسه را در شرق پرده‌پوشی کند. هدف بورژوازی فرانسه در این مناطق، همچنان که در مصر دیده شد، صرفاً غارتگرانه بود. مقاصد مشخص فرانسه در این ناحیه ،

تعقیب استراتژی ناپلئون در لشکر کشی به مصر و نیز تحقق رؤیای وی برای فتح هند بود.

هنگامی که ناپلئون در ۱۷۹۹، پس از هجوم به مصر، به سوریه لشکر کشید، در نظر داشت ارتشی عرب ایجاد کند که هسته اصلی آن رافرانسویان تشکیل دهند و این ارتش را به جنگ با ترکها و بریتانیا وا دارد. بدین منظور او امیدوار بود همکاری فتودال‌های عرب و فرمانروایان محلی ترک را بسوی خویش جلب کند. ولی مذاکره با جزار پاشای سوریه به شکست انجامید زیرا وی قبلاً از بریتانیا تجهیزات و پول دریافت کرده و با این دولت روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود. او طی بیست سال فرمانروائی بر سوریه، تسلط مطلق خود را بر این کشور تأمین کرده بود و مایل نبود عامل دیگری را شریک قدرت خود سازد.

و اما بشیر دوم امیر لبنان (که سرهنگ سیاستیانی برای مذاکره به نزد او رفته بود) در پی فرصت بود که ببیند کدام طرف برد دیگری چیرگی می‌یابد. وی در پاسخ جزار که از او خواسته بود نیروهای خود را به عکابفرستد گفته بود که بر نواحی کوهستانی هرج و مرج کامل حکم فرماست و نیز مردم از دادن مالیات خودداری می‌کنند و از جنگ نیز بیزارند. ولی این موضوع مانع آن نشد که وی هم برای ترکها و هم برای فرانسویان آذوقه تهیه کند. بشیر مجبور بود این حقیقت را در نظر گیرد که در شمال لبنان مخصوصاً در بیروت روحانیان و راهبان کاتولیک که از اروپا گریخته بودند، در میان عناصر عقب مانده مارونی (مسیحیان لبنان) نسبت به جمهوری فرانسه و بناپارت تخم کینه و تنفر افشاندند.

تنها شیخ صالح فرمانروای «صفد» نوه ظمیر بن عمر مشهور - جانب بناپارت را گرفت و وی را در قلع و قمع سپاهیان مملوک در دامنه کوه «تابور» یاری کرد (۱۶ آوریل ۱۷۹۹). در آنجا در اردوی بناپارت جلسه‌ای

با شرکت فاتحان و فرستادگان امیربشیردوم و مارونی‌ها تشکیل شد که در آن فرستادگان مزبور قول دادند در صورت تصرف «عکا» از نیروهای فرانسوی پشتیبانی کنند.

با اینهمه، بررغم محاصرهٔ هفت روزه و حملات مکرر، فرانسویان موفق نشدند «عکا» را که ناوگان بریتانیا از آن دفاع می‌کرد، به تصرف درآورند. روز ۱۴ ژوئن ۱۷۹۹ بناپارت به قاهره بازگشت.

نقشه‌های نابخردانهٔ بناپارت به شکست انجامید. فاتحان فرانسوی مورد حمایت فعال مردم سوریه قرار نگرفتند ولی احساس تنفر نسبت به «جزار» نیز چندان بود که اعراب سوریه از ترک‌ها نیز جانبداری ننمودند. ارتش فرانسه در سوریه آنطور که در مصر دیده شد، تأثیر عمیقی باقی نگذاشت. فرانسویان از «عکا» فراتر نرفتند و تنها ساحل شرقی فلسطین و دشت اسدراelon را اشغال کردند. آنها فقط سه ماه در این کشور ماندند. ولی عملیات نظامی در سوریه، وضع داخلی این کشور را بحرانی ساخت و ستیزه‌های تازه‌ای میان فتودال‌های محلی پدید آورد.

مبارزه میان انگلیس و فرانسه بر سر عراق

شکست ناپلئون در لشکرکشی به مصر و سوریه، وی را از تعقیب مقاصد خویش در شرق بازداشت. اندکی پس از انعقاد پیمان آمینز Amiens فرانسه بار دیگر فعالیت خود را در خاورمیانه از سر گرفت. در پائیز ۱۸۰۲ سرهنگ سباستیانی، بمنظور استقرار تماس‌هایی با فرمانروایان محلی عرب و تدارک لشکرکشی تازه فرانسه، بار دیگر عازم ممالک خاورمیانه شد. در ۱۸۰۵، ناپلئون با طرح نقشه‌ای برای جنگ هند، به تحکیم سیاست خود در شرق پرداخت. این بار وی قصد داشت در دهانهٔ رود «ارونت» پیاده‌شود و از آنجا بسوی درهٔ فرات پیش‌رود.

گام بعدی، تأمین عبور نیروهای فرانسه از راه عراق بود. عمال بناپارت با پاشای بغداد- حافظ علی- که پس از مرگ «بیوک سلیمان» در ۱۸۰۲ زمام امور عراق را بدست آورده بود، در این مورد توافق حاصل کردند. در این هنگام او با کمک مربیان فرانسوی نیروی نظامی منظمی بسبک اروپائی تشکیل داده بود. در اوت ۱۸۰۷، وی بدست عده‌ای از توطئه-گران کشته شد لیکن برادرزاده او «کوچوک سلیمان» که او نیز با فرانسه روابطی داشت با کمک نیروی منظمی که عمویش بوجود آورده بود، توطئه گران را بر جای خود نشاند. با پافشاری سباستیانی، باب عالی، کوچوک سلیمان را به پاشائی بغداد منصوب کرد. در عین حال، فرانسه پیمان اتحادی با ایران منعقد ساخت و هیئتی نظامی بریاست ژنرال گاردن به ایران فرستاد که ارتش پادشاه ایران* را از نو سازمان دهد. هدف فرانسه تدارک عبور نیروهای فرانسوی از طریق ایران به همد بود.

ولی موقعیت عراق از لحاظ دست‌یابی به همد، بر اهمیت این کشور برای بریتانیا افزوده بود و از این رو اقدامات فرانسه، مخالفت بریتانیا را سخت‌برانگیخت. کمپانی هند شرقی، در اواخر قرن هژدهم، از طریق عراق خطوط مواصلاتی پستی احداث کرده بود و پست از بمبئی به بصره از طریق دریا و از آنجا با شتر از طریق بغداد و حلب به استانبول تحویل می‌گردید. از این رو نمایندگان کمپانی هند شرقی در بصره و بغداد که خط مزبور را کنترل می‌کردند (مانند نمایندگان بریتانیا در ایران) برای خنثی کردن فعالیت‌های ناپلئون دستوراتی دریافت داشتند. توطئه برضد حافظ علی پاشای بغداد در سال ۱۸۰۷، در واقع به تحریک بریتانیا صورت گرفت.

در سال ۱۸۰۹، هنگامی که رویدادهای اسپانیا، بناپارت را از حمله به هند منصرف ساخت، بریتانیا موفق شد هیئت فرانسوی را از عراق

اخراج کند ولی در همان سال، میان کمپانی هند شرقی و کوچوک سلیمان اختلافاتی بروز کرد و نمایندگان کمپانی مجبور به ترك بغداد شدند. در سال ۱۸۱۰؛ باب عالی زیر نفوذ بریتانیا، کوچوک سلیمان را معزول و او را محکوم به مرگ ساخت. پاشای تازه بغداد قول داد امتیازات کمپانی هند شرقی را بازگرداند و در امور آن مداخله نکنند. ولی بررغم مواعید وی، اونیز از بغداد رانده شد و توسط نیروهای ترك به قتل رسید. مراکز تجارتي کمپانی هند شرقی در بغداد و بصره بار دیگر دایر شد. بدین گونه در آغاز قرن نوزدهم فرانسه در مبارزه شدید بخاطر تسلط بر خاور نزدیک شکست یافت و در همه جا، باستثنای مصر که محمد علی بر آن حکومت میکرد، تسلط با بریتانیا بود. این دولت مواضع خود را در عراق و در سواحل خلیج فارس به طرز قابل توجهی تحکیم و تقویت بخشید.

حمله وهابی‌ها

در دهه نخست قرن نوزدهم، شهرها و روستاهای سوریه، فلسطین شرقی و عراق، (ساحل راست رود فرات) به صورت آماج حملات دائمی وهابی‌ها* در آمده بود. طرفداران وهابیت، حاکمیت سلطان را بر کشورهای عرب قبول نداشتند و میکوشیدند اعراب را بر اساس آئین مذهبی خویش متحد سازند. ایشان چون فاقد قدرت کافی برای تحقق این وظیفه بودند، خود را به حملات منظم به سوریه و عراق محدود می کردند و در طی آن شهرها را تاراج کرده و اهالی آن را مورد آزار و تعدی قرار می دادند.

در آوریل ۱۸۰۱. وهابی‌ها، کربلا - این شهر مقدس شیعه (یکی از فرق اسلامی) را دستخوش آشوب ساختند. مدت ۲ روز آنها به غارت شهر پرداخته و خانه‌ها را به آتش کشیدند و بیش از چهار هزار نفر از شیعیان

* برای آگاهی دقیق از وضع دولت وهابی به فصل پنجم این کتاب رجوع شود.

راکشته و گنجینه‌های بی‌شماری را از مساجد شیعه ربوده و سپس به صحرا بازگشتند. پاشای بغداد نیروئی را به تعقیب آنها فرستاد ولی مغلوب آنان گشت.

در ۱۸۰۳، وهابی‌ها در نزدیکی حلب، موضع گرفتند. در سال ۱۸۰۴ آنان زبیر و بصره را مورد حمله قرار دادند ولی سربازان پاشای بغداد، حافظ علی آنها را عقب نشانند. بنابستور باب‌علی، حافظ‌علی لشکری برای جنگ با عربستان گردآورد ولی لشکرکشی او (۱۸۰۴-۵) با موفقیت روبرو نشد. وهابی‌ها حملات خود را تجدید کرده، برای تصرف بصره، زبیر، کربلا و نجف باردیگر به کوشش برخاستند.

در ۱۸۰۸ وهابی‌ها با نیروئی مرکب از ۴۵ هزار نفر، به بغداد حمله کردند که از طرف کوچوک سلیمان دفع شد. در همان سال، آنها در منطقه وسیعی میان معان و حلب ظاهر شدند و در ۱۸۱۰ در حوران مستقر گردیدند.

حملات وهابی‌ها به سوریه و عراق تنها با رسیدن نیروهای مصری به عربستان (در سال ۱۸۱۱) که خطری جدی برای دولت وهابی بوجود آورده بود، قطع گردید.

توسعه از هم پاشیدگی فتودالی

مشکلات سیاسی خارجی دربار عثمانی و مداخله دول بزرگ اروپائی، نافرجام ماندن اصلاحات ۰۸ - ۱۸۰۷، مرگ سلیم سوم و مصطفی پاشا بیرق‌دارگرایش گریز از مرکز امپراطوری عثمانی را در قلمروهای آن تقویت کرد. تجزیه طلبی پاشاهای ترک ایالات عربی امپراطوری عثمانی به درجه بی‌سابقه‌ای رسید و دامنه آن به کشمکش هرج و مرج آمیزی برای کسب قدرت و تصاحب پاشانشین‌ها گسترش یافت. حکومت مرکزی که برای جنگ با واسال‌های یاغی نه قدرت و نه وسیله

داشت ، برای خروج از بحران میکوشید پاشاها را به جان یکدیگر اندازد ولی با این کار فقط بر آشفتگی عمومی افزود . دول اروپائی و همراه با آنان دولت‌های ایران و مصر از کشمکش‌های داخلی امپراطوری برای پیش‌برد مقاصد خاص خویش سود می‌جستند .

در ضمن ، عقب‌نشینی فرانسه از فلسطین بر قدرت و شوکت جزاره که به پیروزی بر ناپلئون تهاخر می‌کرد افزود . پایتخت کوچک او - عکا - هجوم لشکریان يك ارتش اروپائی پیش‌رفته را که هرگز تا آن زمان طعم شکست را نچشیده بود ، دفع نموده بود .

جزار - مغرور از باده موفقیت ، کوشش خود را برای تسلط بر سراسر خاک سوریه از سرگرفت و جنگ‌های دائمی خود را علیه پاشاهای دمشق و طرابلس ، بمنظور تحقق رؤیای دیرینه خود برای الحاق این نواحی به منطقه حکومتی خود آغاز کرد . بدیهی است این مسئله میان او و دربار عثمانی که چشم دیدن قدرت روزافزون پاشای عکا را نداشت اختلافاتی پدید آورد .

سلطان سلیم سوم که به مبارزه سرسختانه‌ای با گرایش‌های تجزیه طلبی تابعان (واسال‌ها) خود پرداخته بود ، میکوشید قدرت و نفوذ جزار را محدود سازد و در عین حال جزار در شخص بشیر دوم - امیر لبنان - واسال و تابع خود - رقیب تازه‌ای یافت .

بشیر دوم همه شورش‌های ارباب فئودال قلمرو خود را خاموش گردانیده به اختلافات دیرینه آنها پایان داده بود و سراسر سرزمین لبنان را در سایه حکومت خود متحد کرده بود . جزار تصمیم گرفت بر رقیب خود چیره گردد لیکن در جریان این مبارزه ، دربار عثمانی جانب بشیر دوم را گرفت .

اندکی پس از عقب‌نشینی لشکریان ناپلئون در سال ۱۷۹۹ ، جزار

بشیردوم را از امارت لبنان برکنار نمود. دربار عثمانی بی‌درنگ او را در مقام خود ابقاء کرد. سلیم سوم نه تنها حقوق فتودالی بشیردوم را در قلمرو خود، بلکه در ایالات بقاع، جبیل و صیدا نیز تأیید نمود. از آن زمان به بعد، بشیردوم مستقیماً تابع دربار عثمانی شد و این ضربه شدیدی بود به جزار که بدینگونه از تسلط بر لبنان محروم ماند.

ولی او امریاب عالی فقط تا آن زمان اجرا می‌شد که ارتش عثمانی در سر راه خود به مصر از سوریه می‌گذشت. به محض آنکه سربازان عثمانی از این منطقه گذشتند، جزار از نارضائی میان دهقانان لبنان ماهرانه استفاده کرد و بشیردوم را معزول و تبعید نمود و دونه‌ها را از عمال خود رابه حکومت آنجا گماشت. در سال ۱۸۰۰، تعدیات امیران تازه، منجر به شورش کوه‌نشینان لبنانی شد و بشیردوم فرصت یافت تا قدرت سابق خویش را باز ستاند. او چند سالی به مبارزه با جزار ادامه داد تا سرانجام در ۱۸۰۳ پیمان صلحی با وی بست که بموجب آن بشیر موافقت کرد ۴۰۰ هزار پیاستر* بابت خراج‌های عقب مانده و خراج سالیانه به مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ پیاستر به جزار بپردازد.

در ۱۸۰۴، مرگ احمد جزار برهرج و مرج فتودالی افزود و در هر پاشا نشین جنگ‌های خونینی در گرفت. در عکا - پس از چند ماه جنگ، سلیمان فرمانده ارتش جزار مقام پاشائی یافت و بمدت ۱۵ سال در جنوب سوریه حکومت کرد (۱۸۱۹-۱۸۰۴). در دمشق، پاشاها یکی پس از دیگری تغییر نمودند. در عین حال آنها مجبور بودند با وهابی‌ها نیز بجنگند. سرانجام یکی از فرماندهان جزء، بنام «گنج یوسف» که در جنگ با وهابی‌ها ممتاز شده بود، به حکومت پاشانشین دمشق رسید. وی سپس نه تنها علیه

* Piastre واحد پول در امپراطوری عثمانی بود که در آغاز قرن

نوزدهم ارزش آن معادل یک چهارم فرانک بود.

وهابی‌ها، بلکه با پاشاهای همسایه در عکا، طرابلس و حلب جنگید. این جنگها به سقوط حکومت او انجامید و وی ناگزیر در سال ۱۸۱۲ به مصر گریخت. یکی از واسال‌های جزایر بنام «مصطفی بربر» خود را بر حکومت طرابلس نشانده. او که به فرماندهی پادگان طرابلس منصوب شده بود، خود را فرمانروای سراسر ناحیه خواند و شروع به جمع‌آوری مالیات کرد و هیچ قدرتی را بجز خودش نمی‌پذیرفت. در «یافا» قدرت بچنگ محمود بیك نامی ملقب به «ابونابوت» افتاد.

همین وضع در مورد عراق پیش آمد. فرمانروای ایرانی کرمانشاه (یکی از ایالات ایران) و بیك‌های کرد، میکوشیدند طرفداران و دست‌نشانندگان خود را به حکومت عراق برسانند و از افراد مورد نظر فعالانه حمایت می‌نمودند. پس از مرگ کوچوک سلیمان در ۱۸۱۰، عبدالله به حکومت بغداد نشست که دو سال طول کشید. در سال ۱۸۱۲، سعید پاشا، پسر «بیوک سلیمان» معروف جانشین او شد. سال‌های حکومت او (۱۷-۱۸۱۲) توأم بود با آشفته‌گی فتووالی و کوشش‌های بی‌ثمر دربار عثمانی برای پایان دادن به تجزیه‌طلبی و سرکشی‌های غلامان* عراق.

اصلاحات بشیر دوم در لبنان

در طی دوره پراکندگی و هرج و مرج کامل فتووالی، بشیر دوم به تمرکز و تجدید سازمان لبنان همت گماشت. گرچه او نداشتن منظم و نه کارخانه و مدارس جدیدی تأسیس نمود، لیکن اقدامات او جنبه مترقی داشت و به توسعه اقتصادی لبنان کمک نمود.

بشیر دوم ملقب به «مخوف» بود و غالباً بدین نام خوانده میشد. ذکر نام او در رعایایش ایجاد رعب و هیبت می‌نمود. وی حریص، متکبر

و بسیار جاه طلب بود و برای رسیدن به مقاصد خود از قدرت اراده کم نظیری برخوردار بود. حیلہ گری، اعدام، شکنجه، تطمیع و تاراجگری از جمله شیوه های فتودالی بودند که بشیر دوم مانند سایر اصلاح گران شرقی به مدد آن میکوشید به خود کامگی فتودالی و ملوک الطوائفی پایان دهد و راه رشد اقتصادی لبنان را هموار سازد.

او هم خود را به ایجاد دولتی نیرومند و متمرکز و از میان بردن ملوک الطوائفی مصروف ساخت. هنگامی که بشیر دوم در سال ۱۷۹۵ به قدرت رسید، چندین خاندان متنفذ فتودالی رانان بود کرد و اموال و اراضی آنها را به نفع خود مصادره نمود. در قرن نوزدهم، او به مبارزه با خاندان های متنفذ ادامه داد. اوتیولها را از چنگ و اسالهای یاغی خود بیرون آورد و به فرزندان خویش سپرد. اندکی پس از مرگ جزار وی امارت نشین فتودالی «جیبیل» را در شمال لبنان و سپس دره بقاع که گندم لبنان را تأمین می کرد به قلمرو خود افزود.

بشیر دوم املاک مالکان بزرگ «دروز» در جنوب لبنان را گرفت و به دهقانان مسیحی نواحی شمالی سپرد که در آنها درخت توت و نوغان و ابریشم بافته بعمل می آوردند و در ازای آن بهره مختصری به وی میپرداختند. بعضی از این اجاره داران، ثروتمند شده و سرانجام زمینها را خریدند.

بشیر دوم، حاکمیت خود کامانۀ ارباب فتودال مسیحی را نیز محدود ساخت. مبارزه شدید بشیر دوم با گروه های فتودالی، موجب امحاء کامل راهزنی در شاهراهها شد و تجار میتوانند کالاهای خود را از طریق کوههای لبنان با خیال راحت عبور دهند زیرا میدانستند هیچ راهزنی از ترس مجازات بشیر دوم جرئت دست درازی به اموال آنها را نخواهد کرد. دهقانان نیز میتوانند نفس راحت تری بکشند زیرا مالیاتهای فتودالی کمتر از زمان جزار بود.

بشیر دوم ملوک الطوائفی را محدود کرد ولی بخود اجازه میداد که آزادانه دهقانان لبنانی را استثمار کند. وی زندگی پرشکوه و جلالی برای خود برپا کرده بود. کاخی که وی برای خود ساخته بود (در بیت الدین) یکی از بزرگترین یادگارهای معماری لبنان به شمار میرود.

بشیر دوم رسماً مسلمان بود ولی او و خویشانش «محرمانه» دین مسیحی اختیار کرده و در کلیسای مخفی دربار آداب مسیحی بجای میآوردند. این تغییر مذهب، انگیزه‌های سیاسی داشت: استفاده از نفوذ روحانیت مسیحی (مارونی) لبنان برای اتحاد لبنان در سایه حکومت خاندان شهاب. و خود بشیر دوم کوشش بسیار میکرد تا این «راز» را در میان مسیحیان لبنان بپراکند. مطبوعات کاتولیک از وی به عنوان یک مسیحی مؤمن یاد می‌کردند. در واقع او نسبت به مذهب بی تفاوت بود. لامارتین شاعر مشهور فرانسوی درباره‌ی وی گفته است که بشیر دوم برای دروژی‌ها، دروژی- برای مسیحیان، مسیحی و برای مسلمین مسلمان بود.

عبدالله پاشا و «اصلاحات» او -

قیام ۱۸۲۰ در لبنان

هنگامی که سلیمان پاشا، حاکم «عکا» در ۱۸۱۹ درگشت، یکی از اقطاع داران که زمانی از ملازمان او بود، پاشانشین عکا را از دربار عثمانی برای یکی از مملوکان محبوب خود عبدالله پاشا خرید. عبدالله پاشا جوانی ۲۶ ساله بود با قریحه شاعری که در اشعار خود، فتوحات دلیرانه تخیلی خویش را میستود. وی خوش نویس با ذوقی نیز بود و از این لحاظ شهرتی بسزا داشت. وی برای جلب محبت سلطان نسخه‌ای خطی از قرآن را به خط خود به محمود دوم - سلطان وقت عثمانی - که دوستدار خط خوش بود، تقدیم کرده بود. عبدالله پاشا به تقلید از اصلاح گرانی چون محمود

دوم و محمدعلی، لشکرپیاده نظام منظمی از مملوکان گردآورد و علم‌طغیان برداشت. لیکن عبدالله از هوس‌ها و اقدامات نافرجام خود علیه محمود دوم که مجازاتی هم در پی نداشت طرفی نیست. او کاملاً ابراز دست اقطاع-داری بود که پاشانشین مزبور را برای او از سلطان خریده بود و مجبور بود از او امر و اطاعت کند تا اینکه سرانجام او را خفه ساخت.

برای تأمین تقاضاهای اقطاع دارمزبور عبدالله مجبور شد مالیاتی فوق‌العاده بر لبنان برقرار کند.

بشیر دوم نیز که واسال یا خراجگزار او بود به جمع‌آوری مالیات پرداخت. در ۱۸۲۰ دهقانان لبنان که بازگشت به دوران «جزار» را پیش-بینی میکردند دست به شورش زدند. شش هزار دهقان در دهکده آنطلیاس (شمال لبنان) گردآمدند و در طی آن تصمیم خود را مبنی بر عدم پرداخت مالیات اعلام داشتند. بشیر دوم از لبنان گریخت ولی دوامیری که از طرف عبدالله پاشا جانشین او شدند نتوانستند مبلغ مورد لزوم را وصول کنند. سپس عبدالله باردیگر لبنان را به بشیر دوم سپرد که در رأس نیروی کوچکی رهسپار «جیل» شده بود. در آنجا هزاران نفر از شورشیان او را محاصره کرده بودند. نیروی دیگری به فرماندهی شیخ بزرگ «دروز» - جنبلات - به موقع بیاری بشیر دوم شتافت و در دفع شورشیان و خاموش ساختن قیام به وی کمک کرد.

نابودی اشرافیت «دروز»

در سال ۱۸۲۲، بشیر دوم باردیگر از بیم خشم سلطان به خاطر شرکت در شورش‌های نافرجام عبدالله پاشا، مجبور به فرار شد و این بار به قاهره گریخت. قدرت در لبنان بدست فتودال‌های «دروز»، بریاست شیخ جنبلات افتاد. ایشان یکی از شهاب‌ها را به امارت لبنان برگزیدند. وی مردی

سست عنصر بود که چاکرانه دستورات آنها را اجرامی کرد. رسوم باستانی، حکومت استبدادی و ملوک الطوائفی بار دیگر در لبنان زنده شد. لیکن محمد علی از دربار عثمانی برای بشیردوم تأمین گرفت و امیر باردیگر به لبنان بازگشت. فتوادلها با بازگشت وی به قدرت به مخالفت برخاستند و بشیردوم آنها را بیرحمانه کوبید و قصر جنبلاط را با خاک یکسان کرد. خود شیخ زندانی شد و سپس او را در زندان خفه کردند. فرزندان او تبعید گردیدند و اموال و املاک آنها میان فرزندان بشیرتقسیم شد. بشیردوم در مبارزه اش با ملوک الطوائفی فتودالی به نقطه ای رسید که در واقع برای تحکیم حکومت خویش مجبور شد با خویشان خود نیز به مبارزه برخیزد و آنان را از سر راه خود بردارد. او تا سال ۱۸۴۰ سلطنت کرد تا اینکه اوضاع بین المللی او را وادار کرد برای همیشه لبنان را ترك گوید.

اصلاحات محمود دوم و آشوبهای

سوریه و فلسطین

در سالهای بیستم قرن نوزدهم، نشانه های نارضائی از اصلاحات سلطان محمود دوم در سوریه و فلسطین ظاهر شد. اصلاحات و بدعت - گذاری های سلطان در میان عناصر مذهبی موجی از مخالفت بوجود آورد. ایشان او را بی ایمان و خائن به دین اسلام معرفی کردند. سلطان برای اروپائی کردن امپراطوری عثمانی فرمان داده بود که کارمندان، جامعه اروپائی برتن کرده و فینه را جانشین عمامه کنند. و نیز تغییراتی در نظام اداری بوجود آورد. در سال ۱۸۲۶ او رسماً سیستم تیول نظامی تملک زمین را لغو و سپاه ینی چری را منحل کرد.

ینی چری های استانبول در پاسخ فرمان تشکیل واحد های نظامی منظم، سربه شورش برداشتند. در پانزدهم ژوئن همان سال، آنها در میدان

جلوی سربازخانه‌های خود اجتماع کرده و یغلاوی‌های خود را به نشانهٔ عدم اطاعت از سلطان وارونه بر زمین گذاشتند. ولی سلطان شورش را در هم کوبید. او دستور داد میدان را باتوپ محاصره کنند و سربازخانه‌ها را آتش‌زنند. هزاران نفر ازینی چری‌ها در آتش سوختند و آنها که میخواستند جان بدر ببرند به ضرب گلوله از پای درآمدند. گام بعدی قتل‌عام ینی-چری‌ها در ایالات بود. حامیان آنها - اعضای فرقهٔ دراویش « بکتاشی » نیز که نفوذ فراوانی در شهرنشینان داشت به شدت مجازات شدند. فرقهٔ بکتاشی منحل شد و اصناف مربوط به ینی‌چری‌ها بکلی تجدید سازمان یافتند.

این اقدامات نارضائی در شهرها را دامن زد. گذشته از این، اجرای اصلاحات مزبور مستلزم مبالغه‌ناگفتنی پول بود و اکثراً این پول‌ها باید از پیشه‌وران و تجار کوچک جمع‌آوری میشد. دستمزدها سقوط می‌کرد، در حالیکه مالیات افزایش می‌یافت. نارضائی به کینه‌ای نسبت به سلطان تبدیل شد. مردم او را « کافر » می‌خواندند و می‌گفتند در حالیکه فرزندان پیشه‌وران از گرسنگی می‌میرند، اوشب و روز با اشراف به عیش و نوش مشغول است و دراویش، زندگی مجلل سلطان را با وضع بد زندگی پیشه‌وران مقایسه می‌کردند. نمایندگان فکری پیشه‌وران، مخصوصاً « فرقهٔ بکتاشی » به واخراجی‌ها و فسق و فجور دربار سلطان حمله می‌کردند و بازگشت به سادگی مرتاضانه و تزکیهٔ نفس و حفظ فضائل باستانی و ابزارهای دستی باستانی را توصیه مینمودند. این توصیه‌ها معمولاً با موعظه دربارهٔ صوفی‌گری، لاپابالی‌گری و بی‌قیدی نسبت به امور دنیوی همراه بود.

انحطاط دائمی وضع اقتصادی، ناتوانی در فهم ماهیت حقیقی اصلاحات، تبلیغات درویشی، همهٔ اینها راه برای شورش وسیعی که شهرهای گوناگون امپراطوری عثمانی را دربر گرفت، هموار می‌کرد. در سوریه

جنبش، بویژه در حلب و دمشق به اوج خود رسید .
 در همان سال قیام‌هایی در اورشلیم، بیت‌الحم و نابلس روی داد
 و در طی آن مردم از پرداخت مالیات خودداری کردند. قیام دیگری نیز در
 سال ۱۸۳۰ در نابلس و در سال ۱۸۳۱ در دمشق بروز کرد.
 در دمشق، پاشای ترك، بنا بدستور دولت مرکزی از همه کارگاه‌ها
 و مغازه‌ها بمنظور افزایش مالیات فهرستی تهیه کرد. این موضوع دست-
 آویزی برای يك قیام شد. شورشیان کاخ پاشا را سوزاندند و ارگی راکه او
 به اتفاق افراد پادگان شهر در آن پناه برده بودند محاصره کردند که شش هفته
 طول کشید. هنگامی که ذخیره آذوقه روبه اتمام گذاشت پاشا کوشش کرد
 محاصره را بشکند که کشته شد. گرچه اهالی دمشق در میدان جنگ پیروز
 شدند لیکن نتوانستند از ثمرات پیروزی خود بهره گیرند.
 قیام‌ها و شورش‌های خودبخودی و نارضائی عمومی در سوریه از طرف
 محمدعلی نیز که به ایالات آسیائی امپراطوری چشم دوخته بود، دامن زده
 می شد. در سال ۱۸۳۱ هنگامی که نیروهای مصری به سوریه و فلسطین هجوم
 بردند، مردم از آنها همچون ناجیان خویش از دست سلطان مستبد و کافر
 استقبال کردند.

اصلاحات داود پاشا در عراق

(۳۱- ۱۸۱۷)

آبرو و اعتبار سلطان در بین النهرین نیز روبه افول گذاشته بود. عراق
 بعلت وجود کوه‌های صعب‌العبور، در واقع ایالتی خود مختار بود که
 اقتدار ظاهری دربار عثمانی را به آسانی پذیرفته بود لیکن در آنجا عملاً
 کسی گوش بفرمان دربار عثمانی نبود. برعراق غلامان حکومت می کردند.
 داود پاشا که در سال ۱۸۱۷، سربرادر زن خود را بریده بود، قدرت

را بدست داشت. او که اصلاً گرجی بود در کودکی به عنوان برده بیوک سلیمان فروخته شده بود. داود که در میان غلامان از حیث استعداد ادبی و سیاسی و به خاطر معلومات عالیش در زبان‌های شرقی و الهیات اسلامی ممتاز بود، به سمت منشی مخصوص بیوک سلیمان منصوب شد و با دختر سلطان ازدواج کرد. پس از مرگ سلیمان، داود از نظرها افتاد و در کسوت روحانیت وارد یکی از مساجد بغداد شد. او با روحانیون روابطی برقرار کرد و در عین حال طرفداری غلامان را به سوی خویش جلب کرد و بیاری آنها به پاشائی رسید.

داود پاشا ۱۴ سال مستبدانه بر عراق حکومت کرد. وی در بسیاری جهات از پاشای مصر - محمد علی - تقلید می کرد.

در آغاز او کاپیتولاسیون را لغو کرد. کاپیتولاسیون، کمپانی هند شرقی و عمال آنرا که بیشتر ایرانی بودند، نسبت به تجار محلی در موقعیت ممتاز قرار می داد. بنا بدستور او در سال ۱۸۲۱، کمپانی مزبور و عمال آن، از امتیازات خود محروم شدند و با تجار محلی همپایه گردیدند.

کمپانی هند شرقی، با آغاز عملیات جنگی به تلافی برخاست و ناوگان آن وارد آبهای عراق شد و ارتباط میان بصره و بغداد را قطع کرد. داود نیز به مصادره کالاهای کمپانی پرداخت و مرکز کمپانی در بغداد را محاصره کرد. اختلاف با تعطیل مؤسسات کمپانی و اخراج کارمندان آن موقتاً خاتمه یافت، لیکن بزودی کمپانی قدر قدرت، داود پاشا را وادار ساخت امتیازات سابق کمپانی و نمایندگان آنرا اعاده کند و حتی او را به پرداخت غرامت کالاهای مصادره شده مجبور نمود. بدینگونه کوشش داود برای تأمین منافع تجار محلی باشکست روبرو شد.

داود پاشا در مبارزه بخاطر ایجاد یک حکومت متمرکز در عراق مجبور بود با تجزیه طلبی فتودالی و ملوک الطوائفی درافتد. وی طغیان

قبایل را سرکوبی کرد و شیوخی را که به کار او نمیخوردند از کار برکنار نمود و هواداران خود را جانشین آنان ساخت. مبارزه برای مطیع کردن کردستان فتوادی دشوارتر بود. بیک‌های کرد در وجود شخص پادشاه ایران متحد نیرومندی داشتند. در طی نیمهٔ دوم قرن هژدهم ایران فتوادی راه انحطاط می‌پیمود ولی در سال ۱۷۹۷ که این کشور، در سایهٔ سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار اتحاد و یکپارچگی پیشین خود را بازیافته بود، پادشاه مزبور میکوشید عراق را به ایران ملحق سازد. نخستین اقدامی که وی بعمل آورد، تماس بابیک‌های کردستان عراق بود. بیک‌ها خود را خدمتگزار یا تابع (واسال) شاه ایران می‌دانستند و به پرداخت خراج به وی آغاز کردند و حتی برخی از آنها از طرف پادشاه ایران به فرمانداری آن نواحی منصوب شدند. همهٔ کوشش‌های پادشاهان بغداد برای اعادهٔ قدرت خود در کردستان عراق با مقاومت جنگجویان ایرانی روبرو شد. داودپاشا تصمیم گرفت به این وضع خاتمه دهد. در سال ۱۸۲۱، او بابیک تازه کردستان، فرماندار انتصابی ایران، به جنگ برخاست لیکن از نیروهای متحد کردستان و ایران شکست یافت. آنگاه داود به تلافی این شکست به آزار ایرانیان مقیم عراق پرداخت. اموال آنها را مصادره کرد و خود آنان را به زندان انداخت. او امر به مصادرهٔ خزائن روحانیت شیعهٔ کربلا و نجف داد. بسیاری از ایرانیان که به مساجد و اماکن مقدسهٔ شیعیان پناه برده بودند به هلاکت رسیدند. این اقدامات، اختلافات ایران و عثمانی را بر سر کردستان تشدید کرد و به جنگ ۲۳-۱۸۲۱ منتج گردید.

شرایط به نفع ایران بود: ارتش ایران به شیوه اروپائی تاحدی از نو سازمان یافته بود. ترک‌ها رشته شکست‌هایی را در عراق و آناتولی شرقی متحمل شده بودند. ایرانیها، سلیمانیه، کرکوک و موصل را اشغال نمودند و فقط بر اثر شیوع وبا از پیشروی بازماندند. در نتیجه ایران پیمان صلحی

معروف به پیمان ارض روم باترکها منعقد ساخت که بموجب آن کردستان عراق در دست پاشاهای عثمانی باقی ماند.

جنگ با ایران، داودپاشا را به برتری شیوه جنگی اروپائیان متقاعد ساخت و از این روی تصمیم گرفت هم خود را مصروف به ایجاد ارتشی منظم سازد. داود برخلاف اسلاف خویش نه مربیان فرانسوی، بلکه مربیان انگلیسی استخدام کرد. داودپاشا با کمک سرهنگ تایلر نماینده جدید کمپانی هند شرقی در بغداد، واحدهای منظمی تشکیل داد که به شیوه سپاهیان انگلیسی - هندی تربیت یابند. گذشته از این، وی توپخانه مدرنی خریداری کرد و وزرادخانه ای در بغداد ساخت که نیازهای فنی زمان او را بر میآورد.

داودپاشا برای افزایش درآمد دولت بمنظور تجدید سازمان ارتش مانند محمد علی حق انحصاری و صدور محصولات عمده عراق: گندم، جو، خرما و نمک را برای دولت تأمین نمود. وی برای حمل این کالاها از طریق دریا و رودخانه، اقدام به خرید قایق و کشتی نمود و به پیروی از نمونه مصر به کشت نی شکر و پنبه مبادرت کرد.

داود، مانند محمد علی، تصمیم گرفت با استفاده از شکست عثمانی در جنگ باروسیه (۲۹ - ۱۸۲۸) علم استقلال عراق را در تحت حکومت خود برافرازد. بموجب پیمان «آدریانوپل»، عثمانی مجبور به پرداخت غرامات سنگینی شده بود. از این رو، سلطان محمود دوم، از پاشاهای خود درخواست پول کرده بود. مأمور ویژه ای از دربار عثمانی برای دریافت خراج به عراق فرستاده شد. بدستور داودپاشا مأمور مزبور، بی درنگ پس از ضیافت نهار به قتل رسید.

دربار عثمانی داودپاشا را باغی اعلام کرد و در سال ۱۸۳۰، سپاهیان پاشای حلب، -علیرضا- را به جنگ با او روانه ساخت.

ولی داودپاشا خود را از مدت ها پیش برای جنگ با دربار عثمانی

آماده کرده بود. او ارتش تربیت شده و مجهز و همه آنچیزی که برای جنگ لازم بود در اختیار داشت. با وجود واحدهای منظم و در حدود ۲۵/۰۰۰ سوار و پیاده غیر منظم و نیز ۵۰ هزار جنگجوی قبایل، انتظار پیروزی او کاملاً منطقی مینمود. لیکن نتیجه جنگ به اوضاع و احوال دیگری وابسته بود. وقوع سیلی وحشتناک و مصیبت بار و بدنبال آن شیوع طاعون، نیروی عراق را به تحلیل برد. طاعون ۱۸۳۱ ارتش داودپاشا را تقریباً بطور کامل نابود کرد. هنگامی که طاعون پایان یافت، نیروهای علی رضا وارد عراق شدند و این سرزمین طاعون زده و خالی از جمعیت را تقریباً بدون هیچ مقاومتی اشغال نمودند. در سپتامبر ۱۸۳۱، داودپاشا معزول و به استانبول فرستاده شد و در عین حال به تجزیه طلبی پاشاها و غلامان بغداد نیز پایان داده شد. از آن زمان به بعد، پاشاهای بغداد از طرف باب عالی منصوب میگرددند و اوامر و سیاست دربار عثمانی را به کار می‌بستند.

فصل پنجم

وهابی‌ها و کشورهای عرب در پایان

قرن هژدهم و آغاز قرن نوزدهم

عربستان در قرن هژدهم

عربستان همواره عقب مانده‌ترین کشور جهان عرب بوده است . روابط فئودالی در این منطقه هنوز نشانه‌هایی از طرز زندگی پدر سالاری در خود دارد که یادآور زمان حضرت محمد (ص) پیامبر مسلمین است . در قرن هژدهم نیز گله‌داری و چادرنشینی و کشاورزی در کنار واحه‌ها هنوز پایه اقتصادی کشور بود . جلگه‌های عربستان با همه وسعتشان، با آن کمبود علوفه هیچگاه نیازهای جمعیت روزافزون گله‌دار آنجا را ارضاء نکرده بود . از زمان‌های دیرین، عربستان از «بحران‌های چراگاهی» ادواری رنج میبرد و این امر اقتصاد ابتدائی را متلاشی ساخته و موجب رانده‌شدن جمعیت اضافی از شبه جزیره شده بود . فقدان چراگاه گذشته از اینکه سبب سیل مهاجرت بود ، اعراب بدوی را مجبور می‌کرد که در زمین معینی اسکان یابند، در کنار واحه‌ها مزارعی بوجود آورند و به تربیت نخل‌های خرما و درختان میوه دیگر بپردازند . بدین گونه در عربستان ، « رابطه‌ای عام ... میان سکونت بخشی از قبایل و زندگی چادرنشینی مداوم بخش دیگر پدید آمد.»* که به عقیده مارکس خصیصه همه قبایل شرقی است . محل سکونت جمعیت مسکون و یکجانشین، کوهستان‌های عسیر، یمن ، حضرموت ، عمان، نجد و درواحه‌های دامنه کوه‌ها بود .

* برگزیده نامه‌ها، ۱۹۶۵ ص ۸۰

در آغاز قرن هژدهم ، شبه جزیره عربستان ، فاقد سازمان دولتی واحد بود . جمعیت آن - بدویان بیابان‌نشین و کشاورزان یکجا‌نشین واحه‌ها - به یکرشته قبایل تقسیم می‌شدند. این قبایل همواره بر سر چرا-گاهها، گله‌ها ، غنائم و تصاحب چاه‌های آب یکدیگر در ستیزه بودند و چون هر قبیله‌ای به شخصی اتکاء داشت ، مبارزه آنان با یکدیگر فوق‌العاده شدید و بیرحمانه بود.

هرج و مرج فئودالی و قبیله‌ای نواحی چادرنشین با پراکندگی فئودالی نواحی مسکون توأم بود . تقریباً هر دهکده و شهرکی حاکمی موروثی داشت . سراسر نواحی یکجانشین عربستان عبارت بود از توده‌ای از امارت‌نشین‌های کوچک فئودالی و مانند قبایل ، آنها دائماً با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند.

سازمان جامعه فئودالی عربستان تقریباً پیچیده بود. قبایل چادر-نشین هریک تحت نفوذ شیوخ خود بودند. در برخی قبایل ، شیوخ انتخابی ولی اکثر آنها موروثی بودند . گذشته از اشرافیت فئودالی صحرا و به اصطلاح قبایل اشراف و آزاد ، قبایل تابع و نیز جمعیت نیمه چادرنشین و یکجانشین وابسته نیز وجود داشت . در شهرک‌ها و نواحی کشاورزی ، اشرافیت فئودال (مثلاً شریف‌ها و سادات) و تجار ثروتمند در برابر تجار کوچک و پیشه‌وران و دهقانان وابسته قرار داشتند.

در عربستان فئودالی ، روابط طبقاتی ، با وجود روابط پدر سالاری و قبیله‌ای کهن و وجود بردگی که تقریباً هم در میان اهالی چادرنشین و هم در میان جماعت یکجانشین شیوع داشت ، پیچیده‌تر می‌نمود . بازارهای برده مکّه ، هفوف ، مسقط و شهرهای دیگر برای اشراف عرب ، تعداد زیادی برده که هم بعنوان خدمه و هم بعنوان کارگزار آنان استفاده می‌شد تهیه می‌کرد . شهرک‌ها و دهات عربستان در معرض حمله و تاراج بدویان بود .

حملات و جنگ‌های داخلی به‌نابودی چاه‌ها، قنات‌ها، نخلستان‌ها منتهی میشد. قطع این ستیزه‌ها برای جمعیت یکجانشین يك ضرورت مبرم اقتصادی بود. از این رو، گرایش برای توحید امارت‌های كوچك در يك واحد سیاسی پدیده آمد. بود. گذشته از این، تقسیم کار اجتماعی میان اهالی چادر نشین و یکجانشین عربستان منجر به رشد مبادله محصولات کشاورزی واحه‌ها، با محصول دامی جلگه‌ها شد. در عین حال هم بدویان صحرا و هم کشاورزان واحه‌ها نیازمند محصولاتی نظیر غله، حبوبات، نمک و پارچه بودند. در نتیجه، تجارت قافله‌ای میان عربستان و کشورهای همسایه سوریه و عراق توسعه یافت. ولی از سوی دیگر پراکندگی سیاسی فئودالی و غارتگری بدویان مانع تکامل تجارت بود. بدین گونه تقاضای بازار و نیز احتیاج به توسعه کشاورزی آبی، انگیزه‌ای برای یکپارچگی سیاسی اعراب بود. پراکندگی سیاسی قبیله‌ای و فئودالی عربستان، شبه جزیره مزبور را برای تصرف مهاجمان آسان‌تر کرده بود. در قرن شانزدهم ترك‌ها بدون برخورد به مقاومت چشم‌گیری، ساحل عربی دریای سرخ حجاز، عسیر، یمن - را تحت اشغال در آوردند. در قرن شانزدهم نیز بریتانیا، هلند و پرتغال آغازه ساختن پایگاه‌هایی در ساحل شرقی عربستان نهادند. در قرن هژدهم، ایرانی‌ها، الحساء، عمان، و بحرین را تصرف نمودند و این عربستان داخلی بود که در میان بیابان‌ها محصور بود و برای مهاجمان تسخیر ناپذیر باقی ماند.

بدین گونه بود که جنبش بخاطر یکپارچگی در شهرهای ساحلی عربستان به مبارزه برضد مهاجمان خارجی گره خورد. جنبش در یمن که رهبری آنرا امام‌های زیدی بر عهده داشتند در قرن هفدهم با اخراج ترك‌ها پایان یافت. حکومت امام‌ها بر سراسر بخش مسکون کشور (نواحی کوهستانی) گسترده شد. در حجاز، ترك‌ها فقط اسماً قدرت داشتند. فرمانروایان واقعی

حجاز «اولاد پیامبر» و شریف‌ها بودند. ایرانی‌ها در میانه قرن هژدهم از عمان و در سال ۱۷۸۳ از بحرین خارج شدند. در این مناطق سلسله‌های فتودالی محکمی از اعراب پدید آمده بود. ولی در عربستان داخلی، در «نجد» جنبش وحدت مجبور به مبارزه با مهاجمان نبود، مبارزه در آنجا فقط بخاطر یکپارچگی قبایل عرب، بخاطر تمرکز امارت نشین‌های پراکنده نجد و برای اتحاد سرزمین‌های عربی در یک جامعه سیاسی واحد بود. این مبارزه بر یک ایدئولوژی مذهبی که وهابیت نام داشت استوار بود.

اصول عقاید وهابیت

پایه‌گذار وهابیت، مردی روحانی اهل نجد موسوم به محمد ابن عبدالوهاب بود که از قبیله یکجانشین «بانو تمیم» برخاسته بود. او در سال ۱۷۰۳، در «عینیه» واقع در نجد متولد شد. پدر و پدربزرگ او از علما بودند. عبدالوهاب نیز مانند آنها برای آموختن الهیات به همه بلاد اسلامی (مکه، مدینه و نیز بر طبق برخی روایات بغداد و دمشق) به سیر و سیاحت و آموختن الهیات پرداخته بود. همه‌جا او در مجادله مذهبی نقش فعالی ایفاء کرده بود و چون در سن چهل سالگی به نجد بازگشت، به تبلیغ اصول عقاید مذهبی تازه خود پرداخت. او از بقایای موهوماتی نظیر فیتیشیسم و توتمیسم که تفاوتی با بت پرستی نداشت، بسختی انتقاد کرد.

همه اعراب رسماً مسلمان بودند، لیکن در واقع مذاهب قبیله‌ای محلی بسیاری در عربستان وجود داشت. هر قبیله عرب، هر دهکده‌ای فیتیش (بت)، اعتقاد و مراسم خاص خود را داشت. تنوع اشکال مذهبی، که ناشی از سطح ابتدائی تکامل اجتماعی و فقدان پیوستگی میان ممالک عربستان

بود، برای وحدت سیاسی اعراب، مواعی جدی بشمار میرفت. عبدالوهاب در برابر این هرج و مرج مذهبی آئین واحدی نهاد که توحید خوانده می‌شد. ظاهراً او خیال نداشت اصول عقاید اسلامی را تغییر دهد، بلکه تنها بازگشت به خلوص اولیه اسلام را آنچنان که در قرآن آمده است، موعظه می‌کرد. انگلس درباره خاستگاه اسلام مینویسد: «انقلاب مذهبی محمد مانند هر جنبش مذهبی دیگر، ادعای بازگشتی به دوران کهن و سادگی بود،*» «انقلاب مذهبی» عبدالوهاب نیز خواهان رجعت به زندگی کهن و ساده بود. لیکن «انقلاب» در اینجا بیشتر بمعنی درخواستی برای وحدت عرب بود تا تعبیر جدیدی از عقاید اسلامی.

آموزش‌های وهابی‌گری، بیشتر وقف مسائل اخلاقی بود. پیروان عبدالوهاب که در شرایط سخت زندگی صحرا رشد یافته بودند، مجبور به رعایت سخت‌گیری اخلاقی نزدیک به ریاضت بودند. آنان از نوشیدن شراب، قهوه یا دود کردن دخانیات منع شده بودند. آنان داشتن اشیاء تجملی و خواندن آوازهای طرب‌انگیز و نواختن موسیقی را تحریم کرده بودند. در نزد آنان هرگونه زیاده روی و هرزگی جنسی نهی شده بود. بنابراین تعجب آور نیست که وهابی‌ها «پوریتان**»های «صحرا لقب یافته بودند.

وهابی‌ها با بقایای پرستش‌های قبیله‌ای محلی می‌جنگیدند. آنها مقبره مقدسین را ویران کرده، رمالی و سحر و جادو را غدغن نمودند ولی در عین حال آموزش‌های آنها مخالف آنچه‌ی بود که بطور رسمی اسلام خوانده می‌شد. ایشان از عرفان و درویشی- شکل‌های مذهبی‌ای که در میان

* برگزیده نامه‌ها ص ۸۹

** فرقه متعصبی از دین مسیحی که پیروان آن بیشتر در انگلستان

ترک‌ها پیروان فراوان داشت و در طی قرون شکل گرفته بود. انتقادمی کردند. آنها به مردم تأکید میکردند که بامرتدان، یعنی باشیعیان ایرانی، خلیفه ساختگی عثمانی و پاشاهای ترک بیرحمانه مبارزه کنند.

وهابی‌ها در نظر داشتند که ترک‌ها را از سرزمین‌های عربی طرد کرده و کشورهای آزاد شده عرب را زیر پرچم «اسلام پاک و خالص» متحد سازند.

یکپارچگی نجد

فرمانروایان فئودال امیرنشین کوچک «درعیه» واقع در نجد در رأس جنبش وحدت بودند. این اشخاص عبارت بودند از امیر محمد ابن سعود (در سال ۱۷۶۵ درگذشت) و فرزند او - عبدالعزیز (۱۸۰۳-۱۷۶۵). آنها از وهابی‌گری استقبال کرده و در ۱۷۷۴ با عبدالوهاب عقد اتحاد بستند. مدت چهل سال، پیروان آنها برای یکپارچگی نجد زیر پرچم «وهابیسم» مبارزه سرسختانه‌ای را دنبال کردند. امیرنشین‌ها یکی پس از دیگری به تصرف آنها درمی‌آمد. آنان قبایل بدوی را مطیع ساختند. برخی از روستاها، از روی میل به وهابیت میگرائیدند و برخی دیگر بزور اسلحه «به راه حقیقت» هدایت می‌شدند.

در سال ۱۷۸۶، وهابیت در سراسر نجد گسترش یافته بود. امیرنشین‌های کوچک و متخاصم پیشین، اینک دولت مقتدر فئودالی نسبتاً بزرگی تشکیل داده بودند که در رأس آن خاندان سعودی قرار داشت. در سال ۱۷۹۱، پس از مرگ عبدالوهاب پایه‌گذار «وهابیت»، امیران سعودی قدرت روحانی نیز یافتند.

پیروزی وهابیت در نجد و ظهور دولت سعودی، به تشکیل نظام اجتماعی جدید یا تسلط طبقه جدیدی منجر نشد. خصلت مترقی‌این‌رویدادها در آن بود که پراکندگی سیاسی فئودالی و نفاق میان اعراب را ضعیف ساخت.

ولی وهابی‌ها، هنوز قادر به ایجاد دولتی متمرکز و دستگاه سیاسی با کفایتی نبودند. فرمانروایان فتودال سابق به شرطی که به وهابیت ایمان می‌آوردند و امیر وهابی را به عنوان رئیس ورهبر روحانی خود قبول می‌کردند، می‌توانستند مقام خود را به عنوان حکام شهرها حفظ کنند. بنابراین در قرن هژدهم، رژیم وهابی بر اثر شورش‌های فتودالی و قبیله‌ای بی‌ثبات و متزلزل بود. به محض اینکه امیران وهابی ناحیه‌ای را بر قلمرو خویش می‌افزودند، شورش در ناحیه دیگر درمی‌گرفت و حکام وهابی دائماً نیروهای خود را برای سرکوبی یاغیان از جایی به جای دیگر می‌فرستادند.

مبارزه وهابی‌ها برای خلیج فارس

در پایان قرن هژدهم، دولت وهابی که سراسر ایالت نجد را دربر گرفته بود، از حالت دفاعی به حالت تهاجمی تغییر جهت داده بود. در ۱۷۸۶ وهابیان نخستین یورش‌های خود را به سواحل خلیج فارس آغاز کردند و در ناحیه الحساء که سرانجام در ۱۷۹۳ آنرا متصرف شدند موضع گرفتند. پس از مرگ عبدالعزیز، رهبری وهابیان به امیر سعود سپرده شد (۱۴-۱۸۰۳) وی دولت بزرگی که تقریباً سراسر شبه جزیره عربستان را شامل میشد، بوجود آورد.

پس از فتح «الحساء» وهابیان نفوذ خود را بر سراسر خلیج فارس گسترده کردند. در ۱۸۰۳ آنان بحسین و کویت را اشغال کردند و با ناوگان نیرومند خود شهرهای واقع در باصطلاح ساحل دزدان دریائی را بر قلمرو خویش افزودند. اکثریت جمعیت مناطق داخلی عمان نیز وهابیت را پذیرفتند.

در ۱۸۰۴، هنگامی که حاکم مسقط، سید سلطان، دست نشانده انگلستان، ناوگان خود را به جنگ با وهابیان بکار انداخت، خود بزودی

در دریا غرق شد. ولی فرزند او، سعید به توصیه کمپانی هند شرقی، به مبارزه ادامه داد.

در ۱۸۰۶، کمپانی هند شرقی ناوگان خود را به خلیج فارس فرستاد و همراه با کشتی‌های حاکم مسقط، ساحل وهابی را محاصره کرد. جنگ با شکست موقتی و هابیان پایان یافت. و هابیان کشتی‌های انگلیسی متصرفی را بازگرداندند و قول دادند که پرچم و دارائی کمپانی هند شرقی را محترم شمارند. از آن زمان به بعد، یک ناوگان انگلیسی دائماً در خلیج فارس مستقر بود و هر کشتی متعلق به و هابیان را که در آن نزدیکی دیده میشد غرق مینمود. ولی تسلط دریائی انگلیس نتوانست تسلط و هابیان را بر خشکی زایل سازد. سراسر ساحل عربی خلیج فارس هنوز در کنترل آنها بود.

مبارزه و هابیان برای حجاز

و هابیان در حالیکه برای تصرف سواحل خلیج فارس می‌جنگیدند، حجاز و ساحل دریای سرخ را نیز از نظر دور نداشتند.

و هابیان از همان آغاز عملیات خود در سال ۱۷۹۴، دائماً به نواحی جلگه‌ای حجاز و یمن یورش می‌بردند و واحه‌های مجاور مرزها را تصرف کرده، قبایل مرزنشین را به پیروی از کیش و هابی وادار می‌ساختند. در سال ۱۷۹۶. غالب - شریف مکه (۱۸۱۳-۱۷۸۸) لشکری به مصاف و هابی‌ها فرستاد. در طی جنگی سه‌ساله، و هابی‌ها پیروزی‌هایی یکی پس از دیگری نصیب خود ساختند. آنها از نظر اخلاقی، انضباط و سازمان بر سپاه مکه برتری داشتند و به حقانیت هدف خود عمیقاً مؤمن بودند. گذشته از این، و هابی‌ها در حجاز پیروان بسیار داشتند. بسیاری از ارباب فتودال این ناحیه، ضرورت وحدت عربی را می‌پذیرفتند. فرمانروایان «طائف» و «عسیر»، بسیاری از شیوخ قبایل و حتی برادر «شریف»، به اصول و هابی

گرائیدند. در سال ۱۷۹۶، تمامی قبایل حجاز بجز یکی از آنها طرفدار وهابیان بودند و «شریف غالب» مجبور شد اصول وهابی را برسمیت بشناسد و سرزمینی را که وهابی‌ها تصرف کرده بودند، رسماً به آنها تفویض کند (۱۷۹۹). ولی وهابی‌ها، که رؤیای عربستانی متحد را در سر داشتند، به این موفقیت‌ها قانع نبودند. آنان پس از مهلتی دوساله، جنگک با شریف مکه را از سر گرفتند و در آوریل ۱۸۰۳، خود مکه را متصرف شدند. همه مراسم که در نظر وهابی‌ها مظاهری از بت‌پرستی به شمار می‌آمد منسوخ گردید. ایشان مقبره «مقدسین» را ویران کردند و آثار و نفایس خانه کعبه را از میان برداشتند و روحانیونی را که در حفظ اعتقادات قدیم پامی‌فشرده، اعدام نمودند. این اقدامات مردم حجاز را علیه آنها برانگیخت و زمینه شورش را فراهم ساخت که وهابیان را به عقب‌نشینی وادار نمود. لیکن این عقب‌نشینی، موقتی بود. آنها در سال ۱۸۰۴، مدینه را اشغال کردند و در سال ۱۸۰۶ باردیگر مکه را گرفته و اموال اهالی را به یغما بردند. حجاز ضمیمه دولت وهابی گشت که اینک قدرت آن از دریای سرخ تا خلیج فارس گسترده شده و تقریباً سراسر ممالک شبه جزیره عربستان - نجد، شمار، جوف، حجاز، الحساء، کویت، بحرین، قسمتی از عمان و یمن و عسیر را در خود ادغام کرده بود. حتی در قسمت‌هایی از شبه جزیره که در تصرف آنها نبود، در یمن داخلی و حضرموت، وهابی‌ها پیروان بسیار داشتند. نقش آنها در آن نواحی تعیین کننده بود.

وهابی با متحد ساختن تقریباً سراسر عربستان، در نظر داشتند ممالک عربی را نیز ضمیمه دولت خود کنند. هدف عمده آنها - سوریه و عراق بود.

جنگک وهابی‌ها بخاطر سوریه و عراق

عبدالوهاب، پایه گذار اصول وهابی، در روزگار خود، رؤیای آزادی

سوریه و عراق را از یوغ دولت عثمانی در سر می‌پروراند. او تسلط خلیفه، (سلطان عثمانی) را تقبیح می‌کرد و او را به مبارزه می‌طلبید. وی اعراب را برادر یکدیگر می‌خواند و آنان را به اتحاد دعوت می‌نمود. در آن روزها که عربستان عبارت بود از توده‌ای قبایل و امیرنشین‌های کوچک پراکنده و سرگرم کشمکش‌های داخلی، فکر وحدت عرب بسیار بعید و غیرممکن می‌نمود لیکن در آغاز قرن نوزدهم، عربستان متحد بود و بنظر می‌رسید که دیگر زمان تحقق رؤیای وهابی‌ها فرارسیده است.

وهابی‌ها، ضمن حمله به حجاز، عملیاتی را در مرزهای عراق آغاز کردند. در اینجا چندان موفقیتی بدست نیاوردند. درست است که ایشان همیشه حملات نیروهای پاشاهای بغداد را به جزیره دفع می‌کردند، لیکن در عراق وهابی‌ها قادر به تصرف حتی یک شهر یا دهکده نبودند و مجبور بودند خود را با حملات و جمع‌آوری خراج خشنود سازند. حتی بزرگترین حمله آنها به کربلا (آوریل ۱۸۰۱) با عدم موفقیت پایان یافت. وهابی‌ها پس از نابود کردن خزائن و نفایس مساجد و اماکن متبرکه شیعه، به صحرا بازگشتند. آنها پس از توحید عربستان در سال ۱۸۰۸ بار دیگر حملات وسیعی را به بغداد آغاز کردند ولی موفقیتی نیافتند. جنگ با دمشق، حلب و شهرهای دیگر سوریه نیز بی‌نتیجه بود. وهابی‌ها از این شهرها خراج می‌خواستند لیکن قادر به تسلط بر آن نواحی نبودند. وهابی‌ها در سوریه و عراق نیز نظیر عمان و حجاز می‌جنگیدند و از همان انضباط و سازمان و شجاعت برخوردار بودند. آنها هنوز اعتقاد به هدف خود را نیز حفظ کرده بودند، لیکن در عربستان از پشتیبانی قبایل و عناصر مترقی طبقه فئودال، سود می‌جستند. نیاز عینی بسه وحدت، از شرایط تکامل اقتصادی آنها ناشی می‌شد و این راز پیروزی‌های گذشته آنان بود. شرایط مقدماتی اقتصادی - اجتماعی اتحاد با عربستان، در سوریه و عراق موجود

نبود. مردم این مناطق در برابر وهابی‌ها بسختی مقاومت می‌کردند و به آنها همچون مهاجمان خارجی نگاه می‌کردند. در روزهای جنگ وهابی‌ها با بغداد و دمشق، وحدت عرب در نظر خلیفه‌های این ممالک، به همان اندازه تخیلی بود که برای قبایل بدوی در آغاز جنبش وهابی. ولی رؤیای وهابی‌ها، پس از نیم قرن مبارزه سرانجام به تحقق پیوسته بود.

فصل ششم

فتح عربستان بدست مصر

آغاز جنگ باوهابی‌ها

محمد علی پس از تحکیم قدرت خویش در مصر، تصمیم گرفت از مرزهای خود پایرون گذارد و امپراطوری نیرومندی پدید آورد. بدین گونه از سال ۱۸۱۱ به بعد، او دائماً در جنگ بود و در ظرف دو دهه، مصریان تقریباً سراسر ممالک شرق عربی را به تسلط خویش درآوردند.

محمد علی جنگ باوهابی‌ها را - که نخستین جنگ وی با خارجیان بود - بنام سلطان عثمانی و بعنوان خراجگزار او آغاز کرد. حملات و هابی‌ها باب عالی را شدیداً نگران ساخته بود و سلاطین عثمانی - «سلیم سوم» و «محمود دوم» - توسعه دولت و هابی‌را تهدیدی جدی برای تسلط خود در ممالک عرب می‌دانستند ولی کوشش آنها برای سرکوبی و هابی‌ها، نافرجام ماند. دربار عثمانی که از یکسو گرفتار کشمکش‌های داخلی و از سوی دیگر با شورش خلق‌های بالکان و جنگ با روسیه روبرو بود، نمیتوانست قوای کافی برای جنگ باوهابی‌ها بسیج کند. از این رو چشم امید دربار عثمانی به پاشاهای خود، در بغداد، دمشق و حدیده دوخته شده بود که شاید آنها کاری بکنند، ولی پاشاها فقط به دفع حملات بسنده می‌کردند و حالت تهاجمی بخود نمی‌گرفتند.

در سال ۱۸۱۱، سلطان محمود دوم، برای پایان دادن به غائله و هابی‌ها، سرانجام مجبور شد به پاشای نیرومند مصر، محمد علی توسل

جوید . محمد علی بی درنگ موافقت کرد زیرا تجار مصری نیز به جنگ عربستان، علاقه مند بودند . ایشان که بر اثر جلوگیری از رفت و آمد حجاج و قطع تجارت، دچار زیان‌های فراوان شده بودند ، برای تجهیز ارتش و تدارك هزینه لشکرکشی مبالغه‌ناک کردند.

هدف فوری محمد علی ، تصرف عربستان و ثروت آن بود. ولی در آخرین تحلیل، وی به عربستان همچون کلیدی برای فتح سوریه و عراق می‌نگریست. وهابی‌ها در مبارزه بر سر ایالات عربی امپراطوری عثمانی ، رقیب بالقوه محمد علی به شمار می‌آمدند. بدینگونه بود که محمد علی فرزند شانزده ساله خود «توسون بیک» را در رأس سپاهی عظیم - (از ۸ تا ده هزار نفر) روانه جنگ با وهابی‌ها ساخت. مشاور توسون بیک و فرمانده واقعی سپاه احمد آقا - ملقب به «بناپارت» - بود. وی یکی از بهترین سرداران محمد علی بود. تاجری از اهالی قاهره بنام المخروکی نیز سپاه را همراهی میکرد. او رئیس تدارکات و مشاور سیاسی بود.

در سپتامبر ۱۸۱۱، لشکریان مصری ، عازم عربستان شدند . پیاده نظام بوسیله کشتی و سواره نظام از طریق خشکی . کاروان حامل آب و خواربار نیز بدنبال آنان راه می‌سپرد.

در اکتبر ۱۸۱۱، مصریان بندر «ینبو» واقع در شبه جزیره عربستان را اشغال کردند و آنرا به صورت سکوتی برای عملیات جنگی علیه وهابی‌ها در آوردند .

جنگ با وهابی‌ها برای مصریان تجربه‌ای دردناک بود . بسیاری از آنها از گرما و بی‌آبی تلف شدند، عده‌ای نیز از گرسنگی و بیماری هلاک گردیدند. طاعون ، وبا و مالاریا در صفوف آنها بیداد می‌کرد . بسیاری از سربازان از شدت آفتاب کور شدند و سایرین که میکوشیدند از صحرائی عبور کنند که قرن‌ها پای بشر بدانجا نرسیده بود ، طعمه ش‌های روان

گردیدند و یا به علل دیگر از پای درآمدند.

قبایل بدوی به گشتی‌ها و کاروان‌های حامل آذوقه حمله می‌کردند. آنان ارتباط میان خطوط مقدم جبهه و پایگاه‌های پشت جبهه رami گسستند. هر شهر و دهکده‌ای فقط با زور به تصرف درمی‌آمد. وهابی‌ها به حقانیت مدعای خود ایمان داشتند و از لحاظ نفرات نیز برتری با آنها بود. عدهٔ مصریان فقط ۸ تا ۱۰ هزار بود در حالیکه نفرات وهابی چند برابر آنها بود. ولی مصریان سازوبرگ بهتری داشتند. ایشان صاحب توپخانه مدرن و سرداران کارآموده‌ای بودند که در مدارس نظامی محمد علی تربیت شده بودند. جنگ بسیار سخت و طولانی شد و سال‌ها ادامه داشت.

در ژانویه ۱۸۱۲، ارتش مصر از «ینبو» پس نشست و بسوی مدینه شتافت. مصریان در درهٔ تنگی نزدیک «الصفرا» غافلگیر شدند و به شکست سختی گرفتار آمدند. پنج هزار نفر از ۸ هزار نفر مصری کشته شدند و فقط سه هزار نفر به «ینبو» باز گشتند.

در مدتی که مهلت اجباری پیدا شده بود مصریان در پی فرصت بودند تا روحیهٔ اهالی پشت جبههٔ وهابی‌ها را خراب کنند. عمال آنها برای کسب پشتیبانی شهرهای حجاز و شیوخ عرب از پخش پول و وعده‌های دروغ دریغ نمیداشتند. مصریان با پشتیبانی آنها و قوای کمکی که از مصر فرستاده شد، بار دیگر به حمله پرداختند. در نوامبر ۱۸۱۲ مصریان مدینه را گرفتند و در ژانویه ۱۸۱۳، مکه، طائف و جدّه را متصرف شدند. ولی موقع ارتش مصر بهتر نشد. نزدیک هشت هزار نفر از گرما و بیماری تلف شدند. اهالی رفتار غیر دوستانه‌ای داشتند. وهابی‌ها که نیروی عمدهٔ خود را حفظ کرده بودند، مدینه را محاصره کرده و در خطوط ارتباطی ارتش مصر به جنگ چریکی آغاز نمودند.

محمد علی در عربستان (۱۵-۱۸۱۳)

در این لحظه بحرانی، محمد علی تصمیم گرفت خود شخصاً فرماندهی ارتش مصر را بر عهده گیرد. وی در سپتامبر ۱۸۱۳ با نیروهای تازه‌ای در بندر جده پیاده شد. نخستین کوشش او تحکیم مواضع مصر در حجاز بود. او غالب - شریف مکه - را برکنار کرد و یکی از دست‌نشانندگان خود را به جای او گمارد. او همه مقاومت‌ها را فرو نشانند و میان شیوخ بدوی مبالغه‌ناک پول پخش کرد. لیکن همه کوشش‌های وی برای رخنه بیشتر در قلمرو عربستان با ناکامی روبرو شد.

در مه ۱۸۱۴ امیر سعود درگذشت. عبدالله که رهبری مخالفان را در شمال بر عهده داشت جانشین او شد. در جنوب وهابیان نیروی بزرگی در اختیار داشتند که در واحه‌های «ترابه» متمرکز بود و راه نجد به یمن را کنترل میکرد. «ترابه» پایگاه نیرومند وهابیان در جنوب بود که برای عملیات ایشان در جنوب کشور مورد استفاده قرار میگرفت.

منطقه عملیات محمد علی در جنوب حجاز و در عسیر بود. او شخصاً جنگ با وهابی‌ها را فرماندهی میکرد. در ۲۰ ژانویه ۱۸۱۴، در جنگ بصال (در شرق طائف) مصریان ارتش ۳۰ هزار نفری «جنوبیان» تحت فرماندهی فیصل - برادر عبدالله - را شکست داده و نیروهای وهابیان را در جنوب داغان کردند. مصریان «ترابه» و «بیشه» را اشغال کردند لیکن در مه ۱۸۱۵ محمد علی ناگهان مجبور شد عربستان را به قصد مصر ترک گوید و موقتاً از فکر تصرف یمن چشم پوشد.

نیروهای مصری در شمال تحت فرماندهی توسون بیگ پسر محمد - علی بود. او با نیروهای عبدالله که با نفرات تازه‌ای در سراسر نجد، الحساء و عمان تقویت شده بود به پیکاری سخت پرداخت. در بهار سال

۱۸۱۵ ، توسون بیک شکست هائی چند بروهابی ها وارد آورد و عبدالله مجبور شد پیمان صلحی با وی منعقد سازد. به موجب پیمان مزبور، نجد و کاظم در اختیار وهابی ها باقی ماند و حجاز به مصر واگذار شد. عبدالله مجبور شد قیمومت سلطان ترکیه را برسمیت بشناسد و قول داد تابع حاکم مصری مدینه گردد. وی همچنین قول داد که سلامت حجاج را تضمین کند و گنجینه هائی را که وهابی ها از مکه دزدیده بودند، بازگرداند و بدعت های مذهبی را ترك گوید و دستورات سلطان عثمانی را بدون تردید اطاعت کند. پس از انعقاد پیمان صلح، توسون بیک پادگان هائی در شهرهای عمده حجاز مستقر کرد و خود عازم مصر شد. بدین گونه نخستین مرحله جنگ پایان یافت.

اردو کشی ابراهیم و شکست دولت وهابی

ولی وهابی ها نمیتوانستند خود را با شرایط تحقیر آمیز صلح تحمیلی توسون بیک سازش دهند. آنها در ظاهر شرایط مزبور را پذیرفته بودند لیکن در واقع خود را برای جنگ جدید آزادی بخشی آماده می کردند. پیمان مزبور مورد تائید محمد علی و سلطان نیز نبود. آنها میدانستند که عبدالله - امیر وهابی - میکوشد از اجرای شرایط پیمان صلح، یعنی بازگرداندن خزائن غارتی مکه و مسافرت به استانبول بمنظور اعلام مراتب خدمتگزاری به سلطان سرباز زند.

جنگ در سال ۱۸۱۶ از سر گرفته شد. نیروهای مصری همراه با مربیان نظامی فرانسوی و گروهی مین انداز، عازم عربستان گردیدند. فرماندهی قوای مصری با ابراهیم فرزند ارشد محمد علی بود که از سرداران برجسته و مردی آهنین بشمار میرفت. ابراهیم تصمیم گرفت به قلب وهابی ها - عربستان داخلی - رخنه کند. در طی دو سال لشکریان ابراهیم مراکز

عمده کاظم و نجد را یکی پس از دیگری محاصره کردند. آنها واحه‌های سبز و خرم را تبدیل به صحرا نمودند، چاه‌ها را ویران ساختند و درختان خرما را قطع کردند و خانه‌ها را به آتش کشیدند. مصریان به ناموس زنان دست-درازی کرده آنها را میکشتند. مردمی که جان بدر میبردند از گرسنگی و تشنگی هلاک میشدند. اهالی به محض اینکه نزدیکی سربازان مصری را حس می-کردند، خانه‌های خود را رها کرده، در جستجوی پناهگاهی در واحه‌های دورتر آواره می‌گشتند.

در سال ۱۸۱۸ در نبرد هلاکت‌بار که عربستان پیش از آن هرگز مانند آنرا ندیده بود، مصریان «راس»، «انیزه»، «بوریده» را به تصرف درآوردند. آنها در آغاز سال ۱۸۱۸ به نجد وارد شدند و «شکره» را محاصره کردند و در آوریل ۱۸۱۸، به «درعیه»، پایتخت مستحکم وهابی نزدیک گردیدند. در ۱۵ سپتامبر ۱۸۱۸، پس از محاصره‌ای ۵ ماهه «درعیه» با خاک یکسان شد.

امیر وهابی - عبدالله - تسلیم شد. او را به قاهره و سپس به استانبول فرستادند و در دسامبر ۱۸۱۸، به امر سلطان به جلاد سپرده شد.

لشکریان ابراهیم پس از نابودی «درعیه» به سوی «قطیف» و «الحساء» شتافتند. خویشاوندان امیر و مهمترین رهبران وهابی دستگیر و به مصر اعزام شدند. استحضامات همه شهرهای نجد ویران گشت. مصریان پیروزی خود را جشن گرفتند و بنظر میرسید که دیگر دولت وهابی برای همیشه نابود شده است.

در دسامبر ۱۸۱۹، ابراهیم با گروههایی از ارتش خود به قاهره بازگشت. در شهرهای نجد و حجاز برخی پادگان‌های مصری برجای ماندند. ولی دشمن نه قادر به سرکوبی نیروهای مخالف بود و نه میتوانست کشور را تصاحب کند. کوهها و صحراهای عربستان پناهگاه شورشیان و مرکز

دائمی قیام‌های وهابیان بود.

شورش‌های وهابیان (۱۸۲۰-۴۰)

یکی از نتایج لشکرکشی مصر این بود که بخش بزرگی از عربستان رسماً ضمیمه امپراطوری عثمانی گردید. لیکن در واقع عربستان متعلق به مصر بود.

حجاز به یکی از ایالات مصر تبدیل شد. حکومت آن به یک پاشای مصری واگذار گردید. عزل و نصب شریف‌های مکه که اینک قدرت آنان ظاهری بود با پاشای انتصابی مصر بود.

یمن که شهرهای ساحلی آن در سال ۱۸۱۹، به اشغال مصریان درآمده بود، خودمختاری خود را حفظ کرد. حاکم آن دیار امامی از خاندان زیدی بود که مقر او در صنعاء بود. او خود را تابع دربار عثمانی خواند و وعده داد خراج سالیانه به مصر بپردازد. ولی قدرت او در کشور ظاهری بود. بسیاری از قبایل و فرمانروایان محلی علناً از دستورات امام سر می‌پیچیدند. در دوره میان ۱۸۲۳ و ۱۸۲۶، مصریان چندین بار با یمن به جنگ پرداختند ولی بر اثر جنگ «موره» (در جنوب یونان) مجبور به ترک کشور گردیدند. در سال ۱۸۳۴، باردیگر مصریان، شهرهای «تهامه» و «تعز» متعلق به یمن را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

حکومت نجد در دست نمایندگان مصر بود. هیچکس به برادر جوانتر عبدالله فقید - امیر مشار - که از طرف ابراهیم به حکومت نجد منصوب شده بود، اعتنائی نمی‌کرد. کشور ویران و پریشان شده بود، قحطی بیداد میکرد. نفاق‌های قبیله‌ای فئودالی بالا گرفته بود. در «شمار» و «کاظم» و نواحی دیگر، خاندان‌های محلی تا اندازه‌ای خودمختاری داشتند و میان مقامات مصری و امیران شورش‌ی وهابی از خاندان سعود که حالت جنگی

بامهاجمان را حفظ کرده بودند، نوسان می کردند.

به محض آنکه ابراهیم در سال ۱۸۲۰ نجد را ترك گفت ، وهابیان به رهبری یکی از خویشان امیر معدوم ، شورش در «درعیه» برپا ساختند . قیام کوبیده شد لیکن در سال ۱۸۲۱، باردیگر وهابی ها شوریدند. این بار آنها موفق تر بودند. رهبری قیام بایکی از بستگان امیر عبدالله فقید - ترکی- (۱۹۲۱-۳۴) بود که حاکم دست نشاندۀ مصری را سرنگون کرد و دولت وهابی را احیا نمود و پایتخت را از «درعیه» به ریاض که استحکامات بهتری داشت منتقل ساخت (در حدود سال ۱۸۲۲). لشکری که از سوی مصر برای تنبیه وهابی ها اعزام شده بود، از گرسنگی ، تشنگی و امراض مسری و حملات چریکی از پای درآمد . محمد علی مجبور شد به اشغال «شمار» و «کاظم» قناعت کند. بقیۀ نجد از پادگان های مصری تخلیه شد. سال ۱۸۲۷ وهابی ها مصریان را از کاظم و شمار بیرون رانده، قلمرو خویش را باردیگر بدست آوردند و در سال ۱۸۳۰ آنها باردیگر الحساء را پس گرفتند .

در سال ۱۸۲۷، به تحریک شریف مکه شورش ضد مصری در گرفت ولی نافرجام ماند. مصریان که نجد را از دست داده بودند تصمیم گرفتند هر طور شده در حجاز ایستادگی کرده و شورش را بخوابانند.

محمد علی آنچنان سرگرم حوادث یونان و سوریه بود که مجال کافی برای توجه به عربستان نداشت ولی پس از فتح سوریه ، تصمیم گرفت باردیگر نجد را بچنگ آورد. اومشاری ابن خالد را که بنا حق مدعی سلطنت وهابی بود، در برابر «تورکی» علم کرد . در سال ۱۸۳۴ مشاری بیاری مصریان ریاض را تصرف کرد ، امیرتورکی را کشت و خود بجای او نشست. ولی دولتش مستعجل بود. دوماه بعد، پستورکی - امیر فیصل - قیام کرد و پس از تصرف ریاض، کارمشاری را ساخت و خود را رئیس

دولت وهابی خواند.

این حادثه محمد علی را در تصمیم خویش برای بازگرفتن نجد و دخول به خلیج فارس سست نکرد. در سال ۱۸۳۶، نیروی بزرگی به فرماندهی خورشید پاشا بسوی نجد شتافت. پیکاری سخت و طولانی بود و با پیروزی مصریان پایان یافت.

در سال ۱۸۳۸، امیر فیصل دستگیر و به قاهره فرستاده شد. مصریان ریاض، الحساء، قطیف را تصرف کردند و حتی کوشیدند بحرین را اشغال کنند.

هجوم دوم مصر به نجد و اشغال الحساء، روابط بریتانیا با این کشور را که قبلاً تیره شده بود، تیره تر ساخت و این یکی از علل بحران ۱۸۳۹-۴۱ شرق بود. محمد علی وارد یکرشته تضادهای بین المللی شد و سرانجام در سال ۱۸۴۰ مجبور گردید نیروهای خود را از عربستان فراخواند. وهابی ها از فرصت استفاده کرده، امیر خالد حاکم دست نشانده خورشید پاشا را سرنگون و قدرت خویش را بار دیگر در ریاض برقرار ساختند.

گسترش نفوذ بریتانیا در عربستان

جنوبی و خلیج فارس

شکست وهابیان در بخش های جنوبی و غربی عربستان، بریتانیارا که خواهان سیادت کامل بر آب های دریای عربستان و خلیج فارس بود با درد سرزایدی روبرو ساخت.

کمپانی هند شرقی به این منطقه همچون قلمرو خویش مینگریست. مقرر کمپانی، پایگاه های دریائی و ناوگان آن در آنجا بود و از این رو نمیتوانست به ورود دولت مقتدر دیگری در منطقه نفوذ خود رضایت دهد.

پس امری بدیهی بود که پیشرفت مصدر در یمن، اشغال الحساء و نقشه‌های محمد علی برای وحدت عربستان در تحت حکومت او با مقاومت شدید بریتانیا برخورد کند.

بریتانیا اقدامات توسعه‌طلبانه خود را در جنوب عربستان و خلیج فارس تشدید کرده و میکوشید بهر قیمت که باشد تسلط خود را در مسیر دریائی هند تقویت نماید.

در سال ۱۸۱۹، بریتانیا برای «آرام کردن» نواحی مجاور جنوب شرقی صنعا به محمد علی پیشنهاد «همکاری» داد لیکن محمد علی نپذیرفت. سپس انگلیسیان خود بطور جداگانه وارد عمل شدند.

در دسامبر ۱۸۲۰، ناوگان انگلیس بندر «مخا» واقع در یمن را به توپ بست و در ۱۵ ژانویه ۱۸۲۱، پیمانی را به امام یمن تحمیل کرد. این پیمان، بکرشته امتیازات برای اتباع انگلیس در بنادر عربستان جنوبی قائل شد. در ۱۸۳۴، واحدهای متعلق به کمپانی هند شرقی، جزیره «سوقطرا» را تصرف کردند که بعدها (در سال ۱۸۶۶) بصورت تحت - الحمايه بریتانیا درآمد.

سرانجام در سال ۱۸۳۹، در طی يك لشکرکشی دریائی بریتانیا عدن را اشغال نمود. تصرف عدن زیر نقاب معامله‌ای بازرگانی صورت گرفت. انگلستان به بهانه ایجاد يك جایگاه ذغال سنگ، بندر و دهکده عدن را (که در آن زمان ساکنان آن ۵۰۰ نفر بودند) همراه با اراضی مجاور از سلطان «لحج»* خرید.

آنگاه میان بریتانیا و فرمانروایان فتودال محلی و قبایل ساکن ساحل دزدان دریائی یا «جواسی» در عربستان شرقی کشمکش طولانی آغاز

* سلطان نشین لحج از یمن جدا شده و در ۱۷۲۸ بصورت دولت مستقلی درآمده بود.

شد. جواسی با وهابی‌ها متحد بودند. کارآنان تجارت و دزدی دریائی بود. درنخستین دهه قرن نوزدهم، کمپانی هند شرقی با دزدان دریائی بشدت درافتاد. در سال ۱۸۱۱، امیرسعود به بریتانیا پیشنهاد صلح داد. لیکن انگلیسیان به دلیل اینکه تنها دشمن جدی آنها وهابی‌ها بودند، پیشنهاد مزبور را رد کردند.

در سال ۱۸۱۸ که مصریان امکان ورود به خلیج فارس یافتند، وضع تغییر کرد. آنان بندر قطیف را تصرف کرده و به سوی ساحل دزدان دریائی پیش رفتند. شیوخ نواحی مزبور میخواستند به ایران پناه برند لیکن خود را از هر دو طرف در محاصره یافتند. نیروهای ابراهیم درخشکی و ناوگان بزرگ انگلیسی در دریا نمودار شدند. ناوگان مزبور دستور داشت هم دزدان دریائی را خرد کند و هم از پیشروی ابراهیم جلوگیری کند. پس از تصرف هفوف بدست مصریان، بی‌درنگ کمپانی هند شرقی از ابراهیم خواست الحساء را تخلیه کند. ابراهیم نپذیرفت و ادعای بریتانیا را در خلیج فارس رد کرد. ولی انگلستان با اعزام ناوهای خود به بنادر وهابی، عمان غربی و بحرین بر او پیشدستی کرد. در ۱۸۱۹، ناوگان بریتانیا، کشتی‌های دزدان طرفدار وهابی‌ها را به آتش کشید و در ژانویه ۱۸۲۰ شیوخ ساحل دزدان دریائی را به امضای پیمان صلحی با کمپانی هند شرقی و ادار ساخت.

شیوخ مزبور قسمتی از نیروی دریائی خود را حفظ کردند ولی قول دادند که به کشتی‌های کمپانی هند شرقی حمله نکنند. پیمان، دزدی دریائی و تجارت برده را در خلیج فارس رسماً ممنوع کرد. پیمان مزبور در واقع ساحل دزدان دریائی را (بعدها عمان متصلح یا متحده نام گرفت) که یکی از پایگاه‌های وهابی‌ها بود کاملاً وابسته به انگلیس کرد. در همان سال بریتانیا شیخ بحرین را نیز وادار کرد پیمان مشابهی با آن دولت امضاء

کند و بموجب آن بستگی خود را به انگلستان بر رسمیت بشناسد. یکی از شهرک‌های ساحل دزدان که حاکم آن از امضای پیمان خودداری کرده بود توسط ناوگان انگلیس با خاک یکسان شد. در فاصله سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۴۰ انگلستان پیمان‌های تازه‌تری به حکام عمان متصل، مسقط و بحرین تحمیل کرد. انگلستان به بهانه نقض پیمان مربوط به منع دزدی دریائی و تجارت برده از طرف شیوخ خلیج فارس، در امور داخلی آنها مداخله میکرد و خلیج فارس را به صورت چیزی شبیه یکی از دریاچه‌های بریتانیا درآورد.

تحریرات انگلیسی‌ها مانع دست‌اندازی مصریان به خلیج فارس شد به‌ویژه از این لحاظ که آنها فاقد پایگاه محکمی در پشت خلیج، در نجد بودند. پس از قیام و هابیان در سال ۱۸۲۱، مصریان بتدریج از نجد و در سال ۱۸۳۰ از الحساء خارج شدند. در سال ۱۸۳۹ مصریان بار دیگر نجد را بچنگ آوردند لیکن حکومت آنها دیری نپائید. انگلیسی‌ها، با درهم شکستن قدرت محمد علی در سوریه، خویش را از شر رقیبی خطرناک در خلیج فارس رها ساختند.

فصل هفتم

فتح سودان شرقی بدست محمد علی.

اردو کشی به مورہ (جنوب یونان)

فتح سودان

دومین اردو کشی بزرگ محمدعلی، برای تصرف سودان شرقی بود. از زمان‌های دیرین مصر با سودان روابط تجارتی وسیع داشت. همواره خیل عظیمی از برده، طلا، صمغ، پرشتر، مرغ، عاج، انواع چوب‌های قیمتی از سودان به سوی مصر جاری بوده است. محمدعلی میخواست این تجارت را بدست خود گیرد، زیرا او در سودان ثروت عظیمی را می‌دید که با آن می‌توانست بار دیگر خزانه خود را که در جنگ عربستان خالی شده بود پر کند. گذشته از این، وی برای تجدید سازمان ارتش و نیروی دریائی خود به مبالغ معتناهی پول نیاز داشت. در عین حال هدف دیگر محمدعلی قلع و قمع کامل بقایای مملوک‌هایی بود که از مصر به سودان گریخته بودند. برخلاف جنگ در عربستان، جنگ سودان دشواری بزرگی ببار نیاورد. سودان به مصر نزدیک‌تر از عربستان بود و ارتباط آن کشور با مصر بوسیله نیل آسان بود، بعلاوه مردم این کشور فاقد نظریات سیاسی و مذهبی مشترکی که لازمه اتحاد است بودند. سودان به دولت‌های کوچک مسلمان و مجموعه‌ای از مناطق قبیله‌ای که در آن نظام اشتراکی اولیه متداول بود تقسیم شده بود. وسیع‌ترین دولت «سنار» بود که حکومت آن بدست سلسله «فونج» بود. در قرن هژدهم قلمرو این دولت از سومین آبشار نیل در شمال تا «فازوغلی» در جنوب و دریای سرخ، در شرق و کردفان در غرب گسترده

بود ولی در آغاز قرن نوزدهم قلمرو مزبور در واقع تقسیم شده بود. دولت های جداگانه‌ای در (ابتر) واقع در کرانه دریای سرخ و در « دنقله » (دونگولا) بوجود آمد. مملوکان که محدعلی آنان را از مصر، بیرون رانده بود، در دنقله نفوذ زیادی بهم زده بودند. زمانی دولت فازوغلی - واسال - نشین «فونج» - واقع در ساحل نیل آبی موقعیت ویژه‌ای داشت. نیرومندترین دولت سودان شرقی در آن زمان، سلطان نشین دارفور بود. این دولت در قرن نوزدهم با سلطان عثمانی که به وی همچون پیشوای خودمینگریست روابطی برقرار کرد.

همه ممالک و سلطان نشین ها، دارای تشکیلات دولتی ابتدائی بودند که قبایل مختلف را دربر میگرفت. این قبایل عبارت بودند از قبایل عرب و بربر در شمال و قبایل عرب سیاه در مرکز. قبایل نیل نشین در جنوب زندگی میکردند. جمعیت یکجانشین اندک بود. در آنجا از شهر خبری نبود. اعراب در جنوب سودان سکونت داشتند و دست اندر کار تجارت قافله‌ای و شکار برده بودند.

تصرف سودان برای مصریان چندان دشوار نبود، سودانی‌ها حتی فاقد سلاح آتشین بودند و بانیزه و کمان و سپرهای چرمین می جنگیدند در حالی که مصریان مجهز به ساز و برگ جدید بودند و از توپخانه نیرومندی سود می جستند.

در اکتبر ۱۸۲۰، ارتش ۵ هزار نفری محمدهلی به فرماندهی اسماعیل - پاشا فرزند محمدهلی عازم جنگ سودان گردید و بی آنکه با مقاومتی روبرو شود تانیل پیش رفت. قبایل نویبای شمالی و دنقله به فاتحان تسلیم شدند. در بهار ۱۸۲۱، مصریان به دماغه خارطوم واقع در تلاقی نیل سفید و آبی رسیدند و در آنجا اردو زدند. سپس پیش تر رفتند و در ۱۲ ژوئن ۱۸۲۱ آنها سنار پایتخت فونج را بی آنکه گلوله‌ای شلیک کنند تصرف کردند. در اینجا ارتش متفرق شد. برخی از واحدها بفرماندهی خود اسماعیل

در امتداد نیل آبی پیش رفتند و پس از تصرف فازوغلی آنها تقریباً به ده درجه شمالی رسیدند و در فوریه ۱۸۲۲ به شمال بازگشتند. گروه دیگر به فرماندهی محمد بیگ داماد محمدعلی ملقب به «دفتردار» در اواخر سال ۱۸۲۱ کردفان را تصرف کردند.

بدین گونه در آغاز سال ۱۸۲۲، مصریان سراسر سودان را بجز دارفور و سایر نواحی دور افتاده به تصرف درآوردند ولی در پشت جبهه شورش‌هایی بروز کرد. اسماعیل بشنیدن قیام‌های تازه‌ای علیه مقامات مصری مجبور شد به سنار برود. وی بی‌درنگ به سرکوبی شورش شتافت که طی آن هزاران نفر از مردم کشته شدند. ولی او بزودی خود به دام افتاد. در اکتبر ۱۸۲۲، یکی از زعمای محلی، اسماعیل و افسران ارشد او را به خانه خود دعوت کرد. در اطراف خانه، کومه‌هایی از گاه انباشته شده بود. در حالی که مصریان به عیش و عشرت مشغول بودند، صاحب‌خانه گاه‌ها را آتش زد و بدینگونه اسماعیل و همراهان او در آتش خاکستر شدند.

محمد بیگ دفتردار همراه با ارتش خود عازم سنار شد و به انتقام خون اسماعیل، بیش از ۳۰ هزار نفر از اهالی - تقریباً تمام جمعیت - ناحیه‌ای را که در آن اسماعیل پاشا به قتل رسیده بود قتل عام کرد ولی مسبب حادثه از مهلکه فرار کرد و جان سالم بدربرد.

پس از آن مصریان با قیام‌های متعددی که در سراسر سودان روی داد، بهمین گونه رفتار کردند. آنها در عین حال بتدریج مناطق تحت تسلط خود را گسترش می‌دادند. ایشان بسوی جنوب در امتداد نیل سفید پیش رفتند و در سال ۱۸۲۸ به «فاشودا» و در غرب به مرزهای دارفور رسیدند. در شرق، بنادر «سوکین» و «مساوا» تحت کنترل آنها درآمد. در سال ۱۸۳۸، محمد علی به سودان رسید. وی گروه‌های ویژه‌ای برای کشف طلا به کرانه‌های نیل سفید و آبی فرستاد. در ۱۸۴۰ نواحی کاسالا و نکا به قلمرو مصریان افزوده شد.

در ۱۸۲۳ ، خارطوم به صورت مرکز قلمروهای مصریان در سودان درآمده بود و بزودی به يك مرکز تجاری بزرگ تبدیل شد. در سال ۱۸۳۴ ، این شهر ۱۵ هزار نفر جمعیت داشت و مقرر نمایندۀ مصر در آنجا بود. در سال ۱۸۴۱ کشور به ۷ ایالت تقسیم شد: فازوغلی، سنار، خارطوم، تکا، بربر، دنقله و کردفان . نمایندگان و پاشاهای ایالتی همه از ترکانی که در خدمت محمد علی بودند دست چین شدند ، بطوریکه مردم سودان تصور میکردند که این ترکانند که به سرزمین آنها هجوم کرده اند نه مصری ها .

مقامات مصری چنان خراج سنگینی به مردم تحمیل کردند که جز تاراج نام دیگری به آن نمیتوان داد. سودانی ها سالانه ۸ هزار رأس حشم و نیز عاج، پرشتر مرغ و کالاهای دیگر روانه مصر می کردند. تجارت برده که در انحصار دولت بود تا سال ۱۸۵۰ به رقم شگفتی آوری رسید. دهها هزار برده از سودان خارج میشد. محمد علی به هدف خود رسیده بود. او حالا تجارت برده و مواد خام محصول نواحی گرمسیری را زیر نظارت خود گرفته بود. وی در این هنگام مالک الرقاب سراسرنیل بود و فقط يك چیز او را مأیوس کرده بود: برخلاف آنچه مصریان می پنداشتند، سودان از حیث طلا چندان غنی نبود.

قیام یونان

جنگ عربستان و سودان، باب رشته جنگ هائی را گشود که هدف آنها، تسلط بر کشورهای مدیترانه شرقی بود. محمد علی به مبارزه سر - سخنانه ای برای تحقق برنامه خود بخاطر ایجاد يك قدرت عربی مستقل ادامه میداد . هر سال روز آزمایش قطعی قدرت نزدیک می شد . در ضمن ، محمد علی میکوشید تملك سوریه و موره واقع در جنوب یونان را بدست آورد. در سال ۱۷۲۱ وی به ارسال پول و هدایا به دربار عثمانی آغاز نهاد.

هدف او این بود که با تطمیع سلطان ، بنظارت بر این ممالک دست یابد .
گرچه دربار عثمانی به او اعتماد نداشت ، محمد علی از بیم از دست دادن
فرصت ، تقاضاهای خود را مصرانه تکرار می کرد .

در سال ۱۸۲۱ ، شورش آزادی ملی وسیعی در یونان برپا شد که شکل
انقلاب ملی علیه ستم خارجی بخود گرفته بود . انقلاب به رهبری بورژوازی
ملی بود که دیگر تاج تحمل استبداد سلطان را نداشت . بازرگانان یونانی
از راه تجارت دریائی ثروتمند شده بودند . کشتی های آنها در سراسر دریای
مدیترانه مشغول بودند . آنان تقریباً کلیه تجارت ، بویژه صدور روزافزون
گندم روسیه را در دست داشتند . «اودسا» ، «تاگانروک» ، «مارسی» ،
«لیورنو» ، استانبول ، اسکندریه و سراسر بنادر مدیترانه و دریای سیاه در
اختیار کشتی ها ، دفاتر بازرگانی و تجار و دریانوردان یونانی بود .

ولی تجار و دریانوران یونانی که رؤیای تسلط بر تجارت جهانی را
در سر می پروراندند در کشور خود صاحب حقی نبودند . هر ساتراپ (والی)
سلطان میتواند تاجری را بکشد و ثروت او را تصاحب کند . بدین گونه
بورژوازی یونان علیه فتو دالیسم عثمانی ، به خاطر استقلال ملی و ایجاد
یک دولت بورژوازی خودی تلاش می کرد .

بورژوازی ، در مبارزه آزادی بخش خود از پشتیبانی دهقانان نیز
برخوردار بود . دهقانان که از فتو دال های ستمکار عثمانی نفرت داشتند ،
در اشتیاق استقلال ملی و پس گرفتن اراضی خود می سوختند . شورش یونان
بویژه پیکار به خاطر زمین و عبارت بود از مبارزه شدید دهقانان بر ضد
ستمکاران فتو دال . در دوره در آن زمان ۲۰ هزار مالک مسلمان وجود داشت .
برای تدارک قیام در سال ۱۸۱۵ ، ملیون یونان سازمانی زیرزمینی
بنام « اتحاد دوستان » تشکیل دادند که شبیه سازمان های کاربונاری
(تشکیلات مخفی ایتالیا) بود . این سازمان در چند شهر اروپائی و عثمانی

شعباتی داشت. مرکز آن در «اودسا» (روسیه) بود. رئیس سازمان الکساندر پسیلانتی Alexander Ypsilanti فرزند یکی از مالکان والاشی (در بالکان) بود که به روسیه گریخته بود و با درجه سرلشکری در ارتش آن کشور خدمت می کرد. او آجودان ویژه الکساندر اول نیز بود. وزیر خارجه روسیه کنت کاپوداسترا نیز که یونانی الاصل بود با جنبش آزادی ملی یونان ارتباط داشت. الکساندر اول پایه گذار اتحاد مقدس - که برای مبارزه با همه گرایش های انقلابی بوجود آمده بود - در آغاز از ملیون یونان پشتیبانی می کرد ولی بعدها تقاضای پسیلانتی را برای کمک به جنبش او نپذیرفت. انگلس مینویسد: «قیام صرب ها در سال ۱۸۰۹ و شورش یونان در سال ۱۸۲۱، کم و بیش با کمک مادی و معنوی روسیه صورت گرفت.» *

در ششم مارس ۱۸۲۱، الکساندر پسیلانتی گروه کوچکی یونانی را از طریق پروت به حاکم نشین های عثمانی در دانوب آورد. این گروه در خاک روسیه تشکیل شده بود و نام پرطمطراق «ارتش آزادیبخش» را روی خود گذاشته بود. پسیلانتی در نظر داشت مردم محلی را به شورش علیه سلطان برانگیزد ولی قادر نبود در میان دهقانان ملداوی، والاشی که از مالکان والاشی و یونانی بشدت متنفر بودند پیروانی فراهم سازد (زیرا پدر پسیلانتی نیز از مالکان بود). کمکی را هم که تزار وعده داده بود، به این زودیها دست نمیداد.

پسیلانتی که از پشتیبانی کافی محروم بود بدست ترکها منکوب شد. وی در ژوئن ۱۸۲۱، به مجارستان گریخت و در آنجا بدست مترنخ در دژی زندانی شد.

اقدام شهادت آمیز پسیلانتی بمنزله آذیری برای قیام مردم یونان بود. در مارس ۱۸۲۱، دهقانان موره تحت رهبری ژنرال کولوکوترونیس-

Ko okotronis سربه‌شورش برداشتند . دسته‌های کوچک او ینی‌چریها را تارومار کردند. در اکتبر ۱۸۲۱، در نبرد تریپولیس چریک‌ها که سه هزار نفر از دهقانان بودند نیروی ۵ هزار نفری ینی‌چری را شکست دادند و در پایان سال ۱۸۲۱، سراسرموره از شر ترك‌ها خلاصی یافت. در یکم ژانویه ۱۸۲۲ در محلی واقع در جنگل مقدس « اپیداروس » Epidourus مجلس شورایی تشکیل شد که استقلال قانونی یونان را اعلام کرد و حکومتی موقتی به - ریاست ماوروکوردانو Mavrocordato انتخاب نمود.

چریک‌ها از کمک فعال سربازان یونانی سود جستند . کلیهٔ بحریهٔ تجاریونانی به ناوگان جنگی انقلاب تبدیل شد و بحرالجزائر واقع در مدیترانه به صورت پایگاه دریائی جنگ چریکی درآمد . پانصد کشتی یونانی و ۲۰ هزار دریانورد که رهبری آنها با کاناریس Kanaris بود، دائماً به کشتی‌های عثمانی حمله می‌بردند و بنادر آن کشور را در محاصره قرار داده بودند.

درخواست کمک محمود دوم

از محمد علی

مدت سه سال مردم یونان پیروزمندانانه حملات نیروهای ضربتی ترك‌ها را دفع کردند و در سه جبهه به مبارزه‌ای پی‌گیر پرداختند: در یونان شرقی، یونان غربی و موره - دژ انقلاب یونان - در جنوب. دربار عثمانی که دریافت برای جنگ با شورشیان در سراسر جبهه‌ها و برای حفظ قدرت خود در جزایر قوای کافی ندارد، دست کمک به سوی محمد علی دراز کرد. در سال ۱۸۲۲، دربار عثمانی نظارت بر قبرس و جزیرهٔ کرت را به وی واگذار کرد. در ۱۶ ژانویه ۱۸۲۴، به توصیهٔ مترنیخ - دشمن سوگند خوردهٔ انقلاب یونان - محمود دوم مقام پاشائی موره را که دیگر در واقع متعلق به عثمانی نبود، به محمد علی سپرد و به او مأموریت داد که قیام

یونان را فرونشاند.

این همان چیزی بود که محمد علی انتظارش را میکشید. وی پیشنهاد سلطان را پذیرفت. اعلامیه‌های رسمی او هر چه باشد، وی به منافع مشخص خودش می‌اندیشید که وجه مشترکی هم با منافع دربار عثمانی نداشت. محمد علی مجری محض اراده سلطان نبود. درست یکسال پیش از آن در سال ۱۸۲۳ بود که او آشکارا از فرستادن سربازان خود به جنگ با ایران خودداری کرده بود، زیرا چنین جنگی برای مصر سودی دربر نداشت. درموره نیز مانند عربستان، محمد علی بر رغم نقش و اسال فرمانبردار سلطان، هدف‌های سیاسی خاص خود را می‌جست.

چه عللی موجب شد محمد علی فرمان سلطان را برای جنگ موره بپذیرد؟ پیش از هر چیز در نظر داشت قدرت نظامی مصر و برتری آنرا بر قوای عثمانی در انظار جهانیان ثابت کند. او میخواست ثابت کند مصر میتواند به صورت قدرتی بزرگ در صحنه جهانی عمل کند و توانائی آن را دارد که بر سیر تاریخ تأثیر نماید. گذشته از این، وی قصد داشت موره و بحر الجزائر را ضمیمه قلمروهای خویش سازد و منابع موره و نیروی دریائی یونان را در خدمت او پراطوری آینده خود قرار دهد. سرانجام اینکه، وی رؤیای تسلط کامل بر مدیترانه شرقی و تبدیل آن به یک «دریاچه مصری» را در سر میپروراند.

جنگ موره Morea

محمد علی ارتش و ناوگان عظیمی را برای جنگ با یونانیان بسیج کرد و فرزند ارشد خود ابراهیم پاشا - فاتح عربستان - را به فرماندهی آن گماشت.

در ژوئیه ۱۸۲۴، ارتش ۱۶ هزار نفری ابراهیم با یکصد کشتی

سرباز بر تحت مراقبت ۶۳ ناو جنگی سواحل مصر را ترك كرد و چون به موره رسید با مقاومت سربازان یونانی روبرو شد چندان که نتوانست نیروهای خود را در سواحل موره پیاده کند. او نیروهایش مجبور شدند زمستان را در جزیره «کرت» بسر آورند. در آنجا وی قیامی را فرو نشانند و تشکیلات اداری جزیره را سرو صورت داد و آن را به پایگاهی برای عملیات آینده تبدیل کرد.

در این هنگام در خود موره، تحولاتی به نفع ابراهیم روی داد. در سال ۱۸۲۴ جنگی داخلی میان شورشیان یونان در گرفت که در طی آن پیروان کولوکوترونیس شکست یافتند و در ژانویه ۱۸۲۵، خود وی دستگیر شد. در فوریه همان سال مصریان در سواحل جنوب غربی موره پیاده شدند و موندون، کورون، ناوارینورا متصرف گردیدند.

ورود سربازان مصری سیر جنگ را بی درنگ تغییر داد. در ۲۳ ژوئن ۱۸۲۵ تریپولیس پایتخت موره به تصرف قوای ابراهیم درآمد. یونانیان بار دیگر به رهبری کولوکوترونیس به جنگ چریکی پرداختند. واکنش ابراهیم عبارت بود از آغاز ویران سازی منظم کشور. مصریان دهکده‌ها را میسوزاندند، باغ‌ها را منهدم و کشتزارها را لگد مال میساختند و هزاران نفر از اهالی را اسیر و به عنوان برده به مصر میفرستادند. در پایان سال ۱۸۲۵ سراسر موره به اسارت نیروهای مصر درآمد بود، در حالیکه به صحرائی مانند عربستان تبدیل گردیده بود.

در سال ۲۶-۱۸۲۵ برای ابراهیم قوای کمکی از مصر رسید و با حمایت ترک‌ها به جنگ برای تصرف یونان مرکزی آغاز کرد. مرکز اصلی مقاومت یونان دژ نظامی «میسلتقی» بود که از آرکی پلاگو (بحرالجزائر) و کمیته‌های «یونان دوستان» کمک می‌گرفت. ترک‌ها طی مدتی طولانی دژ مزبور را در محاصره داشتند لیکن موفق به فتح آن نشدند.

درفوریه ۱۸۲۶، ابراهیم معاون خود سرهنگ سوه را درموره گذاشت و خود بانپروئی ۱۰ هزار نفری عازم میسلنقی شد. مدافعان خسته و فرسوده دژ، دیگر قادر به مقاومت جدی نبودند و در ۲۲ آوریل ۱۸۲۶، مصریان و ترکان به دژنیمه ویران دست یافتند.

در ۵ ژوئن ۱۸۲۷، آکروپولیس تسلیم شد و آتن - این «مظهر آزادی یونان» - به تصرف نیروهای ابراهیم درآمد. دیگر بنظر میرسید آتش انقلاب یونان به خاموشی گرائیده است. از آن ارتش انقلابی نیرومند، گروهی چند چریک برجا مانده بود که بدون یک رهبری سیاسی و فرماندهی نظامی واحد، اینجا و آنجا در کوهستانها پراکنده بودند. ولی در این هنگام، اقدامات دول بزرگ اروپائی، تحولاتی به نفع شورش یونان پدید آورد.

دخالت سه دولت بزرگ اروپائی

سقوط آتن سبب دخالت سریع قدرتهای اروپائی گردید چند سال پیش از آن رویداد، یعنی در ۲۵ مارس ۱۸۲۳، وزیر خارجه بریتانیا کانینگ، یونان را بعنوان دولتی در حال جنگ دانسته بود. معنی این اقدام آن بود که دولت انگلیس در آینده استقلال یونان را برسمیت میشناخت. در سال ۱۸۲۵، در سیاست روسیه نیز تغییراتی روی داد. با جلوس نیکلای اول بر تخت سلطنت روسیه، دولت روسیه به حمایت بیشتر از یونانیان تمایل نشان داد. انگلستان که مایل به دخالت یکجانبی روسیان نبود، فوراً درباره اقدام مشترك دریونان با آنها پیمانی منعقد ساخت.

روز ۱۴ آوریل ۱۸۲۶ در سنت پترزبورگ، وزرای خارجه دو دولت قراردادی را در باب دخالت مشترك در امور یونان امضاء کردند.

هر دو دولت، سلطان عثمانی را تحت فشار قرار دادند که به یونان حق خود مختاری از جمله آزادی تجارت و آزادی مراسم مذهبی و استقلال اداری بدهد. دو دولت تأکید کردند که یونان رسماً جزو قلمرو امپراتوری عثمانی باقی خواهد ماند. لیکن در واقع هر دو دولت در نظر داشتند قیمومت خود را بر آن کشور اعمال کنند.

ولی قرارداد صورت تحقق بخود نگرفت. در این هنگام در یونان شرایط به نفع مصر بود و سلطان محمود دوم تقاضای انگلستان و روسیه را رد کرد. دول بزرگ اروپائی هنوز آماده جنگ نبودند و نمیتوانستند با دخالت مسلحانه مقاصد خود را دنبال کنند.

در مارس ۱۸۲۷، به اصرار کولوکوترونیس رهبر انقلاب یونان، مجلس یونان کنت کاپودیستریا، وزیر امور خارجه سابق روسیه را به ریاست انتخاب کرد. این امر نفوذ روسیه را در یونان دوچندان نمود. انگلستان برای جلوگیری از تحکیم بیشتر مواضع روسیه و اقدامات یکجانبی آن دولت، بار دیگر مسئله اقدام مشترک هر دو دولت را پیش کشید. در ۶ ژوئیه ۱۸۲۷ يك ماه پس از تصرف آتن پیمانی در لندن امضاء شد که قرارداد سنت پترزبورگ منعقد در سال ۱۸۲۶ را بسط داد. فرانسه به بلوک انگلو-روسیه پیوست و سه دولت تصمیم گرفتند به فشار خود برای « استقلال داخلی یونان از امپراتوری عثمانی » ادامه دهند. قرارداد مزبور تصریح کرد که باب عالی ظرف مدت یکماه باید به مفاد قرارداد تن دهد و در غیر اینصورت با اقدام شدید سه دولت روبرو خواهد شد.

ناوارینو. تخلیه موره از نیروهای مصری

دربار عثمانی بار دیگر تقاضای دول بزرگ را رد کرد. از این رو در ۲۰ اکتبر ۱۸۲۷ ناوگان مشترک سه دولت به خلیج ناوارینو که نیروهای

عمده عثمانی و ناوگان مصر در آنجا لنگر انداخته بود، وارد شدند. متفقین ۲۶ کشتی و ابراهیم ۹۴ کشتی داشتند. ابراهیم با تکیه به برتری عددی و پشتیبانی آتشبارهای ساحلی آغاز به جنگ کرد که با نابودی کامل ناوگان مصر و ترکیه پایان یافت. تنها یک کشتی و ۱۵ قایق کوچک یدکی برای ابراهیم باقی مانده بود. او خود را در موقعیتی شبیه وضع ناپلئون در مصر پس از جنگ ابوخیر یافت. بدین گونه دخالت مسلحانه سه دولت بزرگ قدرت جدیدی به شورش یونان بخشید.

جنگ ناوارینو، پیش درآمد جنگ روسیه و عثمانی بود که در بهار سال ۱۸۲۸ آغاز شد و یکسال و نیم بعد با پیروزی روسیه پایان یافت. بر طبق پیمان آدریانوپل که در ۱۴ سپتامبر ۱۸۲۹ امضاء شد، یونان در آغاز خود مختاری و اندکی بعد استقلال خود را بازیافت.

محمد علی از جنگ روس - عثمانی خود را عاقلانه کنار کشید. با این وصف به اسرار سه دولت بزرگ مجبور به تخلیه موره شد. ارتش ابراهیم در آنجا بادشوارهای بزرگی روبرو شده بود. در ۹ اوت ۱۸۲۸ محمد علی در اسکندریه قراردادی را درباره تخلیه نیروهای مصر از موره و بازگرداندن اسیران و بردگان یونانی امضاء کرد. در سپتامبر ۱۸۲۸ نیروهای اعزامی فرانسه در موره پیاده شد و تخلیه نیروهای مصری آغاز گردید. بدین گونه، جنگ بی ثمری که در آن مصر متحمل تلفات سنگینی شد (نزدیک به ۳۰ هزار نفر) و ناوگان خود را از دست داد، پایان یافت.

فصل هشتم

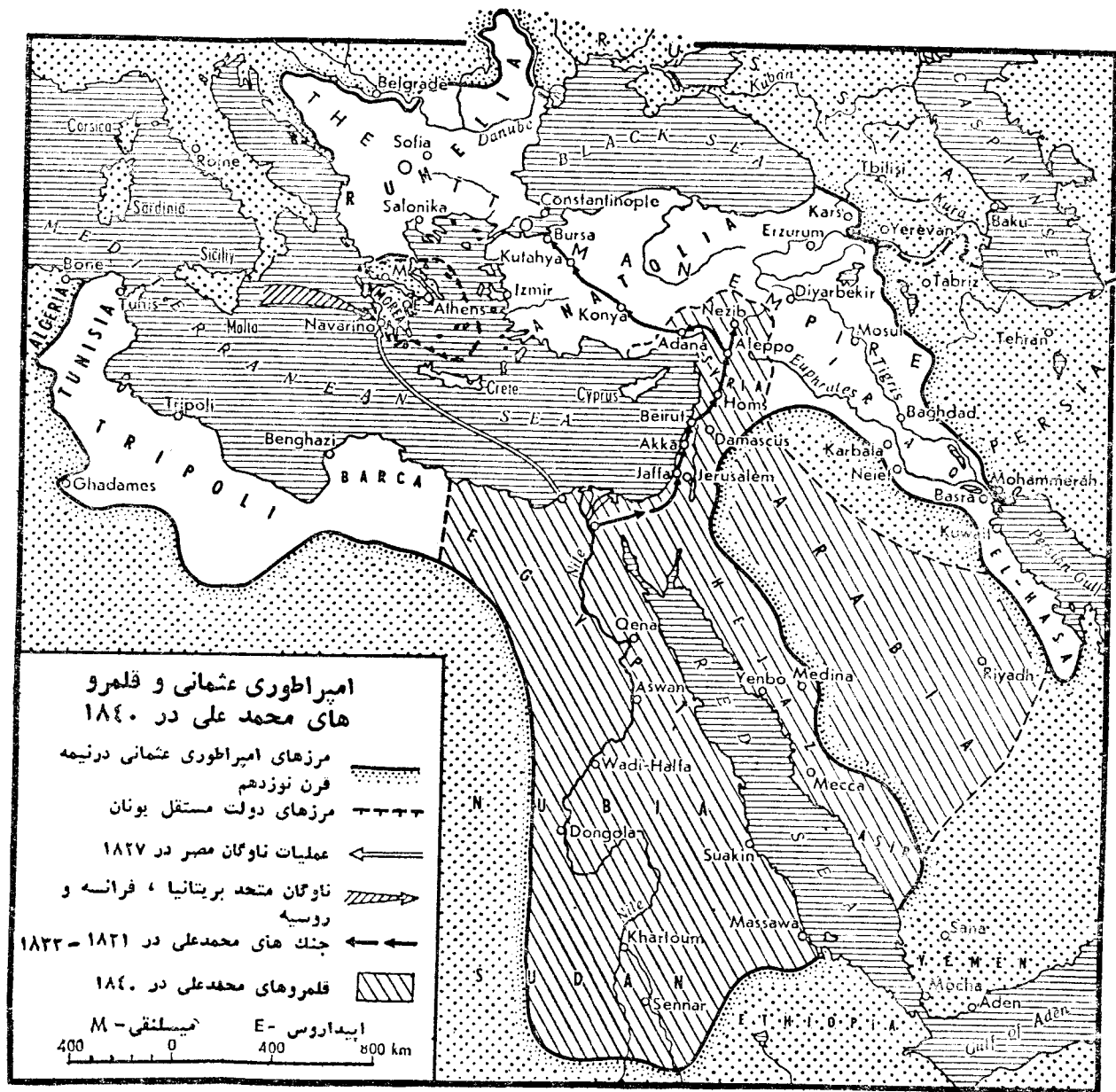
مبارزه محمد علی برای سوریه

وفلسطین . شکست مصر

اختلاف با دربار عثمانی

شکست محمد علی در موره یکی از انگیزه‌های مبارزه او برای سوریه و فلسطین بود. وی نمیتوانست طرح‌های خود را برای ایجاد يك دولت عربی بزرگ تحقق بخشد بی آنکه تملك دو کشور مزبور را بدست آورد. سوریه و فلسطین مصر را همچون سپری از حملات احتمالی عثمانی از شرق محافظت میکردند. پیوستن سوریه به مصر، مرزهای شرقی رژیم محمد علی و استقلال مصر را تقویت و تحکیم می نمود. و خود سوریه طعمه و سوسه کننده‌ای بود. این کشور یکی از ثروتمندترین ایالات امپراطوری عثمانی بود و در آن ابریشم خام، گندم، پشم، روغن زیتون و میوه‌های ارزشمند بعمل می آمد و نیز میتوانست بازار سودمندی برای محصولات صنعتی مصر باشد.

محمد علی از نقاط ضعف دربار عثمانی نيك آگاه بود و میدانست که قادر است سلطان را به پذیرش هر شرایطی وادار سازد. با توجه به این نکته، او برای مبارزه با دربار عثمانی آماده میشد. مارکس مینویسد «در نتیجه جنگ نكبت بار ۲۹-۱۸۲۸ دربار عثمانی آبرو و اعتبار خود را در میان اتباع خود از دست داده بود و چنان که معمول امپراطوری های شرقی در اینگونه مواقع است (هنگامی که قدرت برتر روبه ضعف می نهد)، تمرد و شورش موفقیت آمیز پاشاها آغاز شد. بزودی در اکتبر ۱۸۳۱ میان



سلطان و محمد علی ، پاشای مصر که در طی انقلاب یونان به حمایت از عثمانی شتافت ، اختلافاتی بروز کرد . * جنگ با دربار عثمانی در سال ۱۸۳۱ آغاز شد که بر اثر نقشه‌های فرانسه و مصر برای تسلط بر آفریقای شمالی دو سال به تعویق افتاده بود . روابط محمد علی با همسایگان غربی خود دوستانه نبود . او از دیرباز فکر تصرف مغرب را در سر می‌پروراند . در سال ۳۰-۱۸۲۹ شرایط برای چنین اقدامی آماده بنظر می‌رسید . روابط مصر با فرانسه - مهم‌ترین متحد محمد علی - عادی شده بود . در ۱۸۲۹ ، فرانسه به محمد علی پیشنهاد کرد بودجه جنگی را بر ضد آفریقای شمالی برای مصر تأمین کند و محمد علی پذیرفت .

مصریان قرار بود لیبی ، تونس و الجزایر را تصرف کنند . محمد علی ارتشی مرکب از ۴۰ هزار نفر تحت فرماندهی ابراهیم بیگ برای جنگ علیه آفریقا بسیج کرد لیکن از فرانسه تقاضا نمود که علاوه بر پول ، ۴ ناو جنگی مجهز به مصر تحویل شود . فرانسه این تقاضا را رد و در عوض پیشنهاد کرد که نیروی دریائی فرانسه به مصر کمک کند . این پیشنهاد به ذائقه محمد علی که می‌خواست زیر پرچم اسلام در مغرب به جنگ پردازد ، خوش نیامد . در سال ۱۸۳۰ فرانسه نقشه تازه‌ای برای جنگ مشترک پیش کشید که بموجب آن مصریان لیبی و تونس را تصرف کنند و فرانسه الجزایر را . ولی محمد علی این پیشنهاد را نیز نپذیرفت . محمد علی سرانجام شرکت در جنگ الجزایر را که فرانسویان خود ابتکار آنرا بدست گرفته بودند ، کاملاً رد کرد و توجه خود را تماماً به حوادث سوریه معطوف ساخت .

محمد علی مسئله فرار ۶ هزار نفر از دهقانانی را که در سال ۱۸۳۱ بمنظور فرار از خدمت نظام به فلسطین گریخته بودند ، دستاویز قیام علیه

سلطان قرارداد. روابط مصروباب عالی در این زمان سخت تیره شده بود. محمد علی آشکارا از اطاعت دربار عثمانی سرباز زده بود. وی علاوه بر اینکه شرکت در جنگ روسیه و عثمانی را رد کرد از پرداخت غرامتی که در پیمان آدریانوپل تعهد کرده بود خودداری نمود.

او احساس می‌کرد که با دادن آنهمه قربانی درموره، خراج چندسال را از پیش پرداخته است. وی استدلال می‌کرد که تصاحب «کرت» نمی‌تواند خسارت مصر را درموره جبران کند و اصرار می‌کرد که باب عالی نظارت بر سوریه و فلسطین را نیز به او واگذار نماید.

در عین حال، ۶ هزار دهقانی که از مصر گریخته بودند در قلمرو پاشای «عکا» - عبدالله - پناهنده شده بودند. محمد علی اعاده پناهندگان را خواستار شد. عبدالله از تحویل آنان خودداری نمود و اعلام کرد که آنها تابع سلطان هستند و می‌توانند در هر کجای امپراطوری عثمانی که مایل باشند زندگی کنند.

سپس محمد علی عملیات نظامی خود را آغاز کرد. او در حرف به سلطان عثمانی وفادار بود. او می‌گفت که نه با دربار عثمانی، بلکه با پاشای «عکا» وارد جنگ شده است. در عمل جنگ با عبدالله به جنگ مصرو ترکیه کشیده شد.

نخستین جنگ سوریه (۳۲-۱۸۳۱)

برتری مصریان بر ترک‌ها در همان وهله نخست آشکار گشت. ارتش ترکیه در حال انحطاط کامل بود. مارکس مینویسد: «ناوگان ترکیه در «ناوارینو» نابود شد، سازمان قدیمی ارتش بدست محمود دوم منحل شد لیکن سازمان جدید هنوز بوجود نیامده بود». * جنگ با روسیه ارتش

* نیویورک دیلی تریبون نوامبر ۱۸۵۱ .

ترکیه را ضعیف تر ساخت. ارتش مصر از حیث ساز و برگ و انضباط کاملاً مجهز بود و حیثیت و اعتبار آن بر اثر پیروزیهایش در عربستان، سودان و یونان بالا رفته بود .

بعلاوه هزینه نظامی و غرامات تعهد شده ، دربار عثمانی را به افزایش مالیاتها و اداراساخته بود و این سبب نارضائی خلق شده بود. قیامهای دهقانی سراسر ترکیه را فرا گرفته بود. مردمان هر دو نواحی عرب و ترك از مصریان همچون ناجیان خویش از شرحکومت سلطان استقبال میکردند ، عثمانی برای جنگ آمادگی نداشت و دو دلی و تردید نشان میداد. دربار عثمانی مدت شش ماه ساکت ماند. فقط در ماه مارس ۱۸۳۲ تركها آغاز به تدارك جنگی کردند که در واقع از مدتی پیش شروع شده بود. در ۲۳ آوریل ۱۸۳۲، سلطان محمد علی را یاغی اعلام کرد و او را از مقام خویش رسماً معزول ساخت. این در واقع تفاوتی با اعلان جنگ نداشت .

مصریان از عامل زمان به بهترین وجهی سود جستند . در اکتبر ۱۸۳۱ ابراهیم پاشا به جنگ آغار نهاد. دو یا سه هفته بعد، سپاه مصر بی آنکه با کوچکترین مقاومتی روبرو شود، غزه ، یافا ، حيفا را اشغال کرد و در پایان ماه نوامبر ۱۸۳۱ ، درخاک « عکا » - دژی که زمانی راه ناپلئون را سد کرده بود - پیش رفت. عکا، پس از شش ماه محاصره (از ۲۶ نوامبر ۱۸۳۱ تا ۲۷ مه ۱۸۳۲) سقوط کرد. در این هنگام نیروهای عمده مصر در شمال بود. نخستین جنگ بزرگ با تركها در ۸ ژوئیه ۱۸۳۲ در نزدیکی شهر حمص در گرفت. در این جنگ تركها که در تحت فرماندهی ۹ پاشا بودند ، شکست یافتند . بیش از چهار هزار نفر کشته یا اسیر شدند. تركها تمام توپخانه و وسائل حمل و نقل خود را از دست دادند. تلفات مصریان فقط ۱۰۰ نفر بود.

ابراهیم پس از پیروزی در حمص و تصرف حما و حلب، عازم گذرگاه کوهستانی « بیلان » واقع در میان انطاکیه و اسکندرون گردید. گذرگاه مزبور، مفتاح قلب امپراطوری عثمانی - آسیای صغیر - بود و عمده قوای ارتش ترکیه بفرماندهی حسین پاشا « سردار اکرام » در آنجا متمرکز بود. روز ۲۹ ژوئیه ۱۸۳۲، ابراهیم حمله را آغاز کرد و نیروهای ترکیه را درهم شکست. حسین پاشا سوریه را بلا دفاع گذارده، با بقایای ارتش خود به « ادنه » گریخت.

نیروهای مصر وارد آناتولی شده، « ادنه » را تصرف کرد و آنگاه رهسپار غرب گردید.

سلطان، حسین پاشا را برکنار و محمدرشید پاشا را بجای او منصوب کرد. ولی این امر تأثیری در عملیات نظامی ننمود. سومین و آخرین نبرد در ۲۱ دسامبر ۱۸۳۲ در نزدیکی « قونیه » صورت گرفت. ترکها ۶۰ هزار سرباز باقی مانده خود را به جنگ ۳۰ هزار مصری فرستادند. ابراهیم در این نبرد شایستگی خود را به عنوان یک فرمانده برجسته نشان داد. با وجودی که نفرات او نصف عدده ترکها بود، ترکها را محاصره و شکست کامل را نصیب آنان ساخت.

پس از نبرد قونیه، برای سلطان لشکری باقی نمانده بود. راه بسوی پایتخت امپراطوری هموار بود. پیش قراول سپاه مصر بزودی وارد بورسا شد. استانبول مورد تهدید قرار گرفت. سلطان که بکلی گیج شده بود، دست کمک به سوی دول بزرگ دراز کرد. فرانسه آشکارا از مصر حمایت نمود و تقاضای کمک عثمانی را رد کرد، روسیه طرف ترکها را گرفت. موضع - گیری انگلستان پیچیده بود. این دولت، مخالف محمد علی بود ولی از آن بیم داشت که جنگ مصر و عثمانی به دخالت روسیه و در نتیجه به تقویت نفوذ روسیه یا تقسیم امپراطوری عثمانی به دو بخش: شمال به روسیه و

جنوب به محمد علی که در قلمرو نفوذ فرانسه است منجر گردد. از این رو انگلستان هر چه در قدرت داشت بکاربرد تا اختلافات محمد علی و سلطان عثمانی را از میان برداشته و «تمامیت» امپراطوری را که در قلمرو نفوذ بریتانیا بود، حفظ کند. در واقع انگلستان زمان را برای دخالت یکجانبی علنی مناسب نمی‌دید و از هر گونه کمک مستقیم به سلطان اجتناب کرد. در چنین شرایطی، از دربار عثمانی هیچ کاری ساخته نبود جز آنکه دست کمک به جانب روسیه دراز کند. موفقیت محمد علی روسها را نگران کرده بود. بنابه گفته وزیر خارجه روسیه کنت نسلرود Nesselrode، هدف دخالت روسیه «نجات استانبول از امکان کودتائی بود که منافع ما را به خطر می‌انداخت و به سقوط حکومتی ضعیف ولی دوست ما منجر می‌شد. اگر کودتاچیان احتمالی، حکومتی قوی‌تر تحت نفوذ فرانسه روی کار می‌آوردند این مسئله منشاء یکرشته دشواری‌ها می‌بود». از این رو روسیه به دفاع از تمامیت امپراطوری و حاکمیت سلطان برخاست.

روز ۲۱ دسامبر ۱۸۳۲، نماینده روسیه در استانبول، پیشنهادی رسمی مبنی بر کمک نظامی روسیه تسلیم دولت عثمانی کرد. ژنرال مورایف Muravyov در رأس هیئتی ویژه رهسپار سواحل بوسفور شد و از آنجا عازم مصر گردید. وی روز ۱۳ ژانویه ۱۸۳۳، به اسکندریه رسید و پیام نیکلای اول را به محمد علی تسلیم کرد. محمد علی به سازش خرسندی داد و به مورایف قول داد مانع پیشروی نیروهای مصر به سوی استانبول گردد و عملیات نظامی را متوقف سازد و قدرت عالیه سلطان را برسمیت بشناسد.

باینوصف، اضطراب در استانبول زایل نشد. به تحریک عمال ابراهیم پاشا شورش‌هایی در آسیای صغیر برپا گشت. روز ۲ فوریه ۱۸۳۳ مصریان «کوتاهیه» را متصرف شدند. روز ۳ فوریه محمود دوم رسماً از

روسیه درخواست کمک نظامی کرد و روز ۲۰ فوریه ناوگروهی روسی وارد تنگه بوسفور شد. از روز ۲۳ مارس ۱۸۳۳، پیاده شدن ۲۰ هزار سرباز روسی در سواحل عثمانی آغاز شد. ستاد فرماندهی سپاه اعزامی روسیه در سواحل آسیای بوسفور در نزدیکی «حنکار اسکله سی» اقامتگاه تابستانی سلطان - مستقر گشت. در عین حال روسیان نیروهای دیگری به دانوب فرستادند که از طریق خشکی به سوی پایتخت ترکیه پیش روند.

دخالت روسیه، انگلستان و فرانسه را بدست و پا انداخت. آنان کوشیدند در حداکثر سرعت ممکن، محمد علی را با سلطان آشتی دهند تا بهانه روسیان را برای نگهداری سربازان خود در بوسفور از میان ببرند. بدین منظور نیروهای دریائی انگلستان و فرانسه به مانورهای مشترکی در سواحل مصر دست زدند. روز ۴ مه ۱۸۳۳ در «کوتاهیه» پیمان صلحی میان مصر و ترکیه به میانجی گری انگلیس و فرانسه امضاء شد. ظاهراً این پیمان، پیمان صلحی به معنی قانونی کلمه نبود.

سلطان فرمانی یکجانبی صادر کرد و بموجب آن حقوق محمد علی را در مصر، کرت، عربستان و سودان تأیید کرد و او را فرمانروای فلسطین، سوریه و کلیکیه Cilicia اعلام نمود. محمد علی نیز از آناتولی عقب نشست و ریاست عالیه سلطان را برسمیت شناخت. با تمایل دول بزرگ، مصر به صورت و اسال و تابع دولت شکست خورده عثمانی باقی ماند.

نتایج جنگ.

پیمان حنکار اسکله سی

دخالت روسیه، محمود دوم را نجات داده بود. وی تاج و تخت امپراطوری خود را حفظ کرد ولی هنوز وضع او بحرانی بود. هر دو طرف از پیمان کوتاهیه ناراضی بودند و به آن بمنزله قرارداد متارکه جنگ می نگریستند.

سلطان تشنه انتقام بود. محمد علی استقلال میخواست. برخورد تازه‌ای اجتناب‌ناپذیر می‌شود و سیاست روسیه نیز در صدد بهره‌برداری بود. در آستانه تخلیه سپاهیان روسی روز هشتم ژوئیه ۱۸۳۳، ترکیه پیمان هشت ساله معروف به حنکار اسکله‌سی را با روسیه امضاء کرد که ایجاد اتحادی نظامی میان روسیه و ترکیه را پیش‌بینی نمود. روسیه تعهد کرد که در صورت لزوم سپاهیان خود را به کمک سلطان عثمانی بفرستد. در این مورد وزیر خارجه روسیه توضیح داد: «ما حالا برای دخالت مسلحانه در امور عثمانی مبنای قانونی در دست داریم». عثمانی در مقابل ملزم شد که تنگه داردانل را هرگاه روسیه تقاضا کرد به روی کشتی‌های همه کشورهای به بندد.

عهدنامه مونخن‌گراتس، Munchengrats که روز ۱۸ سپتامبر ۱۸۳۳ میان روسیه و اطریش طی ملاقات امپراتوران دو کشور در این شهر امضاء شد، به پیمان منعقد شده میان روسیه و ترکیه ضمیمه گشت. پیمان مذکور به امضای دولت پروس نیز رسید. دول امضاءکننده متعهد شدند:

- ۱- حمایت از موجودیت امپراطوری عثمانی و حفظ سلطنت در خاندان کنونی و استفاده از همه وسایل مؤثر در اختیارشان برای این منظور.
- ۲- مخالفت با کوشش‌های مشترک هر گروه‌بندی که به حقوق حکومت نیه در ترکیه لطمه وارد آورد خواه با استقرار نایب‌السلطنه و خواه تغییر سلسله کامل.

سرانجام نخستین ماده سری تصریح می‌کرد که شروط ماده ۲ باید به ویژه در مورد پاشای مصر عمل گردد. «... جلوگیری از گسترش مستقیم یا غیرمستقیم قدرت عالی او در ایالات اروپائی امپراطوری عثمانی». در پایان، دیپلماسی بریتانیا و فرانسه نتایج عملی پیمان‌های مزبور را خنثی کرد. معهدا، این قراردادها برای تحقق نقشه‌های محمد علی موانع

جدی بوجود آورد و او را از ثمرات پیروزی خود در نخستین جنگ او در سوریه محروم ساخت.

نتیجه جنگ مصر و ترکیه تشکیل دودولت در چارچوب امپراطوری ظاهر آیکپارچه عثمانی بود. محمد علی بر مصر، سودان، سوریه، فلسطین، عربستان، کلیکیه و کرت نظارت می کرد و تنها آناتولی، عراق و چند ناحیه از شبه جزیره بالکان در دست سلطان عثمانی باقی بود. امپراطوری محمد علی بمراتب پر جمعیت تر، وسیع تر، نیرومندتر و غنی تر از امپراطوری سلطان محمود دوم بود. اوضاع آستان تصادم تازه ای بود که طولی نکشید خود را ظاهر ساخت.

اصلاحات ابراهیم در سوریه و فلسطین

(۴۰-۱۸۳۲)

نقشه های سیاسی محمد علی و فرزند او ابراهیم - فرمانروای عالی سوریه - بسیار دور و دراز بود. هر دو نفر رؤیای ایجاد دولت بزرگ مستقل عرب را در سر داشتند.

لرد پالمستن، درباره محمد علی در سال ۱۸۳۲ نوشت :

« نقشه واقعی او تأسیس يك دولت عربی از همه کشورهای عرب

زبان است. » *

يك فرستاده فرانسو بنام Baron de Boislecont که در آن زمان با ابراهیم ملاقات کرده بود گزارش داد که ابراهیم هدف خود را در احیای آگاهی ملی عرب و بازگرداندن ملیت عرب و ایجاد حس واقعی میهن پرستی در آنها و متحد ساختن آنها در حکومت امپراطوری آینده، پنهان نمیکنند. فرانسوی مزبور می افزاید که ابراهیم در گسترش افکار خود مبنی بر تجدید

* جورج آنتونیوس، بیداری عرب. ل هامیلتون ص ۱۳۱

حیات ملی بسیار پر شور و فعال است. او در اعلامیه‌های خود با لحنی مهیج به ادوار با شکوه تاریخ عرب اشاره می‌کند. وی در میان سربازان خود محبوبیت فراوان یافته است و افسرانی بدور او حلقه زده‌اند که در افکار او سهیم‌اند و برای پراکندن آن کار می‌کنند.

ولی شرایط برای همبستگی عرب هنوز آماده نبود. بورژوازی عرب سوریه، هنوز بسیار ضعیف بود. بساط فئودالیسم هنوز گسترده بود. ابراهیم پاشا که سیاستمدار با استعدادی بود، مطالعه دقیقی از تجربه کشورهای پیشرفته آن زمان بعمل آورده بود. او گرایش‌های تکامل آینده را می‌دید و میکوشید تحقق آن را تند کند. او یک رشته اصلاحات در سوریه به مورد اجرا گذاشت که مانند اصلاحات محمد علی در مصر هدفش تمرکز کشور، برچیدن بساط ملوک الطوائفی و تجزیه طلبی و ایجاد شرایط مقدماتی تکامل روابط سرمایه‌داری بود.

ابراهیم پیش از هر چیز میکوشید سوریه را به صورت انبار غله امپراطوری آینده عرب درآورد. برای جلوگیری از انحطاط کشاورزی مقرر داشت که دهقانان مالیات ثابتی بپردازند. او اخاذی خودکامانه فئودالی را ممنوع کرد و زمین تازه شخم‌زده را سال‌ها از مالیات معاف نمود. وی اعراب بدوی را در زمین‌های متروک جا داد و آنها را وادار کرد طرز زندگی چادر نشینی را ترک گویند و یکجانشین شوند. بدینگونه روستاهای تازه‌ای بوجود آمد و نزدیک به ۱۵ هزار فدان زمین بائر در جلگه میان دمشق و حلب دائر شد. در طی نخستین سال‌های حاکمیت مصر، منطقه زیر کشت، از ۲/۰۰۰ به ۷/۰۰۰ فدان در دره حاصل‌خیز حوران افزایش یافت، ارتش عثمانی همیشه مشهور به ارتش تاراجگر بود. ولی ابراهیم نیروهای خود را به جنگ عثمانی فرستاد و بدین‌گونه به غارت دائمی محصولات سوریه پایان داد.

برافتادن هرج و مرج مالیاتی، صنعت و تجارت را رونق بخشید. تجار و پیشه‌وران از حیث امنیت دارائی خود بیمی نداشتند. ایشان دیگر لزومی نمیدیدند که از غارت و راهزنی پاشاهای ترك بترسند. آنها مبلغ دقیق مالیاتی را که باید پردازند می‌دانستند و میتوانستند آزادانه مابقی محصول اضافی خود را در اختیار خویش گیرند. آنان با اطمینانی که تا کنون دیده نشده بود، خزائن خود را که سابقاً از چشم‌های حریص پاشاها و بیك‌ها پنهان بود، به گردش می‌انداختند و به سرمایه تبدیل میکردند. گمرکخانه‌ها از مقاطعه کاران گرفته شد و حقوق گمرکی ثابتی مقرر گشت. این سیاست که سبب تکامل اقتصادی بود، به رشد شهرهای سوریه و تجارت خارجی انجامید. بازیلی کنسول روسیه مینویسد: «آزادی تجارت بدست مصریان، زندگی تازه‌ای به بنادر بخشید. صیدا، بیروت و طرابلس بازارهای آزادی شد که در آنجا کوه‌نشینان میتوانستند ابریشم و روغن زیتون خود را در مقابل گندم و کالاهای ساخت اروپا مبادله کنند. در لبنان محصول دست کم يك سوم افزایش یافت و مصرف کالاهای ماوراء دریاها دو برابر شد». راه‌های داخل کشور و مسیرهای کاروان‌رو از طریق صحرا که دمشق را به بغداد می‌پیوست، امن گشت. تجارت میان ممالک توسعه یافت. پارچه انگلیسی از راه سوریه به بین‌النهرین و ایران فرستاده می‌شد. کالاهای هند و ایران از طریق سوریه به اروپا حمل می‌گردید.

ابراهیم با ارباب فثودال سوریه به مبارزه شدیدی پرداخت. بدیهی است او نمیتوانست شیوه فثودالی تولید و همراه با آن تسلط طبقه فثودال را براندازد ولی او میکوشید به ملوک الطوائفی پایان بخشد، حقوق سیاسی برخی فرمانروایان فثودال را محدود سازد و تیول‌داران سرکش را بسا افرادی که بطور مطلق فرمانبردار او بودند تعویض کند. مثلاً در لبنان او به امیر بشیر دوم اتکا داشت که به جنگ با فثودال‌های دیگر لبنانی بنام ابراهیم

پاشا ادامه می داد .

در نابلس ابراهیم پاشا در مبارزه خود با شیوخ دیگر، از شیوخ عبدالهادی حمایت می کرد. ابراهیم قدرت مرکزی را تحکیم کرد و نظام اداری کشور را پایبای سیاست کلی مصر تجدید سازمان داد. سوریه و فلسطین و کلیکیه به شش ایالت یا «مدیریه» تقسیم شد که در رأس هر یک از آنها یک «مدیر» قرار داشت. نمایندگان قدرت مرکزی فرمانداران - «متسلمان» - در هر شهر از مرکز منصوب می شدند. شیوخ روستاهای همسایه ، تابع متسلمان بودند . هر متسلم در رأس هیئتی مشورتی بنام «مجلس» یا «شورا» بود که از میان مالکان ، تجار و روحانیون محلی تشکیل می شد . به مجلس ها وظایف دادگاه های مدنی سپرده شده بود . عالی ترین قدرت قضائی در دست ابراهیم بود که شخصاً احکام محکومیت جنائی و سیاسی را پس از رسیدگی مقدماتی بوسیله دادگاه ها بررسی می کرد . در طی حاکمیت مصر ، اصلاحات آموزشی نیز بعمل آمد . نخستین چاپخانه لبنان در ۱۸۳۴ در بیروت تأسیس شد . در همان سال ، ابراهیم یک برنامه آموزش ابتدائی و متوسطه تهیه و تدوین کرد . وی در سراسر سوریه به تأسیس مدارس ابتدائی و دردمشق ، حلب و انطاکیه به تأسیس آموزشگاه های متوسطه همت گماشت . به شاگردان به هزینه دولت شام و نهار داده می شد . آنها لباس های متحدالشکل می پوشیدند و بر طبق رسوم مدارس مصر ، تحت تعلیمات سخت نظامی قرار می گرفتند . آموزش به زبان عربی بود . یک سیاح آمریکائی - جرج آنتونیوس نقل میکند که به مدیر مدرسه - کلوت بیک مشهور - دستور داده شد که به دانش آموزان «حس واقعی میهن پرستی ملی عرب تلقین کند» .*

ابراهیم نیز مانند محمد علی ، به نداشتن تعصب مذهبی مشهور

بود، و این در میان پاشاهای ترکیه صفتی بی نظیر بود. وی مسیحیان عرب را که تجارت و حرقه‌های شهرها در دست آنها متمرکز بود از قید بسیاری از محدودیت‌های اهانت آمیز که بوسیله ترک‌ها به آنها تحمیل شده بود، آزاد کرد.

نارضائی عمومی -

قیام برضدنظام اجباری

گرچه اصلاحات ابراهیم پاشا به نیروهای مولد میدان داد و تسهیلاتی برای تجار، پیشه‌وران و دهقانان فراهم کرد، با اینهمه نارضائیی قابل توجهی نیز در سوریه بوجود آورد.

ارباب فئودال که ابراهیم آنها را از امتیازات سیاسی محروم کرده بود تنها کسانی نبودند که از اوضاع رضایت نداشتند، قبایل بدوی و کوه‌نشین نیز که از راهزنی محروم شده بودند، ناخرسند بودند. در میان دهقانان نیز نسبت به اصلاحات ابراهیم علائم نارضائیی پدیدار شد. آنها بیش از هر طبقه‌ای بار نقشه‌های نظامی او را بردوش داشتند. ابراهیم که میدانست سلطان موقتاً از دست دادن سوریه را تحمل می‌کند و مترصد است که بار دیگر ایالت مزبور را در آینده نزدیک تصرف کند، یکرشته اقدامات دفاعی تدارک دید. اودژهای برپا ساخت و در گذرگاه‌های کوهستانی استحکاماتی بوجود آورد و توپ‌هائی خریداری کرد و ارتش را توسعه بخشید.

ابراهیم از کار اجباری دهقانان سوری استفاده کرد و در سراسر کشور، نظام اجباری برقرار ساخت. اسلحه به هزینه دهقانان خریداری می‌شد که مجبور بودند سالانه مالیات بیشتری بپردازند. ابراهیم مالیات‌ها را در همان نخستین سال‌های حاکمیت مصر محدود کرده بود ولی تدارکات

جنگ با عثمانی او را وادار ساخت سیاست خود را در این مورد تغییر دهد. سرانجام صفوف هنگ های مصری از دهقانان سوری پرشد که ابراهیم آنها را باسرباز گیری های بی پایان خود خسته کرده بود. نظام اجباری و سرباز گیری های دائمی مخالفت های را برانگیخت و سبب آشفتگی در میان دهقانان و در برخی نقاط قیام های وسیعی گشت .

در سال ۱۸۳۴ نخستین قیام دهقانی بزرگ برضد نظام اجباری در فلسطین آغاز شد و بزودی تقریباً سراسر کشور را فراگرفت. گروه های ضربتی مصری که برای مجازات شورشیان فرستاده شد، تارومار گردید و خود ابراهیم در اورشلیم تحت محاصره قرار گرفت . محمدعلی خود شخصاً با نیروهای خود به کمک او شتافت و به سرکوبی شورشیان پرداخت .

در پایان سال ۱۸۳۷، دهقانان «دروز» واقع در حوران نیز سربه شورش برداشتند. درنخستین پنج سال حاکمیت مصر، حورانیان از خدمت نظام معاف شده بودند . هنگامی که مهلت سپری شد مقامات مصری از آنها سرباز خواستند. آنگاه اهالی حوران شورش کردند و در حوزه آتش نشان «اللبا» ناحیه یرپیح و خم کوهستانی عظیمی که شبیه دژی نظامی بود سنگر گرفتند. همه کوشش های مصریان برای تسخیر «اللبا» باناکامی روبرو شد. کسانی که میخواستند به داخل دژ رخنه کنند، کشته شدند . ابراهیم عده بیشتری از افراد خود را که برای جنگ های کوهستانی تربیت شده بودند، به «اللبا» فرستاد ولی آنان نیز نتوانستند بر این گروه کوچک دهقانان «دروز» غلبه کنند. ابراهیم کوشید با گرسنگی دادن آنها، مغلوبشان کند ولی باز هم دهقانان تسلیم نشدند. او آب انبارها را پراز اجساد کشتگان کرد. دروزی ها از آب را که نوشیدند. تنها هنگامی که ابراهیم چاه ها را مسموم کرد دروزی ها از «اللبا» بیرون آمدند. و حتی باز هم تسلیم نشدند.

آنها محاصره را شکسته و جنگ با مصریان را ادامه دادند تا سرانجام شکست خوردند و در پائیز ۱۸۳۸ پراکنده شدند.

مسئله استقلال.

تصادم تازه با دربار عثمانی

وضع نامعین و مبهمی که بر اثر پیمان ۱۸۳۳ «کوتاهیه» بوجود آمد منبع نگرانی جدی محمد علی بود. لازم بود وی دست آوردهای خود را قانوناً تحکیم کند و ادامه حکومتش را تضمین نماید و استقلال مصر را قانونی سازد. چندین سال، محمد علی برای برسمیت شناختن حقوق موروثی در قلمروی وسیع خود پافشاری کرده بود. در ۱۸۳۴، او به دول بزرگ و در ۳۷ - ۱۸۳۶ مستقیماً به باب عالی مراجعه کرد و تقاضا کرده که نسبت به مسئله استقلال مصر و حقوق وراثت او تصمیم گرفته شود. ولی نتیجه‌ای نگرفت. مطابق معمول، دول بزرگ جانب عثمانی را گرفتند. سلطان که به پشتیبانی آنها دل خوش داشت، تمایلی به چشم‌پوشی از بخش بزرگی از امپراطوری خود نشان نمیداد. دست‌آخر او با حقوق موروثی محمد علی فقط بر مصر موافقت کرد مشروط بر اینکه پاشای مصر سرزمین‌های دیگر را به دربار عثمانی بازگرداند.

امتناع دربار عثمانی از حل مسالمت‌آمیز اختلاف، بار دیگر روابط مصر و ترکیه را تیره ساخت. افکار عمومی بیدار شده در کشورهای عرب و بویژه در مصر، با محمد علی همراه بود. در ۱۸۳۸ علمای قاهره پشتیبانی کامل خود را برای گرفتن استقلال مصر اعلام کردند. ولی دول بزرگ بویژه بریتانیا نسبت به مصر شیوه دشمنانه‌ای پیش گرفتند. انگلستان از ترقی قدرت مصر نگران بود. مصر، برای استقرار تسلط انگلیس بر نواحی ساحلی در شرق و نیز برای موقعیت بریتانیا در خلیج فارس و برای توسعه

بازرگانی و ارتباطات آن دولت مانعی جدی بشمار می‌آمد. در ۱۸۳۸ میان انگلیس و عثمانی پیمانی بازرگانی منعقد شد. این پیمان برای بریتانیا بسیار سودمند بود و راه را برای تبدیل امپراطوری عثمانی به زائده کشاورزی و مواد خام دول خارجی باز کرد. پیمان درازای افزایش معینی در تعرفه‌ها، انحصار خزانهداری عثمانی را بر مبادله انواع گوناگون مواد خام الغا نمود. بدین گونه صادر کنندگان انگلیسی می‌توانستند مواد خام را با قیمت‌های نازل یا مستقیماً از تولید کنندگان یا از طریق نمایندگان تجارتی‌شان از بالای سر خزانهداری خریداری کنند.

بورژوازی انگلیس برای گسترش پیمان در سراسر امپراطوری عثمانی منجمه قلمروهای تحت حکومت محمد علی پافشاری میکرد و امیدوار بود باز میان برداشتن انحصارات محمد علی، پنبه مصر، پشم و ابریشم سوریه را به قیمت‌های نازل بخرد و بازارهای مصر و سوریه را که در آن موقع در اختیار فرانسه بود، خود قبضه کند. ولی محمد علی از عملی شدن شرائط پیمان در قلمرو خود، آشکارا خودداری کرد.

محمد علی بانقشه‌های انگلستان برای ایجاد يك راه آبی از فرات (برای حمل کالا و محمولات پستی از دهانه رود ارونت به فرات بوسیله کاروان یا احتمالاً کانال - در صورت احداث آن - از فرات به بصره) نیز مخالفت کرد. او طرح‌های گوناگون برای احداث کانال در امتداد برزخ سوئز* را رد کرد. فتح مجدد «نجد» بدست محمد علی و ظهور مصریان در خلیج فارس سبب ناخوارسندی بریتانیا شد.

مبارزه قدرت‌ها، برای تسلط بر خاور نزدیک، بویژه تمایل انگلیس به تضعیف موقعیت فرانسه و روسیه در شرق، اختلافات را تشدید کرد. انگلیس هم علیه محمد علی و هم فرانسه تلاش می‌کرد. ولی در این هنگام

فرانسه بخش بزرگی از الجزایر را تصرف کرده و موقعیت مسلط را در سوریه و مصر به عنوان متفق محمد علی احراز کرده بود. انگلیسیان با جنگ علیه محمد علی امیدوار بودند که موقعیت سلطان عثمانی را تحکیم کنند و موازنه نیروها را به نفع او تغییر دهند. از این لحاظ آنها قصد داشتند پیمان روسیه و ترکیه (حنکار اسکله سی) را بی اثر سازند و در عین حال نفوذ روسیه را در ترکیه به صفر برسانند.

این بود علی که انگلیس را به از میان برداشتن محمد علی و جلوه گیری از حل اختلاف مصر و ترکیه و ادار ساخت . انگلستان با شناسایی استقلال مصر مخالفت کرد و به عنوان چهارمین ضامن تمامیت امپراطوری عثمانی وارد میدان شد گرچه آن دولت رسماً قرارداد مونسنگراتس را امضاء نکرده بود.

ترکیه به پشت گرمی چهار دولت، فعالانه در تدارک جنگی دیگر با مصر میکوشید. ترکیه ارتشی ۱۰۰ هزار نفری در مرز سوریه متمرکز کرد. انگلستان از ترکها پشتیبانی می کرد و آنها را به جنگ تحریک می نمود . روش او، برخورد مسلحانه ای را اجتناب ناپذیر ساخته بود.

دومین جنگ سوریه

نیروهای ترک از فرات گذشته و روز ۲۱ آوریل ۱۸۳۹، به قلمروهای محمد علی هجوم بردند ولی در نخستین نبرد قطعی در «نصبین» کاملاً شکست یافتند. نبرد در ۲۴ ژوئن ۱۸۳۹ آغاز شد. مصریان به فرماندهی ابراهیم پاشا که ارتفاعات را اشغال کرده و بر مواضع عثمانی مشرف بودند، آنها را به آتش بستند. پس از ساعتی نبرد، توپخانه مصر، آتشبارهای ترکیه را خاموش کرده و راه را بروی سواره نظام ابراهیم گشود که حمله برق آسای آن کار ارتش عثمانی را یکسره کرد. برای دومین بار در ظرف هفت سال، راه پایتخت عثمانی بروی ابراهیم باز شد. روز ۳۰ ژوئن

۱۸۳۹، یعنی شش روز پس از نبرد نصیبین سلطان محمود دوم درگذشت. دو هفته بعد، کلیه نیروی دریائی عثمانی به فرماندهی احمد فوزی پاشا روانه آبهای مصر شد. گیزومورخ فرانسوی مینویسد: در فاصله سه هفته ترکیه، حاکمیت، ارتش و ناوگان خود را از دست داد. بار دیگر مصر پیروز شده بود.

ولی ابراهیم نمیخواست جنگ را تا پایتخت عثمانی بکشانند. ابراهیم به توصیه پدرش و دولت فرانسه خود را به اشغال «عرفه» و «مرعش» محدود کرد. زیرا آنها نمیخواستند موجب دخالت روسیه شوند. ابراهیم برعکس راه صلح با دربار عثمانی را پیش گرفت، او آماده بود که خود را به شناسائی حقوق موروثی سلسله محمد علی در مصر و قلمروهای آن محدود سازد. عثمانی نیز بر اثر شکست خود حاضر بود هر شرایطی را که ابراهیم مایل بود با رغبت بپذیرد.

مسلماً این چیزی نبود که انگلستان و دول امضاءکننده عهدنامه مونخنگرتس از این جنگ انتظار داشتند. آنها قدرت روزافزون مصر را دست کم گرفته بودند. در ۲۷ ژوئیه ۱۸۳۹ دولت های مزبور یادداشت مشترکی به عثمانی تسلیم کردند که در آن به دولت مزبور تأکید شده بود که همه تصمیماتی را که بدون موافقت آنها گرفته شده معلق گذاشته و موکول به رعایت منافع آنها نماید.

این یادداشت را چهار دولت بلوک ضد مصر (انگلستان، اطریش، پروس و روسیه) و نیز فرانسه که خود را «متحد و دوست مصر» معرفی کرد امضا کرده بودند. فرانسه برای آنکه منفرد نشود و منافع بورژوازی خود را در مصر و سوریه محافظت کند تصمیم گرفت با چهار دولت بزرگ همگام شود.

مذاکرات میان قدرت ها درباره سر نوشت عثمانی و مصر یکسال ادامه

داشت. فرانسه به چهار دولت بزرگ تأکید میکرد اختلافات با محمدعلی را بطریقی مسالمت آمیز حل کنند و پاشائی موروئی مصر و سوریه را به او بدهند. اطریش و پروس با تسلیم مصر و قسمتی از سوریه به محمدعلی موافق بودند. روسیه که علاقمند به حفظ وضع موجود و حفظ پیمان خود با ترکیه بود نسبت به مسئله ارضی بی تفاوت بود. انگلستان اصرار داشت سوریه از محمدعلی باز گرفته شود.

مذاکرات بدون وقفه ادامه داشت. «کنفرانس دائمی سفرا» در لندن تشکیل شد و در باره «مسئله شرق» به بحث و مذاکره پرداخت. سیاسیان و روزنامه نویسان در باره بحران شرق هیاهویی برافراشته بودند. ولی آنچه آنها ذکر آنرا فراموش کرده بودند این بود که بحران ساخته و پرداخته خودشان بود و گرنه بدون دخالت آنها اختلاف میان عثمانی و مصر حل شده بود.

فرانسه که در ائتلاف ضد مصری محرمانه با چهار دولت بود، ترکیه و مصر را به امضای موافقت نامه‌ای در مه ۱۸۴۰ ترغیب کرده به موجب آن سلطان، محمدعلی را به فرمانروائی موروئی مصر و سوریه منصوب کرد.

چهار دولت تصمیم گرفتند موافقت نامه را برهم بزنند. آنها از نارضائی در سوریه و فلسطین برای ایجاد شورش‌های چندی علیه مصریان سو دجستند. قیام ماه مه ۱۸۴۰ لبنان بویژه پردامنه بود.

ابراهیم به سهولت قیام را فرو نشانند. زیرا قیام مزبور فاقد سازمان و بیشتر محدود به مناطق مسیحی نشین لبنان بود.

دخالت دول بزرگ

سرکوبی قیام لبنان با شروع دخالت آشکار دول بزرگ همزمان

بود. کنفرانس سفرا در لندن در تابستان ۱۸۴۰ درباره شرایط حل مسئله شرق به توافق رسید. انگلستان، اطریش، پروس، روسیه و عثمانی در ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۰ پیمانی امضاء کردند که سرنوشت محمدعلی و قلمروهای او را تعیین کرد.

نتیجه عهدنامه ۱۸۴۰ لندن برای دیپلماسی بریتانیا موفقیتی بزرگ بود. روسیه در اقدامات خود محدود شد. فرانسه کاملاً منفرد گردید و انگلستان به تحقق رؤیای دیرین خویش نزدیک شد. انگلستان سه دولت و نظارت عالی خود را در مبارزه با محمدعلی تأمین کرده بود. در ۱۹ اوت ۱۸۴۰ دول بزرگ تقاضا کردند که محمدعلی شرایط پیمان لندن را بپذیرد. شرایط پیمان لندن به شرح زیر بود:

۱- پاشانشین مصر در اختیار محمدعلی قرار می‌گیرد.
۲- اداره امور فلسطین (پاشانشین عکا) مادام‌العمر به او واگذار می‌گردد.

۳- سرزمین‌های دیگر را به سلطان باز می‌گرداند.
۴- در پایان ده روز اگر او پیشنهادات مذکور را نپذیرد، فقط مصر برای او خواهد ماند.

۵- اگر در پایان ده روز دیگر او هنوز به این پیشنهادات بی‌اعتنا باشد با کوشش مشترک دول بزرگ برای سرنگونی او، روبرو خواهد شد. محمدعلی اولتیماتوم دول بزرگ را رد کرد و اعلام نمود «آنچه را بوسیله شمشیر به چنگ آورده است، به ضرب شمشیر حفظ خواهد کرد». در پاسخ، انگلستان و اطریش همراه با ترکیه عملیات نظامی خود را آغاز کردند. ناوگان‌های بریتانیا و اطریش در آب‌های سوریه ظاهر شدند. ناوگان‌های مزبور از کشتی‌های بخاری تشکیل شده بود که برای نخستین بار در جنگ دریایی از آنها استفاده میشد. روز ۱۱ سپتامبر

۱۸۴۰ ناوگروهی انگلیسی به فرماندهی ناپییر نیروئی مرکب از ۱۵۰۰ سرباز انگلیسی و ۸،۷ هزار سرباز ترك در شمال بیروت پیاده کرد که در آنجا انگلیسیان و اطریشی‌ها به مسلح کردن کوه‌نشینان لبنان پرداخته و برای آنها پول و مربی فرستاده بودند. شورش علیه مصریان با نیروی تازه‌ای در لبنان آغاز شد. ارتش مصر با دشواری‌هایی روبرو گشت.

محمدعلی به کمک فرانسه امید بسته بود لیکن فرانسه چیزی جز تکان دادن شمشیرانجام نداد. جنگ قلمی در مطبوعات فرانسه انگلستان را نترساند. حکومت فرانسه میدانست که کمک مسلحانه به مصر به معنی مبادرت به يك جنگ پر دامنه اروپائی است. گذشته از این فرانسه می‌باید به تنهایی با پروس در «راین» و در دریاها با بریتانیا به جنگ برمیخاست. بنابراین خطر جنگی اروپائی را قبول نکرد و تصمیم گرفت مصر را به حال خود بگذارد. در مارس ۱۸۴۰ تییر Thiers یکی از مدافعان اتحاد با مصر و طرفدار اقدام قاطعانه به نفع مصر - به نخست‌وزیری فرانسه رسید. روز ۸ اکتبر ۱۸۴۰ تییر، یادداشت تهدیدآمیزی به چهار دولت تسلیم کرد و به آنها اخطار نمود اجازه نخواهد داد دول مزبور حکومت محمدعلی را سرنگون کنند، ولی سه هفته بعد - ۲۹ اکتبر ۱۸۴۰، وی استعفا داد و کابینه جدیدی که نمی‌خواست بر سر مصر با دول اروپائی دیگر بجنگد، در مورد محمدعلی با چهار دولت به توافق رسید.

در همین احوال، موقع ارتش ابراهیم روز بروز دشوارتر می‌شد. نیروهای ابراهیم که در سراسر سوریه پراکنده بودند و از بیماری گرسنگی رنج می‌بردند، از دوسو در محاصره بودند. چریک‌ها خطوط ارتباطی آنها را قطع کرده بودند. ناوگان‌های انگلیس و اطریش بنادر سوریه را محاصره کرده و به ساحل آن شلیک می‌کردند در حالی که در خشکی، شورشیان با کمک سربازان انگلیسی ضربات سنگینی به ارتش مصر وارد

میساختند. در چند هفته نخست، شورشیان با کمک ناوگان بریتانیا، جبیل، صور، صیدا و حیفا را در ساحل سوریه اشغال کردند. سلاح‌های تازه از شهرهای اشغالی به قلب کشور سرازیر بود.

روز ۱۰ اکتبر ۱۸۴۰، نیروهای ابراهیم توسط شورشیان و سربازان انگلیسی در نبرد نسبتاً بزرگ نزدیک بیروت تارومار شدند. مصریان مجبور گردیدند از نواحی ساحلی و کوهستانی لبنان عقب‌نشینی کنند. بیروت، لاذقیه و اسکندرون بدست دشمن افتاد. امیر بشیر دوم - متحد محمد علی - به انگلیسیان تسلیم شد و به‌مالت تبعید گشت و پسر عموی او که به طرفداری از انگلیسیان جنگیده بود، به جای او نشست. روز ۳ نوامبر ۱۸۴۰ عکا - دژ عمده مصریان - پس از گلوله‌بارانی از سوی دریا، سقوط کرد. دسته کوچکی از سربازان انگلیسی شهر را تصرف کردند و سپس تا اورشلیم پیش رفتند قیام‌های ضد مصری در فلسطین نیز آغاز شد و از جلیله، نابلس، حبرون تا قسمت‌های جنوبی سوریه - بقاع و حوران - گسترش یافت. دیگر مقاومت بی‌فایده بود.

تسلیم محمد علی

ناوگروه انگلیسی، بفرماندهی ناپی‌یر در نوامبر ۱۸۴۰ به اسکندریه نزدیک شد و برای محمد علی اولتیماتومی فرستاد و تهدید کرد که پایگاه عمده نیروی دریائی محمد علی را به توپ خواهد بست.

قیام سوریه، شکست ارتش مصر در سوریه و فلسطین، موضع‌گیری فرانسه و تهدید خود مصر اراده آهنین محمد علی را متزلزل کرد او دانست که مصریان قادر به مقاومت در برابر چهار دولت بزرگ نیستند و بناچار شرایط ناپی‌یر را پذیرفت.

روز ۲۷ نوامبر ۱۸۴۰، تحت فشار ناوگان انگلیس مصریان عهدنامه پیشنهادی ناپی‌یر را امضاء کردند. در مقابل اخذ تضمین پاشائی موروئی بر

مصر، محمدعلی قبول کرد سوریه و فلسطین را کاملاً تخلیه کند و ناوگان متصرفی ترکیه را بازگرداند.

محمدعلی دستور تخلیه فوری سوریه و فلسطین را صادر کرد. ابراهیم-پاشا و نیروهای او ۲۹ دسامبر ۱۸۴۰، دمشق را ترک گفتند و رهسپار جنوب گردیدند ولی در این هنگام بریتانیا اورشلیم را اشغال کرده بود و مانع عبور ارتش مصر گردید. ابراهیم مجبور شد از طریق جلگه‌ها و صحراهای ماوراء اردن بازگردد. از میان ۶۰ هزار سرباز مصری از آغاز جنگ، ۲۴ هزار نفر به غزه رسیدند. بقیه در راه از گرسنگی، تشنگی، سرما، بیماری و حملات چریکی هلاک شدند.

مسئله مصر روز اول ژوئن ۱۸۴۱، بوسیله دستخط شریف (دستخط پادشاه عثمانی) پس از مذاکره‌ای طولانی میان دول بزرگ حل شد. محمدعلی پاشائی موروثی مصر و سودان را حفظ کرد ولی سوریه، فلسطین، کلیکیه، عربستان و کرت را به سلطان بازگرداند. او ارتش خود را به ۱۸ هزار نفر تقلیل داد و از حق عزل و نصب امرای ارتش و ساختن ناو جنگی محروم شد. وی همچنین تابعیت از سلطان عثمانی را تصدیق کرد و قول داد خراج سالانه هنگفتی به خزانه سلطان بپردازد.

بدین گونه، دول بزرگ با نابود ساختن ارتش و ناوگان مصر، ضربه بزرگی به نقشه‌های استقلال طلبانه مصر وارد ساختند و باعث شدند مصر به يك مستعمره بریتانیا تبدیل گردد. ظاهراً بستگی مصر به دربار عثمانی تقویت شد ولی در واقع دربار عثمانی مصر را در سال ۱۸۴۱ کاملاً از دست داد. این کشور بکلی در اختیار بریتانیا گذاشته شد.

دولت انگلستان مقارن با تصاحب دره نیل، جای پائی هم در داردانل بدست آورد. تحت فشار انگلیس، پیمان روسیه و عثمانی که در سال ۱۸۴۱ مدت آن بسر آمد، دیگر تجدید نشد. به جای آن ۵ دولت اروپائی و ترکیه

مبارزه محمد علی . . . / ۱۷۹

روز ۱۳ ژوئیه ۱۸۴۱ ، پیمان جدیدی دربارهٔ بیوسفور و داردانل در لندن
امضاء کردند که بموجب آن تنگه‌های مذکور بروی همهٔ کشتی‌های جنگی از
جمله ناوهای روسی بسته شد.

فصل نهم

لبنان وسوريه وفلسطين

دردوره «تنظيمات» (۷۰-۱۸۴۰)

کشورهای عرب در بازار سرمایه داری جهانی

دخالت بریتانیا و تسلیم شدن محمد علی در ۱۸۴۰، آغاز دوره تازه‌ای در تاریخ ممالک عرب بود. دوره‌ای که سرمایه خارجی بسرعت در این کشورها زمینه یافت. این دوره را میتوان سرآغاز بردگی استعماری و اقتصادی ممالک عرب دانست که به تبدیل این ممالک به مستعمره کامل انجامید. فرایندی که در مرحله بعدی، در طی تشکیل و تسلط سرمایه انحصاری صورت گرفت.

اجرای پیمان بازرگانی میان انگلیس و عثمانی در مورد مصر و سوریه، کالاهای انگلیسی و سایر کشورهای سرمایه داری را به بازارهای عربی سرازیر ساخت. میان دهه ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰، واردات کالاهای انگلیسی به امپراطوری عثمانی به تنهایی به سه برابر افزایش یافت (از ۱/۴۴۰/۰۰۰ لیره به ۳/۷۶۲/۰۰۰ لیره). هجوم کالاهای اروپائی به زوال مراکز صنعتی قدیمی و کسادی کارپیشه‌وران و صنایع داخلی انجامید و نیز مانع تکامل کارخانه‌های ملی شد که قادر به رقابت با تولیدات اروپائی نبودند. در عین حال، توسعه تجارت خارجی به افزایش شهرهای تجارتي و تقویت سرمایه داری کمپرادور* منجر گردید. این مسئله همچنین موجب

* این اصطلاح در مورد قشری از طبقه سرمایه دار برخی کشورهای «جهان سوم» بکاررفته است که فعالیت آن چه در زمینه مالی، تجاری، صنعتی متوجه توسعه نفوذ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشورهای امپریالیستی است. م.

رشد وسائل ارتباطی گردید. (ساختمان کانال سوئز، بندری در اسکندریه و جاده میان بیروت و دمشق).

در تحت فشار سرمایه خارجی، کشاورزی در کشورهای عرب، جنبه کالائی بخود گرفت. تخصص در تولید رشته کوچکی از محصولات کالائی آغاز شد. در مصر، این محصول، پنبه و نیشکر و در سوریه و فلسطین پنبه، حبوبات و پشم و در لبنان، ابریشم خام بود. ولی توسعه تولید کالائی به استقرار روابط سرمایه‌داری منجر نشد. دهقان، وابسته به بازار سرمایه‌داری جهانی گشت و در عین حال بستگی خود را به ارباب فئودال نیز حفظ کرد. کشورهای عرب به عنوان یک زائده مواد خام و کشاورزی برای صنعت اروپائی، در بازار سرمایه‌داری جهانی ادغام شدند. روابط اقتصادی مبتنی بر مبادله نامساوی بود که بخودی خود نشانه استثمار کشورهای عرب توسط سرمایه خارجی بود.

در سال ۱۸۵۶، سرمایه خارجی با صدور سرمایه، و بطور عمده، به شکل وام به مصر و ترکیه و ساختمان وسائل ارتباطی، به اسارت این ممالک آغاز نهاد.

دستخط شریف

آثار این پدیده تازه، در خود ترکیه نمایان شد. قشر کوچکی از بورژوازی ملی که هنوز بیشتر جنبه تجاری داشت بوجود آمده بود. روابط فئودالی در روستا در حال انقراض بود. جنبشی برای آزادی ملی در ایالات بالکان امپراطوری عثمانی که تکامل روابط سرمایه‌داری در آنجا زودتر از خود ترکیه آغاز شده بود، رشد می‌یافت. یونان و صربستان در واقع از امپراطوری عثمانی جدا شده بودند. برای جلوگیری از انقراض کامل امپراطوری و سقوط اقتدار سلطان، اعضای دوران‌دیش تر طبقه حاکم فئودال

وبوروکرات به فکر برنامه تازه‌ای برای اصلاحات افتادند. آنها میدانستند که اصلاحات محمود دوم به تنهایی نمیتوانست امپراطوری را نجات دهد و اصلاحات تازه، تغییرات قاطعانه‌ای را نیاز داشت.

مبتکر اصلاحات جدید رشید پاشا - وزیر امور خارجه لیبرال و طرفدار غرب - بود. برنامه او برنامه معتدلی بود و شیوه فتودالی تولید را به خطر نمی‌انداخت و قدرت مطلق سلطان را کاملاً حفظ می‌کرد. در عمل، این برنامه کوششی بود برای سازش میان سلطنت محضرت مذهبی - فتودالی از یکسو و سرمایه‌داری تجاری و مالکان لیبرال منش از سوی دیگر. برنامه مذکور که مبتنی بر منافع طبقه حاکم بود، تا اندازه قابل توجهی انعکاس آمال عناصر بورژوازی ترکیه بود.

شکست ترکها از سپاهیان محمد علی، دربار عثمانی را به ضرورت مبرم اصلاحات تازه، متقاعد ساخت. روز سوم نوامبر ۱۸۳۹، چهارماه پس از نبرد نصیبین و مرگ محمود دوم، سلطان جدید - عبدالمجید (۶۱-۱۸۳۹) - اجتماعی از اشراف طراز اول، دیپلمات‌های خارجی، نمایندگان تجار، در کاخ گل‌ها (گولهان) تشکیل داد. در این اجتماع، منشوری بنام «دستخط شریف گولهان» خوانده شد. در منشور مزبور برنامه اصلاحات معروف به «تنظیمات الخیریه» اعلام شد و از آن پس سراسر دوره اصلاحات در تاریخ امپراطوری عثمانی، دوره «تنظیمات» نام گرفت.

در مقدمه منشور آمده بود:

«همه جهانیان میدانند که در نخستین سال‌های امپراطوری عثمانی، قوانین مشهور قرآن و امپراطوری مورد احترام عمومی بود. بدین گونه بود که قدرت و شوکت دولت روبه‌فزونی می‌رفت و اتباع آن بدون استثناء در عالی‌ترین درجه کامیابی بسر میبردند».

در منشور، اصلاحاتی که شرایط جدید زندگی اقتصادی و اجتماعی بر کشور تحمیل کرده بود، بمثابه بازگشتی به قوانین و نهادهای «عصر-طلائی» امپراطوری توصیف شده بود. منشور همچنین متذکر میشد که به علل گوناگون، «در ۱۵۰ سال گذشته اعتقاد مردم به قوانین مقدس و مقررات ناشی از آن، سست گردیده و قدرت و عظمت امپراطوری به ضعف و فقر و انحطاط گرائیده است».

منشور سپس اظهار امیدواری می کرد که «نهادها و قوانین جدید، برکت و سعادت را به سراسر نواحی امپراطوری گسترش دهد».

نهادهای تازه، عبارت بودند از تأمین مواد ذیل:

۱- امنیت کامل زندگی، شرف و دارائی اتباع صرفنظر از مذهب

آنها،

۲- اتخاذ شیوه درست ارزیابی و جمع آوری مالیات،

۳- اتخاذ شیوه درست سربازگیری و کاهش مدت خدمت اجباری.

تضمین امنیت شخصی و عدم تخطی به دارائی مردم در امپراطوری عثمانی که زندگی همگان به قدرت خود کامانه نامحدود ساترابها و پاشاها بسته بود اهمیت بی بساز داشت. دستخط شریف با اعلام تضمین حقوق مالکیت، شرایط تراکم سرمایه را فراهم می ساخت. این ضمانت شامل تمامی اتباع صرفنظر از مذهب آنها بود. این به ویژه مهم بود، زیرا بورژوازی در امپراطوری، بیشتر از غیر ترکها تشکیل میشد و مسیحی بود و در گذشته مورد اذیت و آزار قرار گرفته بود. مسیحیان عبارت بودند از ارمنیها و یونانیها در ترکیه، ارمنیها و مسیحیان عرب در سوریه، مارونیها در لبنان و قبطیها در مصر و جزآن.

منشور اقدامات مشخصی را برای تضمین امنیت شخصی و دارائی

اشخاص معمول داشت: یعنی برقراری دادگاه‌های عمومی*، الغای قانون قدیمی مصادره کردن اموال مجرمان** و انعقاد شورای قانونی مشورتی برای تهیه و تدوین قوانین جدید.

نرخ‌های مالیاتی ثابت و بودجه تثبیت شده معمول گشت و نظام اقطاع (مقاطعۀ مالیات، از طریق واگذاری اراضی وسیع به اشخاص و وصول بهره مالکانه از دهقانان توسط آنها که بنام «التزام» معروف بود) و نظام فروش مقام‌های دولتی که منجر به همان نتایج سوء نظام اقطاع میگردید منسوخ اعلام شد.

خدمت نظام اجباری و سربازگیری منظم متداول گشت. يك قانون نظام وظیفه اجباری مدون شد که دوره خدمت نظام را به ۵۴ سال کاهش داد و نظام اجباری را در ایالات به نسبت تعداد جمعیت تثبیت نمود.

اصلاحات نخستین دوره تنظیمات

«دستخط شریف»، بر رغم اعتدال و اقدامات نیم‌بند ناشی از آن، با مخالفت شدید ارتجاعی‌ترین ارباب فئودال، درباریان و مقامات دینی روبرو شد. خود سلطان عبدالمجید که به امضای این دستخط تن در داده بود قادر نبود مخالفت خود را از اصلاحات مقرر پوشیده دارد. او به «تنظیمات» همچون سازشی که برخلاف اراده خود با آن موافقت کرده بود مینگریست

* «از این به بعد، هر يك از متهمان بر طبق شرع مقدس ما پس از بازپرسی علناً محاکمه خواهند شد و تازمانی که ری عادلانه و راستین صادر نشده است هیچکس حق ندارد دیگری را به نحوی از انحاء هلاک سازد».

** «هر کس صاحب اموال خویش است و بدون هیچگونه مانعی آنرا در اختیار خواهد داشت، مثلاً وراثت بی‌گناه مجرم از حقوق قانونی خود محروم نخواهند شد و دارائی مجرم مصادره نخواهد گشت».

و هر موقع فرصت را مناسب می‌دید، هر چه در قدرت داشت به کار می‌برد تا اجرای آن را با مانع روبرو سازد. بنابراین اکثریت اصلاحات پیش‌بینی شده در منشور، حتی معتدل‌ترین آنها فقط روی کاغذ ماند صرف‌نظر از اینکه به صورت قوانین درآمده باشد یا نباشد.

ولی تنظیمات، برخی نتایج بی‌آورد. در اولین وهله، کوشش بعمل آمد که وظایف تقسیم گردد، امور کشوری از لشکری جدا شود و رویه قانونی تازه‌ای معمول گردد. قانون نظام وظیفه در ۱۸۴۳ انتشار یافت و خدمت نظام اجباری را به ۵ سال کاهش داد. تغییرات اساسی در ارتش داده شد. دسته‌های پیاده و سوار نظام، بر طبق شیوه فرانسوی و توپخانه مطابق شیوه آلمانی تجدید سازمان یافت. از آن پس ارتش عثمانی مرکب بود از ۶ سپاه که دو سپاه آن در شبه جزیره بالکان و دونا در آسیای صغیر - یکی در سوریه و فلسطین (مقر آن در دمشق بود) و یکی در عراق - بغداد - مستقر گردید.

در سال ۱۸۴۰، سلطان عبدالمجید به اصلاحات قضائی که سالهای متمادی مورد توجه عمومی بود، آغاز نهاد. تدوین قوانین جزائی، تجارت و قوانین مدنی و پایه‌گذاری نظام قضائی جدید در سراسر دوره «تنظیمات» ادامه داشت. محمود دوم نیز برای تنظیم وصول مالیات کوشش‌هایی بعمل آورده بود. در سال ۱۸۳۸، او حقوق ثابتی برای کارمندان مقرر داشت و انحصار مقامات دولتی را در دست عده‌ای معین که به انواع سوء استفاده‌ها منجر شده بود، منسوخ کرد. نظام مقاطعه مالیات در سال ۱۸۴۰ برچیده شد و پاشاهای ایالات از حق وصول مالیات محروم شدند. این وظیفه بر عهده مأمورین ویژه‌ای گذاشته شد که زیر نظارت وزارت دارائی مرکزی کار می‌کردند. در واقع این اقدام، فقط در شهرها بمورد اجرا گذاشته شد. کوشش برای لغو نظام اقطاع در کشاورزی عمیق ماند و اقطاع داران نیرومند

به شیوه کهن خود ادامه دادند.

اصلاحات اداری که به تقسیم قدرت کشوری و لشکری بستگی داشت بوضوح وظایف والی‌ها (حکام) و قائم مقام‌ها را که به «ولایات» و «سنجاق»‌ها حکومت می‌کردند، محدود کرد. به آنها اختیارات غیرنظامی داده شد و هرگاه اقتضا داشت اختیارات مزبور از آنها سلب می‌گردید. «ایالات» که سابقاً جزو موقوفه فتودالی پاشاها محسوب می‌شد به جزئی از یک ارکان دولتی واحد درآمد. ادارات دولتی از حیث وظایف تقسیم شد. ارگان‌های مشورتی خاص به فرمانداری‌ها وابسته شدند. این‌ها شوراهای اداری (مجلس اداری) بودند که مرکب بود از نمایندگان بوروکراسی، روحانیت و مالکان و تجار. وظیفه وصول مالیات و حفظ دارائی «ولایات» به مقام مخصوصی بنام «دفتردار» سپرده شد که مستقل از والی عمل می‌کرد. «مال‌مدیران» یا «تحصیل‌داران» که در رأس ادارات مالیات در «سنجاق» قرار داشتند، مستقل از قائم مقام وزیر نظر «دفتردار» کار می‌کردند.

در طی دوره تنظیمات، به فرهنگ نیز توجه بیشتری معطوف گشت. در ۱۸۴۵ قانونی انتشار یافت که تعلیمات رایگان و اجباری را معمول گردانید، گرچه این قانون نیز مانند بسیاری از قوانین دیگر بلا اجرا ماند ولی نتایج مطلوبی ببار آورد. مساجد (حوزه‌های درسی دینی) تحت کنترل دولت درآمد. مدارس متوسط غیر مذهبی تأسیس یافت که در آنها به دانش‌آموزان، تاریخ، جغرافیا و ریاضیات تعلیم داده می‌شد. مدارس مخصوص پزشکی مهندسی، حقوق و نظامی در استانبول تأسیس گردید و در ۱۸۴۷ وزارتخانه‌ای بنام وزارت آموزش بوجود آمد.

در ۱۸۴۵، مقرر شد که در هر ایالت برای بررسی علل انحطاط کشاورزی کمیسیون‌هایی تشکیل گردد. این کمیسیون‌ها، باید در مسائل کشاورزی از قبیل مالیات زمین، احداث راه و تأسیسات آبیاری به پژوهش میپرداختند

ولی فعالیت آنها محکوم به شکست بود ، زیرا « علت اصلی انحطاط کشاورزی » همانا نظام فئودالی بود که دست نخورده باقی مانده بود .
چنین بود اصلاحاتی که در نخستین دوره تنظیمات (۱۹۳۹-۵۶) به مورد اجرا گذاشته شد . این اصلاحات به تکامل عناصر بورژوائی محلی میدان بیشتری داد ولی برای تغییر نظام اجتماعی کافی نبود ، زیرا نه شیوه فئودالی تولید یا دولت فئودالی را از میان برداشت و نه شرایط تکامل صنعت و سرمایه داری ملی را برای دفع هجوم اقتصادی سرمایه خارجی فراهم ساخت . اصلاحات به بورژوازی برخی امتیازات فردی دادند حقوق سیاسی . تمامی قدرت امپراطوری در دست بوروکراسی کهن باقی ماند .

اصلاحات در سوریه و فلسطین

پس از تخلیه قوای محمدعلی ، سوریه و فلسطین بار دیگر به حاکمیت ترکها درآمدند . دربار عثمانی بی درنگ به عادی کردن اداره این ایالات دوردست پرداخت . بررغم مخالفت مرتجعان ، به تدریج قوانین تازه ای به مورد اجرا گذاشته شد . فرمانداران « ایالات » در سوریه و در بخشهای دیگر امپراطوری از امتیازات نظامی و مالی محروم شدند . مقامات مالی ویژه « دفتر دارها » و « محصلان » (تحصیل داران) - که مستقیماً وابسته به وزارت دارائی بودند ، به کارگماشته شدند . ولی نظام اقطاع همچنان برقرار ماند . پس از اجرای اصلاحات نظامی ، یکی از سپاههای ارتش منظم جدید (اردوی عربستان) ، در سوریه مستقر گردید . سپاه مزبور تحت فرماندهی یک فیلد مارشال (مشیر) بود که مستقل از مقامات کشوری و تابع وزارت دفاع بود .

در ۱۸۴۱ ، تقسیمات اداری جدیدی در سوریه بوجود آمد . پاشا-

نشین صیدا و طرابلس در يك «ایالت» ادغام شدند و مرکز آن به بیروت انتقال یافت. فلسطین به «سنجاق» ویژه‌ای از اورشلیم تقسیم شد و به نظارت فرماندار بیروت درآمد.

این تغییرات اداری کم‌اهمیت، در اساس نظام فئودالی در سوریه تأثیری نکرد ولی دهقانان را فریب داد. آنان به این تغییر و تبدلات دل‌بسته بودند و امید آزادی داشتند. قیام‌های ضدمصری و نقش‌فعالی که اهالی سوریه در اخراج مصریان از سوریه و فلسطین ایفاء کرده بودند، باعث شده بود که به قدرت خود اعتماد بیشتری پیدا کنند. از سوی دیگر بازگشت حکومت ترك‌هاگشایشی در وضع مردم سوریه نداد. این همه، مقدمات يك قیام جدید آزادی بخش را فراهم ساخت. قیام‌های ضد فئودالی چندی در سوریه برپا شد که جدی‌ترین آنها قیام سال ۱۸۵۰ در حلب و قیام حورانی‌ها در سال ۱۸۵۳-۱۸۵۲ بود.

انحلال امیرنشین لبنان

جنبش ضد فئودالی بویژه در لبنان نیرومند بود. ارباب فئودال «دروز» پس از خلع و تبعید امیر بشیر دوم در سال ۱۸۴۰، به لبنان بازگشتند و فعالیت خود را برای پس گرفتن املاک سابق و امتیازات سیاسی خویش آغاز کردند. دهقانان مسیحی (مارونی) که در زمان سلطنت امیر بشیر در املاک فئودال‌های «دروز» سکونت یافته بودند، اینک در برابر آنها مقاومت می‌کردند. به اختلافات طبقاتی واقعی که با تضادهای دروزی‌ها و مسیحیان‌گره خورده بود، رقابت میان انگلستان و فرانسه نیز افزوده شد. انگلستان از دروزی‌ها و فرانسه از گروه‌های سیاسی و مذهبی مخالف (مارونی‌ها) پشتیبانی میکردند.

در اکتبر ۱۸۴۱ به تحریک انگلستان، ارباب فئودال «دروز»

شورش را علیه امیر قاسم دست‌نشانده عثمانی که عموزاده بشیر دوم بود، برپا کردند. آنها دهقانان دروزی را نیز که وابسته به خودشان بودند با خود همراه ساخته بودند. شورشیان کاخ امیر را محاصره کردند، آنها وارد روستاهای مسیحیان شدند و به قتل عام اهالی پرداخته، خانه‌ها را سوزاندند و زمین‌ها و باغ‌های میوه را تصاحب کردند. مسیحیان گروه‌های مقاومت تشکیل داده و به دفعات حملات دروزی‌ها را با موفقیت دفع نمودند. چند گروه مسیحی به دهکده‌های متعلق به دروزی‌ها رخنه کردند و آنها نیز متقابلاً قتل عام دیگری برآنها داشتند. این کشتارهای متقابل ۶ هفته طول کشید. سرانجام دروزی‌ها موفق شدند لبنان جنوبی را بار دیگر بچنگ آورند.

دربار عثمانی از فرصت استفاده کرد و سپاه‌یانی به لبنان گسیل داشت. امیر قاسم از امارت خلع و دستگیر و به استانبول فرستاده شد و نیز امیر نشین لبنان به یکی از ایالات عادی ترکیه تبدیل گشت و عمر پاشا - ژنرال ترك - به فرمانداری آن ناحیه منصوب گردید .

عمر پاشا ارباب فئودال دروز را که بی‌سیاست تمرکز دهنده او مخالفت میکردند، گوشمالی داد. در مارس ۱۸۴۲، او هشت نفر از شیوخ «دروز» را به قصر خود در «بیت‌الدین» فراخواند و آنها را توقیف کرد و تحت‌الحفظ به بیروت فرستاد. پس از توقیف آنها، مسیحیانی که پس از قتل عام سال ۱۸۴۱ از لبنان جنوبی گریخته بودند، به روستاها، اراضی و باغ‌های موطن خود بازگشتند .

اقدامات ترك‌ها، به مذاق دول بزرگ که میکوشیدند مواضع خود را در شرق تحکیم کنند، خوش نیامد. آنها به حکومت مستقیم ترك‌ها در لبنان به شدت اعتراض کردند و اعاده خود مختاری لبنان را خواستار گردیدند. فرانسه که از مسیحیان پشتیبانی می‌کرد، به بازگشت بشیر دوم

(شهاب) اصرار داشت و بدنبال تقاضای خود، ناوگان خود را به آبهای بیروت فرستاد. انگلستان بار دیگر جانب فتودال‌های «دروز» را که با خانواده شهاب جنگیده بودند، گرفت.

تحت فشار دولت‌های بزرگ، دربار عثمانی در تابستان سال ۱۸۴۲ در لبنان رفراندومی بمورد اجرا گذاشت. نتایج آراء نشان داد که مسیحیان مارونی خواهان بازگرداندن امیرنشین لبنان با یک حاکم مسیحی از خاندان شهاب بودند. فتودال‌های دروز تمایل دربار عثمانی را ترجیح و در طی رفراندوم به حاکمیت ترک‌ها رأی دادند. ولی در اکتبر ۱۸۴۲، آنها بار دیگر سر به شورش برداشتند و آزادی شیوخ زندانی و برکناری عمرپاشا را خواستار شدند. عمرپاشا شورشیان را کوبید و قصر دودمانی خاندان جمبلاط را آتش زد.

در ۱۸۴۳، سرانجام دربار عثمانی از نقشه‌های خود برای حاکمیت مستقیم بر لبنان چشم پوشید و در تحت فشار دول بزرگ موافقت کرد که اداره امور لبنان را به دو «قائم‌مقام» از میان فتودال‌های محلی بسپارد. یک مسیحی به قائم مقامی مارونی‌ها و یکی از فتودال‌های دروز به قائم مقامی دروزی‌ها. شهاب‌ها دیگر کاملاً از صحنه خارج شدند. این «راه‌حل» فقط اوضاع لبنان را مغشوش‌تر کرد و آتش اختلاف میان دروزی‌ها و مارونی‌ها را شعله‌ورتر ساخت. یکی از پاشاهای ترک این نوع راه‌حل را به درستی «جنگ داخلی سازمان یافته» نامیده است.

منازعات خونین دروزی‌ها

و مارونی‌ها (۱۸۳۵)

در لبنان از اتحاد کلمه مذهبی خبری نبود. تقریباً همه مردم در شمال، در کسروان، مسیحی بودند. در قسمت مرکزی لبنان، - متن Netn-

اکثریت با مسیحیان بود. ولی روستاهای دروز، اینجا و آنجا پراکنده بودند. جمعیت روستائی در بخش جنوبی «شوف» مخلوطی بود از دروزی‌ها و مارونی‌ها. فئودال‌های مدعی قدرت در شوف، دروزی بودند. هنگامی که وظایف میان دو قائله تقسیم شد، کسروان در طرف قائم مقام مارونی قرار گرفت و نواحی دیگر مختلط اعلام شد.

میان دروزی‌ها و مارونی‌ها بر سر نواحی مختلط اختلافاتی بروز کرد. مسیحیان نواحی مختلط برای حفظ زمین‌های خود مایل بودند مستقیماً تابع يك «قائم مقام» مسیحی باشند. فئودال‌های دروزی گفتند در يك ناحیه دو حاکم نمیتواند باشد و مارونی‌های نواحی مختلط «شوف» باید از «قائم مقام» دروزی پیروی کنند. سرانجام در سپتامبر ۱۸۴۴، دو طرف به پیشنهاد سازش کنسول فرانسه‌تن در دادند. البته، این موضوع، «جنگ داخلی سازمان یافته» را وسیع‌تر کرد. دوارشد یا «وکیل»، یکی برای مسیحیان و یکی برای دروزی‌ها در هر يك از روستاهای مختلط گماشته شد. مارونی‌های «شوف» تابع قائم مقام «دروز» بودند ولی میتوانستند از اواز طریق وکیل‌شان به نزد قائم مقام مسیحی شکایت برند.

شیوخ دروز بی‌درنگ پس از اینکه لبنان جنوبی به قائم مقام دروز تحویل شد، به املاک سابق خود بازگشتند. دهقانان مارونی برای قیام آماده میشدند. این بار شکل مذهبی اختلاف بزودی محوشد و قیام جنبه طبقاتی روشنی بخود گرفت. برخلاف قیام سال ۴۱-۱۸۴۰ که دهقانان مسیحی تحت رهبری شیوخ فئودال و کشیشان می‌جنگیدند این بار گروه‌های شورشی تماماً از دهقانان تشکیل شده بود. یکی از ناظران مینویسد: «مسیحیان شروع کردند به تشکیل واحدهای جنگی به شکل رسد و گروهان و مانند آن و در رأس آن فرماندهانی گماردند و هیچ شیخ یا امیری جرئت فرماندهی دسته‌های جنگی را نداشت».

کمیته‌ای سری در دیرالکمار در رأس جنبش قرار داشت که در همه نواحی بزرگ لبنان جنوبی دارای واحدهائی بود. ولی دهقانان مسیحی هدف های طبقاتی مبارزه را کاملاً درک نکرده بودند. تنفر آنها نسبت به فئودال های «دروز» شامل کلیه دروزی ها بطور کلی بود. از این رو دهقانان دروزی در مقابل آنها قرار گرفتند و موجی از قتل عام های مسیحیان را براه انداختند. در ماه مه سال ۱۸۴۵، قیامی آغاز شد که به همه بخش های لبنان سرایت کرد. این قیام بدنبال قتل عام دهقانان دروز روی داد. دروزی ها نیز بنوبه خود به کشتار مسیحیان آغاز کردند. ده ها روستای دروزی و مسیحی غارت شد و بکلی نابود گردید.

نخست ضد فئودالی جنبش مقامات ترك را وادار کرد سیاست خود را تغییر دهند. گرچه دربار عثمانی در تلاش خود برای تمرکز امور امپراطوری با فئودال های «دروز» که میخواستند سلطه سیاسی سابق خویش را حفظ کنند، در افتاده بود، لیکن به حفظ منافع طبقه فئودال بطور کلی ادامه می داد. در سال ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲، دربار عثمانی عصیان شیوخ دروز را خاموش کرد ولی در سال ۱۸۴۵، به همان شیوخ دروز کمک کرد تا قیام دهقانان مسیحی را علیه نظام فئودالی درهم کوبند. با کمک نیروهای ترك، دروزی ها از میدان موفق بیرون آمدند. قائم مقام دروزی به حکومت بر لبنان جنوبی ادامه داد و املاک در دست شیوخ دروز باقی ماند. قیام سپس به شمال لبنان سرایت کرد. در این ناحیه، دهقانان مسیحی علیه اسقف ها و اشراف فرقه خودشان شوریده بودند.

در پائیز سال ۱۸۴۵، سپاهیان ترك لبنان را مطیع و خلع سلاح کردند. سازمان اداری تازه ای با کمک کنسول های خارجی بوجود آمد. کنسول های خارجی ضمن حفظ نظام حکومت دوگانه - دو قائم مقام برای سراسر منطقه ودو وکیل برای هر روستا - خواهان تشکیل شورائی شدند

که به قائم مقام‌ها کمک کند. بدین گونه که شورا وظایف قضائی و نیز حق نظارت بر وصول و ارزیابی مالیات‌ها را به گردن گیرد و ازده عضو تشکیل گردد: دومارونی (مسیحی)، دو دروزی،* دو سنی و چهار نفر از طرف دو فرقه مسیحی یونانی. ولی این «راه‌حل»، تضاد عمده میان دهقانان و ارباب فئودال را از میان برنمی‌داشت و درعین حال تفرقه مذهبی را دامن میزد و سبب ستیزه‌های تازه‌ای میان گروه‌های مذهبی گوناگون میگشت و به دول خارجی برای دخالت در امور داخلی سوریه دستاویز دائمی میداد.

فعالیت میسیون‌های مذهبی.

نقشه بریتانیا برای یک جامعه یهودی‌نشین در فلسطین

هیئت‌های مذهبی خارجی وسیله دیگری برای رخنه بیگانگان در شرق عربی بودند. در سال‌های ۱۸۴۰، آنها فعالیت‌های مذهبی خویش را که در آغاز آن قرن موقوف کرده بودند، از سر گرفتند. این میسیون‌ها، به ایجاد مدارس و سازمان‌های خیریه در سوریه و فلسطین پرداختند و بشدت مسیحیت و توأم با آن نفوذ کشورهای متبوع خود را میپراکندند. نخستین و فعال‌ترین میسیون‌های مذهبی در شرق لازارت‌ها و ژزوئیت‌ها بودند که زیر نظر واتیکان و با حمایت شدید فرانسه، شبکه وسیعی از مدارس و آموزشگاه‌های مذهبی را در اختیار داشتند. در سال ۱۸۴۶ «پاپ»، اسقف نشین قدیمی اورشلیم را که در زمان صلیبیان تأسیس شده بود، بار دیگر احیاء کرد.

در سال ۱۸۲۰، نخستین امریکائیان در بیروت پیدا شدند. در سال ۱۸۶۰، آنها صاحب بیش از ۳۰ مدرسه و چاپخانه و در سال ۱۸۶۶ آنها

* باید توجه داشت که دروزی‌ها پیروان یکی از فرقه‌های شیعه -

کالج پروتستان سوریه را تأسیس نمودند که بعداً به صورت در دانشگاه آمریکائی بیروت درآمد.

در سال ۱۸۴۹، روسیه تزاری میسیون ارتودوکس روسیه را در اورشلیم تأسیس کرد. روسیه در سوریه و فلسطین، هیچگونه نقشه تجاویزی مستقیم نداشت، لیکن صرفاً میخواست نفوذ خود را بر جمعیت ارتودوکس یونانی شبه جزیره بالکان تقویت بخشد.

انگلستان که میخواست از شکست محمد علی بهترین بهره را بگیرد، برای اینکه از معرکه عقب نماند، از یکسو از پروتستانها و نقشه کلنی نشین آلمانی در فلسطین* - يك اسقف نشین آنگلو پروسی در اورشلیم پشتیبانی می کرد و از سوی دیگر نقشه تأسیس يك یهودی نشین در فلسطین و انواع برنامه های صهیونیستی را تشویق می نمود. جمعیت یهودی فلسطین در نیمه قرن نوزدهم به دشواری، به ۱۱ هزار نفر میرسید. بسیاری از آنها زائران مذهبی بودند و در آنجا بخاطر مقاصد مذهبی مجاور شده بودند. در طی بحران ۴۱ - ۱۸۳۹ که «بحران شرق» نام گرفته بود، بریتانیا به نقشه بناپارت برای تأسیس يك دولت یهودی در اورشلیم عطف توجه نمود. در سال ۱۸۳۸ کنسول های بریتانیا در فلسطین، برنامه هایی برای انتقال یهودیان به فلسطین و ایجاد دولتی یهودی تحت حمایت بریتانیا طرح کردند. لرد پالمستن - نخست وزیر وقت بریتانیا از این نقشه ها استقبال کرد. وی به این پیشنهادات بمنزله تضمین امنیت خطوط ارتباطی امپراطوری بریتانیا مینگریست.

سرموسی مونت فیور Sir Moses Monte Fiore بانکداری انگلیسی از خاندان روتشیلد نیز از نقشه های مزبور فعالانه پشتیبانی میکرد. بانکدار

* ایجاد جامعه ای مرکب از یهودیان آلمانی در فلسطین، مانند آنچه در برخی از نواحی افریقای جنوبی توسط اروپائیان پدید آمد. م.

نامبرده چند بار از شرق دبدن کرد و حتی در سال ۱۸۵۵ نزدیک یافا مزرعه بزرگی خرید ولی نتوانست توجه مهاجران یهودی را جلب کند. نقشه تأسیس اسقف نشین آنگلو-آلمانی نیز به نتیجه نرسید. رقابت دول بزرگ در شرف، در منازعات بی پایان میسیون‌های مذهبی گوناگون بر سر «اماکن مقدسه»، توزیع پول و هدایای دریافتی از حجاج وزائران و جز آن منعکس می‌شد. اختلافات ظاهراً بی‌اهمیت، بحث راجع به تعمیر سقف «ضریح مقدس» و کلیدهای زیارتگاه بیت‌اللمحم، به بحران‌های جدی بین‌المللی منجر می‌گشت و راه را برای جنگ شرقی ۵۶ - ۱۸۵۳ صاف می‌کرد.

گرچه ترکیه در شمارفاتحان بود و در کنسرت دول اروپائی شرکت داشت، لیکن جنگ، بر امپراطوری عثمانی اثرات فاجعه‌آمیز داشت. در ۱۸۵۴، باب عالی، برای تأمین هزینه‌های نظامی، نخستین وام خارجی را دریافت کرد و این سرآغاز بردگی مالی عثمانی بود. سرانجام دول اروپائی بزرگ، نوعی قیمومت مشترک بر ترکیه برقرار و برنامه اصلاحات تازه‌ای به سلطان عثمانی تحمیل کردند که راه را برای نفوذ سرمایه خارجی در ترکیه کاملاً هموار نمود.

دستخط همایون سال ۱۸۵۶.

دومین «دوره تنظیمات»

تحت فشار دول اروپائی، روز ۱۸ فوریه ۱۸۵۶، مدتی پیش از انعقاد پیمان صلح، سلطان فرمان جدیدی (دستخط همایون) صادر کرد. فرمان مزبور، شروط اصلی «خط شریف» را با ادامه سیاست تنظیمات تأیید کرد. در واقع اوضاع به گونه دیگر بود. دول اروپائی به «خط همایون» ۱۸۵۶، برخلاف «خط شریف» سال ۱۸۳۹، همچون تعهدی

بین‌المللی مینگره‌یستند و این نکته در ماده ۹ پیمان صلح پاریس (۳۰ مارس ۱۸۵۶) ذکر شده بود. در واقع، سلطان نه اختیار داشت آنرا لغو کند و نه بدون تصویب دول بزرگ تغییری در آن وارد سازد. اگر منشور نخست، دیپلماسی خارجی را از دخالت زراه‌ور داخلی امپراطوری عثمانی محروم می‌ساخت، منشور دوم این دخالت را تشویق می‌کرد.

در «دستخط همایون» سال ۱۸۵۶، برخلاف «خط شریف» تأکید روی تساوی مذهبی و تعهدات اقتصادی گوناگون بود. این موضوع بنا بر نیاز دول اروپائی قید شده بود که می‌خواستند اتباع و نمایندگان بازرگانی آنها که اکثراً از طبقه تجار مسیحی (ارمنی و یونانی) بودند، از مزایای بیشتری برخوردار شوند.

باب عالی در طی جنگ شرقی، نخستین امتیاز را به دول اروپائی داد و آن هنگام بود که دولت عثمانی کوشید قوانین نظام و وظیفه را در مورد مسیحیان نیز اجرا کند و بدین منظور روز ۷ مه ۱۸۵۵، مقررات «خراج» را لغو کرد. این اقدام با مخالفت نمایندگان هر دو مذهب روبرو شد. مسلمانان از این رو، که با خدمت نامسلمانان در ارتش عثمانی و دادن سلاح بدست آنان مخالف بودند و «نامسلمانان» نیز از این جهت که مایل به خدمت در ارتش ترکیه نبودند. سرانجام باب عالی مسیحیان را از خدمت نظام معاف کرد و به جای آن مالیات مخصوصی بنام «بدل - العسکری» (مالیات معافیت از خدمت نظام) وضع کرد که در واقع همان خراج بود منتها با نام دیگر.

صرفنظر از خراج، در امپراطوری عثمانی، مالیات قرون وسطائی دیگری نیز وجود داشت که سال به سال بر آن افزوده می‌شد. استقرار انحصارهای دولتی بر نمک و توتون در ۱۸۶۲، قیمت این محصولات را بالا برد. مقاطعه کاران مالیات هنوز به کار و وصول مالیات ادامه می‌دادند.

نظام اقطاع در ۱۸۵۷ منسوخ شد لیکن پس از مدتی بار دیگر معمول گردید. روز ۲۱ آوریل ۱۸۵۸، قانونی ارضی منتشر شد که قانوناً سیستم تیول نظامی و وابستگی دهقانان را به «صاحب تیمار» سابق ملغی اعلام کرد. نظام مذکور مدتها قبل از صدور این قانون عملاً برچیده شده بود ولی دهقانان مطابق معمول از زمین محروم بودند. قانون تازه به دهقانان زمین نمی داد بلکه فقط به اجاره داران زمین های خالصه (دولتی) حق می داد که زمین ها را در ازاء مبلغ هنگفتی بخرند . قانون ارضی مزبور مقوله مالکیت خصوصی بر زمین را گسترش داد و آنرا بصورت قسمتی از گردش کالائی در آورد. در عین حال این قانون بسیاری از محدودیت های استفاده از زمین را که مانع ابتکار اقتصادی بود حفظ کرد. در سال ۱۸۶۷ قانون جدیدی گذشت که حق تصاحب و مالکیت زمین را در امپراطوری عثمانی به خارجیان می داد.

صرف نظر از قانون ارضی، قوانین مربوط به بانک عثمانی (۱۸۵۶) و اعطای امتیازات در دومین مرحله تنظیمات، قوانینی نیز درباره حقوق و موقعیت جوامع مذهبی و حقوق تابعیت عثمانی صادر شد. قوانین مدنی و جزائی نیز بدون گشت. قانون غیر دینی کردن اوقاف (۱۸۷۳) از حدود حرف فراتر نرفت. روز ۸ نوامبر ۱۸۶۴، قانونی درباره تقسیمات جدید اداری در ولایات و تجدید سازمان ادارات محلی به مورد اجرا گذاشته شد. بطور کلی، اصلاحات دومین دوره تنظیمات، دربار عثمانی را ضعیف ساخت و رخنه سرمایه خارجی را تسریع کرد. سرمایه داران اروپائی امتیازاتی در مورد تأسیس بانک، احداث راه آهن، حق خرید زمین و جز آن بدست آوردند. بدین گونه «خط همایون» سال ۱۸۵۶ و قوانینی که بدنبال آن صادر شد، امپراطوری عثمانی را به نیمه مستعمره دول سرمایه داری اروپا تبدیل کرد. دومین دوره تنظیمات، سرآغاز بردگی و تاراج ترکیه

وسرزمین‌های تحت تسلط آن بوسیله سرمایه خارجی بود.

قیام دهقانان در کسروان (لبنان)

۶۰ - ۱۸۵۹

اندکی پس از صدور «خط همایون»، بحران تازه‌ای در سوریه پدید آمد. علت بحران صدورخط همایون بود که دهقانان لبنان آنرا به‌عنوان نشانه آغاز تساوی اجتماعی و آزادی از قیود فئودالی تعبیر می‌کردند. رشد تجارت خارجی و تولید محصولات کشاورزی برای بازار در سال‌های ۴۰ و ۵۰ قرن نوزدهم، استثمار دهقانان را شدت داد. ناراضی‌ها در روستا بالا گرفت. دهقانان علیه اخاذی و سوء استفاده‌های روزافزون شکایت‌مینوشتند. در آغاز سال ۱۸۵۸، در دهکده «زوق» اجتماعی با شرکت سیصد نفر از دهقانان روستاهای مختلف «کسروان» (واقع در شمال لبنان) تشکیل شد که در آن همه شکایات در دادخواست واحدی متمرکز گشت و هیئت نمایندگی ویژه‌ای آنرا به نزد حاکم بیروت - خورشید پاشا - برد. دهقانان تقاضای از میان برداشتن همه قیود فئودالی را داشتند. پاشا بطور مؤدبانه ولی محکم تقاضاهای آنها را رد کرد. آنگاه دهقانان برای قیام آماده شدند. آنها سلاح‌هایی را که ۱۲ سال قبل پنهان کرده بودند از مخفی‌گاهها بیرون آوردند و به تشکیل دسته‌های شورشی آغاز نمودند. در ژانویه ۱۸۵۹، قیام مسلحانه‌ای برهبری آهنگری روستائی به نام تانیوس شاهین آغاز شد. قیام، خصلتی کاملاً طبقاتی داشت. دهقانان شورشی فئودال‌های مسیحی را از کسروان بیرون رانده زمین و اموال آنها را مصادره کردند و حاکمیت خود را برقرار نمودند. باب عالی مجبور شد «شاهین» را به‌عنوان قائم مقام کسروان برسمیت بشناسد.

قیام کسروان به نواحی دیگر نیز سرایت کرد. در لاذقیه و لبنان

مرکزی قیام‌هایی در گرفت که دهقانان مسیحی حوزه « دروز » نیز در آن شرکت کردند. دهقانان مارونی با پشتیبانی فعال روحانیون خود، برای قیام مسلحانه‌ای علیه فئودال‌های دروز آماده شدند. آنها نیز بسهم خود به تسلیح چریک‌های دروز پرداختند.

زدوخوردهای خونین دروزی

وهارونی (۱۸۶۰)

در بهار سال ۱۸۶۰، قیام، به نزاع خونین میان پیروان دو فرقه تبدیل شد. اعمال تحریک‌آمیز کنسول فرانسه در بیروت نیز تا حدی به آتش اختلافات دامن زد. مارکس مینویسد: «نمایندگان سیاسی فرانسه که می‌کوشیدند زدوخوردی مذهبی، سیاسی در سوریه برپا کنند در حوادث سوریه دست داشتند»*.

روز ۲۲ ماه مه ۱۸۶۰، گروهی ده دوازده نفری از مارونی‌ها به عده‌ای از دروزی‌ها شلیک کردند که در نتیجه یک نفر کشته و جمعی نیز زخمی گردیدند. این همان چیزی بود که فتنه‌گران نیاز داشتند. دروزی‌ها و مارونی‌ها به غارت، آتش زدن و قتل عام یکدیگر پرداختند و فقط در ظرف سه روز (۲۹ تا ۳۱ مه ۱۸۶۰) ۶۰ دهکده در حومه بیروت با خاک یکسان شد. در ماه ژوئن، بلوا به بخش‌های «مختلط» (مسیحی - مسلمان) جنوب لبنان، صیدا، حصیبه، راشیا، دیرالکمار و زحله سرایت کرد. دهقانان دروزی، صومعه‌ها و مراکز میسیون‌های دینی کاتولیک را محاصره و طعمه حریق ساختند و کشیشان ساکن آنرا کشتند.

در ماه ژوئن ۱۸۶۰، در دمشق، با چشم‌پوشی مقامات نظامی و

* نیویورک دیلی تریبون ۱۱ اوت ۱۸۶۰.

سربازان ترك، مسلمانان متعصب، دست به کشتار مسیحیان و آتش زدن کلیساها و مدارس میسیون‌های دینی زدند. این حادثه نیز سه‌روز ادامه داشت (از ۹ ژوئن تا ۱۱ ژوئن) ولی به پاس وجود عبدالقادر-قهرمان الجزایری- که به‌عنوان تبعیدی در دمشق زندگی می‌کرد از قتل عام مسیحیان جلوگیری شد. وی در طی این آشوب از مسیحیان دفاع نمود و قصر خود را در اختیار قربانیان تعصب مذهبی قرارداد.

رویدادهای خونین سال ۱۸۶۰ برای مردم سوریه گران تمام شد. بیش از ۲۰ هزار مسیحی کشته و ۳۸۰ دهکده مسیحی، ۵۶۰ کلیسا و ۴۰ دیر نابود شد. دروزی‌ها و سایر مسلمانان نیز تلفات سنگینی دادند.

لشکرکشی فرانسه (۶۱-۱۸۶۰)

جنگ میان دروز - مارونی به ناپلئون سوم، امپراتور فرانسه دستاویز داد تا در امور داخلی سوریه دخالت کند. محافل حاکم فرانسه از مدت‌ها پیش منتظر این بهانه بودند. آنها احساس می‌کردند که زمان مناسب برای تصاحب کامل سوریه فرا رسیده است. تمایل ناپلئون سوم به افزایش آبروی خود به عنوان «مسیحی‌ترین پادشاه» و ملاحظات سیاسی داخلی و خارجی در این مورد نقش مهمی داشت. در ژوئیه ۱۸۶۰، وی ناگهان مطلب را به دفاع از مسیحیان سوریه کشانید و از قصد خود اعزام نیرو به سوریه - پرده برداشت.

نقشه فرانسه، دول اروپایی دیگر و عثمانی را به تکاپو انداخت. سلطان عبدالمجید با اعزام یکی از رجال برجسته امپراطوری - فوادپاشا - به دمشق، کوشید از لشکرکشی فرانسه جلوگیری کند. فوادپاشا اختیارات فوق‌العاده، رشته اعدام‌های عمومی «عبرت آموز»ی در دمشق ترتیب داد. بدستور او ۱۱۱ نفر تیرباران و ۵۷ نفر به دار آویخته شدند و ۳۲۵

نفر به حبس‌های سنگین محکوم و ۱۴۵ نفر تبعید گردیدند. فوادپاشا امیدوار بود که با مجازات فقط مسلمانان، فرانسرها خرسند سازد. سربازان ترك با شتاب «نظم و قانون» را باز گردانیدند و قتل عام‌ها را متوقف کردند. ولی مطبوعات منتسب به بناپارت اقدامات سرکوب‌کننده فواد را فقط يك كمى میدانستند و خواهان آن بودند که وی اعدام‌ها را دوبرابر کند.

انگلستان و روسیه که نمیخواستند سوریه به تصرف فرانسه درآید، تشکیل کنفرانسی بین‌المللی را پیش کشیدند. اصرار آنها برای تشکیل کنفرانس بمنظور مهار کردن ناپلئون بود. روز ۵ سپتامبر ۱۸۶۰، شش دولت انگلستان، روسیه، فرانسه، اطریش، پروس و عثمانی موافقت نامه‌ای را امضاء نمودند که عده سپاهیان فرانسوی را به ۱۲ هزار نفر و مدت اقامت آنها را به شش ماه محدود می‌کرد. بعلاوه دول امضاء کننده، مأموران ویژه‌ای را به سوریه فرستادند که بررسی دقیقی درباره علل حوادث سوریه بعمل آورند و مقصران را معلوم کنند و آنها را به مجازات برسانند و با برقراری «نظم و قانون» در لبنان از تکرار چنین حوادثی جلوگیری کنند. پس از استقرار کمیسیون بین‌المللی، ایده فرانسه در باره اعزام سپاهیان خود به سوریه، معنی خود را از دست داد.

ولی در آستانه امضاء قرارداد، در پایان اوت ۱۸۶۰، سربازان فرانسه در سواحل بیروت پیاده شدند. در ماه سپتامبر نیروهای فرانسوی به گردش در کشور پرداختند. ترکها آشوب را قبلاً فرونشاندن بودند. با اجرای این «نمایش مسلح» ژنرال‌های فرانسوی سپس خشم خود را متوجه دهقانان شورشی شمال لبنان ساختند. رهبر دهقانان مارونی مجبور شد به کوهستان‌ها بگریزد. یوسف کرم - فتودالی که با کمک فرانسه قیام کسروان را سرکوبی کرد و زمین را به شیوخ مارونی بازگرداند به سمت

«قائم مقام» منصوب گشت .

ناپلئون سوم کوشید از اجرای قرارداد ۵ سپتامبر ۱۸۶۰، سر باز زند و سپاه خود را در سوریه به بهانه اینکه وضع منطقه هنوز «ناامن است»، نگهدارد. ولی انگلیس و اطریش تهدید به جنگ کردند و خواهان خروج فوری نیروهای فرانسه گردیدند. سرانجام تاریخ خروج نیروهای فرانسه در روز ۵ ژوئن ۱۸۶۱ تثبیت شد و در تاریخ تعیین شده، فرانسویان به کشور خود بازگشتند. بدین گونه، تلاش فرانسه برای تصرف سوریه به نتیجه نرسید .

استقرار نظام سیاسی

و اداری تازه در لبنان

در ژوئن ۱۸۶۱، پس از مجادلات طولانی، کمیسیون بین المللی، نظام سیاسی و اداری (Reglement organique) جدیدی برای لبنان پایه - گذاری کرد که بصورت قرارداد درآمد و در ۹ ژوئن ۱۸۶۱ در استانبول به امضاء عثمانی و دول بزرگ رسید. ناحیه کوهستانی (باستثناء نقاط ساحلی) ناحیه ای خود مختار با فرمانداری مسیحی در رأس آن، اعلام گردید. فرماندار، مستقل از پاشای بیروت و دمشق و مستقیماً تابع دربار عثمانی بود. نظام «دوقائم مقام» لغوشد. فرماندار (متصرف) مستقیماً توسط باب عالی منصوب گردید. شورائی اداری مرکب از ۱۲ نفر تحت نظر فرماندار بوجود آمد. هر یک از شش گروه مذهبی ساکن لبنان (مارونی ها، دروزی ها، سنی ها، شیعیان، دوفرقة مسیحی یونانی) در شورا دونماینده داشتند. شورا حق توزیع مالیات، نظارت بر وصول و هزینه آن و نیز حق مشورت در باره همه مسائل را بدست آورد. ناحیه به شش «مدیره» تقسیم شد با مدیرانی در رأس آنها. سه نفر از آنها مارونی بودند یکی

دروزی و دونفرهم از دوفرقه مسیحی یونانی - شیوخ ناحیه و روستاها ، قضات و منشی‌ها، تابع آنها بودند. بموجب قانون، درجه قدرت هر يك از گروه‌های مذهبی تعیین شد. شوراهاى ناحیه زیر نظر «مدیر» تشکیل می‌گشت. نیروی پلیس و دستگاه قضائی خاصی برای ناحیه کوهستانی بوجود آمد و دیرالکمار به عنوان مرکز آن در نظر گرفته شد. فرماندار حق داشت اهالی لبنان را خلع سلاح کند و در هنگام لزوم، نیروهای ترك را فراخواند. لبنان تعهد کرد خراج سالیانه‌ای به دربار عثمانی بپردازد.

نظام سیاسی و اداری جدید برای يك دوره سه ساله بوجود آمد لیکن در سپتامبر ۱۸۶۴، دول بزرگ و ترکیه قرارداد دیگری امضاء کردند که جنبه دائمی تشکیلات مزبور را تأیید نمود و فقط تغییرات کوچکی در آن داده شد. ناحیه دیگری همراه با شورائی زیر نظر فرماندار از نو تشکیل گردید (که اینک ۱۲ عضو داشت مرکب از چهار مارونی ، سه دروزی، سه نفر از میان دوفرقه مسیحی یونانی ، يك سنی و يك شیعه) . این تشکیلات به همین صورت تا سال ۱۹۱۴ در لبنان باقی بود.

جنبش روشنگری سال‌های ۶۰

توسعه سرمایه خارجی، قشری از بورژوازی تجاری را بوجود آورد. لیکن مناسبات فئودالی، دشمنی دیرین میان قبایل و گروه‌های فئودالی، میان فرقه‌های مذهبی گوناگون مانع رشد و رونق تجارت و تشکیل بازار ملی واحد بود. در جریان تلاش بورژوازی تجاری برای وحدت سوریه ، بسیاری از دانشوران برجسته به پیدائی آمدند. آنها مردم را به «عدم تعصب» مذهبی، یکپارچگی همه اعراب سوریه، صرف نظر از پیوندهای دینی و قبیله‌ای دعوت می‌کردند.

برجسته‌ترین دانشور بورژوائی سوریه در سال‌های ۶۰ قرن

نوزدهم، بتروس بوستانی بود (۸۳ - ۱۸۱۹). او که مسیحی بود، در مدرسه‌ای مارونی تحصیل کرده بود و با چند زبان آشنائی داشت و در سال ۱۸۴۰، بامیسیونرهای مذهبی آمریکائی آشنا شد و ایمان پرسبیتی* پیدا کرد. او از میهن پرستی و وحدت سوریه دفاع می‌کرد. او از تعصب مذهبی، کشمکش‌های دینی، اعتقادات خرافی، تجزیه طلبی فتووالی، فساد مقامات ترك و بردگی زنان انتقاد می‌نمود. وی معلم، سیاستمدار، نویسنده و روشنگری خستگی ناپذیر بود. او نخستین مدرسه ملی عرب را تأسیس کرد (۱۸۶۳) و دو هفته نامه به زبان عربی به نام «نقییر سوریه» (شپهور سوریه) (۱۸۶۰) و «الجنّت» (بهشت) و مجله‌ای بنام «الجنان» در سال ۱۸۷۰، انتشار داد. این نشریات برای نخستین بار، خواننده سوری را با پرسش‌های سیاسی و فرهنگی و ادبی آشنا می‌کردند. بوستانی برای تکامل زبان عربی ادبی جدید و گسترش دانش‌های اروپائی در میان دانشوران عرب کوشش فراوان کرد. وی يك فرهنگ زبان عربی و يك «دائرة المعارف» هفت جلدی تألیف نمود. پسرعموی وی سلیمان البوستانی، پس از مرگ وی دائرة المعارف را ادامه داد و ایلیداد همرا نیز به زبان عربی ترجمه کرد. نزدیک‌ترین یار و همکار بتروس البوستانی، نظیف یازجی (۱۸۷۱-۱۸۰۰) شاعر دربار بشیر دوم بود. او نیز به احیای زبان و ادبیات عرب کمک شایان کرد. نظیف یازجی نیز که مانند بوستانی مسیحی بود، با تعصبات مذهبی می‌جنگید و اعراب را به اتحاد و برادری بر پایه میراث مشترك دعوت می‌نمود.

بوستانی و یازجی پیشروترین اندیشه پردازان زمان را دور هم گرد آوردند. در ۱۸۶۷ پیروان آنها، انجمن علمی سوریه را برپا کردند که برای

* در باب کلیسائی گفته می‌شود که تحت نظر کشیشان هم پایه اداره

نخستین بار در تاریخ سوریه، دانشوران عرب را صرف نظر از علائق مذهبی آنان متحد ساخت. ولی میسیون‌های مسیحی خارجی، انجمن مزبور را برسمیت نشناختند. بوستانی و یازجی، هم خود را مصروف جنبش روشنگری ساختند و به این جنبش به عنوان تنها وسیله مبارزه بر ضد فئودالیسم مینگریستند.

نسل جدید مسائل سیاسی را پیش می‌کشید. جلسات زیر زمینی انجمن علمی سوریه که در حوادث سال ۱۸۶۰ قطع شده بود، بار دیگر در سال ۱۷۶۸، احیاء شد و مباحث مربوط به تجدید حیات فرهنگی، جای خود را به دعوت‌های آتشین مبارزه برای استقلال داد. در این جلسات فرزند نظیف یازجی - ابراهیم یازجی - اشعاری میهن پرستانه میخواند که در سوریه و لبنان پراکنده میگشت. ابراهیم یازجی در اشعار خود درباره گذشته باشکوه اعراب نغمه سر میداد و از تعصبات مذهبی انتقاد میکرد و مردم را به درهم شکستن یوغ عثمانی دعوت مینمود. این، دعوت پرشوری بود برای سرافرازی ملت عرب. یازجی میگفت: « با شمشیر میتوان به هدف‌های دور و دراز رسید. اگر آهنگ پیروزی دارید، به جست و جوی آن برآئید».

فصل دهم

عراق، از ۱۸۳۱ تا ۱۸۷۱ - تنظیمات

وضع اقتصادی عراق در سال‌های ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم

عراق - یکی از عقب‌مانده‌ترین نواحی امپراطوری عثمانی - تحت نظارت محمد علی و در حیطه اصلاحات او نبود. این کشور، مستعمران دوردست کمپانی هند شرقی بود. در دورهٔ پس از خلع داود پاشا (۱۸۳۱)، حکام ترك عراق کوشیدند قدرت دربار عثمانی را تحکیم بخشند و اوامر آنها را مویم و اجرا کنند.

پس از برکناری سلسلهٔ غلامان، وضع عراق بحرانی شد. کشور در چنگال يك بحران اقتصادی شدید که حتی در عراق نیز بی‌سابقه بود، گرفتار شده و روبه ویرانی میرفت. طاعون سال ۱۸۳۱، جمعیت را به تحلیل برده و ضربهٔ شدیدی به نیروهای مولد وارد آورد. از جمعیت ۱۵۰ هزار نفری بغداد فقط ۲۰ هزار نفر و در بصره از ۸۰ هزار نفر تنها ۵ یا ۶ هزار نفر باقی ماند. بسیاری از شهرها و روستاها بکلی نابود گشت. خانه‌ها ویران و مغازه‌ها و کارگاه‌ها تعطیل شد. مزارع و باغ‌های میوه بکلی خشک گردید. تجارت را کد ماند. هرج و مرج فئودالی بانبروی تازه‌ای بازگشته و بحران را عمیق‌تر کرده بود. بیش از ۲۰ سال طول کشید تا کشور خود را از آثار طاعون رهائی بخشید.

قیام کردها و جنگ‌های قبیله‌ای

داود پاشا، بیک‌های کرد و شیوخ عرب را مطیع خود ساخته بود.

او میدانست چگونه آنها را تحت تسلط خویش درآورد. او با دربار عثمانی نیز جنگیده بود و سراسر عراق را تحت لوای حکومت خود متحد کرده بود. پاشاهای بعدی عراق منصوب دربار عثمانی بودند و او امر آنرا اجرا میکردند. آنان آثار و نشانه‌های استقلال گذشته عراق را از میان برده و این کشور را تحت کنترل کامل حکومت مرکزی ترکیه درآورده بودند. ولی در واقع قدرت آنها در عراق صوری بود. ایشان از عهده مقابله با قبایلی که از پرداخت مالیات امتناع میکردند یا فتودال‌هایی که قدرت پاشاها را بچیزی نمیگرفتند برنمیآمدند. کشور بار دیگر وارد دوره‌ای از انحطاط فتودالی شده و دائماً دستخوش شورش‌ها و کشمکش‌های قبیله‌ای گردیده بود.

قبایل عرب «منتفق»، «شمار» و دیگران یا در میان خود به ستیزه مشغول بودند و یا بایکدیگر متحد شده، علیه پاشاهای بغداد می‌جنگیدند. در سال ۱۸۳۳ مدت سه ماه، جنگجویان قبایل شمار، بغداد را در محاصره داشتند.

موج بی‌پایانی از طغیانهای سران قبایل کرد، شمال عراق را فرا گرفته بود. این طغیان‌ها از یکسو از طرف پادشاه ایران و از سوی دیگر از طرف محمد علی پاشای مصر تقویت میشد. محمد علی که سعی داشت یکپارچگی «امپراطوری عرب» را تأمین کند و بر مسیر تجارتنی و استراتژیک مدیترانه تا خلیج فارس تسلط یابد، برای الحاق عراق به قلمرو خویش پای می‌فشرد. از این رو، وی آماده بود تا از هر جنبشی در عراق که به زیان دربار عثمانی بود حمایت کند. دولت عثمانی در فاصله سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۳۱ بارها لشکر به سرکوبی کردها فرستاد و عده‌ای از امیرنشین‌های کرد را برچید ولی این موفقیت‌ها کردها را وادار به اطاعت نساخت. در سال ۱۸۳۸، بنظر میرسد که نواحی کردنشین سرانجام مطیع گردیده‌اند ولی هنگامی که

خبرشکست سال ۱۸۳۹ تركها از محمد علی در نصیبین به کردها رسید ، آنان دوباره سریشورش برداشتند. فتوادل‌های کرد در سال ۱۸۴۱ با پیشرفت نیروهای ایران در سلیمانیه تقویت شدند و این موضوع تقریباً به جنگ تازه میان ایران و عثمانی منجر گردید.

با وساطت دولتین انگلیس و روس و انعقاد پیمان دوم ارض روم در ۳۱ ماه مه ۱۸۴۷ اختلاف حل شد. این پیمان مسئله زائران و مسائل مرزی را حل کرد. ایران از ادعای خود بر سلیمانیه و نواحی دیگر چشم پوشید و در عوض درباره عثمانی محمره (خرمشهر کنونی) و ساحل چپ شط‌العرب را که متعلق به ایران بود، به این دولت بازگرداند.

حل منازعه ایران و عثمانی، مانند شکست محمد علی وضع عمومی کردستان را تغییر نداد. هر کوششی برای حاکمیت مستقیم تركها در نواحی کردستان قیام‌های تازه‌ای را سبب می‌شد. قیام بعدی کردستان در ۱۸۴۳ صورت گرفت که تا ۱۸۴۶ دوام داشت. هنوز تركها، موفق به سرکوبی آن قیام نشده بودند که بار دیگر طغیان‌های تازه‌ای در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ به وقوع پیوست. این قیام‌ها نیز چند سال ادامه داشت. و هر از چندگاه تركها موفقیت‌های ناپایداری بدست می‌آوردند ولی قدرت آنها در کردستان ظاهری بود.

تنظیمات در عراق

افکار لیبرال منشانه جدیدی که الهام بخش اصلاحگران ترك بود و در خط شریف منعکس گردید، در عراق به کندی نفوذ می‌کرد؛ عراقی که در چنگال رکود اقتصادی گرفتار بود و بر اثر طغیان‌های فتووالی و ستیزه‌های قبیله‌ای به لرزه درآمده بود. قدرت قضائی و لشکری و کشوری در این کشور بدست پاشاهای ترك بود. آنان همچون ساتراپ‌های واقعی به حکومت

برکشور ادامه می دادند.

در آغاز در عراق، از اصلاحاتی که پایتخت امپراطوری آنرا تجویز کرده بود، خبری نبود. فقط پس از سال ۱۸۴۲ بود که اصلاحات نخستین دوره تنظیمات در عراق آغاز شد. اصلاحات مزبور، با اینکه برخی تغییرات در کشور بوجود آورد، خیلی دیر شده و بسیار ناقص بود و غالباً نتیجه ای متناقض با آنچه در اصل مورد نظر بود، ببار آورد. قانون نظام اجباری تا سال ۱۸۷۰ در عراق سفلا جامه عمل نپوشید. تقسیم قدرت نظامی و کشوری فقط در سال ۱۸۴۸ که سپاه ششم ارتش عثمانی در بغداد مستقر گشت، صورت گرفت. بدین گونه وظایف فرماندار از وظایف فرمانده سپاه مجزا شد. تجدید سازمان همزمان دستگاه دولتی، تاحدی باتمرکز تخصص و الغاء نظام اقطاع همراه بود. دبیرهای خاصی، به نظارت بر امور مالی و مالیات گماشته شدند. دستگاهی اداری به سبک اروپائی به وجود آمد. این اصلاحات سبب جنبشی اجتماعی در عراق نشد و نتایج عملی آن صفر بود. دستگاه اداری تازه، آنقدر که فاسد بود، استبدادی نبود. مردم هنوز از ارتشاء و تعدی مقامات ترك كه غالباً منافع شخصی شان با منافع دولت اختلاط یافته بود رنج می بردند.

توسعه بازرگانی و وسائل ارتباطی

اقتصاد عراق تا سال های ۶۰ قرن نوزدهم در رکود کامل بود، و فقط در این سال ها بود که نخستین نشانه های پیشرفت اقتصادی نمایان شد. عراق به صدور گندم و خرما به بازارهای جهانی و خرید کالاهای خارجی، آغاز کرد. کشور برای جواب گوئی به تقاضاهای خارجی برای محصولات کشاورزی، مزارع و باغ های خود را احیاء کرد و منطقه زیر کشت و نخلستان ها را توسعه داد. ایران نیز به بازارهای جهانی راه یافته بود. بعلاوه بخش قابل

توجهی از تجارت خارجی این کشور - ایران - از طریق بصره و بغداد صورت می گرفت . برچیده شدن گمرک‌های داخلی در عراق در سال ۱۸۶۱ بطور قابل توجهی به رشد تجارت این کشور کمک کرد.

رونق تجارت خارجی و عبور کاروان‌های تجاری ، توسعه خطوط ارتباطی را می‌طلبید. در سال‌های ۳۰ قرن نوزدهم، جهانگردی انگلیسی بنام «چسنی» Chesney برای تأسیس خط کشتی‌رانی منظم در رود فرات کوشش‌هایی بعمل آورد لیک موفق نشد. مسیره‌ند از طریق مصر و دریای سرخ ، سودبخش‌تر بود . تجارت عراق در آن زمان آنچنان حائز اهمیت نبود که صرف مبالغ هنگفتی را در احداث راه آبی جدید توجیه کند ولی در سال‌های ۶۰ افزایش تجارت منجر به انقلابی در وسائل حمل و نقل شد . در سال ۱۸۶۹ دولت عثمانی خطوط کشتی‌رانی منظمی در دجله میان بغداد و بصره تأسیس کرد. در همان سال، شرکت انگلیسی «لینچ» نیز در این مسیر خطوط منظم کشتی‌رانی بوجود آورد. بصره ارتباط‌های دریائی منظمی با بنادر خلیج فارس در هند داشت. در سال ۱۸۶۴ خطی تلگرافی که بغداد را با استانبول - تهران - بصره و هند مرتبط میساخت برقرار شد.

مدحت پاشا در عراق

اصلاحات نهائی در عراق به سیاستمدار برجسته ترك - مدحت پاشا (۱۸۰۳-۱۸۲۲) سپرده شد. مدحت پاشا رهبر جنبش مشروطه خواهی ترك و مؤلف قانون اساسی سال ۱۸۷۶ عثمانی بود . در سال ۱۸۶۹ ، او به فرمانداری بغداد و نیز فرماندهی کل سپاه ششم ، منصوب شد . حکومت عثمانی به او اختیارات کامل داده بود.

مدحت پاشا با فعالیت خستگی ناپذیری که از خصوصیات وی بود ، به اصلاحات و تجدید سازمان سراسر زندگی عراق پرداخت. او توجه زیادی

به ساختن خطوط مواصلاتی و حمل و نقل معطوف ساخت. او کشتی بخاری را در دجله براه انداخت و یک شرکت کشتی رانی دولتی تأسیس نمود. پس از گشایش کانال سوئز خط کشتی رانی دجله، بصره را به استانبول و لندن مرتبط میساخت. او برنامه‌ای برای گسترش خط دریائی از دجله به موصل و فرات به حلب که مستلزم کار حفاری قابل توجهی بود تنظیم کرد. به ابتکار او باراندازی در بصره احداث شد. مدحت پاشا، همچنین قصد داشت در موصل سازمانی برای استخراج نفت بوجود آورد و راه آهن سراسری برای عراق احداث کند. او با علاقه بسیار روی طرح «راه آهن فرات» کار کرد ولی فقط توانست خط ۱۲ کیلومتری بغداد - کاظمیه را تمام کند که برای تراموای بخاری مورد استفاده قرار گرفت. وی توجه بسیاری به گسترش منطقه زیر کشت و نخلستان‌ها داشت.

مدحت پاشا، بک رشته اصلاحات اداری و فرهنگی نیز به مورد اجرا گذاشت. در سال ۱۸۶۴، قانونی در ترکیه در مورد ولایات گذشت که قوه قضائی را از قوه مجریه مجزا کرد و ایجاد دادگاه‌های انتخابی را پیش بینی نمود. در سال ۱۸۶۸ قانون مزبور در همه ایالات بجز در عراق اجرا شده بود. مدحت این قانون را در عراق نیز بمورد اجرا گذاشت. او دادگاه‌های جدید، شوراهای شهرداری (بلدیه) و مدارس تازه‌ای تأسیس کرد. نخستین روزنامه بغداد در دوره مدحت پاشا انتشار یافت.

مدحت پاشا، وظیفه عمده خویش می دانست که عراق را کاملاً تابع حکومت مرکزی سازد و به تجزیه طلبی فئودالی و عشیره‌ای خاتمه دهد. او نظام وظیفه اجباری را در عراق معمول کرد و از عشایر سرباز خواست. او همچنین بر آنها مالیات بست و در پرداخت منظم آن پافشاری میکرد. هنگامی که در ۱۸۶۹ عشایر عرب علیه سیاست او شوریدند، مدحت با خشونت تمام قیام آنها را درهم کوبید.

ولی مدحت پاشا میدانست که خشونت به تنهایی نمیتواند مقاومت قبایل را درهم شکند. از این رو تصمیم گرفت به جلب قلوب رهبران قبایل و فئودالها پرداخته، آنها را به «استثمار مسالمت آمیز» دهقانان علاقه مند سازد. به این منظور وبا پیروی از نمونه برخی از اسلاف خود، قبایل را به یکجانشینی تشویق کرد و به فروش املاک دولتی به شیوخ قبایل اقدام نمود. وی به عنوان قسمتی از اجرای قانون ارضی سال ۱۸۵۸، زمینهای دولتی را بقیمت نسبتاً نازلی (بدون اعطای حق مالکیت خصوصی) به دارندگان سابق «تیمار»ها و «زعامت»ها و به تجار و بیش از همه به شیوخ قبایل فروخت. همه این اشخاص غالباً مالک قطعات وسیعی از اراضی شدند که «میری تاپو» خوانده میشد. دولت مالکیت عالیة این اراضی را برای خود حفظ کرد. دولت به مالکان تازه سندی بنام «تاپو» داد که به آنها حق بهره برداری از زمین را اعطا مینمود.

هدف مدحت پاشا از تصرف کویت والحساء (۱۸۷۱) تحکیم قدرت عثمانی در عراق بود. این نواحی واحد اداری خاصی بنام «سنجاق نجد» تشکیل دادند که وابسته به فرمانروایان ترك عراق بود.

فتح الحساء و اقدامات تلافی جویانه مدحت پاشا از بدویان شورشی، نشان داد که حتی نمایندگان مترقی طبقه حاکمه عثمانی نیز در سرکوبی جنبشهای توده‌ای در کشورهای عرب از چیزی فروگذار نمی‌کنند. تركها حتی هنگامی که مجری اصلاحات بودند، رفتارشان ستمگرانه بود. اصلاحات مدحت پاشا، مانند اصلاحات دوره تنظیمات، تسلط تركها را در عراق تقویت کرد. اعراب از مقامات مهم دولتی برکنار و تركها جای آنها را گرفتند. به اعراب فقط مقامهای كوچك واگذار می‌شد. عالی‌ترین

کنترل اوضاع از دستش خارج شود.

صندوقها برای

اصلاحات مدحت پاشا در زمینه تجدید سازمان اداری عراق ، این کشور را با ایالات مجاور و مرکز امپراطوری مرتبط ساخت. انفراد سابق عراق از ترکیه ، امری متعلق به گذشته بود. جانشینان مدحت پاشا - که در سال ۱۸۷۱ به آدریانوپل (ادنه) انتقال یافت - کوشیدند در جای پای وی گام گذارند لیکن اکثر اصلاحات آنها غیر قابل اجرا ماند.

فصل یازدهم

ممالک عربستان در سال های

(۱۸۲۰ تا ۱۸۷۰)

عربستان پس از سال ۱۸۴۰

پس از خروج مصریان از شبه جزیره عربستان این کشور بار دیگر بنواحی مختلف تقسیم شد. ولی این نواحی نه بصورت «دولت-شهر» هائی نظیر حضرموت و برخی قسمت های خلیج فارس با حکومت های جداگانه، بلکه به شکل قلمروهای فئودالی نسبتاً وسیعی درآمده بودند مانند حجاز و یمن واقع در ساحل دریای سرخ و نجد (وهابی)، کاظم و شمار در عربستان داخلی و عمان در خلیج فارس. همه این نواحی بجز عمان و عربستان جنوبی رسماً تحت نظارت ترك های عثمانی بودند، ولی عثمانی فقط در شهرهای عمده حجاز و تهامه پادگان هائی مستقر کرده بود و قدرت پاشاهای عثمانی محدود به این شهرها بود. در واقع دولت های فئودالی عربستان، مستقل از دربار عثمانی بودند.

در حجاز، همچون روزگاران باستان، قدرت به شریف های مکه، تعلق داشت. در یمن امام های زیدی سلطنت می کردند. کوشش ترکیه (در ۱۸۴۹) بمنظور تسلط مستقیم بر یمن با ناکامی روبرو شد. در نجد، دولت وهابی بازگشت و تقریباً سراسر عربستان داخلی از جمله الحساء را دربرگرفت. فقط فئودال ها و تجار «کاظم» کوشیدند استقلال خود را در برابر دولت وهابی حفظ کنند. در همین زمان، در شمال نجد، امیر نشین در جدید شمار تشکیل شده بود که تدریجاً قدرت می یافت و برای تسلط بر

عربستان شمالی با دولت نجد به رقابت آغاز کرده بود .

عمان به دوبخش تقسیم شد . یکی از آنها زیر نظارت سیدمسقط (۱۸۵۶-۱۸۰۷) بود که بریکرشته از جزایر واقع در اقیانوس هند (زنگبار و چند جزیره دیگر) و جزایر کوچکی در ساحل ایران و افریقای شرقی حکومت می کرد . بخش دیگر ، عمان متصل بود که به شیخ نشین های کوچکی که کارشان دزدی دریائی بود ، تقسیم شده بود . هر دو بخش عمان تحت کنترل نماینده سیاسی بریتانیا بود و حضور ناوگان بریتانیا در آن منطقه ، تسلط آن دولت را بر سراسر ساحل تضمین میکرد . نماینده سیاسی بریتانیانیروی تحت اختیار خود را برای سرکوبی قیام های توده ای ، عزل و نصب حکام و تحمیل قراردادهای جدید به شیوخ ، بکار میبرد . عربستان جنوبی عبارت بود از مجموعه ای از سلطان نشین و شیخ نشین های کوچک . مستعمره عدن در تملک انگلستان بود . این مستعمره کوچک پرورش گاه جنگ ها و قیام هادر بخش جنوبی شبه جزیره بود .

نجد وهابی

پس از بیست سال حاکمیت مصر ، وهابی ها دولت خود را به نجد بازگرداندند . در سال ۱۸۴۳ ، امیر فیصل به ریاست دولت رسید . از سال ۱۸۳۸ او همچون اسیری جنگی در مصراقامت داشت ولی بعد به دمشق گریخت . در آنجا او به عنوان يك دانشجوی الهیات زندگی می کرد . هنگامی که مصریان عقب نشستند ، او به ریاض بازگشت و با پشتیبانی مردم باردیگر به قدرت رسید .

در طی مدتی نسبتاً کوتاه ، فیصل امیر نشینی را که باطناً به تفرقه گرائیده بود ، احیا کرد . در واقع این ناحیه هنوز از قدرت گذشته فاصله بسیار داشت . در سال ۱۸۴۶ ، این دولت حتی سیادت عثمانی را پذیرفته و تعهد

کرده بود که خراج سالیانه‌ای به عثمانی بپردازد. مرزهای سابق دولت وهابی نیز اعاده نشده بود. امیر ریاض فقط بر نجد والحساء حکومت می‌کرد. کوشش خاندان سعودی برای بازیابی قدرت در کاظم به مبارزه‌ای طولانی با حجاز انجامید. دور نمای تسلط وهابیان در این مرکز تجارتی مهم عربستان توجه شریف‌های مکه را بخود جلب نکرد. تجار کاظم نیز با قدرت وهابیان مخالف بودند. آنان سر رشته بخش مهمی از تجارت روزافزون میان نواحی گوناگون عربستان و کشورهای همسایه عرب را در دست داشتند و با شتاب بر سرعت خود می‌افزودند. یکی از جهانگردان انگلیسی که در سال‌های ۶۳ - ۱۸۶۲ از عربستان داخلی دیدن کرده است مینویسد: «بازرگانی کاظم با مدینه و مکه از یکسو و نهنه‌تنها بانجد بلکه با دمشق و بغداد از سوی دیگر، در انبارهای آن کالاهائی گرد آورده بود که برای ساکنان دیگر عربستان داخلی ناشناخته بود و بازرگانان متهور آن هم در سواحل دریای سرخ و در فرات یا آب‌های دمشق به یکسان دیده میشدند».

دولت وهابی با انواع عوارض و اخاذی فتوئدالی طاقت فرسا بازرگانان کاظم را در فشار گذاشته بود و اینان میخواستند «دولت - شهر» های خود را مستقل نگهدارند. با کمک شریف‌های مکه، ساکنان کاظم با موفقیت همه تعرضات را دفع کردند. فیصل در سال ۱۸۵۵ حتی استقلال «انیزه» و «بریده» Buraida را برسمیت شناخت. کوشش خاندان سعودی برای فتح شهرهای کاظم به جایی نرسید. فقط هراز چندگاه، میتوانستند مبلغی به عنوان خراج از آنها بستانند.

در عربستان شرقی، وهابیان با مخالفت بریتانیا نیز روبرو بودند. آنها دوبار کوشیدند مواضع سابق خود را در خلیج فارس بازگیرند (عمان غربی ۵۲-۱۸۵۱، قطر ۱۸۵۹) و هر دو بار ناوگان انگلیسی آنانرا عقب

راند . پس از انعقاد پیمان انگلیس و نجد در سال ۱۸۶۶، خاندان سعودی از کوشش بمنظور بسط قدرت خود در عمان متصل و بحرین دست برداشته و اقدامات خود را در این مناطق فقط محدود به وصول خراج کردند . موجی از تعصب دولت وهابی را در میان گرفته بود . تعصب مذهبی به نهایت درجه رسیده بود . دادگاهی ویژه از متعصبان برای مجازات کسانیکه مقررات مذهبی را رعایت نمیکردند در «نجد» تشکیل شده بود . مقصران به جریمه یا تنبیهات بدنی سخت محکوم میشدند .

دولت جدید وهابی فاقد پیوستگی درونی بود . قدرت مرکزی ناتوان بود . قبایل نه فقط علیه یکدیگر ، بلکه بضد امیر نیز می جنگیدند . پس از مرگ فیصل در سال ۱۸۶۵ پراکندگی فئودالی و عشیره‌ای بر اثر ستیزه‌های دائمی میان خاندان‌ها شدت یافت . فیصل «نجد» را میان سه پسر ارشد خود تقسیم کرده بود و با مرگ وی مبارزه‌ای شدید برای کسب قدرت میان آنها در گرفت .

مبارزه برای تصاحب امارات و ستیزه‌های داخلی پایه‌های متزلزل دولت وهابی را ضعیف‌تر ساخت . امیران شمار نیز که با خاندان سعودی بر سر تسلط شمال عربستان رقابت میکردند ، از وضع بحرانی «نجد» سود جستند . بدنبال آنها ترک‌ها نیز الحساء را متصرف گردیدند .

توسعه امیرنشین شمار

امیرنشین شمار، پس از خروج مصریان، میان حکومت‌های فئودالی عرب اهمیتی خاص یافت . حائل پایتخت آن بود . سلسله تازه «راشد» که از سالهای ۳۰ قرن نوزدهم در امیرنشین مزبور به حکومت رسیده بودند ، از انحطاط دولت «نجد» برای تحکیم قدرت خود کمال استفاده را بردند . «راشدها» تابع «نجد» بودند لیکن در میانه قرن نوزدهم ،

وابستگی آنها فقط اسمی بود. «شمار» مانند «نجد» از حیث مذهبی وهابی بودند ولی فرمانروایان آن برخلاف «نجد» سیاست تحمل مذهبی را پیش گرفته بودند .

امیران «شمار» ، عبدالله (۴۷-۱۸۳۴) و به ویژه پسر او «طلال» ، (۶۸-۱۸۴۷) به توسعه تجارت و صناعت همت گماشتند. طلال، بازارها و کارگاه‌هایی در حائل برپا ساخت. او تجار و صنعت‌گران نواحی همسایه عراق را به «شمار» دعوت کرد و به آنها امتیازات گوناگون بخشید. بی‌تفاوتی مذهبی ، تجار و زوار را به آنجا جلب کرد . کاروان‌هایی که از عراق عازم مکه بودند مسیر خود را از «نجد» به «حائل» تغییر داده و از آنجا به مقصد خود روانه می‌شدند. «طلال» سلامت آنها را تأمین میکرد. وی راه‌ها را از شر راهزنان پاک‌کرد و قبائل بیابانگرد را مطیع ساخت و آنها را به پرداخت مالیات مجبور نمود . او عده‌ای از واحدها (خیبر ، جوف و غیره) را نیز به تصرف خویش درآورد ، فتوادل های متمرّد را برکنار ساخت و بر همه جا حکام انتصابی خویش گماشت . رونق تجارت و سیاست امیر طلال موجب تمرکز و تقویت شمار گشت .

امیران ریاض ، با نگرانی شاهد رشد قدرت دست‌نشانندگان خود بودند . در سال ۱۸۶۸ طلال به ریاض فرا خوانده شد و در آنجا مسموم گردید لیکن دولت او به موجودیت خود ادامه داد و با کمک ترک‌ها برای کسب قدرت در عربستان داخلی با «ریاض» درافتاد .

مستعمرات انگلیس در عربستان

(۷۰-۱۸۴۰)

پس از خروج مصریان از عربستان ، بریتانیا فرمانروای مطلق سواحل خلیج فارس و عدن گردید . صرف‌نظر از عمان که استقلال خود را

در سال ۱۷۹۸ از دست داده بود، هفت شیخ نشین عمان متصالح و بحرین نیز از سال ۱۸۲۰ تحت کنترل بریتانیا درآمده بودند. انگلستان قدرت را در این خرده دولت ها در دست فرمانروایان محلی باقی گذاشت و خود را به استقرار آن چیزی که به مناسبات اتحاد با آنها معروف بود، محدود ساخت. این مناسبات که دست و پای شیوخ و بحرین را بسته بود، پیوسته مورد تجدیدنظر قرار می گرفت. بدین گونه، با هر پیمان تازه، (۱۸۵۹ و ۱۸۵۳ و ۱۸۴۷ و ۱۸۳۹) به نام صلح و دوستی «پایدار»، «حقوق» نمایندگی سیاسی بریتانیا در «بندر بوشهر» - که فرمانروای حقیقی سراسر این مناطق بود - گسترش می یافت. فرمانروایان محلی از پیروی سیاست خارجی مستقل محروم بودند. انگلستان همیشه دست آویزی برای مداخله در امور داخلی عمان متصالح و بحرین عنوان می کرد. تجار انگلیسی از حقوق و امتیازات خاصی برخوردار بودند.

در سال ۱۸۶۱، انگلستان پیمان تازه ای را بر بحرین تحمیل کرد که به موجب آن، دولت انگلیس تعهد نمود از بحرین در برابر حملات خارجی «دفاع» کند و حق داشت هرگاه اراده کند نیروهائی را به آنجا گسیل دارد. پیمان در واقع امر، بمنظور استقرار قیمومت بریتانیا بر بحرین بسته شد.

توسعه طلبی بریتانیا در خلیج فارس با مقاومت آشکار عثمانی و ایران که بریکرشته از مناطق مزبور ادعای حق حاکمیت داشتند، روبرو شد. در سال ۱۸۶۸، انگلستان به استقرار «مناسبات اتحاد» با قطر نزدیک شد، لیکن سه سال بعد، مجبور شد شیخ نشین مزبور را به عثمانی واگذار کند.

فرانسه نیز مواضع بریتانیا را در عمان تهدید می کرد. مطمئن ترین «متحد» انگلستان در عربستان، «سید» مسقط بود که آلت نماینده سیاسی

بریتانیا بود. انگلیس به بهانه مبارزه مشترك با دزدی دریائی و تجارت برده، عهدنامه‌های تازه‌ای به‌وی تحمیل کرد (۱۸۴۵ و ۱۸۳۹) که «مناسبات اتحاد» میان انگلستان و عمان را تقویت بخشید. پیش از آن در سال ۱۸۳۴، بریتانیا سید سعید حاکم مسقط را مجبور کرده بود که جزایر «کوریاب-موریا» را به آن دولت واگذار کند. در سال ۱۸۵۷، انگلیسیان جزیرهٔ پریم را متصرف شدند و آنرا به مستعمرهٔ عدن ملحق ساختند.

در سال ۱۸۵۶، سعید حاکم مسقط درگذشت. بریتانیا در مبارزه میان جانشینان او دخالت کرد و در سال ۱۸۶۱، به پیشنهاد لرد کانینگ - نایب‌السلطنه هند - مناطق بزرگی از مسقط را میان دو پسر او تقسیم کرد. عمان* به فرزند ارشد او «ثوینی» و ساحل افریقای شرقی و زنگبار که از اواخر قرن هژدهم قسمتی از مسقط بوده است، به فرزند کوچکتر - مجید - سپرده شد. این تقسیم، عمان را ناتوان ساخت و بعدها تصرف زنگبار و نظارت بر عمان را برای بریتانیا آسان نمود.

در نیمهٔ قرن نوزدهم، عمان آماج رقابت انگلیس و فرانسه شد. در سال ۱۸۴۶، فرانسه قراردادی بازرگانی شبیه پیمان بازرگانی عمان و انگلیس در سال ۱۸۴۹ با عمان منعقد ساخت. در سال ۱۸۶۱، فرانسه به تقسیم عمان به دو منطقه اعتراض کرد. کشمکش انگلیس و فرانسه به سازش انجامید. در ۱۰ مارس ۱۸۶۲، در پاریس انگلیس و فرانسه طی اعلامیه مشترکی به مسقط و زنگبار «استقلال» دادند. بدین گونه فرانسه خود را با تقسیم واقعی عمان آشتی داد. انگلستان این «استقلال» ظاهری را برسمیت شناخت لیکن کردار او به گفتارش خیانت میکرد. در فاصلهٔ ۱۰ سال (۱۸۶۲-۷۱)، موجی از قیام‌ها عمان را فراگرفت.

* عمان بتدریج قلمروهای خود را در سواحل ایران از دست داد. در سال ۱۸۶۸، ایرانیها بندرعباس را با تنگهٔ مجاورش (هرمز) پس گرفتند. م.

توده بزرگی از مردم برضدسلطان جدید مسقط - ثوینی - شوریدند (۶۶- ۱۸۵۸). مردم او را دست‌نشانده بریتانیا میدانستند. وهابی‌ها که میکوشیدند قدرت پیشین خود را در عمان بازیابند و حتی در آن هنگام از بسیاری از شهرها و نواحی عمان خراج منظمی دریافت می‌داشتند، با شورشیان همگام بودند. انگلستان، بررغم اعلامیه سال ۱۸۶۲، آشکارا در امور داخلی عمان دخالت کرد و برای سلطان اسلحه و کشتی فرستاد تا شورش مردم را فرو نشانند. ناوگان انگلیس مناطق شورشی را به گلوله بست و به شیوخ دست‌نشانده خویش دستور داد از سلطان پشتیبانی کنند و پس از اینکه سلطان کشته شد، بریتانیا کمک به فرزند او را ادامه داد. هنگامی که پسر «ثوینی» از کشور تبعید شد. بریتانیا به برادر کوچکتر او برای سرکوبی قیام‌های توده‌ای و ابقای وی در مسقط کمک نمود.

نیروهای انگلیسی در عدن تقریباً در حالت محاصره بسر میبردند. قیام‌هایی در عربستان جنوبی برضد دخالت مقامات انگلیسی برپا شد. در سال ۱۸۴۰، شورش با پشتیبانی سلطان «لحج» در عدن آغاز گردید. قیام سرکوبی شد ولی در ۱۸۴۶، اعراب بار دیگر به حمله پرداختند. سلطان علی با روی کار آمدن خود در «لحج» در سال ۱۸۴۶، خواستار اعاده عدن از انگلستان گشت. در سال ۱۸۵۸، او نفرات خود را به جنگ بریتانیا فرستاد لیکن در نبردی نزدیک «شیخ عثمان» شکست خورد و مجبور شد حاکمیت بریتانیا بر عدن را برسمیت بشناسد. در سال ۱۸۶۷، بریتانیا به لشکرکشی تازه‌ای علیه قبایل شورشی عربستان پرداخت که از شناختن حاکمیت انگلیس بر عدن سر باز میزدند.

فصل دوازدهم

مصدر در نیمه قرن نوزدهم

(۱۸۴۱-۷۶)

مصر پس از شکست ۱۸۴۰

شکست و تسلیم محمدعلی راه را برای تسلط سرمایه خارجی باز کرد. در سال ۱۸۴۲، شرایط پیمان بازرگانی سال ۱۸۴۰ انگلیس-ترکیه در مورد مصر نیز اجرا شد. نظام انحصارها لغو گردید. از این پس بازرگانان و صاحبان صنایع انگلیس میتوانند پنبه مصر را آزادانه، خواه مستقیم و خواه از طریق نمایندگان خود، از تولیدکنندگان بخرند. در حالیکه خود آنها مجبور بودند روی هر کالایی که به مصر صادر می کردند عوارض گمرکی هنگفتی به دولت خود بپردازند. در سال ۱۸۴۵، انگلستان در بازرگانی خارجی مصر مقام مسلط را داشت. یک چهارم واردات مصر (۲۴۲/۰۰۰) لیره از ۱/۰۰۰/۰۰۰ (لیره) و بیش از یک سوم صادرات مصر (۶۲۶/۰۰۰) از ۱/۷۴۷/۰۰۰ (لیره) متعلق به دولت انگلیس بود.

مصر از صورت یک دولت مقتدر شرقی به صورت یک تابع امپراطوری محتضر عثمانی درآمده بود. ترکها که به دشواری میتوانند امور داخلی خود را حل و فصل کنند، البته قادر نبودند نظارت مؤثری بر مصر اعمال کنند. قیومت آنها در واقع پوششی بود برای سیاست استیلا جویانه کنسولهای اروپائی. در واقع مصر تحت قیومت مشترک انگلیس و فرانسه بود و فقط رقابت میان دو قدرت به این کشور امکان میداد استقلال خود را تا حدی حفظ کند.

در داخل کشور میان دو گروه رقیب طبقه حاکم، مبارزه‌ای جریان داشت. یکی از دو گروه، ترکیبی بود از مالکان جامعه کهن که میکوشیدند روابط خود را با ترکیه همچنان حفظ کنند. آنها به بریتانیا نیز که نفوذ آنها در استانبول روبه گسترش بود، چشمک میزدند. گروه دیگر نیز از بازرگانان و مالکان لیبرالی تشکیل می‌شد که در راه تکامل سرمایه‌داری گام برمی‌داشتند. آنها هوادار ادامه اصلاحات بودند و به فرانسه تکیه داشتند. مبارزه میان دو گروه در فعالیت‌های ابراهیم پاشا و جانشین او عباس پاشا انعکاس می‌یافت. در آغاز، برتری با جناح هوادار فرانسه بود که در رأس آن، ابراهیم پاشا فرمانروای واقعی کشور در سال‌های ۴۰ قرن نوزدهم بود. محمد علی در سنین کهولت بسر میبرد و تسلیم و شکست، قوای دماغی او را مختل کرده بود. او بزودی از سیاست کناره گرفت. زمام قدرت بدست پسر و جانشین او ابراهیم پاشا افتاد. فرمانروای تازه، توجه چشم‌گیری به تکامل اقتصادی مصر مبذول می‌داشت. او نظام اداری کهنه و مالیه کشور را که بر اثر حوادث سال ۱۸۴۰ مختل شده بود، بهبود بخشید و بودجه دولتی منظمی معمول نمود. در سال ۱۸۴۲، حقوق مالکان توسعه یافت و به آنها اجازه داده شد اراضی خود را بفروش رسانند. در ۴۶- ۱۸۴۵ ابراهیم به مسافرتی طولانی در اروپا پرداخت. در پاریس رژه بزرگی به افتخار فاتح «قونیه» و «نصیبین» برپا شد. در سال ۱۸۴۸، ابراهیم پاشا فرمانروای رسمی مصر گشت. لیکن سه ماه بعد - ۱۰ نوامبر ۱۸۴۸ ناگهان بدرود حیات گشت. محمد علی نیز چند ماه پس از مرگ فرزند ۲۰ اوت ۱۸۴۹ درگذشت. قدرت به نوه او عباس پاشا انتقال یافت که معلوم شد درست در نقطه مقابل پدر بزرگ خویش قرار دارد.

عباس پاشا (۵۴-۱۸۴۹)

روز ۲۴ دسامبر ۱۸۴۸، عباس پاشا در حالیکه هنوز محمدعلی در قید حیات بود، رسماً زمام امور را در دست گرفت. او بسیار مرتجع بود و توگویی رسالت وی چنانست که هر چه در قدرت دارد برای نابودی آثار پدر و پدر بزرگش به کار بندد. او کارخانه‌هایی را که محمد علی تأسیس کرده بود برچید و دستور داد کار ساختمان سد بزرگ نیل را متوقف کنند و آنچه قبلاً احداث شده است ویران سازند. او کارگاه‌ها و مدارس را بست و نفرات ارتش را به حداقل رساند. ارتش مصر که در دوران حکومت محمد علی بتدریج و جبهه‌ای ملی به خود گرفته بود، در دوره عباس بگونه دوران بیک‌های قدیم، کم‌کم داشت بصورت گارد شخصی او درمی‌آمد. گذشته از این، گارد شخصی او از عناصری بود که بامردم اصلی کشور بیگانه بودند و بیشتر از آلبانی‌ها و مملوک‌های برده، تشکیل شده بود. عباس در وجود مالکان بزرگ فتودال، آلبانی‌ها، چرکس‌ها و پاشاهای ترک که در دوران محمدعلی املاک وسیعی بدست آورده بودند، حامیان خود را یافت. عباس اراضی تازه‌ای به آنان بخشید. او خود بزرگترین مالک مصر بود و دهقانان را بی‌شرمانه غارت می‌کرد. محمدعلی و ابراهیم رؤیای استقلال کامل مصر را در سر داشتند ولی سرعباس از چنین رؤیاهائی خالی بود. برعکس او پیوسته وفاداری نوکر منشانۀ خود را نسبت به سلطان عثمانی و رسوم کهن ترک‌ها تأکید می‌کرد. ظاهراً او فرهنگ غربی را خوار می‌شمرد و اروپائیان را تحقیر می‌کرد، لیکن این مانع از آن نبود که وی از دستورات انگلستان بی‌چون و چرا متابعت کند.

در سال ۱۸۵۱، عباس امتیاز احداث راه آهن اسکندریه - قاهره - سوئز را به انگلیسیان داد که اهمیت استراتژیک عظیمی داشت زیرا، یکی از خطوط اصلی ارتباطی انگلیس با هند بود. کانال سوئز هنوز ساخته نشده

بود، ولی بریتانیا از نخستین سال‌های قرن نوزدهم کوشیده بود مسیر دور آفریقا را بامسیر کوتاه‌تری از طریق مصر تغییر دهد. کشتی‌های انگلیسی از انگلستان به اسکندریه و از هند به سوئز رفت و آمد میکردند. برای حمل و نقل مسافران و انجام امور پستی دو بندر، از شتر استفاده می‌شد. مصر بصورت مهم‌ترین پایگاه کشتی‌رانی در مسیر انگلیس به هند درآمد. احداث خط آهن اسکندریه - قاهره - سوئز که از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷ طول کشید، اهمیت مصر را به عنوان یک پایگاه حمل و نقل دریائی زیادتیر نمود. در سال ۱۸۵۸، بریتانیا از این خط برای حمل و نقل سربازان خود بمنظور سرکوبی شورش سربازان هندی استفاده کرد.

سرمایه‌داران فرانسوی که در طی زمامداری محمد علی و ابراهیم مورد توجه فراوان بودند، به عقب رانده شدند ولی از کوشش باز نایستادند و فعالیت خود را دوچندان ساختند. آنها در برابر نقشه بریتانیا برای احداث راه آهن، پیشنهاد احداث کانالی را دادند که مدیترانه را به دریای سرخ میپیوست.

ساختن کانال سوئز

در آغاز قرن نوزدهم، ناپلئون اول به یکی از مهندسان خود بنام لوپره Lepère سفارش طرحی برای کانال سوئز را داد، ولی وی به غلط نتیجه گرفت که سطح دریای سرخ از سطح مدیترانه مرتفع‌تر است و از این رو احداث کانال از حیث فنی تقریباً ناممکن است. گرچه فوریه و لاپلاس بزودی اشتباه لوپره را کشف کردند لیکن همه کوشش‌های فرانسه برای طرح مجدد مسئله کانال سوئز همیشه با مقاومت محمد علی و انگلستان روبرو میشد. محمد علی نمی‌خواست داردانل دومی پدید آورد. او از اهمیت استراتژیک کانال کاملاً آگاه بود. او می‌دانست که دول اروپائی

برسر کانال سوئز خواهند جنگید، همچنانکه بر سردارانل جنگیدند. وی برای حفظ استقلال مصر با احداث کانال قاطعانه مخالفت می کرد. انگلستان نیز تا زمانیکه نفوذ فرانسه در مصر حاکم بود، با ساختن کانال مخالف بود.

در سال های پنجاهم قرن نوزدهم، سرمایه داران فرانسوی پروژه تازه ای برای کانال سوئز پیش کشیدند. بزرگترین سرمایه دار قرن نوزدهم، سیاستمدار فرانسوی - فردیناند دولسپس (Ferdinand de eseps ۱۸۹۴-۱۸۰۵) - مدافع پر حرارت طرح بود. مطابق معمول، انگلستان و عباس - پاشا با آن مخالف بودند.

عباس نه فقط از احداث کانال، بلکه از تکامل اقتصادی مصر نیز بطور کلی جلوگیری میکرد. ملت که یکبار طعم اصلاحات محمد علی را چشیده بود نمی توانست به دوران حاکمیت ترکها بازگردد. مصر به صورت بخشی از اقتصاد سرمایه داری جهانی درآمد بود. نیروهای مولد و نیز بازار و تولید کالائی تکامل یافته بود. روابط سرمایه داری شکل می گرفت و بورژوازی به تدریج بوجود می آمد. نیازهای اقتصادی مصر و نیز منافع فرانسه بر کناری عباس را موکداً اقتضا داشت.

یکی از شب های گرم ماه ژوئیه، اطلاعیه ای رسمی اعلام داشت که عباس پاشا بر اثر حمله قلبی در گذشته است. در واقع وی توسط محافظ خویش به قتل رسیده بود. تاریخ هنوز معلوم نکرده است که چه کسی در قفای قاتل قرار داشته لیکن فرانسه نخستین عاملی بود که از برکناری او سود برد.

روز ۱۴ ژوئیه ۱۸۵۴ سعید پاشا یکی از کوچکترین فرزندان محمد علی، نایب السلطنه مصر شد (۶۳-۱۸۵۴). اولیبرالی اروپائی مآب و دوست فردیناند دولسپس بود. به محض اینکه وی به قدرت رسید

بی‌درنگ روز ۳۰ نوامبر ۱۸۵۴ به فردیناند امتیاز احداث کانال سوئز را واگذار کرد. این اقدام بر وابستگی مصر به دول اروپائی افزود و تبدیل این کشور را به صورت مستعمره تسریع نمود.

در سال ۱۸۵۵، دولسپس بازدیدی مقدماتی از مصر انجام داد و در ۵ ژانویه ۱۸۵۶، وی فرمانی بدست آورد که بموجب آن، حکومت مصر همه اراضی و معادنی را که مورد نیاز ساختمان کانال بود به کمپانی کانال سوئز بلاعوض واگذار کرد. و نیز تعهد کرد که برای تهیه آب نوشیدنی برای منطقه ساختمان، کانال آب شیرین از نیل حفر کند و همچنین کمپانی را از پرداخت عوارض گمرکی معاف نمود. مهم ترین تعهد حکومت مصر، تعهدی بود که برای تهیه دست کم چهار پنجم کارگران مورد نیاز به گردن گرفته بود. این کارگران باید برای احداث کانال بطور رایگان کار می کردند. قرار شد مدت امتیاز ۹۹ سال از تاریخ گشایش کانال و سرمایه آن ۲۰۰ میلیون فرانک باشد. در نوامبر ۱۸۵۸ دولسپس فهرست سهام کمپانی را که عبارت بود از ۴۰۰/۰۰۰ سهم ۵۰۰ فرانکی، به این شرح افتتاح نمود: ۲۰۷ هزار سهم (۵۲ درصد) از آن فرانسه. سعیدپاشا ۶۴ هزار سهم که مجموع ارزش آن ۲/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بود خرید. بعلاوه سهام بزرگی (۱۱۲ هزار سهم با ارزش ۵۶/۰۰۰/۰۰۰ فرانک) به حساب سعیدپاشا برای ترکیه، انگلستان، روسیه، و ایالات متحده آمریکا منظور داشت. سعیدپاشا برای اینکه به تعهدات خود در مورد خرید ۱۷/۰۰۰ سهم عمل کند به وام خارجی متوسل شد. وی در سال ۱۸۶۰ قرارداد وامی خصوصی بالغ بر ۲۸ میلیون فرانک در پاریس امضاء کرد و در ۱۸۶۲، نخستین وام دولتی را بالغ بر ۶۰ میلیون فرانک (معادل ۲/۴۰۰/۰۰۰ لیره) دریافت کرد. بدین گونه - صرف نظر از تأمین زمین، کارگر و ذخایر آب و معادن، سعیدپاشا مجبور شد در حدود نیمی از سهام سرمایه (۴۴ درصد)

را به دولسپس بپردازد. مصریان کانال را با دست خود و بطور عمده با استفاده از منابع طبیعی خویش ساختند. ولی کانال، گذشته از اثرات منفی آن در زندگی سیاسی مصر، موجب خسرانهای عظیمی برای این کشور شد.

در ۲۵ آوریل ۱۸۵۹ کار ساختمان بطور جدی آغاز گشت. سعیدپاشا به گفته خود عمل کرد. او صدها هزار دهقان را از سراسر مصر گرد آورد. دهقانان بی آنکه مزدی دریافت کنند و با تغذیه ناسچیز مجبور بودند از سحرگاه تا شام زیر آفتاب سوزان کار کنند و با دست‌های خود خاک برداری کانال را انجام دهند. ماشینی در کار نبود. استفاده از کارگران سود بخش تر بود. ۲۵ تا ۴۰ هزار دهقان پیوسته در محل کار مشغول بودند. به محض اینکه دسته‌ای کار خود را تمام می‌کرد، سایرین جای آن را می‌گرفتند. بسیاری از آنها قادر به تحمل شرایط طاقت‌فرسای کار نبودند و در حدود ۲۰ هزار کارگر پیش از پایان ساختمان به هلاکت رسیدند. بدین گونه یکی از بزرگترین ساختمان‌های سرمایه‌داری قرن نوزدهم با کمک کار اجباری نیمه برده و ارفلاحان مصری و نیروی استخوان‌های آنها برپا گشت.

بردگی واقعی صدها هزار دهقان، تنفر مردم را از خارجی‌ان بیدار کرد و موجی از اعتراضات توده‌ای علیه تسلط خارجی‌ان در مصر بر راه افتاد. احساس تنفر به طبقات حاکم مصر نیز سرایت کرد. مردم از لگام گسیختگی کمپانی، بی‌اعتنائی به قوانین مصر و منافع آن کشور، به خشم آمده بودند. انگلستان از ناراضائی عمومی ماهرانه سود جست. در مطبوعات بریتانیا علیه نظام کار اجباری در حفر کانال مقالات اعتراض آمیزی انتشار یافت. در تحت فشار انگلیس، دربار عثمانی اعلام کرد که پاشای مصر حق اعطای امتیاز به خارجی‌ان نداشته و خواستار فسخ آن شد. یک بحران سیاسی جدی کار دولسپس را تهدید می‌کرد.

سعید پاشا زنده نماند تا محصول کار سوئز را شاهد باشد. او در ۱۸ ژانویه ۱۸۶۳ درگذشت. جانشین او اسماعیل پاشا (۷۰-۱۸۶۳) مانند سعید، در فرانسه تحصیل کرده بود و تا مغزاستخوان غربی مآب بود. او میخواست مصر را به صورت بخشی از اروپا درآورد. وی به سیاست سلف خود ادامه داد. او با ساختمان کانال سوئز مخالفت نکرد ولی در شرایط امتیاز که فشار آن بردوش مصر سنگینی میکرد، تجدیدنظر بعمل آورد.

در ۳۰ ژانویه ۱۸۶۳، اسماعیل پاشا فرمانی صادر کرد که بموجب آن استفاده از کار اجباری در کانال قدغن شد. اقدامات او بی درنگ با پشتیبانی دربار عثمانی و انگلستان روبرو شد. حکومت عثمانی با دو یادداشت پی در پی تعطیل کار اجباری در کانال را مورد تأیید قرار داد و استرداد زمینهای واگذاری به کمپانی را خواستار شد. دربار عثمانی تهدید کرد که در غیر این صورت کار را به زور متوقف خواهد کرد.

کاربردولسپس دشوار شد، ولی او خود را از این مهلکه نجات داد و حتی از این وضع برای غارت بیشتر مصر بهره برداری کرد. او از اقدامات اسماعیل پاشا دادخواهی نمود و او را مجبور کرد دعوا را در دیوان حکمیتی مطرح سازد.

امپراطور فرانسه، - ناپلئون سوم - که با خانواده دولسپس وصلت کرده بود، به عنوان داور «بیطرف» برگزیده شد. در ژوئیه ۱۸۶۸ او حکم کرد که اسماعیل باید ۸۴/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بابت غرامت لغو بیگاری دهقانان در کانال، به کمپانی کانال سوئز بپردازد. و به این اکتفانند. بموجب شرایط تازه امتیاز، به کمپانی کانال سوئز اجازه داده شد که اراضی واقع در هر دو طرف کانال سوئز را تا فاصله ۲۰۰ متر از حدود آن برای خود حفظ کند و باقی اراضی را به مصر بازگرداند. کمپانی درازای زمینی که قبلاً دریافت کرده بود، دیناری به مصر نپرداخته بود در حالیکه اکنون در برابر

استرداد آن اسماعیل مجبور بود ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک به کمپانی بپردازد. این یک تاراجگری آشکار بود. سعید تعهد کرده بود که کانال آب شیرین برای محل ساختمان بسازد. کانال مزبور احتیاجات آب نوشیدنی کارکنان کانال را برمی آورد ولی برای برای اینکه به تملک مصر درآید، درازای تحویل گرفتن آن، مصر باید ۱۴/۰۰۰/۰۰۰ فرانک به کمپانی میپردازد درحالیکه کمپانی قبلاً بابت ساختمان کانال، پیشزی نپرداخته بود.

اسماعیل برای تأمین این مطالبات تاراج گرانه، مانند سعید مجبور بود به بانک‌های اروپائی روی آورد. وام‌هایی با شرایط کمرشکن به مصر داده شد و بزودی این کشور تا گلو در قرض فرورفت.

شرایط جدید امتیاز، با قرارداد ۲۲ فوریه و ۱۹ مارس ۱۸۶۶ تأیید شد و به تصویب باب عالی رسید. تحریکات انگلیسی‌ها کار خود را کرد و کمپانی با از دست دادن نیروی کار رایگان، مجبور به اختراع ماشین‌های حفاری شد. در سال ۱۸۶۰، مهندس فرانسوی بنام کوورو Couvreur موفق به اختراع بیل مکانیکی گشت. و با بکار انداختن آن سرعت ساختمان کانال تندتر گردید. گشایش رسمی کانال در ۷ نوامبر ۱۸۶۹ جشن گرفته شد. صدها نفر از رجال و سیاستمداران از سراسر جهان در مراسمی که به افتخار این حادثه تشکیل شده بود شرکت نمودند. به تقاضای اسماعیل، «وردی» - آهنگ‌ساز معروف زمان - اپرای آیدا را به‌ویژه به این مناسبت ساخت. کاخ‌های مجلل و قایق‌های زیبا برای مهمانان ساخته شد. جشن، هفته‌ها بطول انجامید و هزینه آن از خزانه مصر پرداخته شد. احداث کانال، از جمله ارزش سهام، غرامات، هزینه جشن افتتاحیه و جز آن برای مصر ۴۰۰ میلیون فرانک تمام گشت شش سال بعد حکومت مصر سهام خود را در کانال سوئز به مبلغ ۱۰۰ میلیون فرانک فروخت و بدین گونه ۳۰۰ میلیون فرانک ضرر کرد باضافه جان هزاران نفری که فدای کار ساختمان شد و لطمات سیاسی

شدیدی که بخاطر کانال نصیب کشور گردید.

تکامل اقتصادی مصر

در نیمه قرن نوزدهم

در طی سال‌های ۵۰ و بویژه سال‌های ۶۰ قرن نوزدهم مصر دستخوش خیز اقتصادی مهمی گشت. این توسعه اقتصادی بطور عمده بر اثر ترقی تقاضای خرید پنبه مصر بود. به علت وقوع جنگ داخلی امریکا، صنعت نساجی اروپا با کمبود شدید مواد خام روبرو شد. در آن سال‌ها سطح پنبه زارهای مصر گسترش یافت. به این منظور، شبکه قدیم کانال‌های آبیاری نوسازی شد و تعداد زیادی قنوت تازه احداث گردید (بطول ۲۱ هزار کیلومتر). نظام آبیاری «غیرموسمی» به مصر علیا توسعه یافت و مساحت زیر کشت از ۴ میلیون و ۱۰۰ هزار فدان در ۱۸۵۲، در سال ۱۸۷۷ به ۴/۷۰۰/۰۰۰ فدان رسید.

اکثر پنبه‌های زیر کشت در املاک مالکان نیمه فئودال به خارج صادر میشد. صدور پنبه در طی ترقی ناگهانی نرخ پنبه (۶۵-۱۸۶۱) به چهار برابر افزایش یافت و از ۵۰۰ هزار کانتار* در ۱۸۶۰، در ۱۸۶۵ به دو میلیون کانتار رسید. پس از جنگ داخلی در امریکا، صدور پنبه مصر تا حدی کاهش یافت ولی باز در سطحی نسبتاً بالایی ماند. در ۱۸۷۰ بار دیگر به دو میلیون کانتار و در ۱۸۷۶ به سه میلیون کانتار سرزد.

رونق سریع کشت پنبه، به کاهش کشت و صدور سایر اقلام محصولات کشاورزی انجامید و مصر در خطر واقعی کشور «تک محصولی» قرار گرفت. اسماعیل با اعاده موازنه، به کشت نیشکر شتاب نمود. در سال ۱۸۷۲، ۱/۵۰۰/۰۰۰ کانتار نیشکر در مصر تولید شد که از آن میان ۵۰۰/۰۰۰ کانتار صادر گردید.

ترقی پنبه، افزایش شدیدی در بازرگانی خارجی به همراه داشت. ارزش پولی صادرات پنبه، از ۲۰۰ میلیون پیاستر* در سال ۱۸۶۰، در سال ۱۸۷۰ به یک میلیارد و در سال ۱۸۷۲ به یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون پیاستر رسید و واردات به اسکندریه از ۱۸۵ میلیون پیاستر در ۱۸۴۳، در سال ۱۸۶۳ به ۴۰۰ میلیون پیاستر و در ۱۸۷۲ به ۶۰۰ میلیون پیاستر رسید. در طی ۳۰ سال (۱۸۴۳-۷۲) حجم کلی بازرگانی ماوراء دریاهاى مصر به ۵ برابر افزایش یافت. رشد بازرگانی همراه با رشد دریانوردی و کشتی رانی بود. در ۱۸۴۵، ۲۶ کشتی بخاری به بندر اسکندریه وارد شد در حالیکه در ۱۸۶۵ این تعداد به ۱/۱۴۵ افزایش یافت. تعداد کشتی های بادبانی که در همان دوره از اسکندریه دیدن کرد از ۱/۳۳۸ به ۳/۱۳۳ رسید. در ۱۸۵۰، ۲۶ کشتی بخاری از طریق سوئز عبور کرد و در سال ۱۸۶۵ - پیش از گشایش کانال - ۲۱۶ کشتی. در سال ۱۸۷۰، پس از گشایش کانال ۵۷۰ کشتی از طریق سوئز عبور کرد. توناژ کشتی های تجارتي وارد شده به اسکندریه از ۹۰۷/۰۰۰ تن در ۱۸۶۳، در سال ۱۸۷۲ به ۱/۲۳۸/۰۰۰ تن رسید. در همان دوره توناژ کشتی های بازرگانی از طریق کانال سوئز از ۱۷۰/۰۰۰ تن به ۶۶۶/۰۰۰ تن ترقی کرد و توناژ کشتی های تجارتي در پورت سعید از ۲۵/۰۰۰ تن به ۵۷/۰۰۰ تن افزایش یافت. در سال ۱۸۴۷ هزار مسافر در اسکندریه پیاده شد، در ۱۸۶۷ این عده به ۴۵ هزار نفر و در ۱۸۷۳ به ۶۸ هزار نفر رسید. اسکندریه به صورت یکی از بزرگترین بنادر بین المللی جهان درآمد. در سال ۱۸۷۵، تحویل بار اسکندریه به ۱/۹۲۵/۰۰۰ تن رسید و بدین گونه با بندر ماریس به رقابت برخاست.

مصر ناوگانی بازرگانی از خودش بوجود آورد. در ۱۸۷۳، مصر ۵۵ کشتی دریانورد و ۵۸ قایق رودخانه نورد داشت، به اضافه تعداد کشتی های بادبانی. خطوط کشتی رانی منظم در سراسر نیل و مدیترانه تأسیس شد. اکثر

کشتی‌ها متعلق به شخص اسماعیل پاشا بود. یکی از بزرگترین قدرت‌های دریائی زمان، فرانسه بود که با وجود جمعیتی ۷ برابر و نیم جمعیت مصر، ناوگان دریائیش فقط سه برابر مصر بود. گذشته از این ناوگان مصر که از دو قدرت بزرگ دریائی جوان‌تر بود، از حیث فنی برتر بود. توناژ متوسط يك کشتی بخاری دریانورد فرانسوی ۳۵۰ تن بود در حالیکه توناژ يك کشتی بخاری مصری، ۱۰۰۰ تن بود، فقط ۱۵ درصد ناوگان فرانسه بخاری و ۸۵ درصد آن بادبانی بود. کشتی‌های انگلیسی ۲۵ درصد بخاری و ۷۵ درصد بقیه بادبانی بود. در صورتی که بیش از ۶۰ درصد توناژ کلی مصر، با کشتی‌های بخاری و کمتر از ۴۰ درصد با کشتی‌های بادبانی بود. در فاصله سال‌های ۱۸۶۵ و ۱۸۷۵، برای توسعه دریانوردی پانزده فانوس دریائی در مدیترانه و دریای سرخ نصب شد.

در همان دوره، مصر شبکه وسیعی از راه‌آهن بوجود آورد که متعلق به دولت بود. تا سال ۱۸۶۰، مصر فقط دارای يك خط آهن اسکندریه به قاهره بود با طول ۲۱۰ کیلومتر (بایک خط فرعی به زقازیق به طول ۳۵ کیلومتر)*. سپس در ظرف ۱۵ سال در مصر ۱/۵۹۰ کیلومتر راه‌آهن کشیده شد. از این حیث مصر، چند کشور سرمایه‌داری پیشرفته را پشت سر گذاشته بود. مثلاً در فرانسه در ۱۸۷۶ از هر ۱۰۰۰ کیلومتر مربع زمین ۳۷۵ کیلومتر راه‌آهن وجود داشت در حالیکه در مصر در برابر هر ۱۰۰۰ کیلومتر مربع در قلمرو مسکون**، ۵۵ کیلومتر خط آهن کشیده شده بود.

وسائل ارتباطی جدید توسعه می‌یافت. تا سال ۱۸۶۳ مصر ۵۸۲ کیلومتر خط تلگرافی داشت. در سال ۱۸۷۲ این رقم به ۶۴۵۰ کیلومتر

* خط آهن قاهره - سوئز که در سال‌های ۵۷-۱۸۵۶ احداث شده بود،

برای استفاده مناسب نبود.

** در این محاسبه، صحرا که مسکون نبود به حساب نیامده است.

رسید و بدین گونه از چند کشور سرمایه‌داری پیش‌رفته، جلو تر بود. در سال ۱۸۷۸، فرانسه در هزار کیلومتر مربع زمین ۷۷ کیلومتر و مصر ۲۱۶ کیلومتر خط تلگرافی داشت.

شهرها نیز گسترش یافت. در حدود ۲۰ درصد جمعیت مصر در ۱۱۳ شهر و شهرک سکونت داشت. در قاهره ۳۵۰ هزار نفر، اسکندریه ۲۱۲ هزار نفر، تانتا ۶۰ هزار نفر و زقازیق ۴۰ هزار نفر. قاهره دارای شاه‌لوله آب و گاز و نیز فاضل آب بود.

صنعت مصر نیز روبه پیشرفت بود. اسماعیل پاشا - فرمانروای مصر صاحب دو کارخانه بافندگی نزدیک قاهره بود که در آن‌ها بیش از ۴۰۰ نفر بکار مشغول بودند. بعلاوه او ۲۲ تصفیه خانه شکر با ظرفیت ۱۵۰ هزار تن در سال داشت که در آن‌ها ۱۰ هزار نفر کار می‌کردند. وی دارای ۴ کارخانه اسلحه‌سازی، دو تعمیرگاه کشتی با ۵۰۰ کارگر و نیز معادن شوره بود. مؤسسات صنعتی خصوصی بسیاری در مصر دایر شده بود که اکثر آنها عبارت بودند از کارخانه‌های کوچک ریسندگی، چدن‌ریزی، تعمیرگاه‌ها، چرم‌سازی، لبنیات‌سازی، پنبه پاک‌کنی، چوب‌بری، آسیاب‌های بخاری و کارخانه‌های نمک کوبی و غیره.

البته سطح فنی مؤسسات مصری پائین‌تر از مؤسسات اروپائی بود. محصولات کارخانه‌های بافندگی کوچک و چدن‌ریزی‌ها نمیتوانست با محصولات صنایع نساجی و فلزی انگلیس رقابت کند که سیل‌وار به بازارهای مصر سرازیر بود، بی‌آنکه با هیچ‌گونه موانع گمرکی روبرو شود. براساس قرارداد بازرگانی انگلیس و ترکیه در سال ۱۸۳۸ صنایع مصر از حمایت تعرفه‌ای محروم شده بود. بر رویهم، مصر در اوج تکامل اقتصادی خود، از سال‌های ۵۰ تا ۷۰ قرن نوزدهم یک کشور کشاورزی باقی ماند. محصولات عمده آن کشور، مواد خام، - پنبه - بود و نه کالاهای صنعتی.

مصر بیش از پیش برای بازار جهانی پنبه تهیه می کرد و در عوض بیش از پیش کالاهای ساخت خارجی وارد می نمود. بدین گونه، رشد تجارت ماوراء دریاها، بستگی اقتصادی مصر را به کشورهای اروپائی عمیق تر کرد. مصر به صورت يك پایگاه موادخام کشاورزی برای دولت های صنعتی درآمد. تضاد دیگر در اقتصاد مصر در زمان سعید و اسماعیل پاشا این بود که این کشور بی آنکه ابتدا بقایای نیرومند و متعدد قرون وسطائی را با وسایل انقلابی از میان بردارد، وارد جاده تکامل سرمایه داری شده بود. پایه اصلی روابط سرمایه داری در کشاورزی مالکانی بودند که شیوه های تازه اقتصادی را با شیوه کهن استثمار در آمیخته بودند. ایشان در املاکشان ماشین بکار انداخته بودند (شخم زن بخاری برای اولین بار در مصر به کار رفت نه در اروپا). آنها مناطق زیر کشت را با محصولات صادراتی مانند نی شکر و پنبه توسعه دادند. آنان در املاکشان کارخانه دایر کرده و به عملیات تجارتنی عمده پرداختند. ولی در عین حال به استثمار دهقانان نیز ادامه می دادند، اخاذی قرون وسطائی را بر آنها تحمیل میکردند و ایشان را به بیگاری وامی داشتند. نخستین مالک نیمه فئودال و نیمه سرمایه دار، متخصص مالی، تاجر، کارخانه دار و سفته بازی که نبض بازار را در دست داشت و در عین حال فئودال بزرگی نیز محسوب می شد، خود شخص اسماعیل پاشا فرمانروای مصر بود. مالکان بزرگ دیگر - اشراف ترك، آلبانی و چرکس - از او پیروی می کردند.

تسلط بقایای فئودالی در روستا، مانع تکامل شایسته کشاورزی و صنعت بود. روستای گرسنه و استثمار زده مصر بازار بدی برای صنعت مصر بود. طرف معکوس تکامل اقتصادی مصر، هجوم اروپائیان به کشور بود. تنها معدودی از آنها، عبارت بودند از متخصصان، کارشناسان کشاورزی، مکانیک ها، پزشکان، معلمان و کارگران و کسانی که آماده کار

بودند. بخش بزرگی از آنها عناصر انگل از بدترین نوع آن بودند مانند دلانان، سفته‌بازان، محترکان و رباخواران، قاچاق‌گران، صاحبان فاحشه‌خانه‌ها، کلاهبرداران، دزدان، ژورنالیست‌های رشوه‌خوار، فواحش و سایرین. این تفاله‌های اروپا، که به خویشتن همچون نمایندگان «فرهنگ عالی» مینگریستند در تحت حمایت کاپیتولاسیون و کنسولهای خارجی، مردم زحمتکش مصر را استثمار می‌کردند و محیط شهرها مخصوصاً شهر زیبای اسکندریه را مسموم می‌ساختند و آنجا را به لجن‌زاری واقعی تبدیل کرده بودند. اسکندریه، به صورت مرکز بین‌المللی دادوستد مواد مخدر درآمدی بود. کلیه عمارات و ساختمانها به فاحشه‌خانه، قمارخانه و میخانه تبدیل شده بود. در سال ۱۸۴۰، در مصرف فقط ۶۱۵۰ اروپائی بسرمیبرد در حالیکه در ۱۸۷۱ تعداد آنها بالغ بر ۸۰۰۰۰ نفر شده بود که ۳۴ هزار نفر آنها یونانی (بیشتر آنها به رباخواری مشغول بودند)، ۱۷ هزار نفر فرانسوی، ۱۴ هزار نفر ایتالیائی، ۶ هزار نفر انگلیسی و ۷ هزار نفر آلمانی بودند. در حدود ۵۰ هزار نفر آنها در اسکندریه (نزدیک به یک چهارم جمعیت شهر) و در حدود ۲۰ هزار نفر در قاهره زندگی می‌کردند.

اصلاحات سعید و اسماعیل

برخلاف عباس، سعید و اسماعیل که از مطالبات تکامل اقتصادی مصر آگاهی کامل داشتند، به یکرشته اصلاحات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی دست یازیدند. این اصلاحات ضرورت فوری داشت.

در دوره سعیدپاشا - بردگی و تجارت برده در مصر موقوف و واردات برده ممنوع گشت و بردگانی که در قلمرو مصر زندگی میکردند، آزاد شدند. يك قانون اصلاحات ارضی در سال ۱۸۵۸ صادر شد که به دهقانانی که صاحب قطعه زمین (اتار) یا خراج بودند حق داده شد آزادانه آنها را در معرض

خرید و فروش یا رهن قرار دهند و یا آنرا به ارث گذارند . به عبارت دیگر، این قانون به آنها حقی را میداد که صاحبان اراضی «عشر» از آن برخوردار بودند . حق مالکیت خصوصی بر زمین . بیگاری و سایر تعهداتی که ناشی از عدم تساوی اجتماعی دهقانان بود، رسماً لغو شد. همه اراضی به صورت کالا درآمد. این امر شرایط تکامل روابط سرمایه داری را در روستا فراهم ساخت. برای بازرگانان و دهقانان مرفه، خرید زمین ممکن گشت. مساحت چشم گیری اراضی به دست رباخواران و سرمایه داران خارجی افتاد. اصلاحات ارضی توأم با اصلاحات مالیاتی بود. مالیات نقدی جای مالیات جنسی را گرفت . مالیات گیری جمعی سراسر روستاها با تضمین متقابل لغو و به جای آن مالیات گیری انفرادی خانوارهای دهقانی جداگانه متداول گردید . گردآوری مالیات ، که سابقاً توسط شیوخ دهات صورت می گرفت، تحت نظارت مأموران ویژه درآمد.

سعیدپاشا آخرین بقایای نظام انحصار را لغو کرد و گمرکات داخلی را برچید و آزادی کامل تجارت را برقرار نمود. اینک هردهقانی میتواند هر چه میخواهد در زمین خود بکارد و محصول آنرا آزادانه بفروشد و بدون نظارت دولتی، به حمل و نقل آنها مبادرت ورزد.

تغییرات بزرگی نیز در ارتش داده شد. سعید پاشا محدودیت هائی را که در سال ۱۸۴۱ برقرار شده بود، لغو کرد . در ۱۸۵۶ ، وی از دربار عثمانی اجازه گرفت تعداد نفرات ارتش مصر را از ۱۸ هزار نفر به ۳۰ هزار نفر افزایش دهد. وی مانند محمدعلی کوشید به ارتش و جبهه ای ملی بدهد. او سرباز گیری از دهقانان را آغاز نمود. برای نخستین بار در تاریخ مصر، مصریان بومی نیز به درجه افسری ارتقاء یافتند . به مستعدترین آنها ، تعلیمات نظامی داده شد و به مقامات مهم برگزیده شدند. یکی از این افراد شخصی بنام «عربی» بود که بسرعت به درجه سرهنگ دومی و نیز آجودانی

سعید پاشا رسید که بعدها نقش مهمی در تاریخ مصر ایفا نمود.
 برخلاف سعید، اسماعیل افسران مصری را به مقامات حساس نمی-
 گماشت بلکه برای اشغال مقامات مذکور از نمایندگان اشراف فتوادل نظیر
 آلبانی‌ها، ترک‌ها، چرکس‌ها استفاده می‌کرد. افسران مصری که از میان
 دهقانان برخاسته بودند از صحنه دور شدند. نتیجه این شد که در میان
 صفوف ارتش میان افسرانی که خود را «فلاحین» میخواندند و پاشاهای
 اشرافی ملقب به «چرکسی» اختلافاتی بروز نمود. این اختلافات نقش
 مهمی در تکامل بیشتر جنبش ملی مصر ایفاء کرد.

سعید و بویژه اسماعیل بر سر استقلال مصر از دربار عثمانی پافشاری
 داشتند. در واقع مصر، پیش از آن از خود مختاری داخلی کامل برخوردار
 بود و بر رغم محدودیت‌های سال ۱۸۴۱، از سیاست خارجی مستقلی پیروی
 می‌کرد. مصر دارای ارتش، حکومت و قانون خاص خود بود. قوانین
 عثمانی و بخصوص تنظیمات در مصر جامه عمل نپوشید.

سعید و اسماعیل میخواستند این وضع را قانوناً تحکیم کنند.
 فرمان‌های سال‌های ۶۷ - ۱۸۶۶ جای مهمی را در این مورد احراز می‌کند.
 فرمانی که در ۲۷ مه ۱۸۶۶، صادر شد وضع جانشینی را تغییر داد. به جای
 نظام جانشینی سابق عثمانی که تاکنون عمل می‌شد و بموجب آن، قدرت
 به ارشد خانواده تفویض میگشت، اینک مطابق رسم سلطنت‌های اروپائی
 از پدر به پسر ارشد منتقل می‌گردید. فرمان ۸ ژوئن ۱۸۶۷، به اسماعیل
 عنوان موروثی خدیو اعطاء کرد. خدیو در فارسی به معنی فرمانروا بود
 لیکن معنی خاصی نداشت ولی در آن هنگام عنوان مزبور از این لحاظ به
 فرمانروای مصر داده شد که وی را از یک پاشای معمولی که حاکم یکی از
 ایالات متعدد امپراطوری عثمانی بود متمایز سازد. به موجب این فرمان
 خدیو حق داشت با دول خارجی عهدنامه‌های بازرگانی و سایر قراردادهائی

که جنبه غیر سیاسی داشت امضاء کنند.

در سال ۱۸۶۶، اسماعیل به تقلید از رژیم‌های سلطنتی مشروطه غربی، یک مجلس نمایندگان، یا «مجلس اعیان» تأسیس کرد. به گفته فیلسوف و نویسنده روسی قرن نوزدهم «هرزن»، مصر به عصر پارلماناریسم روی شتر وارد شد. مجلس اعیان مرکب بود از هفتاد و پنج نماینده که برای مدت سه سال، توسط شیوخ دهات و اعیان قاهره، اسکندریه و دمياط انتخاب می‌شدند. این مجلس جنبه مشورتی داشت و وظیفه آن بررسی بودجه دولت بود. مجلس ابزار دست خدیو بود و در سیاست مملکتی نقشی نداشت.

در سال ۱۸۷۳، خدیو اسماعیل سلطان را واداشت فرمانی درباره خود مختاری مالی مصر صادر کند. مصر حق امضای قرارداد و ام را بدون اجازه درباره عثمانی بدست آورد. فرمان دوجنبه داشت: از یک سو، وابستگی مصر را به باب عالی سست تر می‌کرد و از دیگر سو، کار بانک‌های خارجی را برای برده ساختن کشور بوسیله وام‌ها و وابستگی بیشتر به سرمایه‌داران خارجی آسان مینمود.

اصلاحات حقوقی نیز که اسماعیل به‌مورد اجرا گذاشت، طبیعتی دوگانه داشت. اسماعیل برای محدود ساختن وظایف دادگاه‌های کنسولی که بموجب کاپیتولاسیون بوجود آمده بود، تصمیم گرفت دادگاه‌های مختلطی مرکب از قضات خارجی و مصری تأسیس کند. تدارک برای اصلاحات، از جمله مذاکره با دولت‌های اروپائی، چند سال وقت گرفت. دادگاه‌ها روز اول فوریه ۱۸۷۶ بکار آغاز شدند. آنها به‌دعواهای عادی، نزاع میان اروپائیان و مصریان، میان خود اروپائیان و نیز دعواهای جنائی مربوط به اروپائیان رسیدگی می‌کردند. در واقع، دادگاه‌های مختلط نه تنها امتیازاتی را که خارجیان به موجب کاپیتولاسیون بدست

آورده بودند محدود نکرد، بلکه خود این دادگاه‌ها به صورت ابزاری برای تسلط خارجیان بر مصر درآمدند.

سعید و اسماعیل به اصلاحات فرهنگی زمان محمدعلی ادامه دادند. در دوره سعید، زبان عربی تنها زبان رسمی مصر اعلام شد. تعلیمات عمومی به زبان عربی تکامل یافت. مدارس قدیم که در زمان عباس بسته شده بود، مجدداً باز شد و مدارس تازه‌ای نیز تأسیس گردید. در دوره حکومت اسماعیل تعداد مدارس از ۱۸۵ در سال ۱۸۷۵ در سال ۱۸۶۳ به ۴/۶۸۵ رسید که در آنها در حدود ۱۰۰ هزار شاگرد تحصیل می‌کردند. تعداد مدارس متوسط و مؤسسات آموزش تخصصی نیز افزایش یافت. کتابخانه ملی مصر، موزه انجمن‌های علمی و اپرای قاهره از تأسیسات این دوره بود. علاقه تازه‌ای به تاریخ و ادبیات عرب پدید آمد. ترجمه‌ها و آثار شعرا، نویسندگان و نمایشنامه‌نویسان مصری انتشار یافت. شاعر و سیاستمدار مشهور - محمود سامی البارودی، سیاستمدار و نویسنده خوش قریحه - ابراهیم المویلخی، معلم و مورخ ادبی - حسین المتصفی - به تجدید حیات فرهنگی عرب کمک فراوان کردند. در فاصله سال‌های ۱۸۷۵ - ۱۸۶۵ روزنامه‌ها و مجلاتی بزبان عربی و فرانسه انتشار یافت. از آن جمله بود «وادی النیل» (۱۸۶۶) Le Progres Egyptien (۱۸۶۸)، نسخه‌الافکار (۱۸۶۹) والاهرام - (۱۸۷۵). مجلات علمی و ادبی نیز آغاز به انتشار کرد.

بسیاری از نویسندگان اسماعیل را همچون پاشای شرقی نادان و راحت‌طلبی توصیف می‌کنند که به خاطر سود شخصی تعهدات زیان‌بخش گوناگونی گردن گرفت. «کرامر» اسماعیل را بدین سبب سرزنش می‌کند که «وی کالسکه‌چی و فراش‌های خود را به دیپلمات‌های اروپائی ترجیح می‌داد». در واقع اسماعیل سیاستمداری آگاه و فعال و پیش‌گام تکامل سرمایه‌داری در مصر بود. از حیث دانش و آگاهی علمی، وی از دیپلمات‌ها

و تجار اروپائی که او را احاطه کرده بودند، بسیار برتر بود ولی پیش از هر چیز او نماینده طبقه خود بود - طبقه مالکان نیمه فئودالی که به سرمایه-داری آلوده شده بودند. در ضمن، تکامل اجتماعی مصر در سال‌های ۷۰ قرن نوزدهم، عناصر دمکراتیک و مترقی‌تر بورژوازی ملی را در دامن خود می‌پروراند. این، جنبش بورژوا - دمکراتیکی بود که سرانجام می‌باید مالکان نیمه فئودال مصر را که در رأس آن اسماعیل قرار داشت از صحنه تاریخ جاروب کند.

فصل سیزدهم

تسخیر الجزایر بدست فرانسه
وجنگ آزادی بخش خلق
الجزایر به رهبری عبدالقادر

الجزایر در آستانهٔ هجوم فرانسه

در پایان قرن هژدهم، الجزایر که رسماً یکی از قلمروهای امپراطوری عثمانی بشمار می‌آمد، دستخوش انحطاط شدیدی بود. تکامل اقتصادی در سطحی بسیار نازل بود. جمعیت بطور عمده دامدار و کوچ نشین بود. تنها ساکنان دره‌ها و واحه‌ها به نوعی کشاورزی مشغول بودند. آنها گندم و جومیکا شتند و درختان زیتون، نخل‌های خرما پرورش می‌دادند. عده‌ای از شهرها از حیث حرفه‌های هنری و تجارتشان مشهور بودند.

جمعیت بومی الجزایر ترکیبی بود از اعراب و بربرها. تقریباً تمام جمعیت، بجز ساکنان شهرها و عده‌ای از نواحی یکجانشین در خانوارها و قبایل متشکل بودند. گسترده‌ترین شکل مالکیت، مالکیت اشتراکی جماعت بر زمین بود. در نواحی کوچ نشین زمین به عشیره‌ها (کلان) و در نواحی یکجانشین به جماعت‌های روستائی تعلق داشت. در بعضی از قسمت‌ها کشت اشتراکی زمین و جمع‌آوری اشتراکی خرمن و نیز مصرف مشترك در چارچوب خانواده‌های بزرگ درون عشیره هنوز متداول بود. نظام فئودالی در الجزایر، پیشرفت اجتماعی آنها بشدت سد کرده بود. صرف نظر از مالکیت اشتراکی جماعت بر زمین، در الجزایر اراضی خالصه و وقف و نیز املاک شخصی وجود داشت. صاحبان املاک شخصی، فئودال‌ها دهقانان بی‌چیز را برده و اراستمار می‌کردند (بر مبنای پنج يك) و کوچ -

نشینان و دهقانان آزاد را غارت و خانه خراب مینمودند. سران ینی چری (سپاهیان فدائی سلطان عثمانی) که بر الجزایر فرمانروائی داشتند، مورد تنفرو کینهٔ قبایل گوناگون بودند. ینی چری های ترك با استفاده از ستیزه - های داخلی عشیره ها و قبایل و فئودال ها، تسلط خویش را بر الجزایر حفظ میکردند. آنها امتیازات ویژه ای به چند قبیله داده بودند. این قبایل که به قبایل Makhzen معروف بودند در جمع آوری مالیات به تركها كمك می کردند و خود درازاء معافیت از مالیات، خدمت نظام انجام می دادند. بسیاری از شیوخ و سران قبائل، به موجب حق وراثت قدرت مطلق داشتند. یوغ تركها و سران فئودال محلی، بر انگیزندهٔ جنبش هائی بود که اعراب بدوی در آن سهم عمده داشتند و بطور اجتناب ناپذیر رنگ مذهبی بخود میگرفت. رهبری این جنبش ها با «انجمن های برادری دینی» بود که با تودهٔ قبایل پیوند نزدیک داشتند. غالب رهبران آنها - که در رأس قیام های خلق قرار داشتند - خود بعداً به فئودال های خودکامه ای تبدیل گردیدند. «انجمن های برادری دینی» به مبارزه خستگی ناپذیری با تركها پرداختند. مهمترین این انجمن ها، انجمن های برادری «قادریه» و «رحمانیه» بودند که در خلق نفوذ بسیار داشتند.

تصرف الجزایر بدست فرانسویان

الجزایر که ضعیف ترین حلقه در افریقای شمالی بشمار میرفت، نخستین قربانی توسعه طلبی فرانسه در مغرب بود. در عین حال این نخستین فتح استعماری در کشورهای عرب بود که در مرحلهٔ پیش از انحصار تکامل سرمایه داری غرب صورت می گرفت.

نقشهٔ فرانسه برای تسخیر الجزایر مدت ها پیش از «ضربهٔ مگس کش»*

* داستان ضربهٔ مگس کش در صفحات بعد روشن خواهد شد.

مشهور فراهم شده بود. ناپلئون اول، به الجزایر به عنوان بازاری ضروری برای تکامل صنعتی فرانسه می‌نگریست. وی در مذاکراتش با الکساندر اول امپراتور روسیه در تیلزیت (Tilzit ۱۸۰۷) و ارفورت (Erfort ۱۸۰۸) هر بار مسئله تقسیم امپراطوری عثمانی پیش می‌آمد هرگز از طرح الحاق الجزایر به قلمروهای آینده خود، خودداری نمی‌کرد. ناپلئون اول برای تدارک حمله به این کشور در سال ۱۸۰۸، سرگرد بوتن Buten مهندس نظامی را برای نقشه برداری دقیق از آن نواحی و طرح نقشه‌ای برای لشکرکشی به الجزایر و تونس فرستاد. گرچه شکست‌های فرانسه در اسپانیا و روسیه ناپلئون اول را از اجرای نقشه‌های خویش بازداشت، لیکن اقدامات سرگرد بوتن، در تدارک لشکرکشی سال ۱۸۳۰ بدر خورد.

شارل دهم (از سلسله بوروبون‌ها) - جانشین ناپلئون اول، نقشه‌های ناپلئون را در آخرین روزهای انقراض سلطنت بوروبون‌ها زنده کرد. طمع برای بازارجدید علت عمده حمله به الجزایر بود. یک علت دیگر هم که چندان بی‌اهمیت نبود، تمایل مالکان بزرگ فرانسه - که اراضی خود را در طی انقلاب کبیر فرانسه از دست داده بودند - برای تصاحب املاک جدید بود. بوروبون‌ها با تسخیر الجزایر امیدوار بودند که تاج و تخت متزلزل خود را تحکیم کنند. شارل دهم ونخست وزیر پولیناک Polignac حساب می‌کردند که این ماجرای نظامی موجی از احساسات ناسیونالیستی بوجود خواهد آورد و ادامه انقلاب فرانسه را به تعویق خواهد افکند. روسیه تزاری از نقشه‌های تجاوز کارانه سلطنت بوروبون‌ها پشتیبانی نمود. انگلستان گرچه اعتراضی کرد ولی مخالفت قاطعانه‌ای نیز از خود نشان نداد.

فرانسه به عنوان دست‌آویزی تبلیغاتی برای ماجرای الجزایر، مسئله «دزدی دریائی و شکنجه زندانیان در الجزایر» و نیز اختلاف حساب مالی با حکومت «دی» (به حاکم الجزایر «دی» می‌گفتند) را پیش

کشیدند. ولی باید توجه داشت که از همان اواخر قرن هژدهم و بویژه پس از اعزام ناوگروه‌های ضربتی اروپائی و ایالات متحده در آغاز قرن نوزدهم، دزدی دریائی معالک مغرب روبه افول بود و از آن هنگام دیگر کار سود - بخشی برای قشر حاکم الجزایر بشمار نمی‌آمد. ولی مخالفت الجزایر با تصمیمات کنگره اکس - لا - شاپل Aix - la - chapelle به فرانسه امکان داد که انگ پشتمیانی ازدزدی دریائی به حکومت «دی» بزند.

مسئله اختلاف حساب مالی نیز بهمان اندازه ساختگی و موهوم بود. در طی انقلاب، «دی» گندم و گوشت نمک زده و پوست به فرانسه که در آن زمان در محاصره بود - میفرستاد او همچنین برای ارتش بناپارت در طی اردو کشی او به ایتالیا و مصر آذوقه تهیه می‌کرد. اکثر کالاهای ارسالی بر مبنای اعتبار بود و «دی» درازاء آن چیزی دریافت نکرده بود. قرارداد پرداخت دیون و حل دعاوی متقابل که بعداً از طریق میانجیگری تجار یهودی الجزایر - بکری و بوزناخ - منعقد شد «دی» را راضی نکرد. او احساس کرد که فرانسه او را فریب داده و هفت میلیون فرانک دارائی الجزایر را بالا کشیده است. منازعه بر سر دیون، هفت سال طول کشید و حوصله «دی» و مردان او را بسر آورد بعلاوه بر سر دزدی در لاکال اختلافاتی بروز کرد. فرانسه بر رغم ممنوعیت رسمی از طرف «دی» به ساختن استحکاماتی بر آن آغاز کرده بود.

اختلافات بطرزی چشم گیر توسط کنسول فرانسه در الجزایر «پی‌یردوال» Pierr Deval تشدید شد. به گفته یکی از مورخان فرانسوی، کنسول مزبور در الجزایر شخصی مشکوک، بی‌آبرو، بی‌پرنسپ و دو بهم‌زن می‌شناختند. او در اختلافات مالی نقش کثیف و تحریک آمیزی بازی کرد. دوال توطئه چینی میکرد و دروغ می‌گفت و از دی اخاذی میکرد. یکی از روزهای گرم ۲۹ آوریل ۱۸۲۷، در طی یکی از مشاجره‌های همیشگی،

دوال شدیداً به حاکم حمله کرد و او نیز بر اثر عصبانیت «وگس کش» خود را بر سر وی کوفت.

فرانسه بهانه‌ای را که مدت‌ها منتظر آن بود بدست آورد. او فوراً روابط خود را با الجزایر قطع کرد و سواحل آن کشور را محاصره نمود. فرانسه در ابتدا تصمیم گرفت از طریق مصریان اقدام کند. در سال ۱۸۲۹، محمد علی فرمانروای مصر و یکی از متحدین عمده فرانسه در شرق، تقریباً با حمله به الجزایر موافقت کرده بود، لیکن بعداً به علت سهم ناچیزی که بوی تعلق می‌گرفت از انجام معامله با فرانسه انصراف حاصل کرد.

در چنین اوضاع و احوالی بود که حکومت پولیناک و شارل دهم تصمیم گرفتند بطور مستقل اقدام کنند. روز ۱۴ ژوئن ۱۸۳۰ ارتش ۳۷ هزار نفری فرانسه به فرماندهی ژنرال بورمون Bourmont در «سیدی فرخ» (۲۳ کیلومتری غرب الجزایر) پیاده شد. مقاومت، شدید ولی بی‌ثمر بود. در جنگ بخاطر الجزایر، فرانسه ۴۰۰ نفر و ترک‌ها ۱۰ هزار نفر از دست دادند. در ۴ ژوئن ۱۸۳۰ دژ «امپراطور» سقوط کرد. سرانجام روز پنجم ژوئن ۱۸۳۰ حاکم الجزایر قرارداد تسلیم بی‌قید و شرط خود را امضاء کرد و نیروهای فرانسه وارد الجزیره شدند. در ۲۳ ژوئیه ۱۸۳۰، حاکم تبعید شد و بی‌چری‌ها عازم عثمانی گردیدند. دشمن خزانه الجزایر را به تاراج برد (در حدود ۴۸ میلیون فرانک) و نیز خانه‌ها، اراضی و اموال بسیاری از اهالی الجزایر را مصادره نمود.

دو هفته بعد، انقلابی در پاریس وقوع یافت و تاج و تخت لوزان شارل دهم و سلسله بوربون‌ها منقرض گردید. ژنرال بورمون کوشید سپاهیان خود را بکمک بوربون‌ها بفرستد لیکن با مقاومت سربازان روبرو شد. خود او ارتش را ترک و به پرتغال گریخت. سلطنت ژوئیه لوئی فیلیپ دواورلثان میراث بوربون‌ها را در الجزایر پذیرفت و پس از مدتی تردید تصمیم گرفت بنام

فرمانروایان تازه فرانسه - این شوالیه‌های پول و سود آسان- جنگ در الجزایر را ادامه دهد. در سال ۱۸۳۴، برحسب توصیه‌های «کمسیون افریقا»، لوئی فیلیپ رسماً الحاق الجزایر را به فرانسه اعلام کرد و اداره «مستملکات فرانسه در افریقای شمالی» را به یک استاندار محول نمود. در آن زمان فرانسه، فقط شهرهای ساحلی الجزایر-اوران، مستغانم، عرسوس، بوژی و نیز ساحل الجزایر و متیجارا اشغال کرده بود. بقیه کشور به مقامات فرانسوی تسلیم نشد.

جنگ آزادی بخش ملی - عبدالقادر

ژنرال دوبورمون، پس از تصرف الجزایر در گزارش خود متکبرانه اعلام داشت: «سراسر این سرزمین در طی ۱۵ روز بدون شلیک گلوله‌ای تسلیم خواهند شد».

ولی او اشتباه می‌کرد. فرانسه، الجزایر را پس از ۴۰ سال جنگ و خونریزی با مردم آن به انقیاد کامل خویش درآورد.

هنوز خبر سقوط پایتخت در سراسر کشور پخش نشده بود که قبایل به قیام مسلحانه علیه دشمن بپاخواستند. الجزایری‌ها از تاکتیک «زمین سوزان» استفاده می‌کردند و نیروهای فرانسوی که به خطوط تدارکاتی خود وابسته بودند، غالباً به دشواری می‌افتادند. تاراج‌گری و اخاذی ارتش فرانسه، مردمی را که برای دفع شر دشمن متحد شده بودند، در عزم خود راسخ‌تر ساخت. در بخش غربی الجزایر جنبش به رهبری قهرمان ملی عبدالقادر و در شرق به رهبری احمد-بیک ناحیه کنستانتین- بود.

عبدالقادر در سال ۱۸۰۸ در خانواده روحانی محی‌الدین به دنیا آمده بود. پدر او ریاست انجمن «برادری دینی» قادریه واقع در الجزایر غربی را برعهده داشت و سال‌ها علیه فاتحان ترك و سپس نیروهای اشغالگر

فرانسوی جنگید. عبدالقادر پیش از هجوم فرانسویان آموزش مذهبی گرفته بود و به عزم انجام فریضه حج به مکه رفته و از بغداد دیدن کرده بود و سپس به مصر مسافرت کرده و در آنجا تحت تأثیر اصلاحات محمدعلی قرار گرفته بود.

عبدالقادر يك روحانی عادی نبود. او پیش از هر چیز، سربازی دلیر، سوار کاری چابک، تیراندازی ماهر و سرداری ممتاز بود. وی همچنین ناطقی زبردست و نویسنده و شاعری برجسته و سازماندهی بزرگ بود.

در سال ۱۸۳۲، قبایلی که علیه نیروهای اشغالگر می جنگیدند، عبدالقادر را به عنوان رهبر خود برگزیدند. او با وظیفه دشوار مبارزه با تجزیه فئودالی و قبیله‌ای، بر طرف ساختن ستیزه‌های بی پایان میان آنها و توحید تمامی خلق در امر مشترك دفاع از استقلال کشور روبرو بود. عبدالقادر به سبب نزدیکی خود با مردم و از آن رو که وی تجسم امیدهای آنان بود، راهی طولانی را برای نیل به این هدف در پیش گرفت.

وی پس از قبول فرماندهی قبایل غرب الجزایر، با استفاده از تاکتیک‌های کلاسیک جنگ چریکی، ضربات بی رحمانه‌ای به قوای فرانسه وارد آورد. فرانسویان که گرفتار يك رشته شکست‌ها و بدشانسی‌ها شده بودند، سرانجام موافقت کردند با او به مذاکره بنشینند و در فوریه ۱۸۳۴، وی پیمان دسمیشل Desmichel را با آنها منعقد ساخت. عبدالقادر عمداً با پیشنهاد فرانسه موافقت کرد زیرا او احساس می کرد برای تجدید سازمان نیروهای خود و کسب قدرت برای جنگی تازه علیه مهاجمان، به مهلتی مسالمت آمیز نیاز دارد. بعلاوه، پیمان مزبور، سراسر غرب الجزایر را باستثناء شهرهای ساحلی، به عنوان قلمرو دولت عربی مستقل تازه‌ای به ریاست عبدالقادر برسمیت شناخت. عبدالقادر به «امیر المؤمنین» ملقب گشت.

عبدالقادر با اینکه فرمانروای دولت بزرگی شده بود، به زندگی ساده خود ادامه می داد. او غذای ساده ای میخورد. نوشیدنی او فقط آب بود. لباس بی زر و زیوری به تن می کرد، به رسوم چادرنشینی و ایلی پای بند بود و ترجیح میداد که در چادر زندگی کند. دارائی او فقط عبارت از گله کوچکی گوسفند و قطعه ای زمین بود که بایک جفت گاو در آن کار میکرد. تنها ثروت او کتابخانه ای شگفت انگیز بود. او از در آمدی که از طرف قبایل الجزایری به خزانه اش پرداخت می شد، پشیزی هم برای نیازهای شخصی اش استفاده نمی کرد.

بیشترین علاقه او به ارتش - این سلاح اصلی مبارزه برضد دشمن بود، صرف نظر از نفرات نامنظم قبایل که تعداد تقریبی آن ها ۷۰ هزار نفر بود. وی ارتش منظمی مرکب از ده هزار نفر تشکیل داد. عنوان «آقا - العسکری» - (ریاست ستاد) به فرماندهی ارتش منظم داده شد. ارتش «به هزاران» (گردان ها) و صد ها (گروهان ها) و رسدها تقسیم شده بود که در رأس هر یک از آنها به ترتیب «آقا»، «سیف» یا «رئیس الصف» قرار داشت. توپخانه عبدالقادر مرکب از ۳۶ توپ بود (درواقع تنها ۱۲ توپ آن کارائی داشت). عبدالقادر مربیانی از مراکش و تونس برای تربیت آنها و سازمان دادن واحدهای منظم ارتش دعوت کرد. چند مربی اروپائی بویژه فرانسوی نیز در اردوی عبدالقادر حضور داشتند. عبدالقادر برای تجهیز نیروهای خود، کمک چشم گیری از مراکش دریافت کرد. میان او و سلطان مراکش، روابط صمیمانه ای برقرار بود. سلطان برای وی اسلحه و پول ارسال می کرد. عبدالقادر سنگرها و دژهایی برپا ساخت و یک کارگاه چدن ریزی، دو کارخانه باروت سازی و یک کارخانه بافندگی تأسیس نمود. عبدالقادر برای تأمین پول بمنظور نگهداری ارتش و سازمان جنگی خود، هم از شیوه های سنتی و کهن وهم از شیوه های تازه استفاده می کرد.

اواز اتباع خود در برابر هر رأس حشم « عشریه » و « زکوة » ، و مالیات فوق العاده دریافت می کرد. صرفنظر از این، او از کمک سلطان مراکش و درآمد اراضی خالصه و انحصارها استفاده مینمود. او همچنین خزانه خود را با غنائمی پرمی کرد که در طی حمله به قبایلی که از الحاق به جنبش او امتناع کرده یا به فرانسه تسلیم شده بودند، بدست می آورد.

عبدالقادر به روحانیون مسلمان و اعراب بدوی که بخش بزرگ نیروهای او را تشکیل می دادند، تکیه داشت . ساختمان اجتماعی جامعه عبارت بود از مراحل نخستین فئودالی . بقایای نیرومند نظام اشتراکی آغازین نیز درون شیوه فئودالی تولید وجود داشت. با اینهمه، عبدالقادر بی آنکه شالوده تولید فئودالی را تغییر دهد ضرورت کاهش ستم فئودالی را درک می کرد و از این رو اصلاحاتی را بمورد اجرا گذاشت که هدف آن تعدیل خودکامگی فئودالی بود . او به اصلاحات اداری نیز دست زد . الجزایر را به ۹ ناحیه تقسیم کرد و بر رأس هر یک از نواحی يك « خلیفه » گماشت که تابع دولت مرکزی بود. او فروش مقامات دولتی را لغو کرد و با حیف و میل اموال عمومی بشدت مبارزه نمود و کوشید از کوچ نشینان و دهقانان در برابر ستم گری ارباب فئودال و رؤسای قبایل دفاع کند.

عبدالقادر نه میتوانست روابط فئودالی را در الجزایر از میان بردارد و نه چنین وظیفه ای را در برابر خویش قراردادده بود. لیکن او حاکمیت مطلق فئودالها را تعدیل کرد و از این رهگذر ، کینه و تنفر آنان را برانگیخت. آنها با عصبانیت میگفتند: «زمان سالاری و ریاست سپری شده است» . سران فئودال شرق الجزایر از همکاری با او امتناع کردند . ایشان تحت رهبری بیک خود ، مستقل از عبدالقادر با فرانسویان می جنگیدند .

مالکان فئودال قبایل و شیوخ واحه های صحرا نیز از او تبعیت

نمیکردند. او معمولاً نمایندگان و معاونان خود را از میان رؤسای برادری‌های مذهبی برمیکزید و به ندرت مقاماتی را به سران فئودال محول میکرد. از این رو حتی فئودال‌هایی که با عبدالقادر همکاری میکردند حاضر بودند او را به فرانسه تسلیم کنند. منافع، جاه‌طلبی و خودخواهی آنها، بیش از منافع کشورشان برای آنها اهمیت داشت. کردار خیانت‌آمیز و یاغی‌گری سران فئودال، دولت عبدالقادر را بیش از موفقیت‌های موقتی ژنرال‌های فرانسوی، تضعیف کرد.

در سال ۱۸۳۵، ژنرال‌های فرانسوی، خیانتکارانه عهدنامه‌های خود را با عبدالقادر نقض کردند و به قلمرو وی حمله بردند. مهلت مسالمت‌آمیز پایان یافت، لیکن پس از دو سال جنگ و حشیاانه ولی‌بی‌ثمر، فرانسه به قرارداد تازه‌ای با عبدالقادر تن در داد. این قرارداد روز ۳۰ مه ۱۸۳۷ در «تفنا» امضاء شد. این بار فرانسویان مجبور شدند قدرت عبدالقادر را نه فقط در غرب، بلکه در الجزایر مرکزی نیز برسمیت بشناسند. آنها بدین سبب به این قرارداد تن در دادند که بتوانند تمامی کوشش‌های خود را برای جنگ در کنستانتین - دومین دژ پیکار ضد فرانسه - متمرکز سازند.

تصرف کنستانتین - جنگ تازه

با عبدالقادر

در زمستان سال ۱۸۳۶، فرانسویان کوشیدند کنستانتین را تصرف کنند ولی اعراب حمله آنها را بسختی دفع نمودند. فرانسویان در این نبرد هزار کشته دادند. یکسال بعد فرانسویان که با عبدالقادر پیمان صلح بسته بودند و از جانب او خاطرشان جمع شده بود، با نیروی عظیمی به کنستانتین یورش بردند. سرانجام آنها در اکتبر ۱۸۳۷، موفق شدند شهر

را که در پرتگاه‌های مرتفع واقع شده بود و غیر قابل دسترس بنظر میرسید، تصرف کنند. خلق مقاومت شدیدی از خود نشان داد. جنگ به کوچه و خیابان کشیده شد. در پایان احمد بیک مجبور شد به کوهستان‌های دور - دست پناه برد و در آنجا تا مدتی به مقاومت ادامه دهد.

فرانسویان پس از تصرف کنستانتین و شرق الجزایر، وحشیانه به تاراج شهر پرداخته زمین و اموال مغلوبان را تصاحب کردند. این امر سبب شورش‌های تازه‌ای شد. قبایل شرق الجزایر به جنگ چریکی با دشمن آغاز کردند. آنان رهبری عبدالقادر را پذیرفتند و از او تقاضا کردند نمایندگان خود را به کنستانتین اعزام دارد. از این رو، فرانسویان عبدالقادر را به نقض پیمان ۱۸۳۹ متهم کردند و جنگ تازه‌ای را علیه او آغاز نمودند. عبدالقادر نیز به سهم خود جنگ مقدسی را علیه فرانسه اعلام کرد که هفت سال طول کشید.

در سال ۱۸۳۹، فرانسه ۷۰ هزار نفر از نیروهای خود را در الجزایر متمرکز کرده بود و بازم به اعزام نیروهای کمکی ادامه می‌داد. هزاران نفر از سربازان فرانسه یا از بیماری، گرمای طاقت‌فرسا، گاز مرداب‌ها و گرسنگی مردند و یا در جنگ از پا درآمدند. ولی ارتش فرانسه روز بروز بر نفرت خود می‌افزود. نیروهای فرانسه در الجزایر در سال ۱۸۳۷ بالغ بر ۴۲ هزار نفر بود، در صورتیکه در ۱۸۴۴، این عده به ۹۰ هزار نفر رسیده بود. ارتش فرانسه دو برابر ارتش عبدالقادر بود و سلاح‌هایی در اختیار داشت که اعراب خواب آنرا هم نمی‌توانستند ببینند. عبدالقادر فقط با برتری اخلاقی افراد خود و تاکتیک‌های چریکی ماهرانه قادر به مقابله با این نیرو بود. او به يك مارشال فرانسوی مینویسد:

«هنگامی که ارتش شما حمله می‌کند، ما عقب نشینی میکنیم، هنگامی که شما عقب‌نشینی میکنید ما باز خواهیم گشت. اگر شما احساس

می‌کنید جنگ ضروری است ما خواهیم جنگید، شما خود می‌دانید ما افراد ترسوئی نیستیم. ولی آنقدرها هم احمق نیستیم که خود را در معرض شکست از ارتش شما قرار دهیم. ما ارتش شما را خسته خواهیم کرد، آنرا به ستوه آورده و رفته رفته نابود خواهیم کرد و آب و هوای منطقه نیز کار شما را خواهد ساخت». عبدالقادر با بکار گرفتن این تاکتیک‌ها توانست چند سال به مقاومت ادامه دهد. یکی از سرداران برجسته فرانسه مارشال بوژو Bugeaud بفرماندهی کل ارتش اشغالگر فرانسه در الجزایر منصوب شد. او به سران فئودال رشوه می‌داد و آنها را به صورت دست‌نشانده ارتش فرانسه در رأس عقب مانده‌ترین نواحی الجزایر می‌گماشت. ژنرال مزبور در نبردهای با عبدالقادر تاکتیک تازه ستون متحرك را به کار میبرد. بدین گونه که ۹ تا ۱۲ ستون برمیکزید و آنها را همزمان در امتداد جاده‌های غربی بحرکت درمی‌آورد، هر يك از آنها بخشی از جبهه را می‌گشت و دژها و شهرک‌هایی را که پایگاه‌ها و مخازن مهمات عبدالقادر در آنجاها قرار داشت به تصرف خود درمی‌آورد. این شیوه، بیشتر شبیه نبرد چریکی بود تا عملیات نظامی منظم. این نبردها و حملات سال‌ها ادامه یافت.

فرانسه به وحشیانه‌ترین شیوه‌ها برای ارباب خلق الجزایر دست یازید و تمام قبایل طرفدار عبدالقادر را نابود کرد. به گفته یکی از شهو دجنگ، فرانسویان گوش‌های اسرا را می‌بریدند و زنان و کودکان ارباب و گله‌ها را می‌ربودند. آنها زنان اسیر را در برابر سب مبادله می‌کردند و آنها را مانند حیوانات در معرض حراج می‌گذاشتند. یکی از معاصران مینویسد: «برای آنها سر بریدن يك زندانی برای ارباب ارباب، امری عادی بود».

جنگ وحشیانه، ستیزه‌های بین القبیله‌ای و کردار خیانت آمیز بسیاری از سران فئودال، عبدالقادر را پس از چهار سال پیکار و ادار به

خروج از الجزایر ساخت و بدین گونه قلمرو او به تصرف نیروهای فرانسه درآمد. عبدالقادر تسلیم نشد. وی در سال ۱۸۴۴ همراه با گروهی از پیروان خود به مراکش که در تمام این سال‌ها به او کمک کرده بود، پناهنده شد و در آنجا برای نبردهای تازه‌ای آماده گشت.

جنگ فرانسه و مراکش (۱۸۴۴)

مارشال بوژو از مولای عبدالرحمن - سلطان مراکش - با ارسال اولتیماتومی خواستار استرداد عبدالقادر شد و وقتی سلطان از قبول این اولتیماتوم امتناع کرد، به مراکش حمله برد. در حالیکه ناوگان فرانسه تحت فرماندهی پرنس دوژونوی De Joinville، طنجه (۶ اوت) و مغادر (۱۵ اوت) را گلوله باران می‌کرد، مارشال بوژو ارتش نیمه فئودال سلطان مراکش را در نبرد بزرگی نزدیک رودخانه «عیسلی» درهم خرد نمود (۱۴ اوت ۱۸۴۴). فقط تهدید دخالت بریتانیا، از پیشروی بیشتر فرانسه مانع شد و مولای عبدالرحمن را نجات داد. فرانسه مجبور شد از مراکش عقب نشینی کند ولی بر طبق پیمان صلح طنجه منعقد شده در ۱۰ سپتامبر ۱۸۴۴، مولای عبدالرحمن، عبدالقادر را یاغی اعلام کرد و تعهد نمود که از کمک به شورش الجزایر خودداری کند و نیروهای خود را از مرزها بازگرداند و افسران گناهکاری را که به شورشیان کمک کرده‌اند، مجازات نماید. پیمان، مرزهای دقیقی میان الجزایر و مراکش تعیین نمود ولی فقط بر تنگه‌ای ساحلی نسبتاً کم عرض. هیچ‌گونه خط انفصالی در طرف جنوب رسم نشد. بنابراین در این ناحیه پیوسته خطر برخوردهای تازه وجود داشت.

آغاز مستعمره نشینی.

قیام ۴۶-۱۸۴۵

پس از انعقاد پیمان صلح طنجه، بی‌درنگ عبدالقادر به الجزایر بازگشت و در ضمن حرکت در صحرا به جنگ چریکی پرداخت. در همین هنگام قیامی توده‌ای به رهبری «بوماظه»، (بزچران) در بخش شمالی الجزایر واقع در ناحیه میان اوران و الجزیره آغاز شد.

انگیزه قیام دست اندازی فرانسویان بر اراضی بود. در همان نخستین سال‌های اشغال الجزایر، مقامات فرانسوی به مصادره وسیع اراضی دست زدند. روز ۸ سپتامبر ۱۸۳۰، همه اراضی دولتی (بیک‌نشین‌ها) و اراضی متعلق به ترک‌های الجزایر ملک فرانسه اعلام شد. روز اول مارس ۱۸۳۳، قانونی گذشت مبنی بر تصرف زمین‌هایی که مالکیت آن بوسیله سند مالکیت، قانونی نشده بود.

در ۱۸۳۹، اراضی قبایل شورشی متیجا و «ساحل الجزایر» مصادره شد و همه این اراضی یا بدست استعمارگران فرانسوی افتاد و یا دستخوش سفته بازی قرار گرفت. زمین خواران، ماجراجویان و اشرافی که در فرانسه املاک خود را از دست داده بودند، به اشتیاق کسب سود آسان به الجزایر وارد شدند و در دشت‌های خرم الجزایر املاک فئودالی خود را گسترده کردند. آنها دهقانان بی‌زمین عرب را به سرف تبدیل کردند (که به آنها به زبان محلی خمس یا پنچ یکی می‌گفتند). بسیاری از استعمارگران زندگی خود را با تجملات شرقی آراستند، کاخ‌هایی بر پا نمودند و حرمسراهایی بوجود آوردند. ژنرال‌ها و اشراف فرانسوی که در همه معاملات ناشایست شرکت می‌کردند، ثروت‌ها اندوختند و املاک وسیعی را تصاحب نمودند.

«اصلاحات ارضی» که استعمارگران به مورد اجرا گذاشتند،

موجب تشدید زمین خواری شد. در سال ۴۴-۱۸۴۳، مقامات فرانسوی فرمان‌هائی صادر کردند که تضمینی بود برای رشد سریع استعمار فرانسه. در ۲۴ مارس ۱۸۴۳، فرمانی دربارهٔ مصادره و «وقف عام» (به زبان عربی جنوس)، اراضی متعلق به مؤسسات دینی صادر شد. اول اکتبر ۱۸۴۴ به اروپائیان اجازه داده شد که وقف‌های خصوصی را بخرند. فرمان اول اکتبر ۱۸۴۴ که روز ۲۱ ژوئیه ۱۸۴۶ تأیید شد، همهٔ زمین‌های معروف به «بی‌صاحب» را ملک دولتی اعلام کرد (همهٔ زمین‌های بایر که تا اول ژوئن ۱۸۳۰ برای آن سند مالکیت صادر نشده بود). بر مبنای این «قوانین» از همهٔ قبایل الجزایری خواسته شد که اسناد مالکیت زمین‌های خود را ارائه دهند. اکثر قبایل که بر مبنای عرف صاحب زمین خود بودند، چنین اسنادی نداشتند و این درست همان چیزی بود که استعمارگران می‌خواستند. سلب مالکیت عمومی آغاز شد. فقط در ناحیهٔ الجزیره، مقامات فرانسوی ۱۶۸ هزار هکتار زمین تصرف کردند که از آن میان ۳۰ هزار هکتار به اعراب داده شد و بقیهٔ اراضی (۱۲۸ هزار هکتار) به مالکیت فرانسویان درآمد. این حادثه برای نواحی دیگر الجزایر هم روی داد.

سلب مالکیت عمومی اراضی، شکیبائی مردم محلی را بسر آورد و در سال ۱۸۴۵، سراسر الجزایر غربی علیه فرانسویان شوریدند. رهبر قیام - بوماظه - بود که متوسل به عبدالقادر شد و رهبری پیکار خلق را بدست وی سپرد. فرانسویان بشتاب قدرت ارتش اشغالگر را به ۱۰۸ هزار نفر بالا بردند. ۱۸ لشکر مجازات بار دیگر به غارت مردم پرداختند و روستاها را به نابودی کشانیدند. ژنرال‌های فرانسوی پلیسیه Pelissire و سن آرنو Saint Arnaud رکورد وحشی‌گری را در این جنگ شکستند. ژنرال پلیسیه هزاران عرب را به غارهای کوهستانی کشاند و با گاز و دود آنها را خفه کرد. سن آرنو ۱۵۰۰ عرب را که در میان آنها زنان و کودکان

نیز بودند در غارها زنده به گور ساخت. کاویناک Cavaignac نیز که در آن زمان در ارتش اشغالی خدمت می‌کرد از سایرین عقب نماند. این سرکوبی‌های وحشیانه و فرمان ۱۳ ژوئیه ۱۸۴۵، دربارهٔ مصادره زمین‌های کسانی که به «دشمن» به پیوندند، کار خود را کرد و سبب فروکش قیام شد. گروه‌های ضربتی ویژه فرانسوی عبدالقادر را تعقیب کردند و کوشیدند او را محاصره کنند ولی او به واحه‌های صحرا عقب نشست و از آنجا جنگ چریکی تازه‌ای را آغاز کرد. فقط در پایان سال ۱۸۴۷ بود که بر اثر خیانته سلطان مراکش، فرانسویان عبدالقادر را دستگیر و به فرانسه فرستادند. در سال ۱۸۴۸ احمد بیگ نیز زندانی شد. عبدالقادر پس از ۵ سال زندان در فرانسه، اجازه یافت به شرق بازگردد. او پس از آنکه چند سال در بوردو ساکذراند، در سال ۱۸۵۵ در دمشق رحل اقامت افکند و بقیه عمر خود را در آنجا بسربرد. عبدالقادر در سال ۱۸۸۳ به سن ۷۵ سالگی درگذشت.

قیام‌های توده‌ای سال‌های پنجاه قرن نوزدهم

پس از اسارت عبدالقادر: تقریباً سراسر الجزایر بجز واحه‌های دور دست جنوب و کوه‌های قابیلی، به تصرف فرانسه درآمد. پس از چند سال نواحی اخیر نیز اشغال شد. در ۱۸۴۹، فرانسه به جنگ با جنوب پرداخت و برخی از واحه‌ها را در صحرای الجزایر گرفت و یکی از واحه‌های شورشی که در آنجا فرانسویان مجبور بودند بر سر هر کلبه‌ای بجنگند، با خاک یکسان شد. «بوزین» رهبر جنبش اسیر و اعدام گردید. فرانسویان «متمدن» سر او را بریدند و برای نمایش بر دیوار دژ آویختند.

در ۱۸۵۱، قیام عشیره‌ای وسیعی تحت رهبری بوبغله (استربان -) در نواحی کوهستانی قابیلی آغاز شد. یک لشکر مجازات به آنجا

گسیل شده که ۳۰۰ دهکده را از روی زمین محو کرد ولی قادر به دستگیری رهبر قیام نگشت.

در ۱۸۵۲ قیام بزرگی در واحه «لاقوته» و در ۱۸۵۴ در واحه «تقرت» در گرفت.

در ۱۸۵۴، به محض اینکه جنگ در مشرق آغاز شد، نبرد در قابیلی بار دیگر مجال تازه‌ای یافت. مدت سه سال (۵۷-۱۸۵۴) مردم برهبری بویغله، موفقانه، علیه لشکرهای مجازاتی شوریدند. فقط در ژوئیه ۱۸۵۷ بود که ژنرال‌های فرانسوی توانستند «آرامش» را به قابیلی بازگردانند. جنگ الجزایر برای جلادان طبقه کارگر فرانسه - کاونناک، سن آرنو، ماگماهون و دیگران مکتبی بود. بعدها، آنها همان شیوه‌های جنایتکارانه‌ای را که علیه اعراب آزادی دوست الجزایر مورد استفاده قرار داده بودند، به تلافی از پرتاریای انقلابی پاریس (۱۸۷۱) بکار بردند.

الجزایر در زیر سلطه بورژوازی فرانسه

الجزایر کشوری کشاورزی بود و سرمایه‌داران فرانسوی با تصرف آن، به تکامل صنعتی آن فکر نمی‌کردند. آنها به این کشور همچون بازاری برای کالاهای خویش و منبع مواد خام و غذائی مینگریستند. علاقه عمده آنها عبارت بود از اینکه حداکثر سود ممکن را با فروش کالاهایشان در بازار الجزایر با بالاترین قیمت ممکن بدست آورند و به نوبه خود مواد خام کشاورزی را با پائین‌ترین قیمت ممکن تحصیل کنند. درجه موفقیت آنها را میتوان از جدول ذیل واردات و صادرات الجزایر حدس زد: (متوسط سالانه به میلیون فرانک).

صادرات	واردات	
۲/۱	۱۵	۱۸۳۰ - ۴۰
۴/۷	۷۱/۹	۱۸۴۱ - ۵۰
۳۱/۱	۸۰/۸	۱۸۵۱ - ۶۰
۸۱/۶	۱۷۲/۶	۱۸۶۱ - ۷۰

پیش از غلبه فرانسویان بر الجزایر، صنعت خانگی (دهقانان و بدویان) و صنایع دستی (درشمرها) بسیار توسعه یافته بود. ولی پس از ورود نیروهای اشغالگر، صنایع مزبور رو به انحطاط رفت.

مقامات اشغالگر، تقاضای سرمایه‌داری فرانسه را برای ورود نامحدود کالاهای ساخت فرانسه به الجزایر برآوردند. این بطور طبیعی به خانه‌خوابی توده‌های وسیع صنعتگران و تشدید تضاد میان قشرهای زحمتکش مردم الجزایر و استعمارگران فرانسوی منجر گردید.

سرمایه فرانسوی به صدور موادخام از الجزایر بطور روز افزون ادامه می‌داد. با ورود کالاهای ساخته شده، سرمایه فرانسوی تولید صنعتی را در الجزایر نابود می‌کرد درحالیکه با صدور مواد خام، نظارت شدیدی بر تولید مواد خام و مواد غذایی و کشاورزی و تولیدات معدنی برقرار کرده بود.

این نظارت به چه ترتیبی بعمل می‌آمد؟ پیش از هرچیز از راه بدست آوردن زمین. پس از شکست عبدالقادر و قیام‌های خلق در سال‌های ۵۰ قرن نوزدهم این فرآیند تسریع شد. در زمان ناپلئون سوم، غصب زمین‌ها، به نسبت چشم‌گیری رسید. روز ۲۶ فوریه ۱۸۵۱، قانونی صادر شد که با رعایت همه قوانین «ارضی» سابق فرانسه در الجزایر، حتی اراضی جنگلی را نیز از آن دسته زمین‌هایی دانست که مقامات فرانسوی می‌توانند

آنها مصادره کنند. غصب قطعات وسیعی از اراضی جنگلی، از جمله مساحت قابل توجهی از بیشه‌ها، ۲ میلیون هکتار زمین برای بهره‌کشی کشاورزی، نصیب استعمارگران ساخت و اعراب را از شکارگاه‌ها، چراگاه‌ها، ذخایر سوخت و مصالح ساختمانی محروم کرد. بموجب همین قانون، حق معامله و خرید و فروش زمین، بجز اراضی قبایل که فقط می‌توانست به دولت واگذار گردد، داده شد. چون قبایل از اراضی خود داوطلبانه دست نکشیدند، اقدام جدیدی تحت عنوان «بلوک‌بندی» در سال ۱۸۶۱ معمول گشت. اعلام شد که اراضی قبایل فقط برای بهره‌برداری در اختیار آنهاست نه برای تملک. از این لحاظ به قبایل دستور داده شد «زمین‌های اضافی» را به دولت باز گردانند و فقط پس از این اقدام بود که فرانسه مالکیت قبایل را بر بقیه اراضی برسمیت شناخت. به موجب این فرمان، فقط آن زمین‌هایی که اعراب و بربرها در دو سال پیش از ۱۸۶۱ در آنها به کشت و زرع پرداخته بودند و نیز چراگاه‌های آنها در مالکیتشان باقی ماند. از ۳۴۳ هزار هکتار که در ۱۸۶۱ مشمول «بلوک‌بندی» قرار گرفت، ۶۱ هزار هکتار بوسیله دولت مصادره گردید.

«بلوک‌بندی» نارضائی شدیدی را در الجزایر پدید آورد. از این رو به تصمیم سنای فرانسه در ۲۳ آوریل ۱۸۶۳، فرانسه مجبور شد که همه اراضی مورد استفاده قبایل را به عنوان دارائی آنها برسمیت بشناسد. فرمان، فروش حق مالکیت مشترك را ممنوع کرد. لیکن اجازه داد که املاک مشترك ابتدا میان عشیره‌ها و قبایل و سپس در میان خانوارهای جداگانه تقسیم گردد. این فرمان، کار بدست آوردن زمین را برای استعمارگران فرانسوی آسان‌تر ساخت و به دولت فرصت داد که قسمتی از اراضی قبایل را از آن خود سازد. بدینگونه، در ظرف سه سال (۱۸۶۳-۷۰) از ۷ میلیون هکتار زمینی که تقسیم شده بود یک میلیون هکتار به مصادره

استعمارگران درآمد. حال به بینیم دولت از زمین های غصبی چگونه بهره - برداری می کرد؟

بخش چشم گیری از اراضی یا به اجاره فرانسویان مقیم الجزایر درآمد و یا به آنها بلا عوض واگذار شد و این قسمتی از فرآیند «کلینیزاسیون رسمی»* بود. در سال ۱۸۷۱، ۴۸۰ هزار هکتار از بهترین زمین ها به مهاجران فرانسوی داده شد. نود درصد این اراضی به چنگ مالکان بزرگ افتاد که هر یک مالک بیش از ۵۰ هکتار زمین بودند ولی مالکان کوچکتری که کمتر از ۵۰ هکتار داشتند، چون از اراضی خود با وسایل کافی و توجه زیاد بهره برداری می کردند (انگور و انواع سبزی ها و جز آن)، آنها نیز عملاً صاحب ثروتی سرشار بودند. این ادعا که مهاجر- نشین های فرانسوی از توده های زحمتکش فرانسه تشکیل شده بود، سخنی پوچ و بی اساس است. البته در میان فرانسویان مقیم الجزایر دهقانان فرانسوی نیز بودند (بطور عمده دهقانان مرفه) ولی تعداد این افراد از ده هزار نفر تجاوز نمی کرد.

صرف نظر از زمین هایی که در طی فرآیند ایجاد «مهاجر نشین رسمی» غصب شد، قطعات وسیعی از زمین ها را استعمارگران فرانسوی از مالکان محلی خریدند. در زمان ناپلئون سوم، اختلاس زمین (بطور عمده از بخش دولتی) بوسیله کمپانی های سرمایه داری بزرگ فرانسه که بعنوان صاحبان امتیاز عمل می کردند، به نسبت وسیعی رسید. در فاصله سال های ۱۸۵۱ و ۱۸۶۱ صاحبان امتیاز ۷۰ هزار هکتار زمین بدست آوردند که ۲۰ هزار هکتار آن به تنهایی نصیب Compagnie Genevois شد. در فاصله سال های ۱۸۶۱ و ۱۸۷۱، صاحبان امتیاز ۴۰۰ هزار هکتار زمین تصرف کردند

* ایجاد محله یا شهرهای فرانسوی نشین در خاک الجزایر که ما از این پس به آن نام مهاجر نشین می دهیم. م.

(صرفنظر از ۱۱۶ هزار هکتاری که بمنظور ایجاد « مهاجرنشین رسمی » ، « تقدیم » شد). ارقام زیر از مقیاس عملیات حکایت می کنند : در فاصله سال های ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ فقط ۳۰ صاحب امتیاز بزرگ ۱۶۰ هزار هکتار اراضی جنگلی را تصاحب کردند و در ۱۸۶۵ Société Générale Algerienne ۱۰۰ هزار هکتار و Société Dukhabra et Makta ۲۵ هزار هکتار از اراضی را بدست آوردند.

بدین گونه، از یک سو فرآیند تمرکز اراضی در دست های کمپانی ها و سرمایه داران مهاجر فرانسوی آغاز شد و از سوی دیگر، توده های وسیعی از دهقانان الجزایری از زمین محروم گردیدند . اعضای آزاد جماعت های کشاورزی سابق، به اجاره داران و زحمتکشان کشاورزی تبدیل شدند و بیرحمانه مورد استثمار قرار گرفتند.

آیا این بدان معنی است که تغییرات بزرگی در شیوه تولید روی داد یا اقتصاد بزرگ سرمایه داری بوجود آمد ؟ هرگز. لیکن نادرست است که آغاز شدن چنین اقتصادی را انکار کنیم . حتی در آن سال ها ، استفاده از کار مزدوری توأم با کشت انگور گسترش یافت . ولی تا سال ۱۸۷۰ مناطق زیر کشت تاکستان ها اندک بود و تنها محدود به ناحیه «متیجا» بود. در کشت غلات، که همواره شکل عمده کشاورزی در الجزایر بوده است، استفاده از کار مزدوری در تولید بزرگ جنبه استثنائی داشت. کشاورزی هنوز مبتنی بر تولید کوچک دهقانان بود ولی تغییرات مهمی در شرایط تولید کوچک بوجود آمده بود.

پس از استیلای فرانسه ، اقتصاد کشاورزی ، یا اقتصاد اعضای آزاد جماعت های روستائی بود یا اقتصاد اجاره داران وابسته به فئودال ها. اقتصاد بیشتر خصلتی طبیعی داشت (گر چه مالکان دارای مقادیر نسبتاً عظیمی از غلات قابل عرضه در بازار بودند) . پس از سلب مالکیت از

دهقانان و غصب اراضی اشتراکی بدست سرمایه داران فرانسوی، شماره جماعت‌های دهقانی بشدت رو به کاهش رفت ولی برعده اجاره داران برده وار (رعایا) افزوده شد. اقتصاد ملی رفته رفته جنبه کالائی بخود می گرفت. استثمار اجاره داران بدست رباخواران شدت یافت. رباخواران (خماس‌ها) همه جا دست اندر کار بودند مثلاً کمپانی Geneuois زمین‌های متصرفی را به «خماس»‌ها اجاره داده بود. کمپانی Societe Algerienne نیز همین کار را کرده بود. درحالی که بموجب فرمان باید قسمتی از اراضی را به فرانسویان مقیم الجزایر اجاره میداد ولی در واقع اکثر اراضی را به «خماس»‌ها اجاره داده بود. هنگامیکه این شرکت به Compagnie Algerienne تغییر نام داد از ۷۰ هزار هکتار زمینی که در اختیار داشت ۵۹ هزار هکتار به خماس‌ها و شش هزار هکتار به مهاجران فرانسوی اجاره داد و فقط ۵ هزار هکتار در اختیار خصوصی کمپانی باقی ماند. مهاجران فرانسوی، بویژه در نواحی غله خیز از نظام «خمس» (پنج يك) استفاده می کردند.

تصرف زمین بدست مهاجرنشینان و سرمایه داران و کمپانی‌های صاحب امتیاز فرانسوی، سلب مالکیت از هزاران دهقان الجزایری، استثمار بی رحمانه آنها تحت عنوان اجاره داران و زحمتکشان کشاورزی، تمامی اینها قیام‌های تازه‌ای پدید آورد. در غرب الجزایر در ۱۸۵۹ قبایل «بانواسناسن» به شورش برخاستند و در ۱۸۶۴، در میان قبایل والد-سیدی شیخ قیام‌هایی روی داد. سرانجام در سال ۱۸۷۱ شورش آزادی ملی بزرگی به رهبری مکرانی آغاز شد.

فصل چهاردهم

بردگی مالی تونس و تبدیل
آن کشور به نیمه مستعمره

کشمکش انگلیس و فرانسه بر سر تونس

تصرف الجزایر بدست فرانسویان در سال ۱۸۳۰، سرنوشت تونس را هم تعیین کرد. تونس با موقع استراتژیک خود بردریای مدیترانه وهم- مرز بودن با الجزایر از مشرق، طبیعتاً توجه استعمارگران فرانسوی را که هدفشان ایجاد يك امپراطوری استعماری در افریقای شمالی بود، جلب می کرد. ولی فرمانروایان کوته بین تونس نه فقط از این تهدید آگاه نبودند، بلکه حتی از سیه روزی دشمن دیرینه شان - «دی» الجزایر - خوشحال نیز بودند. فرانسه با استفاده از دشمنی میان فئودال های تونس و الجزایر، موافقت بیک تونس را برای تهیه آذوقه برای ارتش فرانسه در الجزایر بدست آورد.

فرانسه برای تسهیل تصرف آینده تونس اعلام کرد که تونس دولتی خود مختار و مستقل از ترکیه عثمانی است و فرانسه قصد دارد از استقلال تونس دفاع کند. محمود دوم - سلطان عثمانی - که سیاست تمرکز امپراطوری عثمانی را تعقیب می کرد، میکوشید نظارت مؤثر بر ایالات دوردست بوجود آورد. او تصمیم گرفته بود بویژه، اقتدار دربار عثمانی را بر قلمروهای افریقائی خود تحکیم کند. در سال ۱۸۳۵، ترک ها لیبی را اشغال کرده و به حاکمیت بیک های بنی چری پایان دادند و این کشور را به يك ایالت معمولی امپراطوری عثمانی برگرداندند.

در سال ۱۸۳۶، نوبت تونس بود. ناوگان ترکیه به تونس اعزام شد، لیکن با مشاهده ناوگان فرانسه در برابر خود و بر اثر تهدید آن دولت به جنگ، به ترکیه بازگشت. بدین گونه وضع موجود در تونس حفظ گردید.

هنوز ناوگان ترکیه آب‌های تونس را ترك نکرده بود که فرانسه برای هجوم به این کشور آماده شد. در سال ۱۸۳۷ نیروهای فرانسه به سرزمین تونس حمله بردند، چندین دهکده را تاراج کرده و محصولات روستائیان را به آتش کشیدند. دستاویز فرانسه برای این حمله وحشیانه زد و خوردهای مرزی و نیز مسئله خراجی بود که بیک تونس سابقاً به الجزایر می‌پرداخت ولی تحت فشار انگلستان، نیروهای فرانسه سرانجام وادار به عقب‌نشینی از قلمرو تونس شدند.

انگلستان که آنچنان آسان خود را با اشغال الجزایر بدست فرانسه آشتی داده بود با مقاصد فرانسه در تونس به مخالفت جدی برخاست. این امر بطور عمده به موقع استراتژیک تونس (پایتخت تونس) ارتباط داشت. بنادر تونس: بیزرت و گولت بر تنگه باریک میان غرب و شرق مدیترانه قرار گرفته بود. انگلیسیان به تقویت مواضع خویش مجدانه کوشیدند. آنها مالت را تصرف نمودند و مایل نبودند فرانسه در این منطقه پایگاه‌های خود را مستقر سازد. بر خورد سال ۱۸۳۷، شدت رقابت انگلیس و فرانسه را بر سر تونس آشکار کرد. این رقابت بیش از چهل سال ادامه داشت. کشمکش انگلیس و فرانسه برای تسلط بر تونس شکل‌های گوناگونی بخود گرفت. این دو کشور نخست بخاطر بازار تونس و ثانیاً برای کسب امتیازات ارضی، معادن، ساختمان، خطوط مواصلات، و سائل ارتباطی، بنادر و جزآن وثالثاً برای نفوذ سیاسی بربیک تونس و مقامات حکومتی و اطرافیان او و سرانجام برای نظارت مالی بر تونس به رقابت

بایکدیگر پرداختند. این مبارزه برای تسلط بر تونس، توأم بود با فعالیت‌های اصلاح طلبانه بیک‌های تونس که سرانجام راه را برای تسلط بانک‌های اروپائی بر تونس هموار کرد.

اصلاحات در تونس

تهدید فرانسه و ترکیه بیک‌های تونس را برانگیخت که اصلاحاتی در کشور و در وهله اول در ارتش بعمل آورند. اصلاح طلب عمده، احمد-بیک (۱۸۳۷-۵۵) بود که از سیاست مانور میان بریتانیا و فرانسه پیروی می‌کرد. این «روشنفکر خودکامه» و ستایشگر ناپلئون و استراتژی‌های او، مدرسه‌ای نظامی تأسیس کرد، بردگی را ملغی نمود، کشتی‌ها و توپ‌ها و تجهیزات از خارج خرید، دژها و استحکامات و قصور باشکوهی ساخت. نوکردن سازمان ارتش و برنامه ساختمانی نیازمند مبالغ هنگفتی پول بود، بویژه چون مریبان و کارشناسان نظامی اروپائی بی‌شرمانه بیک را غارت می‌کردند. صرف نظر از مبالغ عظیمی که صرف ارتش می‌شد، مخارج دربار نیز فوق العاده بود. بعلاوه، خزانه دولت بوسیله درباریان بیک و بویژه «مصطفی خزانه‌دار» که مدت چهار سال فرمانروای واقعی تونس بود، به تاراج می‌رفت. برای پرداخت هزینه‌ها، دولت بر مالیات‌ها افزود و سرانجام مجبور به اخذ وام گردید. بخش بزرگی از این وام‌ها به هدر می‌رفت و بجای استفاده در تکامل نیروهای مولد تونس، توسط دار دسته حاکم حیف و میل میشد و یا صرف خرید اشیاء لوکس و تجملی، ساختن قصرهای باشکوه، بذل و بخشش‌های بیک‌ها به اعوان و انصار خود و حفظ هیبت ظاهری ارتش می‌گردید. محمدعلی پاشای مصر همیشه به ارتش نوین، همچون سلاحی جدی در مبارزه سیاسی نگاه می‌کرد ولی معاصر او، احمدبیک به آن، فقط به عنوان یک نوع سرگرمی مینگریست. در واقع ارتش فقط

وسیله‌ای بود برای سرکوبی قیام‌های خلق، لیکن در وضع سابق خودنیز این وظیفه را با موفقیت انجام داده بود. به عبارت دیگر، اصلاحات نظامی بی‌فایده بود. ارتش‌نوشده غیر از جنگ علیه مردم غیر مسلح به کار دیگری قادر نبود.

مبالغ عظیمی پول بی‌هدف بر باد می‌رفت. بیک از فرانسه و بریتانیا، مسلسل‌ها و تفنگ‌هایی می‌خرید که شلیک نمی‌شد. مهماتی که منفجر نمی‌گشت و کشتی‌هایی که پیش ازرها شدن در دریا غرق می‌شد. به عبارت دیگر او مبالغ عظیمی صرف کالاهائی می‌کرد که فاسد بود و کارخانه‌داران انگلیسی و فرانسوی جای دیگری نمیتوانستند آنها را آب کنند، سلاح‌های بنجلی که خود ارتش‌های انگلیسی و فرانسه آنها را به دور می‌ریختند. بار این هزینه‌ها بردوش مردم سنگینی می‌کرد و این بنوبه خود سبب نارضائی شدید آنها شد. در سال ۱۸۴۰، قیامی عمومی در تونس (پایتخت تونس) و در ۱۸۴۲ در گولت و پس از آن در ۱۸۴۳ در «بجا» برپا شد.

مربیان انگلیسی و فرانسوی، مشاوران نظامی بیک، بخش اعظم اوقات خود را به جاسوسی و مداخله در امور تونس می‌گذرانند. نمایندگان انگلیس و فرانسه برای اینکه تونس را در چنگال بانک‌های اروپائی نگهدارند، اصلاحات نظامی بیک رامیستودند و «ویر» اصلاح طلبانه وی را تشویق می‌کردند.

در سال ۱۸۵۶، در پایان جنگ شرق، عبدالمجید - سلطان وقت عثمانی - فرمان معروف به خط همایون را انتشار داد که بموجب آن یکرشته حقوق و امتیازات به سرمایه خارجی داده شد. انگلیس و فرانسه، همان حقوق و ضمانت‌ها را از بیک تونس مطالبه نمودند. در ۱۸۵۶ محمد - بیک (۵۹-۱۸۵۵) «عهدالامان» (یا پیمان امنیت) خود را صادر کرد که شروط عمده خط شریف سال ۱۸۳۹ و خط همایون سال ۱۸۵۶ سلطان عثمانی

را تکرار می‌کرد. این پیمان، تساوی همهٔ اتباع کشور را در برابر قانون صرفنظر از مذهب آنان و نیز امنیت فردی و عدم تخطی به دارائی اشخاص را اعلام داشت. در سال ۱۸۵۸، يك شورای شهرداری در پایتخت تونس تأسیس شد و در ۱۸۶۱- دوران سلطنت محمدصدیق بیک - (۸۲-۱۸۵۹) قانون اساسی تونس تدوین و انتشار یافت که بویژه استقرار يك شورای عالی مشورتی را پیش‌بینی نمود. به علاوه مقرر گردید احداث راه آهن، بنادر، تلگراف و نوسازی نظام مالیاتی و ارتش آغاز گردد.

تجار خارجی مترصد بودند تا بسرعت از این اصلاحات سودجویند. بریتانیا امتیاز احداث نخستین راه آهن تونس، خط آهن میان تونس- گولت و فرانسه امتیاز ایجاد خطی تلگرافی، و اعادهٔ قنات «زاقوان» را بدست آوردند. این امتیازات سبب شد که به خارجیان حق تملك زمین در تونس داده شود. روز ۱۰ اکتبر ۱۸۶۳، انگلستان قراردادی به تونس تحمیل کرد که مادهٔ نخست آن خاطر نشان میساخت که از این پس اتباع بریتانیا اجازه دارند که اموال غیرمنقول از هر نوع در تونس داشته باشند. همین حقوق نصیب اتباع فرانسه و سپس اتباع ایتالیا، اطریش و پروس شد.

بردگی مالی تونس

رخنهٔ سرمایهٔ خارجی در تونس، سبب بردگی مالی این کشور گردید، سرنوشتی که ترکیه و مصر نیز بدان گرفتار آمدند. بلافاصله پس از جنگ شرقی، بانک‌های اروپائی به تحمیل وام‌های غیرعادلانه به تونس آغاز کردند و کشور را در دام وابستگی مالی خود گرفتار نمودند.

در سال ۱۸۶۲، دیون وعده‌دار بیک تونس به ۲۸/۰۰۰/۰۰۰ فرانک رسیده بود. این برای تونس مبلغ چشم‌گیری بود، به حدی که کشور را به آستانهٔ ورشکستگی کشانید. کنسرسیومی از بانک‌های فرانسه، با استفاده

از موقعیت، پیشنهاد وامی به مبلغ ۳۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک به بیک دادند. بیک پیشنهاد را پذیرفت و روز ۶ مه ۱۸۶۳ قرارداد وام امضاء شد. به موجب این قرارداد، از ۳۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک، بانک در حدود ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک (دقیق تر گفته باشیم ۹/۷۷۲/۰۰۰ فرانک) آنرا کسر کرد و از ۲۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک باقی در حدود ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک به حساب وام‌های سابق واریز شد. تمام آنچه بیک دریافت کرد فقط ۵/۶۴۰/۰۰۰ فرانک بود که بلافاصله برای پرداخت دیون غیر ثابت تحویل شد. در برابر تونس تعهد کرد در ظرف ۱۵ سال ۶۳/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بپردازد (یعنی مبلغ ۳۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک از اصل و ۲۸/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بهره) به اضافه ۱۳/۰۰۰/۰۰۰ فرانک برای کارمزد.

تونس بی آنکه برای ورشکستگی خود به چاره جوئی پردازد، فقط از چاله به چاه افتاده بود. بانک‌های فرانسوی بدون توجه به سرنوشت مردم تونس سودهای کلانی به جیب زدند. چگونه تونس توانست چنین شرایط دشواری را بپذیرد؟ بدبختانه مردم تونس چنین پرسشی را مطرح نداشتند همه چیز بنا بر تصمیم بیک تونس و وزرای او بود که در رأس آنها «مصطفی خزانه‌دار» قرار داشت که خود جیره خوار بانک‌های فرانسوی بود و بخاطر آنها کشور خود را به ورشکستگی سوق داد.

وضع در تونس روز به روز بدتر شد. سرمایه خارجی به یوغ فئودالی افزوده گشت. اصلاحات به شالوده فئودالیسم دست نزد و آنرا پابرجا نگه داشت. پرداخت دیون خارجی مبالغ بازهم بیشتری را طلب می کرد. دولت، در جست و جوی پول، مالیات سرانه را دو برابر و در بعضی نواحی سه برابر کرد. واکنش این اقدام شورش نافرجام سال ۱۸۶۳ بود. سراسر تونس علیه دارو دسته فئودالی حاکم که کشور را قربانی منافع خارجیان کرده بود شورید. قیام فرو نشانده شد و وضع مردم مانند گذشته تحمل

ناپذیر باقی ماند. تا نهم بودجه تونس، صرف پرداخت دیون میشد. بیک برای خروج از این وضع، باردیگر چشم به بانك‌های خارجی دوخت. در سال ۱۸۶۵، وی وام تازه‌ای به مبلغ ۲۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانك دریافت کرد. برای ضمانت وام، رباخواران خارجی درآمدگمرکات دولت را به وثیقه برداشتند. این وام، مانند وام‌های سابق، يك گوش‌بری تازه بود. تونس از این ۲۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانك به دشواری مبلغی بدست آورد. بانك‌ها مبلغ کلانی برای کارمزد و غیره برداشتند، بقیه پول صرف پرداخت بهره دیون سابق شد. تنها ۳/۰۵۰/۰۰۰ فرانك برای دولت تونس باقی ماند ولی این مبلغ نیز بصورت «جنسی» پرداخت شد در برابر ۲/۵۰۰/۰۰۰ فرانك، يك کشتی جنگی و در برابر ۱ میلیون فرانك وعده تحویل توپ. پس از اخذ وام تازه، وضع فاجعه‌آمیزتر شد. غارت توده‌ها از حد گذشت. برای پرداخت دیون خارجی خزانه‌داری تونس، از چپ و راست از دهقانان و پیشه‌وران مالیات می‌طلبید. مردمی را که قادر به پرداخت این همه مالیات نبودند، کتک می‌زدند، شکنجه می‌دادند و اعدام می‌کردند. علاوه بر این قحطی و حشتناکی نیز بر این کشور مستولی شد. مردم علف، برگ و ریشه درخت و اجساد مردگان را می‌خوردند. طاعون هم شیوع یافت و مردم شروع کردند به گریختن به کشورهای همسایه. در بکرشته از نواحی قیام‌هائی بوقوع پیوست. در چنین اوضاع و احوالی بود که حکومت تونس مجبور شد پرداخت دیون خارجی را متوقف کند.

حکومت بیک، در سال ۱۸۶۷ کاملاً ورشکسته شد و به همان سرنوشتی دچار گشت که هشت سال پیش از آن، ترکیه و مصر نیز بدان گرفتار آمدند. دول اروپائی با استفاده از این موضوع کنترل مالی تونس را بدست گرفتند. در سال ۱۸۶۹، کمیسیون بین‌المللی نظارت بر درآمد و هزینه دولت تونس تشکیل شد. نمایندگان فرانسه، رباخواران انگلو -

مالتی وایتالیائی در کمیسیون شرکت کردند. رهبری کمیسیون با فرانسه بود. مجموع دیون تونس به ۱۲۵ میلیون فرانک سرمیزد. تونس تعهد کرد همه ساله ۵ درصد (۶/۲۵۰/۰۰۰ فرانک) آنرا بپردازد که این نیمی از هزینه دولتی را تشکیل می داد. کمیسیون مالی بین المللی، نظارت بر همه درآمدگمرکی تونس را بدست آورد و هرگاه این درآمد کفایت نمی کرد، دولت مجبور بود کسری آنرا بپردازد.

تونس به صورت ملك موروثی بانكهای خارجی ونیمه - مستعمره آنها درآمده بود، اما این مسئله که کدامین گروه از سرمایه داران بر این کشور تسلط می یافت و آنرا به مستعمره خود تبدیل می کرد هنوز روشن نبود. رقابت سبعانه ای میان انگلستان و فرانسه در گرفت که بزودی ایتالیانیز در آن نقش فعالی بازی کرد.

فصل پانزدہم

بردگی مالی مصر

وام‌های خارجی

هزینه‌های فوق‌العاده مربوط به ساختمان کانال سوئز و برنامه‌های دیگر، حکومت مصر را مجبور کرد که به اخذ وام‌های خارجی متوسل گردد. این وام‌ها باوقیحانه‌ترین شرایط به مصر داده شد.

اخذ وام دولتی را سعیدپاشا آغاز کرد. چون او حق نداشت بدون تصویب باب عالی قرارداد وام امضاء کند، با صدور اسناد خزانه و تبدیل آن به ارز اروپائی، این مانع را از پیش پا برداشت. بدین گونه وام به صلاح غیرثابت بوجود آمد که تا زمان مرگ سعید به بیش از ۶ میلیون لیره رسید.

ولی سعید حتی به اخذ وام‌های بزرگتری نیز اقدام کرد. عامل اکثر وام‌هایی که به سعید و اسماعیل پاشا داده شد، بانکدار رسوائی بنام هرمان اوپنهایم Herman Oppenheim بود. اوپنهایم که اصلاً پروسی بود، تبعه انگلیس محسوب می‌شد و صاحب بانک‌هایی در پاریس و اسکندریه بود. او با کمپانی بانکی فرولینگک Frühling و گوشن Göschen در لندن رابطه‌ای نزدیک داشت و به منافع بریتانیا خدمت می‌کرد.

در سال ۱۸۶۲، سعید با کمک اوپنهایم نخستین وام دولتی مصر را امضاء کرد. این وام برای پرداخت تعهدات مربوط به ساختمان کانال سوئز گرفته شد. به علت آنچه آنها «تفاوت در ارزش تسعیر» می‌نامیدند،

بستانکاران در واقع خیلی کمتر از مبلغ اسمی وام می دادند ولی روی باز- پرداخت تمام مبلغ اصرار میورزیدند.

در سال ۱۸۶۴ ، اوپنهایم وامی از فورلینگ و گوشن برای مصر ترتیب داد به مبلغ پنج میلیون و ۷۰۰ هزار لیره که خزانه داری مصر در واقع فقط ۴ میلیون و ۸۶۰ هزار لیره آنرا دریافت کرد، بقیه آن بار دیگر به عنوان «تفاوت در ارزش تسعیر» کسر شد. اکثر آنچه مصر دریافت می کرد برای پرداخت دیون غیر ثابت استفاده می شد. اسماعیل برای وثیقه وام ، از درآمد دولتی سه ایالت از غنی ترین ایالات دلتای نیل صرف نظر کرد.

در سال ۱۸۶۵- اسماعیل وامی خصوصی از بانک انگلیس و مصر دریافت کرد. از مبلغ اسمی ۳ میلیون و ۳۸۷ هزار لیره فقط ۲ میلیون و ۷۵۰ هزار لیره به نقد تحویل گرفت . نیمی از این مبلغ صرف خرید املاک و نیمی از آن برای احداث تصفیه خانه های شکر شد.

در ۱۸۶۶ ، اسماعیل قرارداد وام تازه ای را امضاء کرد . این وام برای ساختن راه آهن دریافت شد لیکن برای تأمین باز پرداخت وام، راه آهن های موجود مصر نزد بانکهای وام دهنده به گرو گذارده شد. از مبلغ اسمی ۳ میلیون لیره، مصر فقط ۲ میلیون و ۶۴۰ هزار لیره گرفت.

در ۱۸۶۷، خدیو، قرارداد وامی خصوصی با بانك پادشاهی عثمانی (انگلو - فرانسوی) بست . وام برای خرید اراضی بمنظور ایجاد مزارع نیشکربود. از کل مبلغ اسمی ۲۰۸۰۰۰۰ لیره، خدیو فقط ۱۷۰۰۰۰۰ لیره تحویل گرفت.

در ۱۸۶۸ نیز خدیو اسماعیل قرارداد وامی با اوپنهایم بست به مبلغ ۱۱۸۹۰۰۰۰ لیره که فقط ۷۱۹۵۰۰۰ لیره آن به مصر داده شد. در ۱۸۷۰، خدیو بار دیگر وامی «خصوصی» به مبلغ ۷۱۴۳۰۰۰۰ از بیشو فسگیم Bishofsheim و گلداسمیت Goldschmidt خواست که در

واقع ۵۰۰۰۰۰۰ لیره آنرا دریافت کرد. روز ۱۱ ژوئن ۱۸۷۳، خدیو باردیگر قرارداد وام کلانی با اوپنهایم بست به مبلغ ۳۲۰۰۰۰۰۰ لیره بمنظور تصفیة دیون غیر ثابت. مصر فقط ۲۰ میلیون لیره از مبلغ مذکور را به نقد دریافت کرد و در برابر تعهد کرد سالانه ۳۰۰۰۰۰۰ لیره به اوپنهایم بهره پردازد، یعنی تقریباً ۲۰ درصد مبلغ دریافتی واقعی.

تقریباً در طی ۱۱ سال، بانک‌های انگلیس موفق شدند مصر را زیر بار قروضی به مبلغ در حدود ۶۸ میلیون لیره ببرند که فقط ۴۶ میلیون لیره آن نقداً پرداخته شد و بیش از ۲۰ میلیون لیره به عنوان «تفاوت در ارزش تسعیره و کارمزد به جیب آنها سرازیر شد. در ضمن دیون غیر ثابت مصر به ۲۶ میلیون لیره رسیده بود و این کشور مجبور بود ۱۵ درصد و حتی ۲۵ درصد بهره سالیانه پردازد.

در ۱۸۷۶ مجموع قروض خارجی مصر به ۹۴ میلیون لیره سرزد. این پول‌ها صرف چه کاری شد؟ برخی از مدافعان امپریالیسم معتقدند که این پول‌ها صرف و لخرجی‌های اسماعیل پاشا، خرج کاخ‌ها و حرمسراها و صرف تجمل طلبی‌های وی شده است. برخی دیگر گفته‌اند که اسماعیل بی‌آنکه وضع واقعی منابع طبیعی مصر را حساب کند، به پیکاری ملی برای احداث راه‌های آهن، پل‌ها، بنادر، خطوط تلگراف، کارخانه‌ها و کانال‌ها مبادرت کرد و از این رو مصر را تا گلو در قرض فرو برد. در واقع باید گفت که خدیو مبالغ عظیمی به شرکت‌های ساختمانی اروپائی اضافه پرداخت کرد. مصر مجبور بود برای احداث راه‌آهن‌هایی که در واقع ۷۵ میلیون فرانک تمام شده بود به پیمان‌کاران ۳۲۵ میلیون فرانک پردازد. مثلاً مصر به یک پیمان‌کار اروپائی بابت احداث بندر اسکندریه ۲۵۰۰۰۰۰ لیره پرداخته بود، در حالیکه هزینه واقعی ۱۵۰۰۰۰۰ لیره بود. کارهای ساختمانی دیگر نیز برای مصر ۲ یا ۳ برابر هزینه واقعی‌شان خرج برداشته

بود. پیمان کاران اروپائی کشور را بی‌شرمانه تاراج کردند ولی بخش بزرگ سرمایه‌ای که برای امور ساختمانی خرج شده بود، بدون کمک بانک‌های اروپائی تأمین شده بود. درتحلیل آخر، بارسنگین هزینه‌ها بردوش ملت مصر بود. کیو Cave کارشناس مالی بریتانیا اعلام کردکه درآمد دولتی مصر برای سال‌های ۷۵-۱۸۶۴ ۹۴ میلیون لیره بوده‌است درحالیکه کل هزینه دراین سال‌ها از جمله کارهای ساختمانی، مخارج دربار خدیو، رشوه به سلطان عثمانی و ملازمان او، هزینه جنگ‌های سودان و اتیوپی، مبلغ ۹۷ میلیون لیره بود. بنابراین کل کسر بودجه واقعی برای دوازده سال فقط بالغ بر ۳ میلیون لیره بود.

پس چرا مصر ۱۰۰ میلیون لیره به بانک‌های اروپائی بدهکار شد؟ این بدهکاری بر اثر اقلام زیر بوجودآمد ۱۶۱ میلیون لیره خرج کانال سوئز شد. ۲۲(۲) میلیون لیره که هرگز بدست مصر نرسید به عنوان «نفاوت در ارزش تسعیر»، کارمزد و جزآن به خزانه بانک‌ها رفت و درجمع کل اسمی بدهی منظور شد. ۳) مصر تا سال ۱۸۷۶ درحدود ۵۰ میلیون لیره به عنوان بهره بدهی خالص (بدون فرع) ودیون وعده‌دار پرداخت. ۴) الی ۵ الی ۶ میلیون لیره صرف امور عام‌المنفعه شد. بدین گونه میتوان دیدکه چه نسبت کوچکی از وام‌ها عملاً مورد استفاده قرارگرفت. بخش عمده دیون مصر ناشی از تحریکات جنایتکارانه دولسپس، اوپنهایم، فورلینگ و دیگران بود. مردم مصر که بار این قروض را بردوش داشتند ازاین وام‌ها که مجبور بودند سه برابرآن را تأدیه کنند، کمترین بهره‌ای نبردند.

قرضه‌های داخلی: مقابله، روزنامه

سیاست بانکداران اروپائی تأثیر ویرانسازی درموقعیت مالی

مصر گذاشت . درآمد راه آهن دولتی ، مالیات و املاک خدیو مصر تمام درگرو بانکها بسود. مبلغ بهره ای که مصر مجبور بود به وام دهندگان بپردازد، همه ساله افزایش می یافت. در ۱۸۷۵، مبلغ این بهره، سالانه به ۸۰۰۰۰۰۰ لیره رسید.

این به معنی آن بود که باید مالیات سالانه افزایش یابد. در طی مدتی کوتاه مالیات بر زمین چهار برابر شده بود (از ۴۰ تا ۱۶۰ پیاستر در هر فردان زمین). درآمد بودجه مصر از ۲ میلیون لیره در ۱۸۶۱، در ۱۸۸۵ به ۱۰ میلیون لیره بالغ شد. با این همه، مصر مجبور بود در حدود ۸۰ درصد این درآمد را برای پرداخت بهره و تعهدات دیگر مربوط به وام ها صرف کند. دیگر برای مخارج جاری دولت چیزی باقی نمی ماند و خدیو ناچار بود منابع جدیدی برای افزایش درآمد جست و جو کند.

اسماعیل تصمیم گرفت به قرضه داخلی توسل جوید . در ۱۸۷۱، نخستین اوراق وام داخلی، «مقابل» (جبران) منتشر شد. بموجب قانونی که در این زمینه صادر شد همه مالکانی که برای یک دوره ۱۲ ساله از ۱۸۷۳ شش برابر مبلغ مالیاتی که بر زمین آنها تعلق می گرفت در اقساط منظم می پرداختند، نیمی از مالیات سالانه آنها برای همیشه بخشوده می گردید. این قانون با پشتیبانی مالکان و دهقانان ثروتمندی که در آن هنگام داشتند بصورت طبقه جدیدی در می آمدند ، روبرو شد . آنان بیدرنگ در حدود ۷۰۰۰۰۰۰ لیره و سپس بیش از ۸۰۰۰۰۰۰۰ لیره که مجموع آن بالغ بر ۱۵۷۰۰۰۰۰ لیره شد در دوره میان ۱۸۷۱ و ۱۸۷۸ به خزانه دولت سرازیر کردند.

ولی باز هم پول مورد نیاز بود و در ۱۸۷۳، خزانه داری مجبور شد اوراق وام داخلی دوم را صادر نماید موسوم به «روزنامه» به مبلغ ۵۰۰۰۰۰۰ لیره . با اینکه خرید این قرضه اجباری بود، انتظارات

دولت را برنیاورد و خزانه بیش از ۲۰۰۰۰۰۰۰ لیره نیز دریافت نکرد.

خرید سهام کانال سوئز توسط انگلیس

در پایان سال ۱۸۷۵، خدیو اسماعیل برای اینکه بازپرداخت وام‌های خارجی را جابگو باشد، تصمیم گرفت سهام مصر را در کانال سوئز بفروشد. به انگلستان و فرانسه پیشنهاداتی شد. در حالیکه فرانسه دچار تردید بود، انگلستان بشتاب و قاطعانه اقدام نمود. دیسرایلی، نخست‌وزیر وقت بریتانیا بدون آگاهی پارلمان و حتی اعضای کابینه خود ۴۰۰۰۰۰۰ لیره از دوست خود رو تشلید وام گرفت و از طرف دولت خود ۱۷۶ هزار سهم از کانال سوئز خرید. معامله روز ۱۵ نوامبر ۱۸۷۵ انجام گرفت. سهام به حکومت بریتانیا انتقال یافت و روز ۸ دسامبر ۱۸۷۵، دولسپس نمایندگان بریتانیا را دعوت کرد تا کرسی خود را در شورای اداری کمپانی کانال سوئز اشغال کنند.

منافع مصر در کانال - که برای آن ۱۶/۰۰۰/۰۰۰ لیره خرج شده بود در حالی که ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ لیره قرض بیار آورده بود و جمعاً از اصل و بهره برای مردم مصر ۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ لیره تمام شده بود فقط به ۴/۰۰۰/۰۰۰ لیره به انگلستان فروخته شد. بعدها، کانال سوئز برای صاحبان آن سودهای فوق العاده کلانی بیار آورد. سهامی که در ۱۸۷۵ به ۴/۰۰۰/۰۰۰ لیره خرید شده در سال ۱۹۱۰، ۳۵ میلیون لیره می‌ارزید. ولی این تنها جنبه تجارتنی معامله بود. جنبه سیاسی مهم‌تر بود. انگلستان، چنانکه دیدیم، از همان آغاز قرن نوزدهم کوشیده بود مصر را به تصرف خود درآورد و در سال ۱۸۴۰ نیز کوشش دیگری برای تسلط بر این کشور بعمل آورد. ولی هر بار با مقاومت مردم مصر و رقیب خود فرانسه روبرو شد. نفوذ فرانسه در مصر حاکم بود. تا سال‌های ۸۰ قرن

نوزدهم، بجز سال‌های ۵۴-۱۸۴۹، محمد علی، ابراهیم، سعید و اسماعیل زیر نفوذ سیاست فرانسه بودند. در طی دوره «دولسپس»، مصر بصورت موضع کلیدی سرمایه فرانسوی درآمد. بانکداران فرانسوی بخش اعظم دیون و عده‌دار را در دست داشتند. کارشناسان، استادان و مشاوران فرانسوی در بنگاه‌ها، کارخانه‌ها و مؤسسات مصر تسلط داشتند. مصریان جوان برای تحصیل به فرانسه فرستاده می‌شدند. خود خدیو اسماعیل از آکادمی نظامی فرانسه در سن سیرفارغ التحصیل شده بود.

در سال هفتاد قرن نوزدهم، بریتانیا تصمیم گرفت که تغییری اساسی در اوضاع بوجود آورد. یانگ مورخ انگلیسی مینویسد: «احداث کانال، روابط امپراطوری انگلیس و مصر را تیره تر ساخت. این تغییر روابط سبب تغییر هدف اصلی قدرت دریائی بریتانیا و منافع عمده امپریالیسم بریتانیا در خاور نزدیک از استانبول تا قاهره بود»* در گذشته، انگلیسیان با تمام قدرت خود کوشیده بودند تا نفوذ فرانسه را خنثی کنند. اکنون آنها سیاست جدیدی در پیش گرفته بودند که هدف آن اخراج کامل فرانسه از مصر بود.

یانگ مینویسد: «تا آن هنگام، انگلیسیان خرسند بودند از اینکه بتوانند فرانسه را از تسلط بر قاهره بازدارند، همانطور که روس‌ها را از تسلط بر استانبول باز داشته بودند ولی اکنون (پس از گشایش کانال سوئز- مؤلف) منافع حیاتی آنها حکم می‌کرد که برای جلوگیری از رخنه قدرت- های دیگر، کنترل امور قاهره را در دست گیرند. در واقع از مدتی قبل، این دیدگاه امپریالیستی جدید در سیاست ما نسبت به مصر رخنه کرده بود.»**

این «دیدگاه جدید» ناشی از شرایط اقتصادی و سیاسی جدید در

* جی یانگ. «مصر»، لندن ۱۹۳۰ ص ۷۳.

** همانجا، ص ۶۸.

اروپای پس از سال ۱۸۷۰ بود، هنگامی که سرمایه‌داری داشت وارد آخرین مرحله خود، مرحله سرمایه‌انحصاری، مرحله امپریالیسم می‌شد. این انتقال به تلاش روزافزون برای تقسیم جهان، به فعالیت بی‌سابقه سیاست استعماری دول سرمایه‌داری ارتباط داشت. در آن زمان، بریتانیا کنترل صدور پنبه مصر را بدست آورده و بازار مصر را قبضه کرده، یک‌رشته امتیازات بدست آورده بود. بانکداران لندن: مسرز Messrs فرولینگ، گوشن، بیشوفسگیم و اوپنهایم مصر را در دام وام‌های خانمان سوز خود گرفتار کرده بودند. تقریباً همه اسناد دیون دولتی مصر در دست آنها بود. در ۱۸۷۵، حکومت بریتانیا با خرید سهام مصر در کانال سوئز، ضربه تازه‌ای بر نفوذ فرانسه وارد آورد. بدین گونه، بریتانیا بزرگترین سهام‌دار کانال سوئز شد که تا آن هنگام بیشتر یک کمپانی فرانسوی بود. البته، سرمایه‌داران فرانسوی هنوز بیشترین تعداد سهام و بیشترین تعداد کرسی‌های شورای اداری کمپانی کانال سوئز را در دست داشتند و کانال سوئز را هنوز پاریس اداره می‌کرد. لیکن سهام فرانسه میان عده زیادی از سهام‌داران تقسیم شده بود. دولت بریتانیا به تنهایی، بدون شرکت هیچ سهام‌دار دیگر، صاحب ۴۵ درصد کل سهام کمپانی بود.

امیدواری اسماعیل مبنی بر اینکه «کانال برای مصر باشد نه مصر برای کانال» آشکارا به تحقق نپیوسته بود. تحصیل سهام کانال از طرف حکومت بریتانیا، مقدمه اشغال مصر توسط این کشور بود. «صبری» مینویسد: «از این پس سیاستمدار و رباخوار وظیفه مشترکی را انجام می‌دهند و بکپارچگی آنها، جریان شوم حوادث را تند می‌کنند».

ورشکستگی مالی مصر

در پائیز ۱۸۷۵، بر اثر ورشکستگی ترکیه نرخ تسعیر کلیه سهام

مصر، بشدت کاهش یافت. سرمایه‌داران اروپائی پیش‌بینی میکردند که ورشکستگی دربار عثمانی بطور اجتناب‌ناپذیر ورشکستگی مصر را نیز در پی خواهد داشت. در پایان سال ۱۸۷۵، دولت بریتانیا مصر را وادار ساخت کمیسیون ویژه‌ای را برای رسیدگی به امور مالی خود بپذیرد. این پیش درآمد نظارت خارجی بر امور مالی مصر بود. فرانسه نیز برای اینکه از رقیب خود عقب‌نمانده باشد بی‌درنگ کمیسیون مالی خود را به مصر فرستاد.

در ۸ آوریل ۱۸۷۶، خدیو پرداخت اسناد خزانه خود را موقوف گذاشت. دولت خود را ورشکسته اعلام داشت و بستانکاران بی‌درنگ ازین فرصت برای تحمیل نظارت مالی خود بر مصر سود جستند. روز ۲ مه ۱۸۷۶ دول بزرگ اروپائی کمیسیونی را مأمور نظارت بر بدهی دربار مصر کردند که در آن نمایندگان از فرانسه، اطریش و ایتالیا نیز عضویت داشتند. وظیفه کمیسیون تضمین پرداخت بموقع دیون بود. انگلستان در آغاز از تعیین نماینده در کمیسیون خودداری کرد زیرا بستانکاران آن کشور نمیتوانستند با فرانسه بر سر شرایط ادغام و یک کاسه شدن دیون مصر از در موافقت درآیند. بستانکاران انگلیسی کنترل اسناد وام‌های عمده مصر را بدست داشتند، در حالیکه بستانکاران فرانسوی و دیگران بطور عمده اسناد دیون غیر ثابت را در اختیار داشتند.

روز ۷ مه ۱۸۷۶، خدیو فرمانی مبنی بر ادغام یا تلفیق دیون عمومی مصر صادر کرد. همه قروض خالص مصر و دیون وعده‌دار در یکدیگر ادغام گردیدند که در یک دوره ۶۵ ساله با نرخ ۷ درصد بهره سالانه پرداخت شود. در برابر اسناد بدهی خالص قدیم، دارندگان همان تعداد اسناد، دیون ادغام شده را دریافت کردند، در حالیکه دارندگان اسناد وعده‌دار مابه‌التفاوتی در حدود ۲۵ درصد (۱۰۰ واحد سند جدید در مقابل ۸۰

واحد قدیم داده می‌شد). به‌عنوان وثیقه دیون ادغام شده، مالیات زمین‌های چهار ایالت از غنی‌ترین ایالات و نیز درآمد گمرکخانه‌های قاهره و اسکندریه و مالیات تنباکو و درآمد املاک «دایره ثانیه» خدیوی و اگذار شد. همه این درآمدها تحت کنترل کمیسیون دیون خدیوی درآمد.

در اکتبر ۱۸۷۶، بر اثر سازش میان بریتانیا و دارندگان فرانسوی اسناد مصری، قرار شد کمیسیون مالی جدیدی با شرکت انگلیس و فرانسه به مصراعزام شود. «گوشن» بزرگترین بستانکار دولت مصر، نماینده منافع بانکداران انگلیسی و ژوبرت نماینده فرانسه بود. روز ۱۸ نوامبر ۱۸۷۶ بر مبنای نتایج مأخوذه از طرف کمیسیون ژوبرت - گوشن، خدیو فرمانی منتشر کرد مبنی بر تلفیق دیون مصر. دیون مزبور به چهاربخش جداگانه تقسیم شد ۱- برای پرداخت وام‌های ۱۸۶۴، ۱۸۶۵ و ۱۸۶۷ که در آن گوشن منافع شخصی داشت، ترتیب خاصی داده شد و مبلغ آن نیز افزایش یافت. ۲- دیون شخصی خدیو نیز شامل ترتیب جداگانه‌ای شد معروف به «دایره ثانیه» و از درآمد املاک خدیو که وثیقه وام‌ها بود پرداخت می‌شد. ۳- پنج درصد از سهام متقدم که درآمد راه آهن و بندر اسکندریه و وثیقه آن بود، کمیسیون مخصوصی از دو انگلیسی، یک فرانسوی و دو مصری برای ترتیب وصول دیون تشکیل شد ۴- سایر وام‌ها که پس از تقسیم دیون فوق‌الذکر باقی‌مانده عبارت بود از بدهی خالص ۵۹/۰۰۰/۰۰۰ لیره با ۷ درصد بهره سالانه. این وام تحت کنترل کمیسیون دیون که در مه ۱۸۶۷ تشکیل شده بود و بزودی ماژوربارینگ انگلیسی (لرد کرامر آینده) بدان پیوسته بود، باقی‌ماند. لرد کرامر، که کارشناس مالی و در اداره مستعمرات خیره بود و در عین حال بایکی از ثروتمندترین بانکداران لندن خویشاوندی داشت برگزیده طبیعی بانک‌ها و عامل ورزیده آنها در قاهره بود. بارینگ قبل از انتصاب خود در مصر، مدت ۴ سال منشی

مخصوص نایب‌السلطنه هند بود. شش سال بعد، او فرمانرای مطلق مصر گردید .

گوشن و ژوبرت نیز موافقت خدیو را برای انتصاب يك انگلیسی در مقام ناظرکل درآمدهای مصر و يك فرانسوی در مقام ناظرکل هزینه‌ها بدست آوردند که به نظارت دوگانه برمالیه مصر موسوم گشت . مقام سومی هم - يك انگلیسی - به سمت سرپرست اداره بودجه در وزارت دارائی مصر تعیین شد. يك نفرچهارم هم - ژنرالی انگلیسی - جمع آنها را تکمیل کرد وبسمت مدیرکل راه آهن مصر منصوب گردید . این گروه کوچک مقامات خارجی، همچون صاحبان اصلی مصر شروع کردند به تحمیل دستورات خود به مردم . وزیر دارائی مصر اسماعیل صدیق که میکوشید در برابر تصمیمات کمیسیون گوشن - ژوبرت بایستد، به صورت اسرارآمیزی در رودخانه نیل غرق شد.

نظارت دوگانه

سررشته داران خارجی و اعضای کمیسیون دیون ، وظیفه عمده خویش را چنین نهادند که برای گردآوری پول جهت پرداخت وام‌های ویران سازخارجی مردم مصررا تحت فشار قرار دهند. برای اینکه سررسید ماه ژانویه ۱۸۷۷ را بپردازند مالیات‌ها ، مخصوصاً مالیات روستائیان ۹ تا ۱۲ ماه پیش وصول شد. حکومت، گروه‌های مجازات به روستاها فرستاد تا هرگونه مقاومت دربرابراین اقدام را درهم کوبد. وصول مالیات باشکنجه و آزارتوأم بود و درآن از «کورباش» معروف مصری - تازیانه‌ای که از پوست کرگدن ساخته شده بود - استفاده می‌شد . مأموران وصول و گروه‌های مجازات نیز رباخواران محلی - قبطی و یونانی - راهراهی می‌کردند نامحصول سال بعد دهقانان را به ثمن بخش بخرند و حتی دهقانان آن مختصررا

نیز تسلیم مأموران و وصول می کردند. حکومت مصر با این اقدامات فوق العاده توانست بهره قروض خود را بپردازد ولی از پرداخت حقوق کارمندان و افسران خود عاجز ماند.

در تابستان سال ۱۸۷۷، رود نیل کم آب شد و بدنبال آن خشکسالی و قحطی فرا رسید. هزاران نفر از فلاحین از گرسنگی و بیماری هلاک شدند. مردم از علف و برگ درختان تغذیه می کردند. زنان و کودکان، از روستائی به روستای دیگر به گدائی می رفتند ولی چیزی گیرشان نمی آمد. حتی در تحت چنین اوضاع و احوالی، رباخواران خارجی دست از سر مردم بر نمی داشتند. حکومت فرانسه با بدبینی تقریباً بی نظیری ضمن بیانیه ای اعلام کرد: «فقر و پریشانی ادعائی در مصر شایعه موهومی بیش نیست و داستان مربوط به سیه روزی مردم این کشور را آنهائی ساخته اند که میخواهند افکار عمومی را فریب دهند و حس همدردی و نوع دوستی مردم جهان را بسوی کشوری که به هیچوجه شایسته همدردی نیست تحریک کنند»*

هنگامی که سر رسید ماه آوریل ۱۸۷۸ فرانسید بار دیگر گروه های مجازات به دهات مصر فرستاده شدند و باز «کورباش» بکار افتاد و بار دیگر ارتش رباخواران مانند مور و ملخ به سوی روستاها سرازیر شد. آنان گندم زیر کشت دهقانان را بمبلغ هر آردب ۵۰ پیاستر خریداری کردند در حالیکه ۱۲۰ پیاستر می ارزید. مردم مصر به هرجان کندی بود قسط آن سال را هم کاملاً پرداختند. بانکداران انگلیسی و فرانسوی پیروزی خود را جشن گرفتند.

در آغاز ۱۸۷۸ بانکداران از اسماعیل خواستند که کمیسیونیی برای تحقیق در باره وضع مالی مصر تشکیل دهد. فردیناند دولسپس -

طراح کانال سوئز - به ریاست کمیسیون منصوب شد، لیکن وی مترسکی بیش نبود و در جریان مذاکرات نقش فعالی نداشت . رئیس واقعی ، ریورز ویلسون یکی از مقامات خزانه داری انگلیس بود که به سمت نایب- رئیس کمیسیون منصوب شده بود . نایب رئیس دیگر ، ریاض پاشا - از عناصر ارتجاعی مصر - بود که به نفع انگلیسیان کار می کرد. سایر اعضای کمیسیون همان اعضای کمیسیون دیون بودند.

کمیسیون تحقیق با خدیو اسماعیل و وزرای او آمرانه رفتار می کرد، گوئی آنانرا به محاکمه کشیده است. کمیسیون ، شریف پاشا وزیر دادگستری را به عنوان شاهد احضار کرد و هنگامی که وی از حضور در برابر کمیسیون امتناع ورزید و به شهادت کتبی بسنده کرد، کمیسیون خواستار برکناری وی شد. کمیسیون، در گزارش های خود اشکال و روش- های اداری مصر را نکوهش کرد و خدیو اسماعیل را شخصاً مسئول وضع مالی نابهنجار مصر شمرد. کمیسیون تحقیق تصمیم گرفت خدیو را مجبور کند مقرری معینی (Civil List) را بپذیرد و املاک خود را در نزد بانکدار لندنی - روتشیلد - برای اخذ وام جدید به وثیقه نهد .

سرانجام، کمیسیون تقاضا کرد خدیو از نظارت خود بر امور دولتی به نفع کابینه قابل اعتمادی که بطور عمده ترکیبی از خارجیان بود ، صرف نظر کند .

تشکیل کابینه اروپائی

خدیو اجباراً دستور کمیسیون تحقیق را پذیرفت و املاک خود را واگذار کرد و روز ۲۸ اوت ۱۸۷۸ کابینه ای را روی کار آورد که بیشتر اعضای آنرا اروپائیان تشکیل می دادند و در رأس آن یکی از عناصر بورژواکمپرادور ارمنی الاصل محلی بنام نوبار پاشا قرار داشت که از

لحاظ ارتباطش با بانک‌های لندن و پاریس مشهور خاص و عام بود . بعقیده کرامر پاشای مذکور « برای مردم چندان ارزشی قائل نبود علاوه براین به سبب ناآشنائی با زبان عربی ، نمیتوانست با مردم به زبان خودشان گفت‌وگو کند. او تنها میتوانست به ترغیب و حمایت دودولت خارجی متکی باشد».* در واقع کابینه را ویورزویلسون نایب‌رئیس مقتدر کمیسیون تحقیق - اداره میکرد. او مقام حساسی را در وزارت دارائی اشغال کرده بود. یکی از اعضای کمیسیون دیون‌بلی نر Blignières فرانسوی به وزارت فوائد عامه منصوب شد. نمایندگان اطریشی وایتالیائی به سمت سررشته‌داران کل و معاونت وزارت دارائی منصوب شدند. خوش‌خدمتی- های ریاض پاشا به ویلسون و بارینگگ فراموش‌نشد و پست وزارت کشور بوی محول گردید.

این کابینه را مصریان به درستی «کابینه اروپائی» لقب دادند و سخت از آن متنفر بودند. اینک اروپائیان سررشته سراسر مصر و دارائی آنرا بدست داشتند. مصر باز دست‌دادن استقلالی که سابقاً از آن برخوردار بود، به مستعمره بانک‌داران انگلیس و فرانسه تبدیل شد. واکنش تجاوز روزافزون سرمایه خارجی، پیدائی جنبش آزادی‌بخش ملی مصر بود که بزودی بساط «کابینه اروپائی» را درنوردید .

فصل شانزدهم

جنبش آزادی بخش ملی مضر

(۱۸۷۹-۸۱)

گسترش روحیه پیکار

تسلط خارجیان، بردگی مالی مصر و استقرار نظارت دوگانه و تشکیل «کابینه اروپائی» نارضائی شدیدی در میان طبقات جامعه مصر پدید آورد. همه آنها، به این یا آن طریق، از خود کامگی تحمیلی رباخواران خارجی رنج می بردند.

نخستین رنجبران، دهقانان مصری بودند که بار عمده دیون کشور را بردوش داشتند. آنها چهار برابر سابق مالیات می پرداختند و برای اینکه بتوانند مالیات خود را بپردازند مجبور بودند محصول خود را حتی پیش از برداشت درازا نیم یا یک سوم ارزش واقعی شان به رباخواران بفروشند. در طی عملیات وصول مالیات، دهقانان مورد اهانت و آزار و شکنجه قرار می گرفتند. درحالیکه آنها از گرسنگی رنج میبردند، به ضرب «کورباش» میلیون ها فرانک به خزانه بانک های خارجی سرازیر می کردند. در سال ۱۸۷۹، رفته رفته سیلی از دهقانان شاکی که با پای پیاده به نزد خدیو میرفتند و از خود کامگی و ظلم تحمل ناپذیر مقامات حکومت تظلم میکردند قاهره را فراگرفت.

تسلط سرمایه خارجی، بردوش اهالی شهرها نیز سنگینی می کرد. بازرگانان و پیشه وران مالیات کلانی می پرداختند، درحالیکه تجارت، راکد و کالاهای صناعت دستی ساکت بود. نارضائی درقشرهای گوناگون

طبقه حاکم به ویژه در میان افسرانی که مقامات متوسط فرماندهی ارتش مصر را در دست داشتند نیز راه یافت. بر اثر رکود اقتصادی کشور حقوق ماهانه افسران مزبور ماه‌ها عقب افتاده بود و خانواده‌های آنها در معرض گرسنگی بودند در حالیکه حقوق نمایندگان اشراف فتودال - پاشاها و بیگ‌ها - کماکان در رأس موعده پرداخت می‌شد. کارمندان دولتی نیز به سبب عقب افتادن حقوق خود ناراحت بودند. نشانه‌هایی از ناراضی در میان مالکان نیز دیده می‌شد. رباخواران خارجی تصمیم داشتند بخشی از بار دیون خارجی را به آنها نیز تحمیل کنند. خود خدیو اسماعیل، بزرگترین مالک مصر، خارجیان بویژه کابینه اروپائی را تأیید نمی‌کرد، زیرا آنها او را از املاک خود محروم کرده بودند و تنها قدرتی ظاهری از او ساخته بودند.

روحیه مخالفت در سراسر مصر گسترش یافت. گروه‌های مطالعه و انجمن‌های سری تشکیل شد. نخستین انجمن پنهانی توسط افسران مصری در سال ۱۸۷۶، پس از جنگ نافرجام اتیوپی تأسیس شد. در رأس این انجمن، سرهنگ دوم احمد عربی (۱۸۳۹-۱۹۱۱) قرار داشت که خطیبی برجسته و سرسپرده به هدف‌های مردم مصر بود. پیروان عربی خود را «وطنیون» می‌نامیدند.

در آغاز آنها با خدیو اسماعیل مخالفت می‌کردند و در جست‌وجوی برقراری تساوی ملی در ارتش بودند. مبارزه آنها فقط بخاطر منافع حرفه‌ای خود بود لیکن بعدها مبارزه آنها جنبه مبارزه آزادی ملی بخود گرفت. انجمن در آغاز، شعار «مصر برای مصریان» را پیش کشید. آنان مصریان را يك ملت خواندند و خواستار دولت مستقل مصر گردیدند. آنها به پشتیبانی سربازان و دهقانان متکی بودند.

«وطنیون» به مردم مصر نزدیک بودند. عربی، در بیانیه‌های خود،

خویشتن را يك «فلاح» (دهقان) می‌خواند. در واقع، وی فرزند دهقانی از روستاهای مصر سفلا بود. بسیاری از مورخان غربی، عربی را آدمی نساآگاه توصیف کرده‌اند. در واقع وی پس از تحصیل در جامع‌الازهر به ارتش پیوست و سپس به مطالعه‌ای دامنه‌دار پرداخت. او جست‌وجوگری کنجکاو با اندیشه‌ای زنده و خلاق و میهن پرستی پرشور بود و به تجربه انقلاب فرانسه، جنگ‌های ناپلئون و جنبش آزادی ملی ایتالیا علاقه بسیار داشت. وی در دوره حکومت سعیدپاشا به سرعت ترقی کرد و به آجودانی سعید رسید ولی در دوره اسماعیل مورد بی‌مهری قرار گرفت و تنها ۱۲ سال بعد - در ۱۸۷۵، در طی جنگ اتیوپی ترفیع مقام یافت.

عربی و نیز نزدیک‌ترین هم‌زمان او - افسران عضو سازمان «وطنیون» - علی‌الروبی، عبدالعال، علی و محمود فهمی و دیگران - از حیثیت و احترام خاصی در میان افسران و سربازان ارتش مصر برخوردار بودند.

علاوه بر این رهبران نظامی، جنبش وطنیون گروهی اندیشمند نیز داشت. از جمله این افراد عالم دینی شیخ محمد عبده بود. وی از الهیونی بود که رؤیای «اصلاح اسلام» را در سر داشت و از این رهگذر میخواست تعالیم اسلامی را با شرایط زندگی بورژوائی توافق دهد. همچنین نویسنده و روزنامه‌نویس سوری «آدم اسحاق» که در سال ۱۸۷۶ در مصر اقامت داشت و خطیب و روزنامه‌نگار خوش قریحه عبدالله ندیم و بسیاری دیگر از دانشوران که اکثرآ مدرسان و طلاب‌الازهر بودند با وطنیون در ارتباط بودند. اینان زیر نظر شخصیت مذهبی و سیاسی مشهور - سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی (۱۸۳۹-۱۸۹۷) تحصیل کرده بودند.

سیدجمال‌الدین افغانی، پایه‌گذار جنبش اتحاد اسلام، پس از سال‌ها سرگردانی در شرق، از سال ۱۸۷۱ در مصر می‌زیست. وی که در الازهر تدریس

می‌کرد و در زندگی اجتماعی و سیاسی مصرف‌علاانه شرکت داشت به نفع اصلاح اسلام و یکپارچگی ملل مسلمان در مبارزه برضد اروپا سخن می‌راند. او مسلمانان را دعوت می‌کرد که با تسلط بر علوم و فنون اروپائی، اروپائیان را با سلاح خودشان از پای در آورند. آموزش‌های او، گرچه در گوه‌ر خود متناقض بود، با استقبال گرم دانشوران مصری روبرو گردید و در تشکیل جهان‌بینی آن‌ها در سال‌های ۷۰ قرن نوزدهم مؤثر بود. عربی و دوستان او، خود را پیروان سید جمال‌الدین اسدآبادی می‌دانستند. در سپتامبر ۱۸۷۹، سید جمال‌الدین افغانی از مصر تبعید شد، لیکن رهبران وطنیون همچنان زیر تأثیر ایدئولوژی وی بودند.

در آغاز، روح مخالفت مستقیماً متوجه خدیو اسماعیل بود و سپس متوجه «کابینه اروپائی» شد. این مخالفت علنی گردید. در این سال نخستین مطبوعات مخالف دولت در مصر نمودار شد. مجله «مصر» و سپس روزنامه «التجاره» تحت نظر آدب اسحاق و سلیم نقاش و با مقالانی از جمال‌الدین افغانی و هم‌زمان وی، آغاز به انتشار کرد. نویسندگان در این مقالات، خدیو و بردگی مالی مصر را مورد انتقاد شدید قرار میدادند.

در ۱۸۷۹، دامنه مخالفت به مجلس اعیان که بطور عمده از مالکان و روحانیون مسلمان تشکیل شده بود سرایت کرد. مالکان لیبرال که نماینده جناح جنبش آزادی‌بخش ملی بودند، رهبری این مجلس را بدست گرفته بودند. آن‌ها تحت نفوذ نوعی عقاید مشروطه‌خواهی بودند که مدحت پاشا نماینده آن بود. آنان خواستار قانون اساسی و مشروطه پارلمانی و دولتی مستقل برای مصر بودند. هنگامی که اجلاس مجلس اعیان در دوم ژانویه ۱۸۷۹ گشایش یافت، نمایندگان لیبرال، مجلس مزبور را به تریبون مخالفت با «کابینه اروپائی» تبدیل کردند. خدیو نیز که از «کابینه اروپائی» ناخرسند بود، پنهانی از این اقدامات حمایت می‌کرد.

نمایش نظامی ۱۸ فوریه ۱۸۷۹

در فوریه ۱۸۷۹، «کابینه اروپائی» تصمیم گرفت از نظر صرفه جوئی، به خدمت ۲۵۰۰ افسر ارتش خاتمه دهد و حقوق بقیه افسران را به نصف کاهش داده و حقوق عقب افتاده را نپردازد. افسران که در معرض بیکاری و گرسنگی بودند بضد «کابینه اروپائی» شوریدند. سربازان پادگان قاهره، که اکثر آنها از دهقانان بودند، از افسران شورشی پشتیبانی کردند.

صبح روز ۱۸ فوریه ۱۸۷۹ هنگامی که نوبار پاشا، ریورز ویلسون روانه دفاتر خود بودند، عده ای از افسران راه بر آنها بیستند و ایشان را از کالسکه به زیر کشیده و در عمارت وزارت دارائی تحت نظر گرفتند. ریاض پاشا نیز بدانجا برده شد. آنگاه خدیو وارد صحنه گشت. به تقاضای کنسول بریتانیا، او به افسران دستور داد متفرق شوند و چون امتناع کردند به سربازان دستور داد به سوی آنها شلیک کنند، لیکن سربازان به تیراندازی هوائی بسنده کردند. خدیو که وضع را چنین دید به افسران قول دادخواست های آنها را برآورد فقط پس از این وعده بود که اسماعیل توانست آزادی «زندانیان» را بازستاند.

این رویدادها، دولت را وادار به دادن امتیازاتی کرد. دستور برکناری افسران و کاهش حقوق آنها لغو و حقوق عقب افتاده پرداخته شد. بدین منظور دولت وام دیگری به مبلغ ۴۰۰/۰۰۰ لیره از روتشیلد گرفت. روز ۹ مارس ۱۸۷۹، خدیو اسماعیل نوبار پاشا را از کار برکنار ساخت و فرزند ارشد خود - توفیق - را به ریاست دولت برگزید. خارجیان - ویلسون و بارینگ - در مقام های خود ابقا شدند. به تقاضای آنها دولت محرکان تظاهرات نظامی را توقیف کرد ولی بزودی آنها را آزاد نمود. «کرامر» مینویسد: «درواقع، در آن اوضاع و احوال، مجازات آنها خطرات جدی در برداشت وبدون استقبال از این خطرات ادامه بازداشت

آنها بسیار دشوار مینمود». *

اقدامات افسران برضد « کابینه اروپائی » با پشتیبانی عمومی مردم سراسر مصر روبرو شد. مصریان میفمیدند که مبارزه علیه ستمگران اروپائی در آن هنگام با پیروزی قرین تواند شد و از این رو، مبارزه خود را برای اخراج وزرای اروپائی از حکومت دوچندان ساختند.

برنامه مالی ویلسون

مقامات کوتاه فکر انگلیسی و فرانسوی، این رویدادها را پایان یافته تلقی می‌کردند. آنها مانند گذشته، به حکومت بر مصر ادامه می‌دادند. آنان به خدیو اعلام داشتند که تصمیم دارند در مورد مصر هماهنگی خود را حفظ کنند و نمی‌توانند هیچ‌گونه تغییری در اساس قراردادهای سیاسی و مالی بدهند. آنها به خدیو گفتند باید این نکته را به روشنی دریابد که برکناری نوبار پاشا در نظر دو دولت تا آنجا قابل قبول است که فقط مسئله اشخاص در میان باشد، لیکن این امر را نمیتوان به معنی تغییری در نظام سیاسی و اجتماعی تلقی کرد. آنها ضمن موافقت با کابینه نوبار پاشا، اعلام داشتند که خدیو به هیچ عنوان اجازه ندارد در جلسات کابینه حضور یابد و نیز ویلسون و بلی‌نر در مورد اقدامات پیشنهادی دولت حق وتو دارند.

هنگامی که اسماعیل این شرایط را پذیرفت، ویلسون به تصور اینکه همه مقاومت‌ها فرونشسته است، برنامه مالی خود را مطرح کرد و این اصل را راهنمای خود قرارداد که «تقاضای فداکاری» از بستانکار اشتباه است و باید این توقع را از بدهکار داشت. پیشنهادهای او چنین بود: ۱- چشم-پوشی خدیو از املاک خود به نفع کمیسیون دیون خدیوی قانوناً مورد

تأیید قرار گیرد . ۲- مقرری (سیویل لیست) خدیو به ۳۰۰/۰۰۰ لیره کاهش یابد. ۳- برقراری مالیات بر زمین های دهقانان (خراج) و نینز اراضی مالکان (عشر) بالا رود ۴- قروض داخلی - «روزنامه» و «مقابله» - باطل اعلام شود، یعنی طلب دارندگان اسناد قروض داخلی به نفع بیستانکاران خارجی پایمال گردد. و سرانجام بهره دیون ادغام شده و دیون دائره ثانیه به ۵ درصد کاهش پذیرد و پرداخت دیون به همان روال سابق ادامه یابد. قروض داخلی، به خشن ترین وجه ممکن پایمال گردید. بنابراین طرح ویلسون یکی از قرضه ها بنام «روزنامه» به حساب مالیات گذاشته شد . بدین گونه ، وام دریافتی از مردم توسط خزانه ، غیر قابل پرداخت اعلام گشت. در باب قرضه دیگر، بنام «مقابله»، از ۱۵/۷۰۰/۰۰۰ لیره ارزش اوراقی که مصریان در دست داشتند ویلسون فقط ۹/۵۰۰/۰۰۰ لیره آنرا قبول کرد و بقیه را باطل نمود. خزانه تعهد کرد اوراق قبول شده را در اقساط سالانه ۱/۵ درصد از کل مقابله را در طی يك دوره پنجاه ساله بپردازد - یعنی ۷۵ درصد کل قرضه باید تا آن زمان پرداخت گردد. طبق نقشه ویلسون، تنها جزئی از پولی که دولت از دارندگان اوراق مقابله به قرض گرفته بود پرداخت میشد و تازه پرداخت این پول تا يك دوره پنجاه ساله امتداد می یافت. در عین حال، این نقشه دارندگان اوراق مقابله را از همه امتیازات خود محروم میساخت . اکنون ایشان مالیات اراضی خود را باید بطور کامل بپردازند. این بدان معنی بود که آنها مجبور بودند مبلغ ۱/۱۵۰/۰۰۰ لیره سالانه مالیات اضافی بپردازند در حالیکه پولی که دولت سالانه بابت اوراق «مقابله» به آنها میپرداخت ۱۵۰/۰۰۰ لیره بود .

این اقدام تقریباً بهم: مالکان و بخش چشم گیری از دهقانان مصری لطمات شدیدی وارد ساخت.

روز ۲۸ مارس ۱۸۷۹، ویلسون خدیورا مجبور به امضای قانون «مقابله» کرد. این اقدام سبب نارضائی عمومی، مخصوصاً در میان مالکان گردید.

برکناری «کابینه اروپائی»

نظاہرات اعتراضی علیه وزرای اروپائی و سیاست مالی آنها، همه مصررا تکان داد. سیل شکایات از سراسر کشور بسوی خدیو سرازیر شد. در این شکایات مردم خواهان برکناری «کابینه اروپائی»، تشکیل حکومت ملی، استقرار نظام مشروطه و الغای قانون «مقابله» بودند. اعضای مجلس اعیان، علما و کارمندان و مقامات مهم مملکت علیه سیاست مالی وزرای اروپائی سخن می گفتند. مجلس اعیان، برنامه مالی خود را در برابر برنامه مالی ویلسون نهاد.

روز ۷ آوریل ۱۸۷۹، خدیو اعضای هیئت های دیپلماتیک و رجال برجسته مصررا به کاخ خود - «عابدین» - دعوت کرد. در این جلسه عالی، وی اعلام کرد که نارضائی در مصر به اوج خود رسیده و ملت خواستار تشکیل کابینه ایست که اعضای آن فقط مصری بوده و در قبال مجلس اعیان مسئول باشند. او گفت: «من در مقام رئیس کشور و به عنوان یک مصری، وظیفه مقدس خویش می دانم که به افکار عمومی کشورم احترام گذارده، انتظارات قانونی آنها را برآورده سازم». آنگاه وی برکناری کابینه اروپائی و تشکیل حکومت جدیدی را از عناصر حقیقتاً مصری به مجمع مزبور آگاهی داد و وعده داد که «نظام پارلمانی را در مصر مستقر سازد». اسماعیل اعلام داشت که نظام انتخاباتی و حقوق مجلس اعیان بر حسب انتظارات ملی تنظیم خواهد شد. او در عین حال آمادگی خویش را برای قبول برنامه مالی مجلس اعیان اعلام نمود.

خطابه خدیو اسماعیل را میتوان کمکی به جنبش آزادی ملی محسوب داشت. این نخستین بار بود که از ملت مصر به عنوان يك ملت متمایز سخن بمیان می‌آمد. حکومت جدید مصر جنبه ملی و نیز پارلمانی داشت. ریاست کابینه با یکی از مالکان لیبرال - شریف پاشا - بود. وی چندی پیش از تشکیل کابینه اروپائی وزیر دادگستری بود و به علت امتناع از حضور در «کمسیون تحقیق ویلسون»، محبوبیت عمومی یافته بود. در آن دوره، در آغاز جنبش ملی مصر، برخی از مالکان تحت رهبری اسماعیل پاشا و شریف پاشا در مبارزه آزادی ملی شرکت داشتند و حتی آنرا رهبری می‌کردند. از سوی دیگر، فعالیت مردم هنوز ضعیف بود.

در ۲۲ آوریل ۱۸۷۹، حکومت ملی برنامه مالی خود را انتشار داد و همه اوراق قرضه داخلی را تأیید کرد و موقتاً بهره دیون ادغام شده را به ۵ درصد در سال کاهش داد. در مورد بقیه دیون، دولت قول داد شرایط قرارداد ژوبرت - گوشن را که در فرمان ۱۸ نوامبر ۱۸۷۶ توضیح داده شده بود، محترم شمارد. حکومت ملی برخی از کارمندان اروپائی را برکنار ساخت و تصمیم گرفت قدرت ارتش را تا ۶۰ هزار نفر افزایش دهد و به تدوین نخستین قانون اساسی همت گمارد. در ۱۷ مه ۱۸۷۹، شریف پاشا لوایح قوانین انتخابات و قانون اساسی را به مجلس اعیان تقدیم کرد. روز ۸ ژوئن مجلس لوایح مزبور را تصویب کرد و برای تصویب نهائی به نزد خدیو ارسال نمود ولی اسماعیل پیش از آنکه این لوایح را توشیح کند با کوشش متحد دول اروپائی سرنگون شد.

خلع خدیو اسماعیل

و برکناری شریف پاشا

هنگامی که خدیو اسماعیل به سرمایه‌داران خارجی کمک می‌کرد

که با انعقاد قراردادهای وام پی درپی، مصر را به بردگی خود بکشانند، دول اروپائی، اورا به عنوان فرمانروائی مترقی و روشنفکر میستودند ولی به محض اینکه وی علناً با تسلط بانک داران اروپائی مخالفت ورزید، در نظر آنان به صورت «خودکامه ای شرقی» جلوه گر شد که میخواست همه امور را به قبضه خویش درآورد.

پس از برکناری وزرای اروپائی و انتشار برنامه مالی جدید بی درنگ دول اروپائی اسماعیل را به خلع از سلطنت تهدید کردند. روز ۲۵ آوریل ۱۸۷۹، وزیر خارجه بریتانیا - سالیسبوری - به کنسول بریتانیا در قاهره نوشت: «ولی اگر او (خدیبو) تعهداتی را که بموجب تضمین ها و اقدامات گذشته اش پذیرفته است نادیده گیرد و در رد یاری وزرای اروپائی که دودولت ممکن است در اختیار او بگمارند، ادامه دهد، ما باید چنین نتیجه بگیریم که عدم توجه به تعهدات، که اقدام اخیر او نشان دهنده آنست، نتیجه برنامه معینی است و او تعهداً به همکاری دوستانه آنها پایان داده است. در چنین وضعی برای دودولت این باقی میماند که آزادی کامل را نظراً و عملاً برای دفاع از منافع خود در مصر برای خود محفوظ دارند و درپی اجرای ترتیباتی باشند که بهترین نتیجه را برای تأمین خیر و صلاح حکومت و سعادت کشور بیاورد».*

کنسول بریتانیا این تهدید را به اسماعیل ابلاغ کرد لیکن اسماعیل بر تصمیم خویش ماند و از بازگرداندن وزرای اروپائی امتناع ورزید. آنگاه فشار دیپلماتیک آغاز شد. انگلستان از بیسمارک کمک خواست. بیسمارک که میخواست میان انگلستان و فرانسه اختلافاتی بوجود آورد و فرانسه را منفرد سازد با رغبت از خواست های بریتانیا در مصر پشتیبانی کرد.

در ماه مه ۱۸۷۹، حکومت‌های آلمان و اطریش بطور غیرمنتظره علیه اقدامات اسماعیل اعتراض کردند. بستانکاران آلمانی اعلام کردند که تصمیمات مالی ۲۲ آوریل غیرقانونی است و دعوائی را در دادگاه مختلط مطرح کردند. در اوایل ژوئن دولت‌های انگلیس و فرانسه اعتراض‌های مشابه‌ای تسلیم دولت مصر نمودند. از طرف کنسول‌گری‌های گوناگون طی ابلاغیه‌های «محرمانه» مؤکداً به اسماعیل «توصیه» میشد که از حکومت کناره‌گیری کند و مصر را ترک گوید.

روز ۱۹ ژوئن ۱۸۷۹، انگلستان و فرانسه اولتیماتومی به اسماعیل تسلیم کردند که در آن تقاضای کناره‌گیری او مطرح شده بود. دو دولت وعده می‌دادند که در صورت کناره‌گیری داوطلبانه اسماعیل به او حقوق تقاعد داده شود و توفیق‌فرزند او را به جانشینی وی بردارند. در غیر-اینصورت مسئله به سلطان عثمانی ارجاع شده و اسماعیل به جبر معزول خواهد گردید. این تهدید مورد پشتیبانی سایدول اروپائی نیز قرار گرفت. کنسول‌های آلمان، اطریش، روسیه و ایتالیا «توصیه»‌های مشابه‌ای به خدیو تسلیم کردند.

اسماعیل که انتظار نداشت دول اروپائی موضوع وی را به استانبول ارجاع کنند، خود رأساً مسئله کناره‌گیری خویش را با سلطان عبدالحمید دوم در میان گذاشت. این اقدامی نادرست بود. عبدالحمید دوم نیز از ترس برخورد با دول اروپائی، برخلاف اراده خود روز ۲۶ ژانویه ۱۸۷۹، طی تلگرامی برکناری اسماعیل و انتصاب توفیق را به جانشینی او به وی آگاهی داد.

«جمعیت بزرگی در خیابان‌های قاهره گردآمده بود ولی مذاکرات آنچنان به سرعت انجام گرفته بود که توده مردم هنوز از خلع اسماعیل پاشا آگاهی نیافته بودند تا اینکه طنین توپ‌های ارگ را که به افتخار

جانشین او به غرش درآمده بود، شنیدند.*

در آغاز اسماعیل قصد مقاومت داشت لیکن وی فاقد اعتماد بنفس و پافشاری کافی بود و در نتیجه، روز ۳۰ ژوئن ۱۸۷۹ مصر را به قصد ایتالیا ترك گفت. هیچك از دیپلمات‌های اروپائی هنگام عزیمت وی حضور نداشت ولی در عوض مردم، نمایش عمومی باشکوهی به پشتیبانی او تشکیل دادند. مردم مصر اسماعیل را دوست نداشتند و به حق او را شخصی میدانستند که بیش از هر کس به خاطر تسلیم کشور به خارجیان قابل سرزنش است، لیکن در این لحظه اسماعیل قربانی مبارزه برضد استعمارگران خارجی شده بود. او میکوشید رهبری مبارزه آزادی بخش ملی را بدست گیرد و مردم با فراموش کردن گذشته او مساعی او را، به خودی خود، برای استقرار حکومت ملی و پایه گذاری سیاسی مستقل از بانك داران اروپائی پاس می داشتند.

عزیمت اسماعیل پاشا، سرنوشت همکاران او شریف پاشا را نیز معلوم کرد. توفیق که مردی سست عنصر و بی کفایت و آلت دست محض بریتانیا بود از امضای قانون اساسی که شریف آنرا تهیه و تدوین کرده بود امتناع ورزید. وی روز ۴ سپتامبر «نظارت مالی دوگانه» را به کار بازگرداند و روز ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۹ حکومت ملی را منحل کرد و ریاض پاشا، یکی از سرسپردگان بریتانیا را به نخست وزیری برگزید. این سر آغاز دوره ارتجاع بود. به عقیده صبری مورخ مصری، «رژیم خود کامگی، ترور و جاسوسی در مصر حاکم گشت».

وزارت ریاض پاشا و تسلط ارتجاع

وزارت ریاض پاشا، صرفاً پوششی بود برای حاکمیت مطلقه

«کمسیون دیون» و بویژه نماینده بریتانیا مازوربارینگ. خود بارینگ که بعدها «لرد کرامر» گردید، اعتراف کرد که «اعتماد» ریاض پاشا به وی تا بدان حد بود که لویایح و اسناد مهم دولتی را که او (بارینگ) تهیه و تدوین می کرد حتی بی آنکه آنها را بخواند امضاء مینمود. دربار عثمانی زیر فشار دو دولت، حقوق حکومت مصر را محدود کرد. روز ۷ اوت ۱۸۷۹، باب عالی فرمان سال ۱۸۷۳ را که به موجب آن حکومت مصر، حق انعقاد قرارداد و امپا خارجیان را بدون تصویب دربار عثمانی بدست آورده بود، لغو کرد. نفرات ارتش مصر نیز باردیگر به ۱۸ هزار نفر محدود شد.

سررشته داران خارجی و اعضای «کمسیون دیون»، زمامداران واقعی مصر گردیدند. ولی خود آنها قادر نبودند تهیه پول مورد نیاز برای پرداخت سررسیدهای آینده را تضمین کنند. بررغم اقدامات خشن گروه‌های مجازات که برای وصول مالیات به دهات فرستاده می شد و به غارت اهالی فقر زده آنها می پرداخت مبلغ وصولی پاسخ گوی پرداخت های آنها نبود. در پایان ۱۸۷۹، تنها دوسوم پرداخت های آنها بابت دیون ادغام شده واریز شده بود. به دربار عثمانی نیز خراجی داده نشد.

برنامه مالی ویلسون، در ژانویه ۱۸۸۰ به مورد اجرا گذاشته شد. قانون مقابله لغو گردید، مالیات تازه ای به اراضی عشریه بسته شد، همه مالیات هائی که هنوز بصورت جنسی بود، به صورت نقدی درآمد. تاریخ های جدید پرداخت مالیات تعیین شد. نمک نیز به انحصار دولت درآمد و وضع مردم را وخیم تر کرد. درآمد سال ۱۸۸۰ به ۸/۵۰۰/۰۰۰ لیره تثبیت شد که فقط نیمی از آن به پرداخت هزینه های دولت مصراختصاص یافت. نیم دیگر آن به جیب بستانکاران خارجی سرازیر گردید. ولی حتی این رقم نمیتوانست مبالغی را که مورد تقاضای رباخواران خارجی بود

تأمین‌کننده و پرداخت سررسیدهای دیون ادغام‌شده به ۴ درصد در سال رسید. در آوریل ۱۸۸۰ کمیسیون بنام کمیسیون تصفیه حساب برای حل مسئله دیون مصر به ریاست ریورز ویلسون تشکیل شد. کمیسیون مرکب بود از همه اعضای سابق کمیسیون تحقیق سال ۱۸۷۸ (غیر از دولسپس) که از طرف انگلستان، فرانسه، ایتالیا و اطریش نمایندگی داشتند به اضافه نماینده‌ای از آلمان. در ۱۷ ژوئیه ۱۸۸۰ کمیسیون مقرراتی تحت عنوان قانون تصفیه تصویب کرد که به موجب آن مجموع بدهی مصر در ۹۸/۰۰۰/۰۰۰ لیره تثبیت شد و ضرب الاجلی برای پرداخت آن تعیین گردید و بخش معینی از درآمد دولتی مصر به این منظور اختصاص یافت. بدهی غیر ثابت به سه بخش تقسیم شد: یک بخش بطور کامل به بستانکاران پرداخت گردید. بخش دیگر نیمی به صورت نقد و نیمی به صورت اسناد سهام مقدم، بخش سوم بر مبنای قراردادهای خاص با بستانکاران منفرد پرداخت شد. لرد کرامر یکی از واضعان قانون بعدها نوشت: «عیب اصلی آن این بود که بخش بزرگی از درآمد را (۶۶ درصد) در گرو بستانکاران قرارداد و موجودی باقی در اختیار دولت ناکافی بود».*

بار دیگر تازیانه معروف کورباش بر ضد دهقانان به کار افتاد و باز افسران مصری بی‌حقوق ماندند. گماردن افسران «چرکس» در مقام‌های فرماندهی و تبعیض میان آنها با افسران مصری دست‌بندی را در ارتش مصر به منتها درجه رسانید. موج تازه‌ای از جنبش آزادی‌بخش ملی بار دیگر مصر را به تکان آورد.

چهره جدیدی در جنبش

آزادی‌بخش ملی مصر

در سال ۱۸۸۰، نیروهای تازه‌ای در پیشاپیش جنبش ملی مصر

پدیدار گشت. گذشته از مالکان لیبرالی نظیر شریف پاشا، افسران دمکرات تندروئی مانند احمد عربی به رهبری رسیدند. در واقع، در فاصله سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۸۱، خط انفصال روشنی میان دو گروه داخل جنبش ملی کشیده نشده بود. هم شریف و هم عربی خود را از «وطنیون» میخواندند. در سال ۱۸۸۱، پیروان شریف، مالکان و تجار لیبرال که از تسلط سرمایه خارجی ناراضی بودند، حزبی بنام «حزب الوطن» تشکیل دادند که ریاست آن با محمد سلطان پاشا بود. پیروان عربی - افسران و دانشوران تندرو - نیز در همان سال حزب ملت را تأسیس کردند. در آغاز دو حزب مخالف یکدیگر نبودند، لیکن بزودی میان آنها، اختلافاتی اساسی پدیدار شد. شریف و محمد سلطان هوادار بستن قراردادی با اروپائیان بودند، در صورتی که عربی و پیروان او، مردم را به مبارزه مصممانه علیه آنها (دول اروپائی) دعوت میکردند. شریف و محمد سلطان، خواستار استقرار سلطنت مشروطه معتدلی بودند که تسلط مالکان نیمه فئودال را تأمین کند، در حالیکه عربی و پیروان او، طالب برچیدن بساط خدیوی و تسلط اشراف فئوال ترک و چرکس و استقرار اشکال دمکراتیک حکومت بودند. شریف و محمد سلطان بر ضد خواسته‌های ارضی دهقانان مصر بودند و حال آنکه عربی و پیروان او از خواسته‌های دهقانان پشتیبانی می‌کردند. با رشد بیشتر جنبش توده‌ای، شریف و محمد سلطان به اردوی ارتجاع پیوستند و با بریتانیا برای تسلط بر مصر دست یاری دادند. عربی و پیروان او در رأس جنبش توده‌ای قرار گرفتند و پرچم استقلال مصر را در نبردهای خود علیه بریتانیا برافراشته نگهداشتند.

در سال‌های ۸۱-۱۸۸۰، هنگامی که هر دو حزب هنوز بر ضد کابینه ارتجاعی ریاض پاشا و برنامه‌های مالی ویلسون و بارینگ مبارزه می‌کردند، این اختلافات عمیق هنوز آفتابی نشده بود. عربی و پیروان او هنوز به

شریف پاشا به عنوان یکی از رجال متعلق بخود وهمچون رجلی که در مبارزه بخاطر استقلال ملی مصر شرکت دارد، مینگریستند گرچه خود شریف به «سربازان شورشی» با نظر اشراف منشانه و تحقیر آمیزی نگاه میکرد و در عین حال از آنها بیم داشت.

پیکار ملیون علیه کابینه ریاض پاشا

در ماه مه ۱۸۸۰، گروهی از افسران «وطنیون» لایحه اعتراضیه‌ای علیه عدم پرداخت حقوق و علیه فرستادن سربازان به کار اجباری در املاک خدیوی به وزیر جنگ، عثمان رفقی تسلیم کردند. اعتراض بی‌پاسخ ماند. برعکس، وزیر جنگ خود فروشانه، عده‌ای از افسران منتسب به اشرافیت ترك - چرکس را با تبعیض نسبت به افسران مصری ارتقاء درجه داد.

روز ۱۵ ژانویه ۱۸۸۱، عربی بیک، فرمانده هنگ چهارم پیاده همراه با دو سرهنگ ناسیونالیست دیگر عبدالعال و علی فهمی باریاض - پاشا نخست وزیر تماس گرفتند و شکوائیه تازه‌ای علیه وزیر جنگ بوی تقدیم داشتند که در طی آن وزیر جنگ متهم شده بود که در امور ارتش، اعضای دارودسته خود را بر افسران ممتاز مصری ترجیح میدهد. عربی خواستار رسیدگی به تشریفات اخیر و برکناری عثمان رفقی شد. ریاض شکوائیه را پذیرفت و سپس سررشته‌داران خارجی را به مشورت طلبید. آنان به نخست‌وزیر توصیه کردند اشخاصی را که شکوائیه مزبور را تقدیم کرده‌اند، توقیف کند. روز یکم ژانویه ۱۸۸۱، سه افسر مزبور به وزارت جنگ فراخوانده شدند. بمحض اینکه عربی و رفقای او به وزارت جنگ رسیدند، بازداشت شدند و بی‌درنگ به دادگاهی نظامی که در همان موقع برای آنها تدارک دیده بودند، تحویل گردیدند. لیکن دامی که به دقت آماده شده بود، عقیم ماند. سربازان و افسران پادگان قاهره، پس از آگاهی از

خیانت وزارت جنگ به نجات رهبران خود شناختند. دوهنگ، وزارت جنگ را در محاصره گرفتند. هنگ دیگری که در حومه قاهره متمرکز بود، به دو هنگ مزبور پیوست. سربازان داخل سالن دادگاه شده و محاکمه فرمایشی را متوقف ساختند. وزیر جنگ از پنجره گریخت. افسران متهم روی دوش سربازان از وزارت جنگ خارج شده و در رأس دوهزار سرباز به سوی کاخ خدیو روانه گردیدند. آنها خواهان رفع تبعیض در ارتش و برکناری عثمان رفقی بودند. توفیق پاشا خدیو - که سخت ترسیده بود و مقاومت را بیهوده می دید، با همه خواستهای آنها موافقت کرد و وزیر جنگ منفور بی درنگ از کار برکنار گردید و در جای او شاعر مشهور - محمود سامی البارودی - ناسیونالیست و مشروطه خواه میانه رو، که از دوستان نزدیک شریف پاشا بود به وزارت جنگ برگزیده شد.

سربازان و افسران وطن خواه، از انتصاب او به گرمی استقبال کردند. بعدها، محمود سامی خود را شایسته اعتماد آنها نشان داد. او بزودی همچون میهن دوستی وفادار، از گروه شریف پاشا برید و به صف طرفداران عربی پیوست.

توفیق مجبور شد بی آنکه خود بخواهد، اعلامیه ای به این شرح صادر نماید: «در آینده با هر طبقه ای از افسران، اعم از ترك، چرکس یا مصری باید به یکسان رفتار شود».*

کمیسیون مخصوصی با شرکت عربی برای رسیدگی به ترفیعیاتی که احکام آن توسط وزیر جنگ سابق صادر شده بود، تشکیل گردید. افسران میهن پرست تصور می کردند به پیروزی کامل رسیده اند، در حالی که این، نیمی از پیروزی بود. افسران مزبور با گرفتن امتیازاتی به

نفع خود، صرفاً خود را به خواست‌های صنفی محدود کردند و هیچگونه
دعاوی سیاسی مطرح ننمودند و قدرت را در دست ریاض‌پاشا و دارودسته
ارتجاعی او باقی‌نهادند. دارودسته مزبور امتیازات سررشته‌داران خارجی
را حفظ کرد و از خود کامگی خدیو توفیق ذره‌ای نکاست.

ارتجاع از اشتباهات میهن‌پرستان به سرعت سود جست. به محض
آنکه هیجان سربازان فرونشست، خدیو توفیق، محمود سامی البارودی
از مقام وزارت جنگ برکنار ساخت و به تلافی از رهبران میهن‌پرستان
پرداخت.

فصل هفدهم

قیام عربی پاشا

شورش ماه سپتامبر ۱۸۸۱

اوائل سپتامبر ۱۸۸۱، اوضاع در مصر روبه وخامت نهاد. افسران منتسب به «وطنیون» برای حرکات تازه‌ای علیه حکومت ریاض پاشا آماده می‌شدند. خدیو نیز به نوبه خود، تصمیم گرفته بود با وارد کردن ضربه‌ای خود را از «شر» همه هنگ‌های انقلابی پادگان قاهره خلاص کند. روز ۹ سپتامبر ۱۸۸۱، وی فرمانی مبنی بر انتقال این هنگ‌ها به ایالات صادر کرد. فرمان مزبور به خودی خود شامل هنگ‌هایی میشد که در رأس آنها احمد عربی، علی فهمی و سایر رهبران «وطنیون» قرار داشتند. این اقدام گذشته از این که نوعی تبعید محسوب می‌شد، کوششی بود برای پراکندن نیروهای مسلح انقلابی متمرکز در قاهره.

رهبران «وطنیون» بی‌درنگ تصمیم به حمله گرفتند. آنان روز ۹ سپتامبر ۱۸۸۱، یعنی همان روزی که فرمان خدیو، صادر شد به شورش برخاستند. دوهزاروپانصد سرباز پادگان قاهره - که زیر فرمان خود عربی بود - در میدان بیرونی کاخ «عابدین» صف بستند و خواست‌هایی به این شرح به خدیو تسلیم نمودند: ۱- برکناری فوری کابینه ریاض. ۲- اجرای قانون اساسی. ۳- افزایش نفرات ارتش.

این خواست‌ها، خواست‌های سیاسی بودند و نه حرفه‌ای. توفیق از شنیدن خبر قیام مسلحانه در حیرت فرورفت. او به دنبالش

اوکلند کالون انگلیسی فرستاد که پس از عزیمت بارینگ به هند در سمت «سررشته دار کل مصر» جانشین وی شده بود. کالون پیشنهاد کرد که خدیو بی درنگ هر چه نیرو در اختیار دارد به کاخ فراخواند. سررشته دار انگلیسی بی آنکه به اعتراضات خدیو هراسناک و قعی نهد - که میگفت عربی دارای سوار نظام و توپخانه است و ممکن است دستور شلیک دهد - او را در کالسکه ای نشانند و برای گردآوری نیرو در اطراف قاهره از کاخ خارج گردیدند. خروج از کاخ، بیهوده بود و تنها این نتیجه را داشت که به آنها فهماند که خدیو از هر گونه پشتیبانی نظامی محروم مانده است.

هنگامی که خدیو از این حقیقت کاملاً آگاه شد به کاخ خود بازگشت ولی کالون او را به سوی سربازان شورشی در میدان هل داد و به او دستور داد شخصاً بدون پشتیبانی نظامی، رهبر آنها - عربی - را بازداشت کند.

انگلیسی گفت: «یا الله برو جلو!»

خدیو، وحشت زده پاسخ داد: «ما از هر طرف در میان آتش قرار داریم»

انگلیسی گفت: «جرأت داشته باش»

خدیو پرسید: «من چه میتوانم بکنم؟ ما در محاصره ایم، ما کشته

خواهیم شد!».

در حالیکه این گفت و گو میان انگلیسی و خدیو ردوبدل می شد عربی پیش آمد و تقاضای شورشیان را در میان گذاشت.

«ارتش اینجا آمده است تا به نمایندگی خلق، خواست آنها را

بر آورد و تا انجام این مأموریت، از پای نخواهد نشست».

چون خدیو در آن هنگام کنترل اعصاب خود را از دست داده بود، کالون به او اجازه داد که به کاخ خویش بازگردد و خود شخصاً مذاکره با شورشیان را بعهده گرفت. کالون به عربی پیشنهاد سازش کرد: ریاض پاشا از کار برکنار و زمام امور به شریف پاشا سپرده شود. در باب دو ادعای دیگر

عربی، کالون پیشنهاد کرد که تا کسب مشورت با دربار عثمانی این دو مسئله معلق بماند. عربی با این شرایط موافقت کرد.

این پیروزی نیز جزئی بود. زمام قدرت به شریف پاشا سپرده شد -یکی از اشرافی که با جنبش توده‌ای بشدت مخالف بود. در آغاز او از اینکه «نامزد ارتشی شورشی است» از قبول مقام نخست‌وزیری استنکاف کرد ولی تحت فشار بریتانیا و فرانسه بشرط اینکه هنگ‌های «شورشی» از قاهره دور شوند زمامداری را پذیرفت. روز ۱۳ سپتامبر، عربی بمنظور جلوگیری از تصمیم شریف پاشا، مجلس اعیان را در قاهره دعوت کرد و چون از اختلافات طبقاتی درون اردوی ملی مصر آگاه نبود، امیدوار بود که در میان اشراف پشتیبانی پیدا کند. اونمی فهمید که شریف نماینده ترس عمومی مالکان از جنبش توده‌ای است.

مجلس اشراف از شریف در برابر عربی حمایت کرد. عربی مجبور شد با انتقال هنگ‌های شورشی از قاهره موافقت کند هنگامی که شریف، زمام امور را بدست گرفت، «نظارت دوگانه» را در مقام خود ابقاء کرد. بریتانیا و فرانسه، بنوبه خود نسبت به حکومت شریف اعلام پشتیبانی نمودند. با این وصف، نتیجه تردید ناپذیر شورش ماه سپتامبر این بود که اعتبار «وطنیون» در مصر بالا گرفت. پیش از آن، عربی، رهبر گروهی نظامی بود، اینک رهبر کلیه مردم مصر شده بود. یکی از مورخان انگلیسی مینویسد که در ظرف چند هفته عربی اقتدار چشم‌گیری بدست آورده بود. به هر کس بی‌عدالتی یا ظلمی میرفت، به عربی شکایت می‌برد. او به عنوان مدافع دهقانان در برابر استبداد طبقه حاکم ترك، مشهور شد. او که دوست دهقانانی بود که در ارتش خدمت می‌کردند، چرا دوست دهقانان سراسر کشور بطور کلی نباشد. بزودی محبوبیت او در میان شیوخ روستاها و سپس در میان خود دهقانان رواج یافت.

دهقان درسراسر قرون، هرگز جرأت نکرده بود فریاد خود را علیه یوغ استبدادی ارباب بلند کند ولی اینک عربی، فرزند یکی از شیوخ دهات باصدای رسا شکایت سربازان کشاورز را به گوش مقامات کشور میرسانید و از حقوق آنها دفاع مینمود. مصریان این نکته را در می یافتند که وضع در ارتش کمی از وضع عمومی کشور متفاوت است. عربی بصورت بت و پیامبر آنها درآمد، پیامبری که از خود آنها بود و در آنها امید به آزادی از بردگی بوجود آورده بود. او آنها را به قیام و مقاومت دعوت می کرد، چیزی که دهقانان تا آن زمان هرگز خواب آنها را هم ندیده بودند.

مبارزه وطنیون با شریف پاشا

دول اروپائی در پاسخ شورش سپتامبر برای مداخله مسلحانه آماده می شدند ولی اختلافات انگلیس و فرانسه بطرز چشم گیری این نقشه را به تعویق انداخت. فرانسه با فعالیت جداگانه بریتانیا مخالف بود و روی اقدامات مشترك اصرار می ورزید. در سپتامبر ۱۸۸۱، بهنگام شورش قاهره، وزیر خارجه فرانسه بارتلمی Barthelemy به لرد گرانویل Granville وزیر خارجه انگلیس پیشنهاد کرد که دودولت برای کنترل نظامی مشترك بر مصر اقدام کنند. بریتانیا این پیشنهاد را رد کرد (و نیز پیشنهاد ایتالیا را برای مداخله مشترك شش دولت اروپائی). فرانسه، به نوبت خود، بانقشه مربوط به دخالت عثمانی که مورد پشتیبانی آلمان و نیز به نفع بریتانیا بود مخالفت کرد. بدین گونه، بریتانیا مجبور شد با همکاری فرانسه، به مصر قول دهد که از نفوذ خود در دربار عثمانی سود جوید و «مانع از اشغال نظامی مصر توسط ارتش عثمانی گردد». حتی اعزام دو نماینده دربار عثمانی به مصر با اعتراض بریتانیا و فرانسه روبرو شد و دودولت در یادداشتی به تاریخ ۶ اکتبر ۱۸۸۱ به آگاهی سلطان رسانیدند که تصمیم وی مبنی بر اعزام

نمایندگانی به مصر، اسباب تعجب و تأسف آنها گردیده است* . متعاقب این یادداشت انگلستان و فرانسه، نیروئی مرکب از دونا و جنگی به اسکندریه فرستادند که فقط پس از خروج نمایندگان عثمانی از مصر، به پایگاه‌های خود بازگشتند (۲۰ اکتبر ۱۸۸۱).

شریف پاشا با استفاده از حضور نیروی انگلیس و فرانسه، تصمیم به سرکوبی هنگ‌های انقلابی گرفت. چند روز پس از شورش سپتامبر کالون پیشنهاد کرده بود ۱- واحدهای انقلابی در میان پادگان‌های ایالات پراکنده شوند. ۲- از مالکان متوسط و اشراف علیه افسران انقلابی استفاده گردد. ۳- از درخواست‌های اشراف تا آنجا که آنها با نظارت مالی و برنامه‌های مالی بریتانیا مخالفت نکنند، پشتیبانی بعمل آید.

این درحقیقت برنامه‌ای بود که حکومت شریف پاشا در برابر خود نهاده بود. در اکتبر ۱۸۸۱، به دستور شریف پاشا، هنگ‌های تحت فرماندهی عربی و عبدالعال از قاهره خارج گردیدند و یکی به «دمیاط» و دیگری به «تل الکبیر» اعزام شدند. ولی خروج هنگ‌های مزبور از قاهره، نتیجه‌ای درست مخالف با آنچه انتظار میرفت ببار آورد. عزیمت عربی از قاهره با تظاهرات شدید توده‌ای علیه حکومت شریف پاشا روبرو گردید. هزاران نفر از اهالی قاهره که به بدرقه عربی و سربازان او آمده بودند، آشکارا همبستگی خویش را با آنها اعلام کردند. هنگ‌های مزبور هر کجا می‌رفتند با شادباش‌های گرم اهالی روبرو می‌شدند. عبور عربی از ایالات، يك مارش پیروزی بود و مقامات انگلیسی مجبور شدند با کمال تأسف گزارش دهند: «عربی، فرمانروای واقعی مصر است».

در چنین اوضاع و احوالی، عربی قصد ماندن در ولایات نداشت.

وی بیماری زن خود را بهانه کرد و به قاهره بازگشت و پیکار خود را با حکومت شریف پاشا ادامه داد. نقشه دول بزرگ نیز مبنی بر «پراکندن» واحدهای انقلابی بجایی نرسید. حتی پس از تعویض واحدها سربازان و افسران پادگان قاهره به حمایت از عربی ادامه دادند.

عربی، آشکارا با دارودسته خدیو و اشرافیت ترك و چركس مخالفت میکرد. وی اعلام داشت که خاندان خدیو بهمان اندازه سلسله مملوكها ستمگرند، اومی گفت: «مصریان، امنیت جانی و مالی ندارند، گرسنه و غارت زده‌اند. حکومت، افراد را زندانی و نفی بلد میکند و یا در نیل غرق می‌سازد. نادان‌ترین تركها به بهترین مصریان ترجیح داده می‌شوند».*

بریتانیا که بافرانسه در مورد نوعی مداخله نظامی مشترك موافقت نکرده بود، با در نظر گرفتن نفوذ عربی تصمیم گرفت تاكتيك خود را تغییر دهد. نمایندگان بریتانیا در مصر کوشیدند با «وطنیون» از در سازش وارد شوند. روز یکم نوامبر ۱۸۸۱، اوکلند کالون سررشته دار کل مالی بریتانیا در مصر، هیئت از جانب ملیون مصر بریاست عربی را نزد خود پذیرفت. روز ۱۵ نوامبر گزارشی که از لرد گرانویل - وزیر خارجه بریتانیا - روز ۴ نوامبر ۱۸۸۱، به مالت Malet - نماینده سیاسی بریتانیا در مصر - فرستاده بود، در قاهره انتشار یافت. در این گزارش، لرد گرانویل اعلام داشته بود که بریتانیا در پی تشکیل حکومتی دست نشانده در مصر نیست. وی با تشکیل حکومتی مبتنی بر پشتیبانی يك دولت خارجی یا يك عامل سیاسی خارجی در مصر ابراز مخالفت نموده و تأکید کرده بود که آمال آزادی - خواهانه ملیون مصر با سنن ملی انگلیس مابینتی ندارد و این دولت در صدد نیست با آمال مزبور مخالفت ورزد. با اینهمه گرانویل، روزنه‌ای دیپلماتیک برای دخالت باقی گذارد. وی اضافه کرد: «تنها شرایطی که

دولت علیاحضرت ملکه انگلستان را وادار به انحراف از خط مشی اعلام شده (توسط گرانویل) خواهد کرد، پیدایش هرج و مرج و ناامنی است.* ولی این مذاکرات، از تماس‌های مقدماتی فراتر نرفت. در دسامبر ۱۸۸۱، حکومت بریتانیا، پیامی سری از اوکلند کالون دریافت کرد که در آن آگاهی داده شده بود که ملیون مصری نه فقط وضع خدیو، بلکه مواضع فرانسه و بریتانیا را نیز به خطر افکنده‌اند. کالون معتقد بود که دو خطر در مصر منافع ما را تهدید می‌کند که باید مورد توجه جدی قرار گیرد: ۱- امتناع مصر از اجرای تعهدات مالی خود. ۲- مخالفت این کشور با دخالت اروپائیان در امور داخلی خود.

از این رو بریتانیا تصمیم گرفت مسئله دخالت نظامی را از دستور کار خود حذف نکند و تدارک دیپلماتیک را برای دخالت ادامه داد. بعلاوه، بر اثر رشد جنبش آزادی بخش ملی مصر، بریتانیا موافقت کرد با فرانسه وارد مذاکره شود.

روز ۱۴ دسامبر ۱۸۸۱، گامبتا Gambetta نخست وزیر فرانسه از دولت بریتانیا تقاضا کرد خط مشی مشترکی را در مصر پیش گیرند. او گفت: «هر دو دولت باید اتحاد فشرده‌ای بوجود آورند و این اتحاد باید کاملاً آشکار باشد». گرانویل پیشنهاد گامبتا را پذیرفت و با ارسال یادداشت مشترك انگلستان و فرانسه به مصر موافقت کرد.

در ضمن شریف پاشا تصمیم گرفت مجلس اعیان را دعوت کند تا به یاری آن، ارتش را از نقشی که در آخرین لحظه ممکن بود ایفاء کند، محروم سازد. وی گفت مجلس اعیان باید بصورت مجلس نمایندگان درآید که خدیو و حکومت او بتوانند با تکیه بر آن علیه اعمال قدرت ارتش حمایت مردم را بدست آورند.

شریف برای اینکه مجلس را تا آنجا که ممکن است از عناصر ارتجاعی پر کند از اجرای همان قانون اساسی ای که خود وی دو سال پیش تهیه کرده بود، سر باز زد. در حالیکه عربی و وطنیون برای اجرای قانون اساسی پافشاری می کردند، خود شریف به قانون انتخابات سال ۱۸۶۶ چسبیده بود که بموجب آن اعضای مجلس در جلسات محدود اشراف انتخاب می شدند. مجلس روز ۲۶ دسامبر ۱۸۸۱ تشکیل شد و نشانه‌هایی در دست بود که این مجلس امیدهای شریف را متحقق خواهد ساخت. مجلس ترکیبی بود از مالکان متوسط. ریاست آنرا محمد سلطان پاشا - دوست نزدیک شریف - بر عهده داشت. نخستین جلسه مجلس با ابراز وفاداری نسبت به خدیو آغاز شد. به گفته مالت - ژنرال کنسول بریتانیا در قاهره - «خدیو از تمایلات اعتدالی نمایندگان اظهار رضایت فراوان کرد».*

ولی همینکه مجلس به مسئله تعیین وظایف خویش پرداخت وضع تغییر کرد. مجلس اعلام نمود رسیدگی به بودجه مصر یادست کم، بخشی از آن که برای گذران نیازهای حکومت مصر اختصاص دارد، از حقوق اوست. این امر، «دست اندازی»، به حقوق «نظار مالی» دولت‌های اروپائی بود و از این رو با اعتراض دول مزبور روبرو شد.

روزی ۸ ژانویه ۱۸۸۲، بریتانیا و فرانسه یادداشت مشترکی به مصر و ظاهر آ خطاب به خدیو فرستادند. در یادداشت مزبور گفته شده بود: «دولت های انگلیس و فرانسه، ابقای عالی جناب را بر تخت خدیوی بر مبنای شرایطی مورد توجه قرار می دهند که بموجب فرمانهای سلطان تعیین گردیده و بوسیله دودولت برسمیت شناخته شده و این تضمینی است برای سعادت و رفاه و کامیابی مصر در حال حاضر و آینده - که فرانسه و بریتانیای کبیر بیکسان بدان علاقه مندند. هر دو دولت که عزم راسخ دارند با مساعی متحد

خویش در برابر هر نوع اغتشاش اعم از داخلی یا خارجی که ثبات کنونی مصر را مورد تهدید قرار دهد مقابله کنند، شك ندارند تضمینی که علناً در این مورد از مقاصد خود داده‌اند در برابر آنها وظیفه دفع خطرانی را که حکومت خدیو ممکن است با آن روبرو گردد، قرار می‌دهد و مسلماً انگلستان و فرانسه در مقابله با آن خطرات مشترکاً اقدام خواهند کرد.*

این یادداشت، خشم عمومی را در مصر برانگیخت و حتی موقتاً اشراف و وطنیون را به یکدیگر نزدیک ساخت.

روز یکم فوریه ۱۸۸۲، کنسول‌های بریتانیا و فرانسه به شریف پاشا آگاهی دادند که «مجلس نمیتواند بودجه را مورد رسیدگی قرار دهد مگر آن‌که فرمانی را که بموجب آن «نظارت دوگانه» بوجود آمده است، نادیده گیرد و این بدعت‌گذاری نمیتواند بدون رضایت حکومت‌های انگلیس و فرانسه صورت پذیرد».*

شریف یادداشت دودولت را پذیرفت و در مجلس پیشنهاد کرد که مذاکراتی با بریتانیا و فرانسه آغاز گردد ولی مجلس خشمگینانه پاسخ داد که این حق مجلس است که به بودجه رأی دهد و نیازی به مذاکره با دول خارجه نیست. به درخواست مجلس کابینه شریف استعفاى خود را تقدیم داشت. روز ۵ فوریه ۱۸۸۲ کابینه تازه‌ای تشکیل شد که زیر نفوذ وطنیون بود. محمود سامی البارودی که در کابینه شریف پاشا وزیر جنگ بود، به نخست‌وزیری برگزیده شد. عربی بیک رهبر وطنیون مقام وزارت جنگ را بعهده گرفت.

حکومت محمود سامی - عربی

(فوریه - مه ۱۸۸۲)

*کرامر همان کتاب ص ۲۲۳.

**همان کتاب، ص ۲۴۲

روز ۷ فوریه ۱۸۸۲، حکومت جدید پس از بدست گرفتن زمام امور، بی‌درنگ اجرای قانون ارگانیک را که مجلس اعیان آن را تهیه نموده و حقوق آن را تضمین کرده، به آگاهی عمومی رساند و بدین گونه عملاً به کار «نظارت دوگانه» پایان داد. ناظر فرانسوی به عنوان اعتراض مصر را ترک گفت. حکومت سامی - عربی حتی از این هم فراتر رفت و قانون انتخابات دمکراتیک تری تهیه نمود و نیز یک رشته لوایح مترقی به ویژه قوانین لغوبیگاری، تأسیس بانک کشاورزی و اصلاح دادگاه‌های مختلط را آماده کرد. دولت استفاده از «کورباش» را غدغن نمود و مبارزه دامنه-داری را با سوء استفاده از مقام اداری، بویژه در مورد مشاوران و کارشناسان خارجی که غرق در اختلاس و ارتشاء بودند، آغاز نهاد.

تشکیل کابینه جدید، سبب بیداری سیاسی مردم مصر گردید. «مدیر»ها (فرمانداران) که بوسیله کابینه‌های سابق منصوب شده بودند، همه قدرت خود را در ایالات از دست دادند. در مصر سفلا- بویژه در ناحیه «زقازیق» جنبشی دهقانی جان گرفت. گروه‌های دهقانی به املاک مالکان حمله می‌بردند و آنها را تاراج می‌کردند. مروجان سیاسی وطنیون به مردم زقازیق می‌گفتند که هزاران هکتار زمینی که در دست مالکان است از آن دهقانان میباشد. همه جا دهقانان خواستار الغای دیون رباخوارانه و اعاده زمین‌هایی بودند که به رهن گذاشته شده بود. بعلاوه آنها تقاضای موقوف شدن دیون دولتی، کاهش مالیات و احیای قانون مقابله را داشتند. رشد جنبش دهقانی، بسیاری از مالکان لیبرال را که با وطنیون همکاری می‌کردند و در کابینه ملی شرکت کرده بودند به «جناح راست» سوق داد.

در ماه مه ۱۸۸۲، سلطان پاشا- رهبر حزب ملی- به کنسول بریتانیا گفت: «مجلس تحت فشار عربی، کابینه شریف پاشا را برانداخت و خیلی

از نمایندگان آنکه در آن هنگام به این امر اصرار داشتند اینک فهمیده‌اند فریب خورده‌اند و خواهان برکناری کابینه کنونی‌اند».

اختلاف میان کابینه و خدیو

گسترش جنبش دهقانی قشرهایی از طبقه فئودال را که از همان آغاز روش دشمنانه‌ای نسبت به حکومت سامی - عربی در پیش گرفته بودند، به تکاپو واداشت. این عناصر در اطراف خدیو و درباریان او گرد آمده بودند. افسران «چرکس» به عنوان گروه‌های ضربت به خدمت فئودال‌های مرتجع کمر بستند. توطئه‌ای تروریستی علیه جان عربی و همکاران او ترتیب داده شد. هنگامی که توطئه روز ۱۱ آوریل ۱۸۸۲ کشف شد، ۵۰ نفر از تروریست‌ها از میان افسران چرکس - از جمله «عثمان رفقی»، وزیر سابق به دادگاه نظامی سپرده شدند. ولی محکومیت‌ها بسیار سبک بود.

توطئه‌کنندگان خلع درجه شده و به تبعید در سودان محکوم گردیدند. عاملین اصلی توطئه - خدیو و شریف پاشا - حتی به دادگاه احضار نشدند. در رأی صادره، فقط به نقش تحریک‌آمیز خدیو سابق - اسماعیل - اشاره‌ای رفته بود با این همه به پیشنهاد کنسول‌های بریتانیا و فرانسه، روز ۹ مه ۱۸۸۲، خدیو حکم تبعید به سودان را به تبعید در ولایات تبدیل کرد. این، در واقع، مبارزه با وطنیون و نیز حکومت بود و وطنیون آن را نشانه آغاز مبارزه آشکار خدیو با خود تلقی کردند.

وطنیون تصمیم گرفتند خود را از سر خدیو خلاص کنند به این منظور آن‌ها روز ۱۳ ماه مه مجلس را به تشکیل جلسه فرا خواندند عربی‌خلع توفیق و انقراض سلسله محمدعلی را تقاضا کرد. ولی مجلس دودلی‌نشان داد. نمایندگان از خدیو هواداری کردند لیکن عربی فرمانروای واقعی مصر بود و مجلسیان بیم داشتند از اینکه سربازان نتوانند آشکارا از خدیو

حمایت کنند. بنابراین آن‌ها شیوه‌ای اعتدالی پیش گرفته، کوشیدند خدیو را با وطنیون آشتی دهند.

خدیو تشکیل مجلس را غیرقانونی خواند و خواست بی‌درنگ مجلس منحل گردد. محمود سامی به عنوان اعتراض استعفا کرد. ظاهراً این همان چیزی بود که خدیو و حامیان خارجی وی - انگلیسیان - میخواستند لیکن آنها بطور نامنتظره‌ای خود را در تنگنا یافتند. هیچیک از عمال خدیو جرئت نکرد تازمانی که ارتش هنوز در دست وطنیون بود، کابینه‌ای تشکیل دهد. وطنیون اعلام داشتند تا مجلس نخواهد آنها کنار نمی‌روند و مجلس در این مورد مردد بود. روز ۱۶ ماه مه خدیو مجبور شد زمامداری مجدد محمود سامی را بپذیرد.

روز ۲۰ مه ۱۸۸۲، ناوگان سی مرکب از کشتی‌های انگلیسی - فرانسوی، در اسکندریه لنگر انداخت. یکروز پیش از این، ۱۹ ماه مه کنسول بریتانیا دستوراتی دریافت کرده بود مبنی بر اینکه «به خدیو توصیه شود از این لحظه مطلوب مثلاً حضور ناوگان، استفاده کند و کابینه کنونی را ساقط کرده، کابینه تازه‌ای بریاست شریف پاشا یا هر شخص مورد اعتماد دیگر تشکیل دهد».*

روز ۲۵ مه ۱۸۸۲، بریتانیا و فرانسه رسماً اولتیماتومی به شرح زیر به خدیو تسلیم نمودند: ۱- خروج موقتی عربی پاشا از مصر. ۲- خروج علی پاشا فهمی و عبدالعال از قاهره ۳- برکناری کابینه محمود سامی - البارودی.

خدیو اولتیماتوم را بی‌درنگ پذیرفت و برکناری کابینه را اعلام کرد. روز ۲۷ ماه مه، افسران پادگان اسکندریه، پس از شنیدن خبر برکناری کابینه، تلگرامی به خدیو فرستادند که در آن گفته شده بود: «آنها (افسران)

برکناری عربی پاشا را نمی‌پذیرند و ۱۲ ساعت برای بررسی موضوع به عالی‌جناب مهلت می‌دهند. پس از انقضای مهلت مقرر، آنان خود را مسئول عواقب وخیم احتمالی نمی‌دانند.* این، تهدیدی به‌قیام بود.

خدیو، وحشت زده، از سلطان پاشا خواست در این مورد وساطت کند. در جلسه‌ای که روز ۲۷ مه در قاهره تشکیل شد، سلطان پاشا وطنیون را به اطاعت دعوت کرد. وطنیون به نوبت خود، خلع خدیو را به عنوان خائنی که آشکارا بادل خارجی همکاری می‌کند، خواستار شدند. وزیر خارجه، مصطفی فهمی گفت: «تنها کاری که خدیو باید انجام دهد اینست که جامه‌دان خود را بردارد و مانند هر خارجی دیگر به «هتل سفرد» انتقال یابد». موجی از اجتماعات و تظاهرات خیابانی مصر را فراگرفت. تظاهرکنندگان خواستار خلع خدیو و ابقای عربی پاشا و سایر وزرای وطنیون بودند.

خدیو که بار دیگر خود را عاجز یافت، تسلیم شد لیکن فقط با ابقای عربی در مقام وزیر موافقت کرد. ولی این مانور نیز نگرفت. عربی وزیر مطلق منحصر بفرد مصر گشت. دودولت و خدیو بار دیگر شکست خوردند. آنها به بن‌بست رسیده بودند. روز ۳۰ مه، فرانسه پیشنهاد کرد کنفرانسی بین‌المللی درباره مسئله مصر تشکیل گردد. بریتانیا خواهان دخالت عثمانی بود و بدون مشورت با فرانسه به خدیو پیشنهاد کرد از سلطان یاری بخواهد.

به تقاضای خدیو، سلطان عثمانی نمایندگان خود، درویش پاشا و شیخ‌السعید را به قاهره فرستاد تا خدیو و عربی را آشتی دهند. هر دو فرستاده که روز ۷ ژوئن ۱۸۸۲ به مصر رسیدند بی‌درنگ مورد تطمیع قرار گرفتند.

خدیبو چند هزار پانده به آنها رشوه داد و انگلیسیان ملك كوچك درویش را به قیمتی افسانه‌ای خریدند. از این رو درویش به عربی پیشنهاد کرد به استانبول برود و مقام مهمی را در حکومت مرکزی امپراطوری عثمانی به وی وعده داد. ولی عربی پاسخ داد: «من نمی‌توانم برای کسب جاه و مقام بکوشم. مقامی را که من اکنون برعهده دارم غصب نکرده‌ام. مردم این سمت را بمن داده‌اند و من باید با آنها باشم و به‌تظلم آنها رسیدگی کنم». بدین گونه مأموریت فرستادگان مزبور بی‌نتیجه ماند.

آشوب در اسکندریه

چند روز پس از حوادث ماه مه، کنسول بریتانیا - مالت - اخطار کرد که هر آن ممکنست میان مسلمانان و مسیحیان برخوردهائی روی دهد و از این رو دخالت خارجیان ممکنست ضرورت پیدا کند. این علامتی بود برای خدیو توفیق که بی‌درنگ تصمیم گرفت با ایجاد آشوب در اسکندریه، موجبات دخالت مسلحانه خارجی را هرچه زودتر فراهم سازد. ایجاد آشفتگی و بی‌نظمی چندان دشوار نبود.

مصریان از رباخواران، سفته‌بازان و کمپرادورهای خارجی که نخبیه جمعیت اروپائی را تشکیل می‌دادند، متنفر بودند. رسیدن ناوهای خارجی به اسکندریه فقط این تنفر را عمیق‌تر کرده بود. وضع چنان وخیم بود که کوچکترین حادثه‌ای کافی بود تا برخوردهای خونینی بوجود آورد.

روز ۱۱ ژوئن ۱۸۸۲، یکی از اهالی مالت که نوکر کنسول بریتانیا بود به قصد میخانه‌ای سوار کالسکه شد و پس از پیاده شدن، به جای پرداخت کرایه به کالسکه‌ران عرب دشنام داد. زدو خوردی در گرفت و کالسکه‌ران عرب کشته شد. برخی افراد مشکوک که اروپائی بنظر می‌رسیدند مالتی را تحت حمایت خود گرفتند و اعراب تحریک شده‌ای را که جمع شده بودند

به گلوله بستند. حادثه بعدی ورود عده‌ای از اعراب بدوی صحرای مجاور بود که مخصوصاً خدیو آنها را برای ایجاد بی‌نظمی اجبر کرده بود. ورود آنها به اسکندریه، بموقع بود. بزودی سراسر شهر در آشوبی فرورفت که در طی آن ۵۰ اروپائی و ۱۴۰ مصری کشته شدند.

ولی عربی آشوب را فرو نشانند و تحریکات را رسوا نمود و بدین - گونه دستاویز بیگانگان را برای مداخله از میان برداشت.

پس از آشوب اسکندریه، تقسیم نیروها در داخل مصر مشخص تر شد. روز ۱۳ ژوئن، خدیو توفیق، تحت حمایت ناوگان بریتانیا از قاهره انقلابی به اسکندریه گریخت. همراه با وی، ارتجاعی‌ترین سیاستمداران مصر - نوبار، ریاض، شریف، سلطان - قاهره را ترك گفتند. کنسول بریتانیا - مالت - فرستاده عثمانی - درویش پاشا - و بسیاری از نمایندگان اشرافیت بوروکرات - فئودال مصر وارد اسکندریه شدند و روز ۲۰ ژوئن ۱۸۸۲، حکومتی تحت ریاست راغب پاشا تشکیل شد که مستقیماً در برابر خدیو مسئولیت داشت. اسکندریه مرکز اتحاد انگلیس - خدیو گردید. در قاهره، قدرت در دست وطنیون و عربی پاشا بود که هنوز ظاهراً وزیر جنگ خدیو محسوب میشد. هزاران نفر از خارجیان از بیم خشم مردم از مصر گریختند. مالکان و رباخواران محلی نیز بدنبال آنها روانه شدند. در پایان ماه ژوئن، نماینده سیاسی انگلیس در قاهره، گزارشی در باب فرار دسته جمعی اروپائیان، ترك‌ها و «اصیل زادگان عرب» به لندن فرستاد. تنها واکنش «عربی» در برابر این حادثه، مصادره اموال مهاجرانی بود که به دلخواه خود کشور را ترك کرده بودند.

کنفرانس استانبول

در تابستان ۱۸۸۲، خطر دخالت بریتانیا در افق مصر نمودار شد.

مجلس نمایندگان فرانسه سیاست استعماری ژول فری Jules Ferry را تقبیح نمود و در ژانویه ۱۸۸۲، حکومت جدید فرانسه، نقشه دخالت مشترک انگلیس و فرانسه را در مصر رد کرد. این همان چیزی بود که دیپلماسی بریتانیا انتظار آنرا می کشید. فرانسه که با اتحاد سه گانه روبرو بود، نمیتوانست روابط خود را با بریتانیا تیره تر گرداند. نخست وزیر تازه فرانسه - دوفری سینه Defericycinet احساس میکرد تنها راه خروج از این وضع دعوت برای تشکیل کنفرانسی بین المللی درباره مصر است. در چنین شرایطی او تصور میکرد بهترین کار حفظ استقلال مصر و جلوگیری از سقوط آن کشور بدست بریتانیاست. او حتی آماده بود از عربی نیز حمایت کند. بنظر دوفری سینه، کنفرانس باید به حل مشکلات حاد پرداخته و از دخالت بریتانیا جلوگیری نماید.

دول بزرگ اروپائی ابتکار فرانسه را تأیید کردند. کنفرانس درباره مسئله مصر، روز ۲۳ ژوئن ۱۸۸۲ در استانبول تشکیل شد. روسیه، اطریش، آلمان، بریتانیا، فرانسه و ایتالیا به کنفرانس نمایند ه فرستادند. ترکیه عثمانی از شرکت در کنفرانس خودداری کرد زیرا تشکیل آنرا نقض حق حاکمیت خود می دانست. به پیشنهاد فرانسه، کشورهای شرکت کننده در کنفرانس تعهد کردند که در مصر، نه در پی مطامع ارضی و نه اخذ امتیازات ویژه یا مزایای تجارتنی برای اتباع خود باشند. قطعنامه دیگری به تصویب رسید به مضمون: تازمانی که کنفرانس دایر است، دول اروپائی از هر گونه اقدام یکجانبه در مصر خودداری ورزند. ولی به پیشنهاد لرد دوفرین - Duferin - نماینده انگلیس - این شرط نیز در قطعنامه قید گردید: «مگر اینکه حوادثی در آن کشور روی دهد که قابل جلوگیری نباشد». قید این جمله در قطعنامه، تصمیمات کنفرانس را بکلی باطل نمود.

از این پس همه آنچه بریتانیا باید انجام میداد، ایجاد چنان حادثه ای

بود و آنگاه قراردادن دول اروپائی در برابر عمل انجام شده .

بمباردمان اسکندریه

اختلاف بر سر استحکامات ساحلی اسکندریه دستاویزی شد برای ایجاد «آن حادثه». استحکامات مزبور که در زمان محمدعلی ساخته شده بود، کاملاً کهنه و برای دفاع، بویژه در برابر کشتی‌های جنگی بریتانیا بی‌فایده بود. گذشته از آن، از کار افتاده بود. پس از ورود ناوگان‌های خارجی به اسکندریه، مصریان بدستور عربی به مرمت دژهای ساحلی پرداختند. به تقاضای بریتانیا، دربار عثمانی، دستور تعطیل تعمیر استحکامات را داد. ولی در ماه ژوئیه کار تعمیر از سر گرفته شد و انگلستان بی‌درنگ این موضوع را دستاویز دخالت خود قرار داد.

روز ۶ ژوئیه ۱۸۸۲، دریا سالارسیمور Seymour فرمانده ناوگان بریتانیا در مصر، اولتیماتومی تسلیم فرمانده پادگان اسکندریه کرد و از او خواست که تعمیر استحکامات را متوقف سازد. مصریان پاسخ دادند که در برابر تهدیدهای خارجی حق دارند از مرزهای خویش دفاع کنند و هر نوع تأسیساتی که لازم بدانند در قلمرو خاک خویش مستقر سازند. ولی مصریان در عین حال تأکید نمودند که آنان صرفاً به تعمیر استحکامات و دژهای ساحلی می‌پردازند و در نظر ندارند استحکامات، توپخانه و تأسیسات تازه‌ای در آنجا برپا کنند. روز ۱۰ ژوئیه ۱۸۸۲، دریا سالارسیمور اولتیماتوم دیگری داد مبنی بر اینکه مصریان باید در ظرف ۲۴ ساعت استحکامات ساحلی مصر را تخلیه کنند و پس از مشاهده امتناع قاطعانه مصریان، به عملیات نظامی دست زد. روز ۱۱ ژوئیه ۱۸۸۲، کشتی‌های انگلیسی اسکندریه را به گلوله بستند و شهر را به ویرانه‌ای مبدل ساختند. ریچاردز یکی از اعضای پارلمان بریتانیا عملیات دریا سالارسیمور

را چنین توصیف می‌کند: «من متوجه می‌شوم که آدمی درحوالی خانه من پرسه میزند و آشکارا مقاصد شومی دارد. باشتاب در را می‌بندم و آنرا قفل می‌کنم و درپشت پنجره اطاقم سنگرمیگیرم. شخص مزبور می‌گوید که این تهدیدی نسبت به اوست و درخانه مرا می‌شکند و اعلام می‌دارد که وی فقط از خود دفاع می‌کند.»*

روز ۱۲ ژوئیه ۱۸۸۲، عربی به واحدهای خود دستور داد شهر سوخته را ترک کنند. هزاران نفر از اهالی اسکندریه نیز بدنبال آنها شهر را تخلیه کردند. چهارروز بعد دسته‌ای از سربازان انگلیسی شهر متروک را اشغال نمودند.

جنگ انگلیس و مصر (۱۸۸۲)

بمباردمان اسکندریه، سرآغاز جنگ انگلیس و مصر بود. روز ۲۷ ژوئیه ۱۸۸۲، مجلس عوام انگلیس، هزینه لشکرکشی بریتانیا به مصر را تصویب کرد. فرماندهی نیروهای انگلیسی به سرگانت ولسلی - Sir Garnet Wolseley سپرده شد.

خدیدو و خدمتگزاران او که به بریتانیا تسلیم شده بودند، در اسکندریه ماندند و فارغ از گلوله باران، در ویلاها و کاخ‌های بیلاقی خود لمیده بودند و به موقع پیام‌هایی از سیمور دریافت می‌کردند.

به محض اینکه عربی اسکندریه را تخلیه کرد، خدیدو به او دستور داد که عملیات نظامی علیه انگلیس را قطع کند. عربی امتناع نمود و طی درخواستی از مردم مصر، اعلام کرد: «جنگی آشتی ناپذیر میان مصر و انگلستان در گرفته است و خائنان به کشور به موجب مقررات حکومت نظامی به شدیدترین وجهی مجازات خواهند شد.»*

* تئودور ورتشتین، ویرانی مصر، لندن ۱۹۱۰ صفحات ۱۵-۲۱۴.

* کرامر، همان کتاب ص ۳۰۰.

روز ۲۲ ژوئیه، خدیو عربی را یاغی اعلام داشت و رسماً او را از مقام وزارت جنگ برکنار کرد. در پاسخ، عربی خدیو را به خیانت متهم نمود. عربی روز ۲۵ ژوئیه ۱۸۸۲، خطاب بمردم چنین گفت: «خدیو یار صمیمی انگلیسیان است و هرچه بگوید منطبق با منافع و مصالح آنهاست. خدیو منافع کشور و مردم خود را در راه مصالح بریتانیا قربانی میکند. و اما در مورد ما... ما مردم را تازمانی که زنده هستیم ترك نخواهیم کرد».

عربی بی‌درنگ به تشکیل سازمان دفاع پرداخت. هزاران نفر از دهقانان و ساکنان شهرها، داوطلب خدمت در ارتش گردیدند. دهقانان پس اندازهای ناچیز خود از صمیم قلب در پای عربی فروریختند و او را قادر ساختند برای تجهیز داوطلبان سازوبرگ کافی تهیه کند. عربی امیدوار بود تا پائیز دست کم ۱۰۰ هزار نفر مرد جنگی را تحت‌السلح آماده کند.

در برابر حکومت راغب پاشا که در اسکندریه باقی مانده بود و وطنیون آنرا حکومت خائن خوانده بودند، اندام‌های قدرت انقلابی - شورای نجات ملی و شورای جنگ - تشکیل شد.

شورای جنگی، مرکب بود از ژنرال‌ها و افسران منتسب به «وطنیون». در شورای نجات ملی علاوه بر وطنیون، علما، شیوخ و اشرافی که در قاهره مانده بودند، عضویت داشتند. طبقات اخیر میان عربی و خدیو نوسان می‌کردند. برخی از آنان آخر سربه اسکندریه گریختند و سایرین در حالیکه در قاهره مانده بودند به تخریب روحیه پشت جبهه ارتش ملی مشغول بودند. عربی برای مجازات خائنان از ترور انقلابی سود می‌جست. قریب هزار نفر از اشراف قاهره که نشانه‌هایی حاکی از ارتباط آنها با سازمان سری خدیو بدست آمده بود، بازداشت شدند.

دول اروپائی با آغاز مخاصمات در مصر روی خوش ندادند. روسیه به نشانه اعتراض نمایندگان خود را از کنفرانس استانبول فرا خواند. آلمان و اطیش به بریتانیا آزادی عمل دادند، بشرط آنکه به ابتکار و مسئولیت خویش عمل کند و نه بدستورات صادره از اروپا. در فرانسه نیز اختلاف نظر وجود داشت. گامبتا، مدافع توسعه طلبی استعماری فرانسه در افریقا، روی دخالت مشترك با بریتانیا پافشاری میکرد. کلمانسو Clamenceau که طرفدار ندادن حملات انتقامی علیه آلمان بود و به آن به منزله هدف مقدم سیاست خارجی فرانسه می‌نگریست، مخالف شرکت در ماجرای مصر بود. دوفری سینه میانرو بود. پیشنهاد وی این بود که واحدهای فرانسه به مصر اعزام گردد لیکن وظیفه آنها به «محافظة» از کانال سوئز محدود شود. ولی مجلس نمایندگان از تصویب اعتبار جنگ علیه مصر خودداری نمود و روز ۲۹ ژوئیه ۱۸۸۲، دوفری سینه استعفا داد. دوکلرک Duclercq جانشین وی نیز مانند کلمانسو با دخالت فرانسه در مسئله مصر مخالف بود و در واقع به بریتانیا آزادی عمل داد.

با اینهمه دول اروپائی حاضر در کنفرانس استانبول، برای جلوگیری از دخالت انگلیس در مصر تصمیم گرفتند عثمانی را وارد معرکه سازند. اندکی پیش از آن در ششم ژوئیه ۱۸۸۲ یعنی همزمان با تسلیم اولتیماتوم نخست انگلستان به مصر، آنان به سلطان پیشنهاد کرده بودند واحدهایی از قوای عثمانی را تحت شرایط معینی (حفظ وضع موجود، عدم مداخله در امور داخلی مصر و تحدید دوره اشغال به سه ماه) به مصر اعزام دارد. روز ۲۰ ژوئیه، سلطان به این شرایط گردن نهاد و نمایندگان خود را به کنفرانس بین‌المللی معرفی کرد. روز ۲۶ ژوئیه ترکیه آمادگی خود را برای اعزام سربازان خود به مصر اعلام کرد. بریتانیا پاسخ داد در عین حال که همکاری ترکیه را می‌پذیرد، به عملیاتی که قبلاً آغاز کرده، ادامه خواهد

داد. در واقع بریتانیا هرآنچه در قدرت داشت بکار برد تا از «همکاری ترکیه» اجتناب ورزد. لرددوفرین سفیر انگلیس در استانبول، مذاکرات راجع به يك عهدنامه نظامی انگلیس - ترکیه را یکماه ونیم کش داد و سلسله شرایطی را یکی پس از دیگری پیشنهاد کرد. تنها روز ۱۳ سپتامبر ۱۸۸۲، روزنبرد «تل الکبیر» که با پیروزی انگلستان و اشغال قاهره بدست نیروهای انگلیسی پایان یافت، گرانویل، (وزیرخارجۀ بریتانیا) به دوفرین اجازه داد عهدنامه نظامی ترکیه و انگلیس را امضاء کند. لیکن وی اندکی بعد، به لرددوفرین تلگراف کرد که او «تصور می کند که با کاهش وخامت اوضاع، دیگر اعلیحضرت و سلطان اعزام نیرو به مصر را ضروری ندانند». مذاکرات انگلیس و ترکیه قطع شد و دخالت ترکیه منتفی گردید.

یکماه پیش از این، دول اروپائی معتقد بودند که کنفرانس استانبول، توانائی جلوگیری از دخالت انگلستان در مصر را ندارد و بنابراین وجود آن بی فایده است و روز ۱۴ اوت ۱۸۸۲ به کار آن پایان دادند. بدین گونه، دیپلماسی بریتانیا راه را برای دخالت یکجانبی قوای انگلیس در مصر و اشغال انحصاری آن کشور هموار نمود.

حال به بینیم وضع از لحاظ نظامی از چه قرار بود؟ - انگلیسیان میتوانند از سمت مدیترانه در شمال یا از سمت کانال سوئز در شرق به مصر حمله کنند. مسیر شمالی در میان باطلاق محصور بود و در معابر میان باطلاق ها عربی استحکامات نیرومندی برپا کرده بود. کوشش انگلیسیان برای در هم شکستن موانع در «کفرالدوار» (نزدیک اسکندریه) به جایی نرسید.

مرزهای شرقی مصر، تا آنجا که مربوط به دفاع بود، نامطلوب تر بود. در واقع نیروهای انگلیسی باید در منطقه کانال سوئز پیاده می شدند و این امر اصل بیطرفی کانال را که دول اروپائی و ترکیه مقرر کرده بودند

نقض می‌کرد. گذشته از این، انگلیسیان مجبور بودند از صحرا بگذرند. ولی مصریان بهترین قوای خود را در دلتا متمرکز کرده بودند. برای حمایت از جناح راست ارتش مصر، رئیس ستاد - مهندس محمود فهمی پیشنهاد کرد عملیات کانال سوئز تعطیل گردد و کانال آب شیرین بسته شود. این دو اقدام مرزهای شرقی را از تعرض مصون می‌داشت و به مصریان امکان می‌داد مدتی دراز در برابر دشمن پایداری کنند. ولی فردیناند دولسپس سرمهندس کانال سوئز به نقشه محمود فهمی اعتراض کرد و برای حفظ سودهای کلان کمپانی اصرار داشت که کانال بطور منظم بکار ادامه دهد. او به عربی قول شرف داد که اجازه ندهد نیروهای انگلیسی در منطقه کانال پیاده شوند و عربی با اعتماد به دولسپس اقداماتی را که محمود فهمی پیشنهاد کرده بود، بلا اجرا گذاشت. عربی با این اقدام، اشتباه سیاسی و نظامی بزرگی مرتکب گشت.

در واقع ولسلی (فرمانده نیروهای انگلیس) تصمیم گرفته بود استحکامات مصر را در مدیترانه دوزند و حمله را از شرق آغاز کند. روز ۲ اوت انگلیسیان کانال سوئز را بدون شلیک گلوله‌ای اشغال نمودند. اول اوت آنها نزدیک اسکندریه زدو خورد مختصری که توجه عربی را از سمت اصلی حمله منحرف گرداند، ترتیب دادند. بر رغم اطمینان‌های دولسپس، روز ۲۰ اوت، نیروهای انگلیسی در پرت سعید و اسماعیلیه پیاده شدند. بدین گونه، دره نیل در شرق که در آنجا بدترین واحدهای ارتش مصر به مراقبت گمارده شده بودند، در معرض خطر قرار گرفت. اکثر این قوا، از سربازان کارناآموده و افراد غیر منظم تشکیل می‌شد. ارتش بدویان پیش از آغاز حمله نیروهای انگلیسی، بوسیله سلطان پاشا که بدستور بریتانیا در نواحی بدوی رخنه کرده بود، تطمیع و عده‌ای از شیوخ آن خریداری شده بودند.

مدت سه هفته ، نیروهای انگلیسی برای درگیری قطعی تدارك می‌دیدند. سرانجام روز ۱۳ سپتامبر ۱۸۸۲، پس از يك عبور شبانه ، مصریان را غافل‌گیر کرده، به مواضع آنها نزدیک تل‌الكبیر حمله بردند. این نبرد در ظرف ۲۰ یا ۳۰ دقیقه پایان یافت. بدویان بدون مقاومتی جدی پا به فرار گذاشتند. عربی برای گردآوری واحدهای فراری بشتاب به میدان جنگ رهسپار شد و از بدویان درخواست نمود به جنگ ادامه دهند لیکن شیوخ بدوی در پاسخ، وی را سنگباران کردند.

عربی که پافشاری بیشتر را بیهوده دید بی‌درنگ عازم قاهره شد. در قاهره او در جلسه شورای نجات ملی حضور یافت و برای ادامه پیکار واحداث فوری استحکامات در قاهره پای فشرد. عبدالعال، عبدالله ندیم و محمود سامی از او حمایت نمودند. سامی پیشنهاد کرد بروی نواحی اطراف قاهره آب بازکنند ولی شورا تحت تأثیر مالکان عضو، رأی به تسلیم داد و عربی با گردن نهادن به رأی شورا، مرتکب دومین اشتباه خود شد. ارتش ملی مصر که بهترین واحدهای آن در شمال مستقر بودند، هنوز دست نخورده مانده بود. دشمن تنها اسکندریه و منطقه کانال سوئز را اشغال کرده بود. بقیه خاک مصر هنوز در دست مصریان بود. مقاومت امکان داشت لیکن کسی حاضر به مقاومت نبود. ارتش مصر شکست خورد ولی نه بضرر گلوله انگلیسیان، بلکه بر اثر خیانت شیوخ بدوی و اشراف قاهره و نیز بر اثر ترديدهای خود عربی که در آن لحظه بحرانی جرأت نکرد با استفاده از دیکتاتوری انقلابی شورای نجات ملی را که بدشمن تسلیم شده بود منحل سازد.

پیروزی ارتجاع

در شب ۱۴ سپتامبر نیروی سواره انگلو - هندی به قاهره

نزدیک شد و عربی تسلیم گردید . واحدهای مصری مقیم « کفرالدوار » ، ابوخیبر و دمياط نیز سلاح بر زمین نهادند . روز ۲۴ سپتامبر ۱۸۸۲ ، خدیو توفیق و «وزرا»ی او به پایتخت رسیدند . ضد انقلابیون بازداشتی آزاد شدند و مرتجعان پیروزی خود را جشن گرفتند .

فاتحان، ارتش مصر را خلع سلاح کرده و آنرا پراکنده ساختند . گروه‌های مجازات برای سرکوبی واحدهائی که به مقاومت ادامه می‌دادند اعزام شد . غرامتی به مبلغ ۹/۰۰۰/۰۰۰ لیره به مردم مصر تحمیل گردید . کمیسیون ویژه‌ای بریاست لرد دوفرین سفیر بریتانیا در استانبول برای نظارت بر اقدامات تلافی جویانه علیه کسانی که در پیکار برای استقلال شرکت کرده بودند وارد شد . در دسامبر ۱۸۸۲ ، عربی و هم‌زمانش به مرگ محکوم گردیدند لیکن دوفرین با توجه به اینکه اعدام عربی ممکن است سبب قیام‌های تازه‌ای گردد حکم اعدام را به تبعید ابد در کشور سیلان تبدیل کرد . شش نفر از رهبران شورشیان همراه با عربی تبعید شدند . گروه‌هایی از وطنیون از مصر گریختند . انگلیسیان بامپین پرستان همچون مجرمان رفتار می‌کردند و بازپرسان انگلیسی آنان را مورد شکنجه و آزار قرار می‌دادند . دادگاههای نظامی، برخی از آنان را به اعدام و پاره‌ای را به تبعید در واحدهای دور افتاده محکوم کرد . لرد دوفرین در گزارش خود مینویسد که آنچه مردم، برده‌وار به آن نیاز دارند مشتکی آهتین است نه رژیم مشروطه . بر طبق این اصل، لرد دوفرین، رژیم خودکامه و استعماری و حاکمیتی لگام گسیخته در مصر مستقر ساخت . ماژور بارینگ (لرد کرامر) که حکومت بریتانیا در سال ۱۸۸۳ وی را فرمانروای مطلق مصر گردانید نماینده سزاوار چنین رژیمی بود .

فصل ہژدھم

مصر تحت حاکمیت بریتانیا

(۱۸۸۲ - ۱۹۱۴)

مسئله مدت اشغال مصر

چند روز پس از ورود انگلیسیان به قاهره، دو کلرک - نخست وزیر فرانسه - از گرانویل وزیر خارجه بریتانیا درباره مقاصد دولت متبوع وی در مصر توضیح خواست. گرانویل پاسخ داد اشغال مصر جنبه موقت دارد و به محض آن که اوضاع در مسیر عادی خود افتد، پایان خواهد یافت. سیاستمداران انگلیسی در اعلامیه‌های خود مکرراً اظهار می‌داشتند به محض اعاده نظم، تخلیه نیروهای انگلیسی از مصر آغاز خواهد شد. از جمله، بیانات گلاستون نخست وزیر انگلیس در مجلس عوام بود که گفت در تخلیه نیروهای انگلیسی از مصر، مسئله شرافت بریتانیا در میان است. بریتانیا مصر را به خود ملحق نساخت، زیرا چنین گامی ممکن بود به بحرانی بین‌المللی منجر گردد. زمامداران انگلیس می‌دانستند که فرانسه با الحاق مخالفت خواهد کرد و در این مورد روسیه نیز از آن کشور جانبداری می‌کند. ترکیه عثمانی نیز به الحاق مصر به بریتانیا اعتراض می‌کرد گرچه در حقیقت بریتانیا از مخالفت ترکیه چندان بیمی به دل راه نمی‌داد.

در سال ۱۸۸۴، فرانسه از گرانویل خواست نیروهای انگلیسی از مصر خارج شود. گرانویل قول داد که تا آغاز سال ۱۸۸۸ انگلستان نیروهای خود را از مصر فراخواند.

در سال ۱۸۸۵، زیر فشار فرانسه، بریتانیا مذاکراتی را در استانبول در باب تخلیه نیروهای خود از مصر آغاز کرد. انگلیسیان مذاکرات را تا آنجا که ممکن بود کش دادند و پیشنهاد کردند که دو نماینده یکی انگلیسی و دیگری ترك به مصر اعزام گردد. تا سال ۱۸۸۷ هنوز پیش‌نویس قرارداد انگلیس و ترکیه حاضر نشده بود. بریتانیا تعهد کرد که سه سال پس از اجرای قرارداد، به شرط نبودن تهدید داخلی یا خارجی نسبت به امنیت مصر، این کشور را تخلیه کند. قید این شرط، تمامی شروط قرارداد را خنثی کرد. حتی بریتانیا خواست که قرارداد، حق تجدید اشغال را در صورت وجود تهدید داخلی یا خارجی برای بریتانیا محفوظ بگذارد. سلطان، قاطعانه به پیش‌نویس قرارداد اعتراض کرد.

تلفی دول اروپائی نسبت به قرارداد مزبور چه بود؟

در سال ۱۸۸۲، آلمان همراه با بلوکی امپریالیستی معروف به اتحاد سه‌گانه که علاوه بر آن دولت شامل اتریش - هنگری و ایتالیا بود، جنگ علیه فرانسه و روسیه را تدارک می‌دید. از سوی دیگر، تهدید آلمان، فرانسه و روسیه را بار دیگر به یکدیگر نزدیک کرد. بریتانیا میکوشید با پیروی از سیاست «انفراد زیرکانه» میان دو بلوک نقش میانجی را بازی کند. او به بلوکها نیوست و برای تسلط بر سیاست‌های اروپائی نقش حکم را برای خود حفظ کرد ولی در باطن، هوادار اتحاد سه‌گانه بود. بریتانیا نسبت به کشورهای اتحاد سه‌گانه، موضع بی‌طرفی دوستانه و در قبال بلوک فرانسه و روسیه، سیاست بی‌طرفی دشمنانه اتخاذ کرد. جنبه اصلی مناسبات بریتانیا با فرانسه در آن زمان، تضادهای دو کشور در آفریقا بود، در حالیکه روابط بریتانیا با روسیه بر محور اختلافات آنها در خاور میانه دور میزد. آلمان، اتریش - هنگری و ایتالیا از اشغال مصر بدست بریتانیا حمایت می‌کردند. از سوی دیگر فرانسه و روسیه، به جانبداری

از سلطان عثمانی خواهان تخلیه نیروهای انگلیسی از مصر بودند. در چنین اوضاع و احوالی بود که سلطان نقشه بریتانیا را رد کرد.

بنابراین قراردادی امضاء نشد و ارتش بریتانیا در مصر باقی ماند. مصر هنوز ظاهراً قسمتی از امپراطوری عثمانی محسوب می‌شد و بریتانیا پیوسته اطمینان میداد که در آینده نزدیک مصر را تخلیه خواهد کرد. در ژانویه ۱۸۸۸، سیاستمداری انگلیسی به دیپلمات فرانسوی - دولابولایه De Laboulayé - گفت که تنها موضوع اختلاف دو کشور، مسئله مصر است ولی اگر آنها - فرانسویان - فکر کنند بریتانیا میخواهد برای همیشه در مصر بماند، در اشتباه هستند. وی افزود در انگلستان هیچ سیاستمداری نیست که اشغال دائمی مصر را در برنامه خود گنجانده باشد. او اعلام کرد بریتانیا تصمیم دارد این کشور را ترک‌گوید لیکن پس از استقرار «نظم» میتواند بدین اقدام مبادرت ورزد. چنین بود موضع بریتانیا در پیرامون «مسئله مصر». از لحاظ فنی آنها میخواستند مصر را تخلیه کنند لیکن عملاً هرچه در قدرت داشتند بکار میبردند تا در این کشور باقی بمانند. پس از سال ۱۸۸۷، دیپلمات‌های فرانسوی و ترک‌مکرراً موضوع خروج نیروهای انگلیس از مصر را پیش کشیدند. بریتانیا به پاسخ‌های شفاهی اکتفا می‌کرد ولی به توقف خود ادامه می‌داد. این وضع تا سال ۱۹۰۴ دوام داشت تا در این سال تغییرات وسیعی پیش آمد.

روز ۲۸ آوریل ۱۹۰۴ بریتانیا و فرانسه رشته عهدنامه‌هایی بستند که سرآغاز آنتانت انگلیس و فرانسه بود. در میان این عهدنامه‌ها قرارداد اصلی، اعلامیه انگلیس و فرانسه بود در باره مصر و مراکش که شامل مواد علنی و سری بود. بخش علنی اعلامیه می‌گوید: «دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا اعلام می‌دارد که قصد تغییر وضع سیاسی مصر را ندارد (یعنی مصر تحت اشغال نیروهای انگلیسی به صورت بخشی از امپراطوری

عثمانی باقی خواهد ماند) .

«دولت جمهوری فرانسه، به سهم خود اعلام می‌کند که مانع اقدامات بریتانیای کبیر در آن کشور (مصر) نخواهد شد و از تقاضای تعیین حدود زمان اشغال یا شروط دیگر خودداری خواهد کرد».*
بدین گونه فرانسه در ازای دریافت آزادی عمل در مراکش به بریتانیا در مصر آزادی عمل داد.

مواد سری اعلامیه، در پیرامون امکان تغییر سیاست انگلیس در مصر، یعنی امکان الحاق مصر به این یا آن شکل دور میزد. بعلاوه، شرطی موزیانه در اعلامیه مندرج بود مبنی بر اینکه ایسن اقدام (یعنی الحاق مصر به انگلیس) هنگامی صورت خواهد گرفت که بریتانیا مجبور باشد بر اثر جبر حوادث به چنین کاری مبادرت کند. بدیهی است آنها خودشان همیشه میتوانستند چنین حوادثی پدید آورند.

در سال ۱۹۰۴، اختلافات انگلیس و فرانسه بر سر اشغال مصر حل شد. همزمان با این امر، اختلافات آنها بر سر دیون دولتی مصر و طرز اداره کانال سوئز نیز فصل گردید.

نظام اداری کانال سوئز

مدت بیست سال مسئله نظام اداری کانال سوئز یکی از منابع اختلاف میان بریتانیا و فرانسه بود. فرانسه از بیم آنکه اشغال مصر آزادی رفت و آمد کشتی‌ها را در کانال سوئز به مخاطره افکند، بر سر تشکیل یک ارگان نظارت بین‌المللی بر کانال اصرار می‌کرد. به ابتکار فرانسه در ۱۷۸۵، کمیسیون بین‌المللی برای اتخاذ تدابیری جهت تأمین استفاده آزادانه از کانال سوئز تشکیل شد. پس از کشمکش سخت و طولانی، کمیسیون

قراردادی تهیه کرد که کشتی رانسی آزاد در کانال را تضمین کند . روز ۲۹ اکتبر ۱۸۸۸ پیمانی در استانبول به امضاء نمایندگان فرانسه ، روسیه ، آلمان ، اطریش - هنگری ، ایتالیا ، اسپانیا ، هلند و ترکیه رسید .

پیمان سال ۱۸۸۸ استانبول مشروط می‌دارد : « کانال سوئز خواه در زمان جنگ و خواه در زمان صلح بروی هر کشتی اعم از بازرگانی یا جنگی صرف نظر از نوع پرچم ، آزاد و مفتوح باشد . به موجب این پیمان ناوهای جنگی بیش از ۲۴ ساعت در منطقه کانال حلق توقف نخواهند داشت . بدین گونه بریتانیا از نگهداری ناوگان خود در حدود کانال سوئز محروم شد . بعلاوه ، پیمان مزبور ، ساختن استحکامات ، نگهداری نیرو و ایجاد انبارها و مخازن مهمات را در منطقه کانال - که مورد علاقه بریتانیا بود ممنوع ساخت .

دولت انگلیس با پیمان سال ۱۸۸۸ مخالف بود و همه قدرت خود را برای ممانعت از اجرای آن بکاربرد و هنگامی که سرانجام پیمان را امضاء نمود ، شرطی را پیش کشید که امضای او را بکلی بی اعتبار ساخت ، تا بدانجا که از الحاق به پیمان انصراف حاصل کرد .

فقط در سال ۱۹۰۴ با بهبود مناسبات انگلیس و فرانسه شرط مذکور از متن پیمان حذف شد و آنگاه بریتانیا عملاً به پیمان ۱۸۸۸ استانبول پیوست و با اجرای آن موافقت نمود .

نکته شایان تذکری که از موقعیت مصر در وضع سیاسی بین المللی میتوان گفت اینست که بریتانیا در سال ۱۹۰۶ شبه جزیره سینا را اشغال کرد و آنرا ضمیمه مصر ساخت . این کار با اعتراض بی نتیجه دربار عثمانی روبرو شد و چون فرانسه دیگر در این مسائل دخالت نمی‌کرد ، بریتانیا منطقه ای برای دفاع از کانال سوئز و سکونی برای حمله به فلسطین در جنگ جهانی آینده (جنگ جهانی اول) بدست آورد .

مسئله مالی مصر

روز ۲۰ سپتامبر ۱۸۸۲، بی درنگ پس از ورود نیروهای انگلیسی به قاهره، بریتانیا به آگاهی فرانسه رسانید که نظارت دوگانه بر امور مالی مصر پایان یافته است. بریتانیا چون به فکر استقرار تسلط کامل خود بر مصر بود، نمی توانست حضور ناظران مالی فرانسوی را همراه با مقامات انگلیسی تحمل کند. در ازای این اقدام، انگلیس ریاست کمیسیون دیون عمومی را به فرانسه داد. این پست، مقام فرانسه را کاهش می داد و بقول کرامر «در شأن فرانسه نبود که در قبال الغاء نظارت بر امور مالی مصر، مقامی را بپذیرد که در حد یک صندوقدار بود».*

بریتانیا با تسلط بر مصر، این کشور را به پایگاه تهیه پنجه برای صنعت انگلیس تبدیل کرد. این موضوع، احداث کانال های آبیاری عظیمی را طلب می کرد که بریتانیا میخواست با هزینه مصر بدین کار اهتمام ورزد. بعلاوه انگلیسیان برای پرداخت غرامت (غرامت برای به اصطلاح زیان های وارده به انگلیس در طی عملیات نظامی در اسکندریه) به مصر فشار می آوردند. سرانجام آنها نتوانستند بدون کسری، توازن در بودجه مصر بوجود آورند. بمنظور حل این مشکلات، بریتانیا برنامه ای مالی طرح کرد که نکات اصلی آن بدین قرار بود:

- ۱- الغاء قانون تصفیة قسمتی از درآمدهای قطعی و نامعین (غیر قطعی) انتقال مازاد درآمدهای قطعی به بودجه مصر.
- ۲- کاهش محدود و موقتی پرداخت وام های سابق.
- ۳- اخذ وام تازه ای بمبلغ ۹/۰۰۰/۰۰۰ لیره جهت مصر با بهره ۳ درصد در سال.

۴- حق فروش املاک دولت و املاک خدیوی.

۵- حق برقراری مالیات به‌خارجیان مقیم مصر.

بریتانیا نمیتوانست این نقشه را بدون تصویب همهٔ بستانکاران مصر به مرحلهٔ اجرا درآورد. ولی فرانسه، قاطعانه به اقدامات پیشنهادی بریتانیا اعتراض کرد. آنگاه دولت انگلیس کنفرانسی بین‌المللی راجع به دیون عمومی مصر در لندن دعوت کرد. کنفرانس که تاسپتامبر ۱۸۸۴ به طول انجامید نتایجی ببار نیاورد. فقط پس از مذاکرات طولانی بعدی در مارس ۱۸۸۵، فرانسه موافقت نمود که طرح پیشنهادی بریتانیا را بپذیرد مشروط بر اینکه وام تازه ضمانت بین‌المللی داشته باشد، یعنی به فرانسه حق نظارت بروام داده شود.

در ۱۸ مارس ۱۸۸۵، قراردادی بین‌المللی دربارهٔ دیون عمومی مصر در لندن امضاء شد. با پافشاری فرانسه، شرط زیر به قرارداد افزوده شد: «هرگاه بریتانیا در طی سه سال نتوانست در بودجهٔ مصر توازنی پدید آورد، نظارت بر امور مالی مصر بر عهدهٔ کمیسیون بین‌المللی واگذار گردد».

قید این شرط تهدیدی جدی برای انگلیسیان بود و آنها هر چه توانستند کردند تا به امور مالی مصر سروسامانی بدهند. آنها به اصلاحات پولی دست زدند (۱۸۸۵) و نیز اختلاف میان اراضی عشریه و خراج را از میان برداشتند و بر مالیات‌ها افزودند. آنان در تعدادی از دوایر دولتی مصر سیاست صرفه‌جویی پیش گرفتند بویژه با حذف هزینه‌های مربوط به تعلیمات عمومی. نسبت مالیات غیرمستقیم بالا رفت. نتیجه آن شد که در سال ۱۸۸۸، بریتانیا به ایجاد توازن در بودجهٔ مصر توفیق یافت و دستاویز فرانسه را برای دخالت در امور مالی مصر از میان برد. بریتانیا با تقویت موقع مالی مصر در ۱۸۹۰ دیون عمومی مصر را تبدیل کرد و نرخ بهرهٔ دیون دولتی را کاهش داد. هنگامی که پیمان آنتانت در ۱۹۰۴ امضاء شد، فرانسه با

تبدیل دیون موافقت کرد و از اقدامات مقامات انگلیسی در مصر مانند برچیدن نظارت خارجی برگمرک خانه‌ها و راه‌های آهن مصر - درآمدهائی که از آن برای پرداخت دیون استفاده می‌شد و تعلیق تقسیم بودجه مصر به دو بخش، اصلاح وظایف صندوق بدهی Caisse de la dette و جز آن پشتیبانی بعمل آورد.

در سال ۱۸۹۸، بریتانیا بانک ملی مصر را تأسیس کرد. بررغم نام آن، بانک نه ملی بود و نه مصری بلکه بانکی خصوصی و آنهم انگلیسی بود. ولی برخلاف سایر بانک‌های انگلیسی در مصر، «بانک ملی» وظایف بانک مرکزی را انجام می‌داد: انتشار اسکناس و نظارت بر کلیه امور پولی حکومت مصر.

سیاست مالی انگلیس در مصر، تأمین منافع بانک‌های اروپائی بود. پرداخت‌های مربوط به دیون عمومی مصر بطور منظم در خزانه‌های آنها انباشته می‌شد. مجموعه قروض به سطح در حدود ۱۰۰ میلیون لیره تثبیت شده بود. بستانکاران خارجی سالانه ۴/۵۰۰/۰۰۰ لیره به عنوان پرداخت دیون دریافت می‌کردند. بعلاوه مصر، میان ۶۰۰/۰۰۰ و ۷۰۰/۰۰۰ لیره به دربار عثمانی بابت خراج سالانه میپرداخت. این خراج تضمینی بود برای یکی از وام‌های دریافتی ترکیه بسود رباخواران اروپائی. در مجموع، مصر به بانک‌های خارجی هر سال ۵/۰۰۰/۰۰۰ لیره می‌پرداخت که در آغاز ۵۰ درصد و سپس ۳۰ درصد بودجه مصر را تشکیل می‌داد.

سیاست اقتصادی بریتانیا در مصر

سیاست اقتصادی بانک‌های انگلیسی و نمایندگان آنها در مصر که بازتاب کوشش سرمایه‌داری مالی بریتانیا بود از یکسو در جهت رباخواری صرف و از سوی دیگر در جهت تبدیل مصر به پایگاه بنبه برای صنعت انگلیس

سیر می‌کرد. این موضوع را میتوان از اقدامات اقتصادی و گرایش‌های سرمایه‌های خارجی در طی دوره اشغال مصر دریافت.

سرمایه‌گذاری‌های تازه در نخستین سال‌های اشغال نسبتاً کوچک بود و در فاصله سال‌های ۱۸۸۳ و ۱۸۹۷ با استثناء کمپانی کانال سوئز بالغ بر ۶/۶۰۰/۰۰۰ لیره انگلیسی بود و آنگاه به تندی افزایش یافت. در طی رکود مالی سال‌های ۱۸۹۷-۱۹۰۷ که پیش درآمد بحران اقتصادی سال ۱۹۰۷ بود، سرمایه‌گذاری خارجی در مصر به مبلغ غول‌آسای ۷۳/۵۰۰/۰۰۰ لیره انگلیسی رسید. پس از بحران، بار دیگر این رقم کاهش یافت و در ۱۴-۱۹۰۷ به ۱۳/۰۰۰/۰۰۰ لیره انگلیسی تنزل کرد.

نسبت سرمایه‌گذاری صنعتی اهمیت چندانی نداشت.

در ۹۷-۱۸۸۳، این نسبت ۲۹ درصد مجموع سرمایه‌گذاری را تشکیل میداد که در سال‌های رکود، (۱۸۹۷-۱۹۰۷) حتی به کمتر از ۹/۳ درصد کاهش یافت.

این مبالغ کلان سرمایه خارجی در چه جهت بکار افتاده بود؟- بطور عمده در تجارت، در بانک‌ها، بانک‌های رهنی، شرکت‌های کشاورزی و مؤسسات صاحب امتیاز، در خدمات عمومی. به موجب ارقام منتشره در ۱۹۱۴، از ۲۱۰/۰۰۰/۰۰۰ لیره انگلیسی (مجموع سرمایه‌گذاری خارجی در مصر) ۱۶۶/۳۰۰/۰۰۰ لیره یا ۷۹ درصد در سرمایه‌گذاری‌های غیرمولد (دیون عمومی، رهن و بانک‌ها) ۲۶/۵۰۰/۰۰۰ یا ۱۲/۶ درصد در حمل و نقل و تجارت و فقط ۱۰/۵۰۰/۰۰۰ لیره یا فقط ۵ درصد در صنعت و ساختمان بکار افتاده بود.

سرمایه خارجی در مصر، خصیصه رباخواری آشکار داشت و در جهت تکامل نیروهای مولد مصر نبود. کشت پنبه، تنها رشته اقتصاد مصر بود که سرمایه‌داران انگلیسی و مقامات اشغالی به آن ذیعلاقه بودند.

در طی اشغال مصر، سراسر زندگی اقتصادی این کشور، به سمت يك هدف سير می کرد: تولید پنبه خام برای صنایع انگلیس. مقامات انگلیسی بمنظور توسعه کشت پنبه به احداث تأسیسات آبیاری وسیعی دست زدند. در فاصله میان ۱۸۹۰ و ۱۹۹۴ سدها و شبکه‌های آبیاری متعددی به ویژه - سد قدیم آسوان (۱۹۰۲) ساخته شد که با اضافات آن در ۱۹۱۲ تخزن ۲/۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ متر مکعب آب را در آن امکان پذیر گردانید. شیوه آبیاری غیر موسمی در مصر سفلا گسترش یافت و نیز در مصر مرکزی مورد استفاده قرار گرفت.

در نتیجه، مساحت اراضی زیر کشت از ۴/۴۷۲/۰۰۰ فدان در ۱۸۷۷ به ۵/۵۰۵/۰۰۰ فدان در ۱۹۱۳ افزایش یافت.

تولید پنبه در واقع در انحصار سرمایه انگلیسی بود.

تولید کننده عمده پنبه، فلاح مصری بود و عمده محصول پنبه، در قطعات کوچک زمین هائی کشت میشد که تولید کننده آن دهقانان بودند لیکن تنها بخش کم اهمیتی از اراضی متعلق به آنها بود. در سال ۱۹۱۴، ۲/۳۹۷/۰۰۰ فدان یعنی ۴۴ درصد کل اراضی تحت مالکیت خصوصی، متعلق به ۱۲/۵۰۰ نفر بود در حالی که فقط ۱/۹۵۴/۰۰۰ فدان یا ۳۵ درصد اراضی در مالکیت ۱/۴۹۱/۰۰۰ دهقان بود (کسانی بودند که تا ۱۰ فدان هم داشتند). فرآیند تقسیم اراضی دهقانان به سرعت پیش می رفت. در ظرف ۲۰ سال (۱۸۹۴-۱۹۱۳) عمده دهقانانی که کمتر از ۵ فدان زمین داشتند، سه برابر شد.

اکثر مزارع پنبه مصر تحت نظارت مستقیم یا غیر مستقیم سرمایه خارجی بود. در سال ۱۹۱۰، خارجیان صاحب ۷۰۰/۰۰۰ فدان یا ۱۳ درصد کل مساحت اراضی تحت مالکیت خصوصی بودند. ولی خارجیان نه فقط زمین هائی را که مستقیماً متعلق به خود آنها بود، بلکه ۲۷ درصد

زمین‌هایی را نیز که در گرو بانك‌ها و کمپانی‌ها بود، بطور غیرمستقیم نظارت می‌کردند.

نظام آبیاری، عامل اساسی تسلط انگلیسیان بر کشت پنبه بود. سدها و کانال‌های عمده‌ای که به هزینه مردم مصر احداث شده بود، تحت نظارت میرآب‌های انگلیسی بود. شبکه‌ای از کانال‌های فرعی و نهرهای کوچک آبیاری که از کانال‌های اصلی منشعب شده بودند، آب را به مزارع میرساندند. شبکه آبیاری فرعی بوسیله شرکت‌های خصوصی آبیاری انگلیسی ساخته شده بود و از این بابت مبالغ هنگفتی پول از دهقانان پنبه‌کار مصری مطالبه کرده بودند. نه تنها زمین و آب، بلکه کار عمده عمل آوردن پنبه و صنعت پنبه پساکنی مصر تحت نظارت انگلیسیان بود.

پنبه‌باراه‌آهن و در رودخانه‌ها و کانال‌ها با قایق و غیره حمل و صادر میشد. حتی خطوط کشتی‌رانی‌ای (کشتی‌های بخاری) که پنبه را از داخل مصر به بندر اسکندریه حمل میکرد متعلق به انگلیسیان بود. راه‌آهن‌های عمده متعلق به دولت مصر لیکن تحت نظارت بازرسان انگلیسی بود. بعلاوه شرکت‌های انگلیسی و برخی شرکت‌های فرانسوی رشته خط‌آهن‌های فرعی کم‌عرضی کشیده بودند که پنبه را از داخل به به‌جاده‌های اصلی منتقل و از آنجا به اسکندریه حمل می‌کرد. کلیه تجارت پنبه نیز، خواه داخلی و خواه خارجی، در دست انگلیسیان بود. بانك‌های آنها در مصر دارای دواير ویژه‌ای مربوط به پنبه بود که اعتباراتی برای تجارت داخلی و خارجی باز می‌کرد. خرید پنبه توسط تجار محلی انجام می‌گرفت. آنها عمال بانك‌ها و کمپانی‌های صادراتی انگلیسی بودند. صدور پنبه تقریباً بکلی توسط تجارتخانه‌های انگلیسی صورت می‌گرفت و با خطوط کشتی‌رانی انگلیسی از مصر به بریتانیا حمل می‌گردید.

معاملات پنبه اسکندریه تحت نظارت انگلیسیان بود. به عبارت دیگر، مکانیسم کلی صنعت پنبه، از کشت تا بعمل آوردن و صدور آن در دست سرمایه داران انگلیسی متمرکز بود.

مصر به کشوری تک محصولی تبدیل شده بود. مساحت زیر کشت پنبه از ۴۹۵/۰۰۰ فدان در ۱۸۷۹، در ۱۹۱۳ به ۱/۷۲۳/۰۰۰ فدان افزایش یافت. در ظرف این دوره، بررغم ترقی چشم گیر کل مساحت اراضی زیر کشت، نسبت اراضی زیر کشت پنبه از ۱۱/۵ به ۲۲/۵ درصد رسید. در فاصله ۱۹۱۰ و ۱۹۱۴، پنبه ۴۳ درصد ارزش کل محصولات کشاورزی مصر را تشکیل می داد. صدور پنبه از ۳/۵۰۰/۰۰۰ کانتار در ۱۸۸۴، در ۱۹۱۳ به ۷/۴۰۰/۰۰۰ کانتار افزایش یافت و معدل ۸۵ درصد ارزش صادرات مصر را بدست آورد.

مقامات انگلیسی کشت پنبه را توسعه دادند و تمامی رشته های دیگر کشاورزی را تعطیل نمودند. در فاصله ۱۸۷۹ و ۱۹۱۳، گندم از ۲۰/۶ به ۱۶/۹ درصد و از ۱۱/۱ به ۴/۸ درصد کاهش یافت. در اوایل قرن بیستم مصر آغاز به وارد کردن غله و آرد نهاد. مساحت زیر کشت نی شکر و برزگ نیز محدود شد. در ۱۸۸۳، کشت توتون و تنباکو در مصر قدغن شد تا مساحت بیشتری به کشت پنبه اختصاص یابد. کارگاه های مربوط به عمل آوری تنباکو روی مواد خامی که از ترکیه و بالکان به مصر وارد میشد کار می کردند.

انگلستان جلوی پیشرفت صنعت مصر را گرفته بود. پنبه پاک کنی و تاحدی صناعت مربوط به استخراج معادن استثناء بود. عمل آوری صنعتی پنبه، جدا کردن الیاف از دانه ها، به علت صرفه جوئی در محل تولید انجام می گرفت ولی همه مراحل دیگر عمل آوری پنبه، در بریتانیا طی میشد.

مصر که بهترین پنبه جهان را عرضه می کرد و از لحاظ میزان تولید

آن مقام دوم یا سوم را در جهان احراز مینمود ، حتی فاقد يك کارخانه نخریسی بود و در نتیجه تمامی پنبه خود را به خارج و بطور عمده به بریتانیا حمل می کرد. پنبه در کشورهای دیگر عمل آورده می شد و به بازار مصر همچون محصولی حاضر آماده عرضه می گردید. مصر يك سوم نیازهای صنعت انگلیس را از لحاظ پنبه خام برمی آورد.

تولید نیرو نقش مهمی را در صنعتی شدن هر کشور ایفاء می کند . مصر فاقد معادن ذغال سنگ بود و در چنین شرایطی نیروی آب اهمیت حیاتی داشت. سدهای مصر، امکانات فراوانی برای احداث کارخانه های برق آبی فراهم می آوردند . در سال ۱۹۰۲ طرحی برای ساختمان يك کارخانه برق روی سد قدیم آسوان پیش بینی شد، لیکن از روی کاغذ فراتر نرفت. بریتانیا با حفظ مصر به عنوان يك زائده مواد خام و کشاورزی خود ، از توسعه صنعتی مصر که با منافع آن دولت سازگار نبود، جلوگیری بعمل آورد.

ساخت دولتی مصر (۱۸۸۲-۱۹۱۴)

در سال ۱۸۸۲ ، مصر به صورت مستعمره بریتانیا درآمد ولی هیچگونه تغییری در وضع حقوقی بین المللی آن تا سال ۱۹۱۴ داده نشد. بریتانیا به علت تضادهای میان امپریالیست ها، در اعلام پیوستگی مصر به خاک خود یا استقرار قیمومت بر این کشور تردید داشت. مصر، رسماً هنوز همچون بخشی از امپراطوری عثمانی شمرده می شد و بریتانیا در آنجا صرفاً بعنوان يك «قدرت اشغالی موقت»، عمل می نمود.

ارگان های قدرت دولتی سابق، تحت ریاست خدیو حفظ شد و زمام امور تا سال ۱۸۹۲ بدست توفیق بود. پس از مرگ وی، پسرش عباس دوم (حلمی) جانشین او شد که از ۱۸۹۲ تا ۱۹۱۴ فرمانروای مصر بود. تحت نظر عباس دوم کابینه ای مرکب از ۶ وزیر تشکیل شد . روز اول ماه مه

۱۸۸۳، خدیو اجرای «قانون ارگانیک» را اعلام نمود که بموجب آن، دو مجلس در مصر تأسیس گردید: شورای قانون‌گذاری و مجمع عمومی. شورای قانون‌گذاری مرکب از ۳۰ عضو بود. از میان این ۳۰ عضو، ۱۴ نفر انتصابی، و ۱۶ نفر بوسیله شوراهاى ایالتی انتخاب می‌شدند. مجمع عمومی دارای ۸۲ عضو و مرکب بود از همه وزراء و ۳۰ عضو شورای قانون‌گذاری و ۴۶ نماینده نیز بر مبنای میزان ثروت و قدرت مالی انتخاب می‌شدند. هر دو مجلس دوسال یکبار جلسه مشترک داشتند. این مجالس قدرت قانون‌گذاری نداشتند و فقط درباره لوایحی که دولت ارائه می‌کرد، بحث مینمودند. تصمیمات آنها نافذ نبود. فقط دولت برای برقراری مالیات، مستقیم باید موافقت مجمع عمومی را بدست می‌آورد. در کلیه مسائل دیگر، شورای قانون‌گذاری و مجمع عمومی فاقد قدرت بودند.

کابینه و خود خدیو در موقعیت یکسان بودند. قدرت در مصر، عملاً در دست مدیری انگلیسی بود. او عنوان پرطمطراقی نداشت. او ظاهراً فقط عنوان نماینده سیاسی بریتانیا (ژنرال کنسول بریتانیا) را داشت لیکن تمامی قدرت واقعی در دست او بود. او با پشتیبانی ارتش اشغالگر انگلیسی در مصر، قدرت مطلق داشت.

از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۷، ژنرال کنسول مازوربارینگ بود که عضو انگلیسی کمیسیون دیون عمومی بود و سپس عنوان لرد کرامر گرفت. قوانین استعماری ای که او گذراند و به قوانین کرامر معروف شد، نشانه ناتوانی کامل حکومت مصر بود. او دیکتاتوری سرمایه مالی انگلیسی را در مصر مستقر کرد و جنبش آزادی ملی مصر را بیرحمانه سرکوبی نمود.

جنبش ملی - محمد عبده ،

عبدالرحمن الکوآکی ،

مصطفی کامل

پس از شکست قیام عربی در سال‌های ۸۰، هیچ‌گونه نهضت ملی
 متشکلی در مصر وجود نداشت. هسته مرکزی جنبش، پراکنده یا پنهان
 شده بود. دادگاه‌های فوق‌العاده به محکوم کردن چریک‌های دستگیر شده از
 دسته‌هایی که هنوز در مصر فعالیت داشتند مشغول بودند. ولی در سال‌های
 ۹۰، سازمان و انجمن‌های ملی بار دیگر در مصر پدید آمدند و دانشوران
 بورژوازی ملی مصر، فعالیت خود را بار دیگر آغاز کردند.

در آن سال‌ها، بورژوازی مصر، به امکان پیدایش جنبش توده‌ای
 اعتقادی نداشت و فکر میکرد که هر جنبشی از آن نوع بدست بریتانیا سرکوبی
 خواهد شد. بعلاوه، برخی قشرهای بورژوازی مصر مبارزه با مهاجمان
 انگلیسی را تقبیح مینمودند و حتی فعالیت‌های آنها را در مصر «موهبتی»
 برای مصر و آینده آن میدانستند. اینان تصور می‌کردند وظیفه عمده آنها
 تلاش بخاطر اصلاحات و تغییر ساخت داخلی زندگی مصر است.

برجسته‌ترین مدافعان این نظریه، محمد عبده و پیروان او بودند
 که پایه‌های اصلاحات اسلامی را در مصر بنا نهادند. عبده در سال ۱۸۴۹
 در خانواده‌ای روستائی به دنیا آمد و سپس تحصیلات خود را در الازهر به
 پایان برد. در ۱۸۷۲، او به محفل جمال‌الدین اسدآبادی راه یافت و از او بهره
 فراوان برد. عبده بخاطر شرکتش در شورش عربی پاشا از مصر تبعید شد
 و در بیروت، پاریس و تونس اقامت گزید. در سال ۱۸۸۹، او به مصر باز -
 گشت و در ۱۸۹۹ با حمایت مقامات انگلیسی به سمت مفتی مصر (شارح
 قوانین شرع) تعیین گردید و بدین گونه بر عالی‌ترین مقام دینی این سرزمین
 تکیه زد. عبده در ۱۹۰۵ درگذشت. آموزش‌های او بوسیله مجله «المنار»
 (چراغ راهنما) - که در سال ۱۸۹۸ بدست ریاض پاشا تأسیس شده بود و
 بصورت ارگان اصلی اصلاح‌طلبان اسلامی درآمد بود ترویج می‌گشت.
 عبده و اصلاح‌طلبان اسلامی، علیه سیادت فکری و سیاسی مالکان

فئودال و روحانیت مسلمان محافظه کار که متحد آنها بود، مبارزه میکردند. عبده و پیروانش عناصر مذکور را متهم می کردند که اسلام را به انحطاط کشیده اند و آنانرا مسئول عقب ماندگی و بردگی مصر میدانستند. آنها مسلمین را به احیای اسلام و بازگشت به دوره نخستین و راستین آن دعوت می نمودند. در واقع، اینان هوادار تطبیق اسلام با روابط سرمایه داری بودند. عبده در مقام خود به عنوان مفتی، فتوایی* صادر کرد که بموجب آن قرض دادن پول با بهره اشکال شرعی ندارد. او اخذ تمدن سرمایه داری غرب و انتشار علوم و فنون غربی را در کشورهای عربی تبلیغ میکرد. وی معتقد بود که اسلام راستین با علم ناسازگار نیست. او از شناسائی حقوق و امتیازات بنیادی بورژوائی بر مبنای اصول اسلام که به زعم وی دینی دمکراتیک بود، جانبداری می کرد.

فعالیت های عبده و اصلاح طلبان اسلامی در اخلاق و رفتار مسلمین مصر، در شیوه تفکر آنها و در تکامل تفکر اجتماعی و سیاسی در مصر تأثیر فراوان نمود. ولی در آن زمان، فعالیت مصلحان بیشتر به عنوان دعوتی برای اصلاحات اقتصادی و فرهنگی و انکار مبارزه سیاسی مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفت. در واقع، این موضوع جنبه ارتجاعی فعالیت مصلحان را تشکیل میداد که اگر بطور واقع بینانه در نظر گرفته شود، مانع تکامل جنبش آزادی بخش ملی در مصر بود.

افکار و اصول ناسیونالیسم عرب در کنار جنبش اصلاحات اسلامی و در تماس نزدیک با آن، پدید آمد. محمد عبده و پیروان او مردم را به مقاومت در برابر سیاست «ترك کردن» اهالی عرب امپراطوری عثمانی و

* فتوا در اسلام عبارت است از اعلام رسمی يك مقام صلاحیت دار مذهبی درباره مسائلی که متضمن تعبیر و تأویل آن از نظر قوانین شرع است.

احیای زبان عربی باستان - که مقام شامخی را در تاریخ ملل مسلمان برای آن قائل بودند - دعوت می کردند و مفهوم ملت عرب را پیش می کشیدند ولی این مفهوم نه در فعالیت مصلحان اسلامی ، بلکه بطور کامل تر در آثار رجل اجتماعی و سیاسی عرب عبدالرحمن الکوکبی انعکاس می یافت. او که اصلاً اهل سوریه بود کسی است که بحق به عنوان پدر ناسیونالیسم عرب شناخته شده است.

کوکبی در سال ۱۸۴۹ در حلب متولد شد . در جوانی تحت تأثیر آموزش های بوستانی و جمال الدین اسدآبادی بود. مقامات ترك او را به سبب نکوهش آشکار استبداد و فساد دستگاه حاکمه ترك، به زندان انداختند . پس از آزادی در سال ۱۸۹۸ ، او سرزمین بومی خود را ترك کرد و در قاهره رحل اقامت افکند و در آنجا در سال ۱۹۰۳ به مرگ ناگهانی درگذشت.

عبدالرحمن کوکبی دو کتاب در مصر انتشار داد. یکی از آنها زیر عنوان «طبایع الاستبداد»، چاپ تازه ای بود از مجموع مقالاتی که وی سابقاً در مطبوعات نوشته بود (با اضافات). کتاب دیگر بنام «ام القراء» (نامی است در قرآن بعنوان یکی از صفات مکه) . این کتاب شرحی است از مذاکرات تخیلی کنگره ای اسلامی که مسئله ایجاد يك خلیفه نشین عربی و دولتی را که مرکز آن مکه است مطرح نمود. در این کتب، کوکبی در دفاع از مردمان فقیر و تهی دست، استبداد را مورد حمله قرار میدهد. ایده و روش استدلال او با نظرات و شیوه استدلال روشنگران فرانسوی و ایتالیائی قرن هژدهم و اوائل قرن نوزدهم وجه اشتراك فراوان دارد. او از الهیات مدرسی و تعصبات مذهبی انتقاد می کرد و ده کراسی و تشکیل دولت واحد عرب را تبلیغ می نمود. در نزد وی، میهن گرایی تر از مذهب و میهن پرستی برتر از اختلافات مذهبی بود. ولی در نظر کوکبی ، اسلام ، دینی ایده آل بود. وی در آثار خود، روحانیت اسلامی و پان اسلامیسم را

میستود. بر روی هم، فعالیت‌های این فیلسیوف برجسته و دوستانش، خصلتی مترقی داشت. اپنان مبانئ ایدئولوژیک تجدیدحیات ملی عرب را بوجود آوردند و یکی از عوامل رشد جنبش آزادی‌بخش ملی در کشورهای عرب بودند.

احیای فرهنگی (درزمینه ادبیات و مطبوعات) باموج تازه جنبش آزادی ملی همراه بود. بنیان سیاسی این جنبش بدست رجل روشنگر و دمکرات مصری مصطفی کامل نهاده شد. وی به تکامل سازمان‌های ملی و مبارزه سیاسی کمک فراوان کرد.

مصطفی کامل، حقوقدان برجسته، در سال ۱۸۷۴ در قاهره و در خانواده پزشکی زاده شد. در ۱۸۹۱ درحالی که هنوز به مدرسه میرفت، محفلی از جوانان میهن پرست تشکیل داد. کامل برای ادامه تحصیلات خود به فرانسه رفت و در آنجا جزوه‌های سیاسی چندی که در آن خروج نیروهای انگلیس از مصر خواسته شده بود، انتشار داد. جزوه‌های مزبور توجه محافل فرانسوی مخالف باسیاست استعماری بریتانیا را جلب کرد. به او اجازه داده شد که در مطبوعات فرانسه مقاله بنویسد و بانویسندگان و رجال سیاسی معروف فرانسه تماس‌هایی برقرار کند. حتی وی با محافل و رجال استعمارگر فرانسه نیز، از جمله سرهنگ مارشان Marchand قهرمان فاشودا و نویسندگانمانند لئون دوده Léon Daudet، پی‌یر لوتی Pierre Loti و مؤلفانی نظیر لولیت آدان Joliette Adan که مقالات مخالفت آمیزی علیه بریتانیا و به حمایت از مصطفی کامل مینوشتند، روابطی برقرار ساخت.

آشنائی مصطفی کامل با این گروه نویسندگان و رجال وابسته به محافل استعماری فرانسه تصادفی نبود. او نیز مانند سایر نمایندگان بورژوازی مصر، نسبت به نیروها و عوامل بالقوه جنبش توده‌ای بی‌اعتقاد

بود. او امیدوار بود که مصر با استفاده از تضادهای میان امپریالیست‌ها بویژه تضادهای میان بریتانیا و فرانسه به آزادی ملی برسد. بخش عمدهٔ مساعی و نیروی او وقف این هدف گردید.

مصطفی کامل به روشنگری و تبلیغ ایده‌های ناسیونالیستی نیز همچون وسیله‌ای برای مبارزه بخاطر استقلال ملی مصر عقیده داشت بویژه هنگامی که ثابت شد تاکتیک استفاده از تضادهای انگلیس و فرانسه چندان مؤثر نیست. عملیات «فاشودا» (واقع در سودان) او را عمیقاً دلسرد ساخت و به دوستان فرانسوی خویش نوشت که او از فرانسه که به جای دفاع از استقلال مصر سازش با بریتانیا را پیش گرفته، سخت مأیوس گردیده است.

در ۱۸۹۸، مصطفی کامل مدرسه‌ای ملی در قاهره گشود و در ۱۹۰۰ روزنامه «اللووا» (پرچم) را تحت اختیار خود گرفت و در آن نه فقط سیاست انگلستان را در مصر بلکه بطور کلی قدرت‌های امپریالیستی را مورد انتقاد قرار داد. او به سیاست بریتانیا در آفریقای جنوبی، سیاست فرانسه در مراکش و سیاست آلمان در چین حمله می‌برد. در این مرحله او کوشید با خدیو - عباس دوم - رابطهٔ دوستانه‌ای برقرار نماید.

خدیو همسرن و سال مصطفی کامل بود. عباس دوم به سن ۱۸ سالگی به خدیوی رسید، و بررغم جوانی خود، میکوشید از سیاست مستقلی پیروی کند و این موضوع تضادهائی را میان وی و بریتانیا سبب گشت. در ۱۸۹۳، به محض آنکه عباس دوم جانشین پدر شد تصمیم گرفت مصطفی فهمی پاشا را به مقام وزارت که در زمان کابینهٔ عربی نیز برعهده داشت، برگزیند. لرد کرامر به تصمیم خدیو اعتراض کرد و کاندیدای طرفدار انگلیس را بدان مقام منصوب نمود. اختلاف دیگری نیز در سال ۱۹۰۴ پیش آمد، هنگامی که عباس دوم به انتصاب کیچنر Kichner به مقام «سرداری»

(فرماندهی کل نیروهای مسلح) اعتراض کرد. به این اعتراضها ترتیب اثر داده نشد و نامبرده به مقام سرداری منصوب گشت ولی مناسبات خدیو با بریتانیا به تیرگی گرائید.

در سال ۱۹۰۴ میان عباس دوم و مصطفی کامل دوستی صمیمانه‌ای برقرار شد، به نحوی که خدیو از فعالیت‌های کامل حمایت مینمود. این امر لرد کرامرا بر انگیخت و روزی دستور داد پلیس کاخ خدیو را مورد بازرسی قرار دهد. پلیس در جست و جوی بیانیه‌های غیر قانونی بود و می‌خواست برگه‌ای برای توقیف مصطفی کامل از کاخ خدیو بدست آورد. مصطفی کامل علاوه بر دوستی با خدیو به دوستی با سلطان عثمانی - عبدالحمید- نیز دلبسته بود. منطق او چنین بود که هرگاه فرانسه به او خیانت کند و هرگاه به پشتیبانی خارجی نیاز باشد پس چه بهتر که با ترکیه و متحدین آن کشور در اروپا: آلمان و اطریش - هنگری بستگی پیدا کند. مصطفی کامل در پی استقلال کامل مصر نبود بلکه برای از نو- پیوستگی به امپراطوری عثمانی مبارزه میکرد که در پرتو آن میتواند اصول عقاید پان اسلامیسم را ترویج نماید. در ۱۹۰۴ سلطان به او عنوان پاشا داد. این سیاست تجدید رابطه با سلطان نیز نتایجی بیارنیآورد.

حادثه دنشوائی (۱۳ ژوئن ۱۹۰۶)

تا سال ۱۹۰۵، مصطفی کامل پاشا فعالیت خود را به تبلیغات روشنگری و شکل‌های گوناگون مذاکرات دیپلماتیک محدود کرده بود. در آن زمان نشانه‌ای از جنبش ملی توده‌ای در میان نبود این جنبش فقط در سال ۱۹۰۶ در رابطه با گرایش بین‌المللی عمومی عصر - عصر بیداری قاره آسیا- بوجود آمد. تحت تأثیر انقلاب روسیه (۷-۱۹۰۵) یکرشته جنبش‌های بورژوا - دمکراتیک در شرق - از جمله در مصر -

پدید آمد .

حادثهٔ دنشوائی ، سرآغاز موج تازهٔ جنبش آزادیبخش ملی مصر بود . دنشوائی دهکدهٔ کوچکی است در نزدیکی شهر تانتا واقع در دلتای نیل . یک روز داغ ژوئن ۱۹۰۶ ، دسته‌ای از افسران انگلیسی به قصد شکار کبوتر ، عازم این دهکده شدند . همانطور که در چنین مواردی غالباً اتفاق می‌افتد ، افسران زمین‌های زراعتی را لگدمال کرده و به محصولات صدمه زدند و دهقانان را تحقیر نمودند . دهقانان از آنها خواستند دهکده را ترک گویند . افسران انگلیسی در پاسخ به شلیک پرداختند و چند نفر از دهقانان را مجروح ساختند . دهقانان نیز از چوبدستی‌های خود استفاده کردند و بدین گونه زودو خوردی آغاز شد . یکی از افسران انگلیسی زخمی برداشت ، تصمیم گرفتند او را به ایستگاه راه‌آهن برسانند . گرمی هوا در آن روز به ۴۳ درجه سانتیگراد رسیده بود و افسر از شدت گرما در راه جان سپرد . علت واقعی مرگ او توسط پزشک نیز تأیید شد . با اینهمه دهقانان دنشوائی به قتل افسر انگلیسی متهم گردیدند . آنان را توقیف کرده و به محاکمه کشیدند . چهار نفر از آنها به اعدام بادار و ۹ نفر به حبس با اعمال شاقه محکوم شدند . سایرین را پای چوبه‌دار به تازیانه بستند .

اعدام دهقانان دنشوائی ، تأثیر شدیدی در مصر بر جای نهاد . تظاهرات و اجتماعات اعتراضی سراسر کشور را تکان داد و مطبوعات مصر مقالات تندی در این زمینه نگاشتند و به افتخار شهدای دنشوائی اشعار هیجان‌انگیزی سروده شد . مردم در سراسر کشور خواهان آزادی دهقانان بازداشتی بودند .

حادثهٔ دنشوائی ، آنچنان رسوائی بیار آورد و بازتاب بین‌المللی آن ، چنان بود که در پایان انگلیسیان تسلیم شدند و با آزادی دهقانان

مزیور موافقت کردند . لرد کرامر ، مصطفی کامل را نزد خود فرا خواند و از او خواست کسی از دوستان خود را برای تصدی وزارت آموزش معرفی کند. یکی از کسانی که مصطفی کامل معرفی کرد سعد زغلول بود که بعدها به ریاست حزب و فدرسید. سعد زغلول (متولد ۱۸۶۰) که یکی از اعضای جنبش عرب و حقوقدانی ورزیده بود، ابتدا وکیل دادگستری و سپس درست دادرس خدمت می کرد در ۱۹۰۶ کرامر او را به وزارت آموزش گماشت.

در آوریل ۱۹۰۷ ، کرامر استعفا داد . جانشین او ، سرالدون گورست Sir Eldon Gorst بود که قبلاً درست معاونت کرامر ، تصدی روابط خارجی میسیون انگلیسی (شغلی غیر نظامی که کار آن نظارت بر جنبش ملی محلی بود) را داشت . بر خلاف لرد کرامر که در مدت ۲۵ سال اقامت خود در مصر زبان عربی یاد نگرفت و نتوانسته بود با جامعه مصری تماس یابد ، گورست ، به اقتضای کار خود زبان عربی را می دانست و با طبقات گوناگون جامعه مصر روابطی برقرار کرده بود .

جنبش ملی ۱۹۰۷-۰۸

پیدایش احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری

یکی از اقداماتی که الدون گورست در پیش گرفت نفاق افکنی در صفوف جنبش ملی مصر بود . به ابتکار او در سال ۱۹۰۷ ، گروهی از اشراف و روشنفکران بوروکرات ، حزبی بنام « حزب اصلاح » تأسیس کردند که هوادار همکاری با بریتانیا بود . حزب از پشتیبانی میسیون انگلیس برخوردار بود و بزرگترین روزنامه های مصری «المقدم» و «الاهرام» را در اختیار داشت .

در همان سال ، در برابر «حزب اصلاح» ، مصطفی کامل نیز حزب سیاسی تازه ای بنام «حزب الوطن» تشکیل داد (نام حزب عربی پاشا نیز چنین بود) کنگره نخست حزب در دسامبر ۱۹۰۷ با حضور ۱۰۱۷

نماینده که معرف عناصر دمکراتیک خرده بورژوازی جنبش آزادی بخش ملی بود تشکیل گردید .

«حزب الامه» (حزب مردم) نیز که در سال ۱۹۰۶ تأسیس شده بود نماینده عناصر بورژوا - فئودال جنبش ملی بود که میان دو حزب مزبور نوسان می کرد .

اتحادیه های کارگری و احزاب سیاسی در مصر همزمان بوجود آمدند . نخستین کوشش برای تشکیل اتحادیه های کارگری در ۱۸۹۹ در طی اعتصاب کارگران تنباکو بعمل آمده بود لیکن بی نتیجه مانده بود . در اکتبر ۱۹۰۸ و طنبیون ، نخستین اتحادیه کارگران را تشکیل دادند و تا ۱۹۱۱ ، یازده اتحادیه کارگری با عضویت بیش از ۷ هزار نفر تأسیس شد .

مرگ زودرس مصطفی کامل ضربه شدیدی بر جنبش آزادی بخش ملی وارد ساخت . سلامت او با فشار روزافزون فعالیت های سیاسی پس از حادثه دنشوائی در معرض خطر قرار گرفت . او بطور خستگی ناپذیر به اطراف و اکناف مصر سفر می کرد و در ظرف یکروز در چندین میتینگ سخنرانی داشت . در عین حال به امور روزنامه میرسید ، اعلامیه می نوشت و بر کار حزب نظارت می کرد . در نتیجه کار شدید ، وی مبتلا به بیماری سل شد و در فوریه ۱۹۰۸ به سن ۳۴ سالگی درگذشت . مراسم تدفین او به تظاهرات ضد امپریالیستی عظیمی تبدیل گردید . دهها هزار نفر بر مزار او حضور یافتند و لسی اندکی پس از مرگ وی ، جنبش توده روبه افول نهاد .

لیکن انقلاب ۱۹۰۸ ترکیه و اعاده قانون اساسی سال ۱۸۷۶ ، بار دیگر جنبش ملی مصر را برای مدتی به تکان آورد . تظاهرات تازه ای علیه امپریالیسم انگلیس در مصر آغاز شد . همه احزاب سیاسی

مصر خواستار قانون اساسی و مشروطیت بودند و اصرار داشتند که شورای قانون‌گذاری و مجمع عمومی به تأسیسات دمکراتیک واقعی بدل گردد. حزب الوطن، جنبش طرفداران قانون اساسی را رهبری میکرد. این حزب با جنبش «ترک‌های جوان» ارتباط داشت و از آنها الهام می‌گرفت. گرچه احزاب دیگر نیز خواهان قانون اساسی و اجرای اصول مشروطیت بودند، لیکن با ترک‌های جوان مخالف بودند.

ضعف جنبش مشروطیت از آنجا بود که در دوران نزول جنبش آزادی ملی پدید آمده بود. احزاب سیاسی، جنبش را در مسیر مبارزه قانونی برای اصلاحات دمکراتیک انداخته بودند. حتی حزب الوطن که حزب دمکراتیک خرده بورژوائی بود کار خود را به تبلیغ، روشنگری و سازمان دادن گروه‌های آموزشی روشنفکری محدود ساخته بود.

دوران ارتجاع (۱۹۰۹-۱۴)

میسون انگلیسی، با استفاده از انحطاط جنبش توده‌ای در مصر شیوه دشمنانه‌ای نسبت به ملیون در پیش گرفت. در سال ۱۹۰۷ بتروس قالی که یک قبطی* مرتجع بود و ریاست دادگاه دنشوائی را بر عهده داشت، به نخست‌وزیری مصر منصوب شد. او که ابزار دست سیاست بریتانیا بود، به اقدامات خشونت آمیزی علیه مبارزان ملی دست زد. قوانین فوق‌العاده سال ۱۹۰۹ که به ویژه برای سرکوبی وطنیون تدوین شد، شالوده «قانونی» تعقیب‌های عمومی را بوجود آورد. قانون مطبوعات ۲۵ مارس ۱۹۰۹، در واقع مطبوعات مصر را از هرگونه انتقادی نسبت به مقامات انگلیسی محروم ساخت. قانون ۴ ژوئیه ۱۹۰۹ دربارهٔ افراد

*مسیحی یعقوبی در مصر.

مظنون به مقامات اجازه می‌داد که بدون بازپرسی و محاکمه هرکس را که مظنون به طرفداری از ناسیونالیسم است تبعید کنند .

قوانین فوق‌العاده سال ۱۹۰۹ ، سبب اضطراب ملیون شد و برخی از آنان برای ادامه مبارزه راهی اروپا گردیدند . دوکنگرة حزب الوطن در خارج از مصر تشکیل شد یکی در ژنو (۱۹۰۹) و دیگری در بروکسل (۱۹۱۰) . سایر ملیون در مصر ماندند و به کار زیر زمینی پرداختند .

ملیون در دوران فعالیت پنهانی خود، تماس با توده‌ها را از دست دادند و به تاکتیک ترور انفرادی توسل جستند . روز ۲۰ فوریه ۱۹۱۰ یکی از تروریست‌های ناسیونالیست - ابراهیم وردانی - مبادرت به قتل بتروس قالی - نخست‌وزیر وقت - کرد . گرچه همدستان وردانی وی را به عنوان قهرمان ملی مورد ستایش قرار دادند و به افتخار او شعرها سروده شد و میتینگ‌ها تشکیل یافت ، لیکن این اقدام تروریستی تغییری در اوضاع پدید نیامد و عملاً مقامات انگلیسی را واداشت به تلافی این ترور ، فشارهای خود را بر جنبش شدیدتر کنند . وردانی اعدام شد و «گورست» به شیوة انگلیسیان در هند؛ از این ترور برای ایجاد دشمنی میان قبطی‌ها و مسلمین و تبدیل این حادثه به مسئله ستیزه میان دو جامعه مذهبی سود جست .

در سال ۱۹۱۱ ، الدون گورست درگذشت . ژنرال کیچنر ، فاتح سودان و افریقای جنوبی (وبعدها در ۱۹۱۴ وزیر جنگ بریتانیا) جانشین وی شد . نامبرده به سیاست سلف خود در مصر ادامه داد .

وی کوشید با محافل بورژوازی و مالکان لیبرال جنبش ملی‌کنار آید و بدین منظور در ۱۹۱۳ ، اصلاحاتی در مجالس قانون‌گذاری بعمل آورد . به جای دو مجلس سابق - شورای قانونگذاری و مجمع عمومی -

مجلس مقننه واحدی تشکیل شد که اکثریت اعضای آن انتخابی بودند (۱۷ نفر انتصابی و ۶۶ نفر انتخابی). ولی مجلس مقنن، همان وظایف محدود مجلس پیشین را داشت. سعدزغلول که بعدها نقش مهمی در جنبش آزادی ملی مصر ایفاء کرد به نیابت ریاست این مجلس برگزیده شد.

فصل نوزدهم

دولت مهدی در سودان شرقی

رخنه اروپائیان در سودان شرقی

پس از مرگ محمدعلی، سودان شرقی در حاکمیت مصر باقی ماند. زمام قدرت بدست پاشاها و بیك‌های ترك و مصری بود. ایشان املاك بزرگی را تصرف کرده، انحصار اقلام صادراتی عمده سودان را در دست داشتند و با تحمیل مالیات‌های گزاف، به غارت خلق مشغول بودند. تجارت برده رواج کامل داشت گرچه در ۱۸۵۷ فرمانروای مصر محمدسعید پاشا، رسماً الغای آنرا اعلام نمود، سراسر نواحی سودان بصورت قلمرو تجار بزرگ برده درآمد.

در سال‌های ۷۰ قرن نوزدهم، در سودان بریوخ پاشاهای ترك و مصری و تجار برده، یوغ استعمارگران نیزافزوده شد.

سال‌های ۷۰ و ۸۰ قرن نوزدهم، سال‌های الحاق استعماری افریقا بود. در طی فقط يك یا دو دهه، قدرت‌های اروپائی تقریباً سراسر قاره افریقا را میان خود تقسیم کردند.

بدیهی است که اروپائیان به سودان شرقی نیز با منابع طبیعی و تجارت بسیار سودبخش آن از حیث محصولات گرمسیری، چشم طمع دوخته بودند. دلیل دیگر تمایل آنها برای تسخیر سودان شرقی این بود که این کشور وسیله مهمی برای رخنه در افریقای مرکزی بشمار میرفت. رود نیل مسیر طبیعی ورود به این منطقه بود. بعلاوه اشغال سودان پیوند

نزدیکی با مسئله مصر داشت . هر قدرتی که سررشته جریان نیل را بدست می آورد خود بخود بر مصر استیلا می یافت .

تقسیم افریقا چگونه صورت گرفت ؟

ماجراجویان اروپائی منفرد، پیشقراولان قدرت های سرمایه داری در

افریقا بودند .

افریقای جنوب غربی بدست بازرگان ماجراجوی آلمانی بنام لودریتز

Luderitz تصرف شد . افریقای شرقی به تسلط فاتح آلمانی پیترز Peters

درآمد. نیجریه بدست گروهی از دریانوردان متهور انگلیسی افتاد که کمپانی

نیجریه را تأسیس کردند . کنگو تحت حمایت لئوپولد دوم پادشاه بلژیک

به تصرف استانیلی کاشف درآمد. هرگاه این دریانوردان بی باک باشکست

رو برو می شدند، نام آنها فراموش می گشت و اگر توفیق می یافتند حکومت های

متبوع آنها، ایشان را تحت حمایت خویش گرفته به منطقه متصرفی آنها

ناوگان یا ارتشی میفرستادند و سرزمین مزبور را مستعمره خویش اعلام

می نمودند .

وضع در سودان نیز چنان بود . در سال های ۷۰، عملیات در سودان

را دولت اروپائی معینی، بنام خود آغاز نکرد . مبارزه مستقیم میان دول

بزرگ اروپائی در سودان پس از سال ۱۸۸۱ بدنبال اشغال مصر بدست

بریتانیا آغاز شد .

ماجراجویان چگونه به سودان راه یافتند؟- ایشان از تمایل اسماعیل

-خدیو مصر - برای تصاحب سراسر حوزه نیل سود جستند. این تمایل ناشی

از سیاست پنبه او بود . اسماعیل مزارع پنبه را دایر کرد و شیوه آبیاری

را تکامل داد . ولی او می دانست که فقط با در دست داشتن حوزه رودخانه

نیل و همه رودهای فرعی آن میتواند شیوه آبیاری را به نحو اکمل به پیش

برد . جنگ های اسماعیل در اتیوپی و افریقای استوائی بدین علت بود .

سیاست تجاوزکارانه اسماعیل ، عده‌ای از ماجراجویان اروپائی را بخود جلب کرد . از جمله نخستین ماجراجویان ، ساموئل بیکر - Samuel Baker انگلیسی بود . در سال ۱۸۷۹ ، اسماعیل ادارهٔ ایالت استوائی سودان و شهر «لادو» را به وی سپرد . بیکر به این منطقه ، همچون ملك شخصی خود مینگریست .

وی با دست اندازی به تجارت عاج که از طریق آن ایالت انجام می‌گرفت ، سودهای قابل توجهی بدست آورد . از همین نقطه ، وی به یکرشته جنگ‌ها بر ضد نواحی جنوب‌سودان ، دریاچهٔ آلبرت و اونیورو دست زد و آنها را به قلمرو خود افزود . بر رویهم او مدت ۵ سال در این مناطق فعالیت کرد .

در سال ۱۸۷۴ ، انگلیسی دیگری بنام ژنرال گوردون Gordon جانشین بیکر شد . گوردون پس از رسیدن به قدرت در ایالت استوائی ، به لشکرکشی‌های بیکر ادامه داد و هنگامی که به دریاچهٔ ویکتوریا رسید هیئتی را به نزد فرمانروای اوگاندا فرستاد و سراسر ناحیهٔ سرچشمه‌های نیل سفید را تحویل گرفت . در این هنگام گروه‌بزرگی از کاشفان اروپائی رومولوس جسی Romolo Gessi - ایتالیائی ، ادوارد شنیتزر - Edvard Schnitzer آلمانی (امین پاشا) ، لینان دو بلفون Linan de Belfont - فرانسوی - لانگ Long آمریکائی و دیگران وی را همراهی می‌کردند .

همزمان با پیشروی در ناحیهٔ نیل سفید ، رقابت برای تصاحب سرچشمه‌های نیل آبی یعنی اتیوپی - نیز آغاز شد . در ۱۸۷۴ ، مونتسنجر Muntsenger سوئسی بنسدر مساوا (اکنون اریتره) را که در دست مصریان بود ترك کرد و عازم نواحی داخلی اتیوپی شد . او کرن Keren را تصرف کرد و به بخش شرقی اتیوپی در ناحیه حرار Harrar راه یافت و آنها را به قلمرو مصریان ضمیمه کرد . در ۱۸۷۵ مصریان شهرهای زیلا

Zeila و Berbera (واقع در شمال سومالی) را به تصرف درآوردند. در ۱۸۷۵-۷۶ نیروهای مصری به نواحی کوهستانی اتیوپی رو آوردند و آدوا Adua را اشغال کردند ولی حبشی‌ها حملات آنها را دفع نمودند و بدین گونه جنگ مصر و اتیوپی (۱۸۷۶-۷۶) که نسبت به جنگ در ایالات استوائی با توفیق کمتری روبرو شد پایان یافت. مصریان از بخش‌های داخلی اتیوپی رانده شده و تنها برخی نواحی ساحلی را حفظ نمودند.

در همان زمان مصر در جبهه‌ای دیگر به سوی دارفور پیش میرفت. فتح ناحیه دارفور واقع در بخش غربی سودان که تا سال ۱۸۷۴، هنگام حملات مصریان سلطان نشین مستقلی بود، به زبیر - فرمانروای بحرالغزال - واگذار شد. زبیر وظیفه خود را انجام داد و سپس به قاهره فراخوانده شد و از او به گرمی پذیرائی بعمل آمد و نیز عنوان پاشائی یافت ولی به او اجازه داده نشد به سودان بازگردد و بجای او یک اروپائی به دارفور فرستاده شد. این موضوع قیام‌های بزرگی را در دارفور و بحرالغزال بوجود آورد که رهبری آن با سلطان دارفور و سلیمان پسر زبیر پاشا بود. ولی اقدامات دوارباب فتودال با یکدیگر هماهنگ نبود و گوردون پاشا به مأموریت از طرف مصریان، هر دو قیام را خاموش ساخت.

در ۱۸۷۷، ژنرال گوردون به فرمانداری کل سودان منصوب شد. او ادواردشنیتر را بعنوان فرماندار ایالت استوائی و سایر همکاران اروپائی او را بسمت فرمانداران ایالات دیگر گماشت. رومولورجسی ایتالیائی که سلیمان بن زبیر را شکست داده بود، بفرمانداری کردوفان و اسلاتین پاشا Slatin اطریشی به فرمانداری دارفور، لوپتن Lupton انگلیسی به فرمانداری بحرالغزال وژیگلر Gigler آلمانی به معاونت کل گوردون منصوب گردیدند. بدین گونه سودان گرچه رسماً تحت کنترل مصریان بود لیکن در واقع در

تملك مشتی ماجراجوی متهور بین المللی در آمده بود . آنان مالیات سنگینی به مردم بسته بودند (اعم از نقدی و جنسی) و چنان اهالی را غارت می کردند که بزودی موجی از قیامها علیه اروپائیان و حکومت مصر و اروپائی، سراسر سودان را در خود گرفت.

قیام مهدیون

در سال ۱۸۸۱ شورش و وسیع علیه حاکمیت اروپائیان آغاز شد. رهبر شورش یکی از قطبهای دراویش بنام محمداحمد بود که خود را مهدی موعود میخواند .

محمد احمد در ۱۸۴۳ در جزیره ای واقع در نیل نزدیک دونقله متولد شد . پدر او درودگر بود. برادران وی نیز در همین حرفه مشغول بودند . محمداحمد از کودکی با پدر و برادرانش دره نیل و سودان رازیر پاکداشته بود و کاملاً باراهها و آداب و سلوک مردمان آن دیار آشنا بود. محمد احمد پس از فوت پدرش، برای تحصیل الهیات وارد اخوان المسلمین سامانیه در شهر بربر Berber واقع در شمال سودان شد . پس از فراغت از تحصیل به کسوت دراویش درآمد تا اینکه سرانجام در جزیره پهناور Abbal در جنوب خارطوم واقع در نیل سفید که برادران وی در آنجا به پیشه های گوناگون مشغول بودند ، اقامت گزید . جزیره مزبور بصورت مرکزی درآمد که از آنجا دراویش آواره ، آموزش های خود را در سراسر سودان میپراکنندند . پیروان او معتقد به زهد و ریاضت کشی بودند. آنان تركها ، مصریان و اروپائیان را مسبب فساد اخلاق در سودان میدانستند و ایشان را همچون مسلمانان دروغین توصیف میکردند و مردم را به احیای پاکیزگی گذشته دوران اولیه اسلام ، اعاده مساوات و برادری جهانی ، تقسیم اموال و املاک و مصادره املاک فئودال های ترك ، مصری و سودانی

بنفع مردمان تهی دست دعوت می کردند و نیز مردم را به قیام علیه تاراج-گری اروپائیان و استبداد پاشاهای ترك و مصری فرامیخواندند . ایشان می گفتند : «كندن هزارقبر بهتر از پرداخت يك دینار مالیات است». بدین گونه ، موعظه های محمداحمد ، گرچه بر شالوده نظریات مذهبی و اخلاقی استوار بود ، دعوتی بود برای مبارزه رهائی بخش ملی و مبارزه طبقاتی و نیز محصول وضع اقتصادی و سیاسی سودان بود .

در اوت ۱۸۸۱ ، بهنگام ماه رمضان ، محمد احمد خود را مهدی موعود اعلام کرد و مردم سودان را به قیام فراخواند . موقع برای قیام مناسب بود . بحرانی سیاسی در مصر در شرف تکوین بود . دول اروپائی و خود مصر بخود مشغول بودند و فرصتی واقعی برای اقدامی قطعی در سودان پیش آمده بود .

اشخاصی که خود شاهد وقوع قیام بوده اند داستان را چنین نقل می کنند : در اوت ۱۸۸۱ یکی از مقامات حکومت مصر ، از خارطوم به جزیره «ابا» میرسد و خود را به محمداحمد معرفی میکند و به او میگوید که وی (مهدی) متهم است که در نظر دارد علیه حکومت به قیام برخیزد و بهتر است برای رفع سوء تفاهم در برابر فرمانروای کشور به خارطوم عزیمت کند . محمداحمد پاسخ میدهد که به باری خدای توانا و پیامبر اسلام ، او (مهدی) ، خود مرشد و فرمانروای کشور است و به خارطوم و بنزدهیچکس نخواهد رفت . مقام مزبور به خارطوم باز میگردد ولی اندکی پس از عزیمت وی ، يك لشکر مجازات شامل دو گروهان و يك عراده توب به جزیره ابا اعزام می گردد . قلت نفرات گروه اعزامی نشان می داد که جنبش محمد احمد خیلی جدی گرفته نشده است . مهدیون دو گروهان مزبور را بکلی نابود کردند .

پس از شکست دولتیان ، محمد احمد تصمیم گرفت همراه با پیروانش

به کردوفان عزیمت کند. در کردوفان بر شماره طرفداران او افزوده شد چندان که ارتشی شورشی مرکب از هزاران نفر به دور او گرد آمدند.

پیروان مهدی از چه کسانی تشکیل شده بودند، نیروهای محرك قیام مهدی چه بود؟ - اکثر پیروان او از دهقانان، چادر نشینان، بردگان و پیشه‌وران بودند. مرد شماره ۲ فرقه مهدیون - عبدالله - نقل میکند که مردمان تهی دست بگرد آنها حلقه میزدند و ثروتمندان از آنها دوری می‌جستند زیرا مال و منال دنیوی شان مانع درك لذات حقیقی و شرکت در سعادت واقعی آسمانی برای آنها بود.

مهدی به پیروان خود تأکید می‌کرد که باید برای جنگ مقدس (جهاد) آماده شوند. او نیز مانند محمد (ص) پیامبر اسلام پیروان خود را «انصار» - یاران - میخواند و به آنها می‌گفت که در جنگ کشته می‌شوند سعادت حقیقی وعده می‌داد و به کسانی که زنده میمانند چهار پنجم غنائم حاصله را.

اسلاتین باشای اطریشی که گزارش دقیقی درباره قیام مهدی از خود به یادگار نهاده، می‌نویسد بیش از ۶۰ سال سودان در تصرف ترک‌ها و مصریان بود. در واقع در طی این مدت مواردی اتفاق می‌افتاد که برخی قبایل از دادن خراج خودداری می‌کردند و به خاطر اینکار نیز مجازات می‌شدند ولی هیچکس تاکنون جرئت نیافته بود علیه مقامات کشور به شورش برخیزد و یا به جنگی واقعی دست زند لیکن اکنون گدائی معروف به «فقیر» (زاهد خلوت نشین) با مشتی هواداران فقیر و گرسنه ولی مسلح خود ظهور کرده است و به پیروزی‌های یکی پس از دیگری نائل می‌گردد.

هنگامی که مهدی در کوه‌های کردوفان اردوزد، مردمان بی‌چیز از سراسر سودان با زنان و کودکان شان به نزد وی می‌شتافتند. در اینجا آنها

دسته‌های چریکی تشکیل داده و در کمین مقامات دولتی، مأموران وصول مالیات و گروه‌های مجازات که برای وصول مالیات فرستاده می‌شدند، می‌نشستند. اسلاتین پاشا مینویسد: بینوایان امیدوار بودند که شورش وضع آنها را بهبود بخشد. در سراسر کشور، مأموران مالیات، مقامات حکومتی و گروه‌های مسلح مجازات مورد حمله قرار می‌گرفتند و یا بکلی تار و مار می‌شدند یا مجبور به بازگشت می‌گردیدند.

عنصر ملی در قیام مهدی نقش مهمی داشت. در این مورد اسلاتین پاشا می‌نویسد: تفاخر و غرور آنها ناشی از این امر بود که مهدی موعود آنها از میان سودانی‌ها ظهور کرده است و در نتیجه دوران حکومت خارجیان بر سودان پایان یافته و از این پس کشور بدست فرمانروائی سودانی اداره خواهد شد.

موعظه تقسیم مساوی ثروت و اراضی، فتودال‌ها و تجار بزرگ برده سودانی را به دشمنی با شورشیان وامی‌داشت لیکن آنها غالباً مجبور بودند جانب نیروهای شورشی را مراعات کنند. هیچ‌یک از آنها از صمیم قلب به مهدی معتقد نبودند، ولی برخی از آنها با او بیعت کردند و میکوشیدند با هواداری از وی از تقسیم دارائی خود جلوگیری کنند یا از مهدی برای اجرای نیت خود سود جویند.

بزودی سراسر کردوفان به مهدی پیوست و چندین لشکر اروپائی و مصری که برای سرکوبی آنها فرستاده شده بود، تار و مار گردید.

در پائیز سال ۱۸۸۱، ژینگلر آلمانی که در آن زمان فرماندار کردوفان بود، لشکری به فرماندهی سعیده محمد پاشا به سرکوبی مهدی فرستاد ولی فرمانده لشکر مزبور بی‌آنکه نتیجه‌ای گیرد از بیم شکست، فرمان به بازگشت داد.

در دسامبر ۱۸۸۱، فرماندار فاشودا - رشیدبیک - قشون تازه‌ای به فرماندهی برگچوف Bergchoff آلمانی به جنگ مهدی فرستاد، لیکن

قشون مزبور نیز به شدت شکست خورد .

در مارس ۱۸۸۲ ، نیروئی ۶ هزار نفری از خارطوم به فرماندهی یوسف شلالی پاشا عازم کردوفان گردید . لشکر مزبور نیز در ژوئن همان سال کاملاً تارومار شد .

در سپتامبر ۱۸۸۲، مهدیون، ال عبیدپایتخت کردوفان را در محاصره گرفتند . شهر در ۱۸ فوریه ۱۸۸۳ سقوط کرد و سرانجام سراسر کردوفان به تصرف آنها درآمد . از اینجا شورش به همه نواحی سودان گسترش یافت .

سال ۱۸۸۳ ، سال پیروزی‌های قطعی مهدیون بود . در همان سال نیروی عظیمی مرکب از افراد انگلیسی-مصری بفرماندهی ژنرال هیکس Hicks انگلیسی به کردوفان رسید و پس از هشت ماه جنگ در این ناحیه شکست یافت . شورشیان در جنگ با هیکس از تاکتیک سرزمین سوخته استفاده می کردند . آنان احشام را می‌ماندند ، خانه‌ها را به آتش می کشیدند و چاه‌ها را پر می کردند . در نبردی در شمال «ال عبیده» روز ۵ نوامبر ۱۸۸۳ ، ارتش و امانده هیکس سرانجام تارومار گردید و خود ژنرال هیکس کشته شد . برخی از نفرات او به شورشیان پیوستند . باید دانست که بسیاری از سربازان مصری لشکر هیکس همان‌هایی بودند که یکسال پیش از آن (۱۸۸۲) در ارتش «عربی پاشا» در نبرد علیه بریتانیا خدمت کرده بودند . فرستادن آنها به سودان جنبه تنبیهی داشت . از نقطه نظر سیاسی فرستادن این نیرو به جنگ با شورشیان ، کاملاً نامناسب بود . خود کرامر شرح می‌دهد که چگونه این سربازان در میدان نبرد فریاد می‌زدند « آه عربی کاش میدانستی که «توفیق ما را به کجا فرستاده است !» * و سلاح بر زمین می افکندند .

در اوت سال ۱۸۸۳، شورش به ایالات ساحلی دریای سرخ گسترش یافت و در آنجا مهدیون پیکرشته شکست‌های سخت به نیروهای مشترک انگلیسی - مصری تحت فرماندهی ژنرال بیکر وارد آوردند. تا پایان ۱۸۸۳، همه ایالات سودان در دست شورشیان بود. در دسامبر ۱۸۸۳، اسلاتین پاشا حاکم دارفور دست از مقاومت برداشت. در آغاز سال ۱۸۸۴ لوپتن فرماندار بحرالغزال تسلیم شد. بدین گونه، سراسر کشور اعم از شرق و غرب نیل در دست مهدی بود بجز تنگه باریکی در دره نیل که هنوز در کنترل حکومت انگلیسی - مصری باقی بود. وضع در اینجاست که نوامید کننده بود، زیرا مهدیون می‌توانستند در هر لحظه ارتباط آنها را با مصر قطع کنند.

در ضمن، مقامات انگلیسی در مصر متوسل به مانور زیر شدند: چون شورش علیه تسلط مصر بود، آنها تصمیم گرفتند سودان را مستقل از مصر اعلام کنند ولی ژنرال گوردون انگلیسی را در فرمانداری کل سودان ابقاء نمایند. به عبارت دیگر آنها می‌خواستند با مهدی سازش کنند و با حمایت او، بر سودان همچون مستعمره بریتانیا حکم رانند. روز ۱۸ فوریه ۱۸۸۴، گوردون به همراهی دستیار خود، استوارت Stewart به خارطوم وارد شد و سیاست تازه خود را به مورد اجرا گذاشت. او سودان را مستقل از مصر اعلام کرد و مقام فرمانداری کل را برای خود محفوظ داشت و مهدی را به سمت سلطان کردوفان منصوب نمود. به علاوه گوردون همه مالیات‌های پس‌افتاده را بخشید و زندانیان را آزاد نمود. عده زیادی از دهقانان به علت عدم پرداخت مالیات به زندان افتاده بودند. گوردون همه آنها را آزاد کرد. او فکر می‌کرد که با این اقدام بتواند با مهدی به سازشی برسد. ولی مهدیون دست او را خوانده بودند. آنها نمی‌خواستند سودان را به انگلیسیان واگذار کنند و در مارس ۱۸۸۴، پاسخ آنها به

گوردون محاصره خارطوم بود .

در پائیز ۱۸۸۴، ارتشی ۷ هزار نفری به فرماندهی ژنرال ولسلی- فاتح مصر - عازم نجات گوردون گردید ولی موفق نشد به خارطوم برسد. روز ۲۳ فوریه ۱۸۸۵، مقاومت انگلیسیان در خارطوم به پایان رسید و مهدیون شهر را اشغال کردند. گوردون و سایر انگلیسی‌ها در طی حمله مهدیون به شهر کشته شدند. تا پایان سال ۱۸۸۵، مهدیون سراسر دره نیل را تسخیر نمودند.

بدین گونه، در طی چهار سال، دولت مهدی که سراسر سودان شرقی (بجز ناحیه کوچک شمال دو نقره و ایالت استوائی) را در بر می گرفت تشکیل شد.

نظام داخلی دولت مهدی

مهدی اندکی پس از فتح خارطوم درگذشت و رهبری به مرد شماره ۲ فرقه وی واگذار شد که عنوان خلیفه اختیار کرده بود.

این دولت نوحاسته، که بررغم مشکلات بسیار، مدت ۱۳ سال یعنی تا سال ۱۸۹۸ دوام یافت، عبارت از اردوی مسلحی بود که دائماً از چهار سو در محاصره دشمن بود. وظیفه اصلی دولت مهدی، سازمان دهی امور دفاع بود. بدین منظور عبدالله - خلیفه - به ساختن قورخانه، کارخانه‌ها و کارگاههای کشتی سازی ابتدائی همت گماشت. او همچنین کشتی‌های بازمانده مصریان را نیز تعمیر و مرمت می کرد و حتی چاپخانه‌ای دایر نمود. او از اسرای مصری برای سازمان دهی ارتش و آموزش فنون نظامی سود می جست. از میان اروپائیان - اسلاتین، رومولو جسی و لوپتن در خدمت او بودند. اسلاتین آشکارا شرح می دهد که چگونه در ارتش مهدی به اعمال خرابکارانه دست می زدند، در تعمیر کشتی‌ها موانع

ایجاد می کردند و وسائل کارخانه های نظامی را خراب می نمودند و جز آن دولت در محاصره نیروهای دشمن بود (غیر از دشمن درونی) و همیشه مجبور بود علیه خائنان از ترور استفاده کند . این دومین وظیفه عبدالله و دولت مهدی بود .

در آغاز ، دولت واجد برخی خصایص دمکراتیک بود . ارتش از دهقانان ، چادر نشینان و بردگان تشکیل می شد . بسیاری از فرماندهان آن ، بنده زاده بودند . مالیات بطور قابل ملاحظه ای کاهش یافت . زندگی افسران و کارمندان دولت بسیار ساده و حتی سرتاخانه بود . دادستان (قاضی) کل دولت مهدی ۴۰ طالر* در ماه حقوق می گرفت ، یعنی مزد متوسط يك پیشه ور ، مقامات دیگر از ۲۰ تا ۳۰ طالر در ماه حقوق می گرفتند .

مهدیون با ثروت فردی مخالف و خواهان تساوی عمومی بودند . به راهزنان و غارتگران سخت گوشمالی میدادند . مهدی اسب سواری را برای پیروان خود تحریم کرده بود و همه مؤمنان حقیقی را دعوت می کرد که با پیاده روی خدا را از خود خشنود سازند . دستور داده شده بود که قطعات طلا و جواهرات به بیت المال (خزانه) تحویل گردد که پشتوانه زندگی اقتصادی سودان باشد . در هر جشن عروسی باید فقط يك گوسفند قربانی شود و مهریه (کلیم) به ۱۰ طالر برای دختر و ۵ طالر برای بیوه کاهش یافت .

این جنبش بر رغم همه برابری جوئی ها ، گرایش های دمکراتیک و ماهیت اساساً دهقانی آن ، روابط فئودالی موجود در سودان را کاملاً از میان نبرد . تاریخ شاهد شکست جنبش های دهقانی بسیاری بوده است ؛ علت آن خصلت خودبخودی این جنبش هاست . جنبش های دهقانی ، فاقد برنامه

و درك روشنی از هدف‌ها و فاقد تدابیر و تاکتیک‌های دقیق مبارزه‌اند . جنبش دهقانی در سودان پیروزی‌هایی یافت لیکن نتوانست بساط روابط فئودالی را که خود علیه آن جنگیده بود ، برچیند .

انگلس به روشنی این جنبه‌کار مه‌دیون سودان را تأکید می‌کند . وی در بحث مربوط به جنبش‌های مذهبی افریقا در قرون وسطی این جنبش‌ها را ناشی از تضاد میان چادر نشینان بی‌چیز و شهر نشینان ثروتمند می‌داند . او مینویسد : «شهر نشینان ، زیر نظارت «قانون» (قانون شرع . مؤلف) ، ثروتمند ، خوش‌گذران و فاسد می‌شدند . بدویان فقیر بودند و از این رو ، از نظر اخلاقی سخت‌گیر و به ثروتمندان با حسادتی آمیخته به تنفر مینگریستند . از این رو به دور يك پیامبر - گرد می‌آمدند تا این مرتدان را گوشمالی دهند و عبادت و ایمان حقیقی را باز گردانند و به پاداش آن گنجینه‌های ثروتمندان را بخود اختصاص دهند . بدیهی است صدسال بعد آنها خود در موضعی هستند که مرتدان بودند . خلوص عقیده تازه‌ای لازم می‌آید ، مه‌دی جدیدی پیدا میشود و بازی بار دیگر از نو آغاز میگردد . این موضوع در مورد آخرین مه‌دی - محمد احمد در سودان - نیز صدق می‌کند . همه این جنبش‌ها پوششی مذهبی دارند ولی منبع آنها را باید در علل اقتصادی جست و با اینهمه حتی هنگامی که جنبش‌های مذکور پیروز میشوند ، دست به ترکیب شرایط اقتصادی کهن نمیزنند و وضع قدیمی بلا تغییر باقی میماند و تصادم هر از چند گاه آغاز می‌گردد .»

این تحلیل ، کلید فهم دولت مه‌دی است که همه چیز را همانطور مثل قدیم دست نخورده گذاشت . در طی خیلی کمتر از یکصدسال ، فساد فئودالی رهبران جنبش آغاز شد و به سرعت توسعه یافت و پنج سال

پس از اشغال خارطوم، همان قاضی القضااتی که زندگی مرتاضانه‌ای داشت صاحب املاکی وسیع و عده‌کثیری برده شد. دولت مهدی برده‌داری را از میان نبرد. لیکن اقداماتی بمنظور تحدید تجارت برده بمورد اجرا گذاشت و این، همه آن کاری بود که کرد. تجارت برده جنس ذکور قدغن شد. اسرای ذکور در معرض فروش گذاشته نمیشدند ولی برای کار در املاک خلیفه و اطرافیان وی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. خلیفه، زندانیان را به عنوان برده، به قبایلی که با آن بستگی داشت می‌بخشید. ولی تجارت‌کنیز ادامه داشت و خود مالکیت برده‌داری به عنوان یک نهاد حفظ شد. مهدیون بردگان را آزاد نکردند، گرچه آنها در جنبش مهدی به امید آزادی شرکت جسته بودند. این موضوع رشته قیام‌هایی را علیه دولت مهدی سبب شد.

تازمانی که مهدیون در طی شورش به جنگ پیروز مندانه می‌پرداختند جنبش اخلاقی و سیاسی، پیوستگی میان قبایل را بیشتر میکرد ولی پس از پیروزی نشانه‌هایی از نارضائی در صفوف آنیا پدیدار گشت. برخی قبایل بویژه قبایل کردوفان که خلیفه - عبدالله - از آنها بود از امتیازاتی برخوردار بودند. در حالیکه سایر قبایل، بویژه قبایل ساکن دره نیل، زادگاه محمداحمد - مهدی - وضع بدتری داشتند. اکثر غنائم معمولاً نصیب قبایل کردوفان میشد. قبایل نیل ناراضی بودند و علیه قبایل صاحب امتیاز به مبارزه می‌پرداختند.

خویشاوندان مهدی - شریف‌ها در خارطوم - مردم را تحریک به شورش میکردند. این، قیام عناصر دمکراتیک جنبش بر ضد رهبران فاسد شده فتودال بود و در آن اعضای قبائل دره نیل و نیز درودگران و کارکنان کشتی‌های سودانی در رودخانه نیل شرکت داشتند. دولت مهدی، ضمن اینکه از درون بر اثر اختلاف بین القبیل‌های و مبارزه طبقاتی روبه‌ضعف

نهاده بود در عین حال مجبور بود به حملات دشمنان خارجی نیز پاسخ گوید .

مبارزه دول بزرگ اروپائی با دولت مهدی

دولت مهدی مجبور بود با دشمنان خارجی خود به مبارزه ای دائمی پردازد . جنگ با ارتش انگلو مصری که هنوز نواحی سوکین و وادی حلفا را در دست داشت از ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۶ ادامه داشت . در فاصله ۱۸۸۷ و ۱۸۸۹ ، مهدیون با پادشاهان اتیوپی در شرق و با سلطان دارفور در غرب می جنگیدند . در سال ۱۸۹۱ ، آنها مجبور شدند با ارتش انگلو مصری در ساحل دریای سرخ و شورشیان در کردوفان و دارفور بجنگند . در سال ۱۸۹۶ ، مبارزه دولت مهدی با دول اروپائی وارد مرحله حساسی شد .

بریتانیا با فتح مصر ، به توسعه کشت پنبه آغازید . در سالهای ۵۰ ، کار ساختمان انبار بزرگی نزدیک آسوان شروع شد . در پرتو این اقدام ، بریتانیا تصمیم گرفت جای پائی در ناحیه سرچشمه های رود نیل بدست آورد و دولت مهدی را بهر قیمتی که هست ، نابود سازد .

فرانسه نیز ، در پی تصاحب سرچشمه های نیل بود و رقابت انگلیس و فرانسه برای تقسیم افریقا به اوج تازه ای از وخامت رسید . فرانسه ، از یکسو ، میخواست موضع خود را در اتیوپی (یعنی سرچشمه های نیل آبی) که در آنجا نفوذ چشم گیری بر پادشاه جدید - منلیک - پیدا کرده بود ، تقویت کند . از سوی دیگر در حالی که جای پائی در سودان غربی و مرکزی بدست می آورد ، نفوذ خود را تا سودان شرقی (سرچشمه های نیل سفید) گسترش دهد . لشکرکشی فرانسه در افریقای شرقی و غربی ، بریتانیا را وادار ساخت در جنگ با سودان شتاب ورزد .

انگلیسیان در نظر داشتند از سایر قدرت‌های اروپایی در جنگ با فرانسه سود جویند. آنها از ایتالیاییها در مبارزه علیه فرانسه در اتیوپی پشتیبانی می‌کردند. ایتالیا که در آنزمان دولت ضعیفی بود، برای بریتانیا خطری محسوب نمی‌شد. بریتانیا توسعه طلبی بلژیک را نیز تحریک می‌کرد (از سمت کنگو) و میکوشید این دولت را با فرانسه در ناحیه سرچشمه‌های نیل سفید سرشاخ کند.

در فاصله ۰۴-۱۸۹۳، ایتالیاییها، بابدست آوردن جای‌پائی در اریتره (واقع در دریای سرخ) به سودان حمله برده و کاسالا را اشغال نمودند. در ۱۸۹۳، ایتالیاییها، با اتیوپی وارد جنگ شدند. این جنگ موجب بروز احساسات میهن‌پرستانه بزرگی در منطقه گشت. مردم به دفع حملات ایتالیاییها اقدام نمودند و آنها را در مارس ۱۸۹۶ در نزدیکی آدوا شکست دادند. در این جنگ فرانسه و روسیه، به ویژه فرانسه به اتیوپی کمک کردند، پس از جنگ نفوذ فرانسه در آن ناحیه توسعه یافت.

در ۱۸۹۴، بریتانیا قراردادی با بلژیک بر سر تقسیم قلمروهای نفوذ در حوزه‌های علیای نیل سفید منعقد ساخت. بریتانیا ایالت استوائی سودان - لادوانکلاوه - را به «شرکت بلژیکی کنگو» به اجاره واگذار کرد. این ناحیه تا سال ۱۹۱۰ متعلق به بلژیکی‌ها بود و از این تاریخ در سودان انگلیس و مصر ادغام شد. بلژیکی‌ها در ۱۸۹۴ با بدست آوردن این ناحیه، به دولت مهدی حمله بردند و بدین گونه دولت مهدی که قبلاً در شرق با ایتالیاییها می‌جنگید، مجبور شد در جنوب با بلژیکی‌ها وارد جنگ گردد. پس از نبرد آدوا، فرانسه تصمیم گرفت از موضع تقویت شده خود در اتیوپی استفاده کرده، جنگی را با سودان تدارک به بیند. در ضمن، فرانسه امتیازاتی برای ساختن راه آهن از جیبوتی تا آدیس آبابا، بدست

آورده بود. راه آهن از حدود اتیوپی فراتر رفت ، بطوریکه از تمام قاره آفریقا ، از اقیانوس هند تا اقیانوس اطلس عبور می کرد . همزمان به سرهنگ مارشان فرمانده نیروهای فرانسه در آفریقا دستور داده شد با ارتش خود از سودان مرکزی به حوزه های علیای نیل نقل مکان کند . در مارس ۱۸۹۶ ، بریتانیا به سهم خود تصمیم گرفت ارتشی مرکب از هزاران سرباز انگلیسی - مصری به فرماندهی کیچنر به سودان شرقی بفرستد .

بدین گونه در ۱۸۹۶ ، بریتانیا و فرانسه وارد عملیات مستقیم علیه دولت مهدی گردیدند: بریتانیا با نیروهای خود از شمال به فرماندهی کیچنر و فرانسه از غرب به فرماندهی مارشان .

روز ۱۰ ژوئیه ۱۸۹۸ ، مارشان به فاشودا رسید و در آنجا متوقف شد . روز ۲ سپتامبر کیچنر وارد امه درمان پایتخت دولت مهدی شد . این شهر در جهت مقابل خارطوم در طرف دیگر نیل واقع است . در آنجا نبردی تعیین کننده میان نیروهای انگلو - مصری و مهدیون در گرفت . در این نبرد ، کیچنر از سلاحی تازه - مسلسل - استفاده کرد . مهدیون که به تفنگ های کهنه و نیزه و خنجر مسلح بودند با روحیه ای محکم پیش می رفتند و به مرگ بی اعتنا بودند . بیش از ۲۰ هزار نفر از آنان در جنگ کشته شدند . در نتیجه ، ارتش مهدیون به شکست کامل دچار شد و بقایای آن بسوی غرب ، داخل کردوفان عقب نشستند . در آن هنگام کیچنر آنها را تعقیب نکرد ولی نیروهای خود را به شتاب به سوی جنوب روانه ساخت و روز ۱۹ سپتامبر ۱۸۹۸ ، وی به سوی فاشودا (کدوک کتونی) پیش روی نمود .

فاشودا

در فاشودا انگلیسیان خود را با فرانسه روبرو دیدند . این رویداد

به بحران بین‌المللی معروف به بحران فاشودا انجامید. نئین در مقاله‌ای راجع به این رویداد مینویسد: «بریتانیا و در آستانه جنگ با فرانسه قرار دارد». * بعدها فرانسه داستانی اختراع کرد مبنی بر اینکه در انتظار دریافت کمک از «منلیک» پادشاه اتیوپی بوده است، لیکن پادشاه بررغم وعده‌های خود قوای کمکی نفرستاده بود و فرانسه مجبور شد به مارشان دستور بازگشت دهد. ولی قضایانه بوسیله موازنه نیروها در آفریقا، بلکه در مقیاسی بین‌المللی تعیین می‌گشت: بریتانیا وارد مذاکره اتحاد با آلمان شده بود و فرانسه که از جنگ در دو جبهه بیم داشت، جرأت درگیری با انگلیس را نداشت. پس از مذاکرات طولانی، روز ۴ نوامبر ۱۸۹۸ حکومت فرانسه به مارشان دستور داد از فاشودا بازگردد. کشمکش بر سر فاشودا با عقب‌نشینی فرانسه پایان یافت.

چند ماه بعد، در مارس ۱۸۹۹، میان فرانسه و بریتانیا بر سر تعیین حدود قلمروهای نفوذ در آفریقا پیمانی بسته شد که بموجب آن سودان شرقی کاملاً به بریتانیا واگذار شد. پیمان مزبور به کشمکش دیرین بریتانیا و فرانسه بر سر تقسیم آفریقا که بامنازعه آنها در فاشودا به اوج خود رسیده بود خاتمه داد.

رویدادهای فاشودا، سرآغاز نزدیکی میان فرانسه و انگلیس بود که به انعقاد پیمان آنتانت انجامید. ظهور رقیب جدید (آلمان) علت دیگری برای این نزدیکی بود.

حکومت مشترک انگلیس و مصر

پس از اینکه بریتانیا پایگاهی در سودان شرقی بدست آورد، در پی یافتن دست‌آویز موجهی برای فتح این کشور بود. این امر مشکلات

چشم‌گیری دربرداشت ، زیرا سودان شرقی رسماً متعلق به مصر و در نتیجه متعلق به ترکیه بود - چون مصر نیز هنوز قسمتی از امپراتوری عثمانی محسوب میشد - و هجوم و فتح مستقیم ممکن بود یکرشته‌گرفتناری‌های بین‌المللی بوجود آورد . بریتانیا به تصرف سودان، با باصطلاح حکومت مشترک انگلیس و مصر جنبه قانونی داد .

روز ۱۹ ژانویه ۱۸۹۹ ، در قاهره پیمانی به امضای لرد کرامر از طرف بریتانیای کبیر و بتروس قالی از جانب مصر رسید . در دیباچه پیمان علت مذکور شده برای حکومت مشترک این بود که مصر سودان را در نتیجه سوء اداره از دست داده بود . حکومت مصر در ازای کمکی که بریتانیا در مورد سودان به مصر کرده ، رضایت می‌دهد که این دولت (بریتانیا) در اداره حکومت سودان سهیم گردد .

به موجب این پیمان ، عالی‌ترین مقام سودان فرماندار کل بود که از قدرت مطلق کشوری و لشکری ، قانونگزاری و اجرائی برخوردار بود . فرماندار کل از طرف بریتانیا نامزد میشد و انتصاب او با فرمان خدیو مصر بود .

برکناری او نیز باید با موافقت و تصویب بریتانیا صورت می‌گرفت هیچیک از قوانین مصر در قلمرو سودان بدون اجازه فرماندار کل ، معتبر نمیتوانست بود . او کنسول‌های دول خارجی را در سودان می‌پذیرفت و حق داشت نامزدی آنها را رد کند .

مصر در حکومت سودان چه نقشی داشت ؟ - غیر از نیروهای انگلیسی ، مصر نیز گردانی در سودان نگه میداشت ؟ تعدادی از مقامات اداری درجه دوم نیز به مصریان واگذار شده بود . مصر مجبور بود تمام بار هزینه مالی اشغال را تحمل کند و تعهد کرده بود که سالانه ۷۵/۰۰۰ لیره استرلینگ در این مورد و نیز برای اداره این کشور به حکومت سودان بپردازد . این مبلغ

کوچکی نبود بویژه برای بودجه مصر .

در رأس همه ایالات سودان ، فرماندار انگلیسی گماشته شده بود ، با استثنا دارفور غربی ترین قسمت کشور - که قدرت در دست سلاطین محلی باقی مانده بود و آنها قول داده بودند به حکومت استعماری بریتانیا وفادار باشند . سلطان نشین دارفور تا ۱۹۱۶ وجود داشت از آن پس ، بر اثر شورش ضد انگلیسی که به تحریک یکی از سلاطین بروز کرد ، دارفور به صورت ایالتی از سودان درآمد که مستقیماً تابع فرماندار انگلیسی بود . در سال ۱۸۹۹ ، سودان ، رسماً سودان انگلیس و مصر نام گرفت . با استقرار رژیم مشترک ، بریتانیا آخرین بقایای نیروهای مهدی را نیز که به دشت‌های کردوفان عقب نشسته بودند ، تارومار کرد .

در نوامبر ۱۸۹۹ ، کیچنر ، نیروهای خود را به کردوفان فرستاد و روز ۲۵ نوامبر بقایای مهدیون را در «جدید» منہزم کرد و خود خلیفه در نبرد کشته شد . «العبید» - پایتخت کردوفان - روز ۱۷ دسامبر ۱۸۹۹ سقوط کرد و بدینگونه شورش مهدی شکست یافت ، گرچه گروه‌های منفرد پیروان مهدی در بخش‌های گوناگون سودان تا مدتی به مقاومت ادامه دادند .

بریتانیا برای نظارت بر سودان بادشوارهای بزرگی روبرو بود . از ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۷ یکسال نیز بدون شورش سپری نشد ولی هیچیک از این شورش‌ها از حدود نواحی یا قبایل جداگانه فراتر نرفت . همه این قیام‌ها جنبه محلی و منفرد داشت و از این رو محکوم به شکست بود .

فصل بیستم

الجزایر در سال‌های

۱۸۷۰ - ۱۹۱۴

ابوزیسیون فرانسویان جمهوری خواه در الجزایر

کمون پاریس، در الجزایر- سرزمین رنجوری که هم از دست نظامیان بناپارت و هم بورژوازی بزرگ ستم‌ها دیده بود- تأثیری فوری بخشید. شورش کمون‌های پاریس با حوادث انقلابی ۷۱-۱۸۷۰ در الجزایر پیوند یافت و با قیام پرده‌مانه آزادی ملی سال ۱۸۷۱ مقارن بود. این تقارن تصادفی نبود. انقراض امپراطوری دوم، اعراب و بربرها را به ضعف و فساد درونی دولت بورژوائی متوجه کرده بود. آنان با استفاده از این وضع، کوشش دیگری برای درهم شکستن حاکمیت منفور خارجی بعمل آوردند.

سیر حوادث در این سال‌های طوفانی، تا حدی پیچیده بود. نخستین خبرهای حوادث فرانسه، خبرهای مربوط به تسلیم ارتش فرانسه و تسلیم امپراطور و گزارش روز ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ مبنی بر اعلام جمهوری، در همان شب به الجزایر رسید. اعراب و بربرها که بخش عمده جمعیت (۲/۱۰۰/۰۰۰) را تشکیل میدادند، هنوز برای اقدام فوری آمادگی نداشتند و نخستین واکنش نسبت به حوادث پاریس از جانب فرانسویان مقیم الجزایر نشان داده شد که عده آنها تخمیناً بالغ بر ۲۷۰/۰۰۰ نفر بود.

ترکیب اجتماعی جمعیت فرانسوی الجزایر یکدست نبود. در کنار بورژوازی و مستعمره نشینان فرانسوی گروه‌هایی از کارگران و دانشوران پدید آمده بود. همه قشرهای فرانسویان مقیم الجزایر، به استثناء مشتی بانکداران و صاحب امتیازان، با رژیم بناپارت (ناپلئون سوم) مخالف بودند. گذشته از این ، اکثریت بزرگ بانکداران و صاحب امتیازان در پاریس و نه در الجزایر زندگی می کردند. چرا مهاجران و بورژوازی فرانسوی مقیم الجزایر با رژیم امپراطوری دوم مخالف بودند؟ علت این مخالفت بهره‌برداری انحصاری از الجزایر، تصرف منابع طبیعی آن توسط بورژوازی بزرگ انحصاری مقیم پاریس بود. ناپلئون سوم، امتیاز بهره‌برداری از منابع الجزایر را به بورژوازی بزرگ و بانکداران پاریسی واگذار کرده بود و آشکارا سرگروه سرمایه‌داران فرانسوی مقیم الجزایر را بی‌کلاه گذاشته بود . سراسر نظام حاکمیت استعماری فرانسه در الجزایر بطور عمده در خدمت منافع صاحب امتیازان بزرگ پاریسی بود.

بورژوازی محلی در اداره الجزایر مستقیماً نقشی نداشت و در ۱۸۵۲، حتی از حق فرستادن نمایندگان خود به پارلمان فرانسه محروم شد (حقی که در سال ۱۸۴۸ ، از طرف جمهوری دوم به او اعطاء شده بود) . مقام فرمانداری کل معمولاً به نظامیان عالی‌مقام فرانسه از شمار مارشال پلیسیه Pelissier مارشال ماک‌ماهون Mac Mahon و دیگران واگذار میشد و نارضائی مهاجران و بورژوازی فرانسوی مقیم الجزایر بطور عمده از «دیکتاتوری نظامیان» بود. این محافل خواهان الغاء «رژیم نظامی» و واگذاری اداره حکومت الجزایر به بورژوازی فرانسوی محلی و استقرار مستعمره نشینی از نوع آمریکائی آن (اخراج و نابودی کامل اهالی بومی) در الجزایر بودند. برخی مهاجران فرانسوی حتی معتقد بودند که الجزایر (البته نه الجزایر عربی بلکه الجزایر فرانسوی و بابرده ساختن کامل جمعیت بومی) از فرانسه مستقل گردد.

اکثر مستعمره نشینان فرانسوی از اورائانیست‌ها یا لژیتمیست‌ها - هوادار حفظ سلطنت - بودند لیکن امکان تغییر سلسله را می‌پذیرفتند .
سایرین به اصطلاح از جمهوریخواهان معتدل بودند.

این مستعمره نشینان بورژوا، تصمیم گرفتند از سرنگونی ناپلئون سوم برای تصرف قدرت در الجزایر سود جویند . آنها از برکنار کردن فرماندار کل انتصابی امپراتوری دوم بیم داشتند لیکن چندین مقام بناپارتی را برکنار و بجای آنها از جمهوریخواهان لیبرال گماردند . نمایندگان این گروه ، تقریباً همه مقامات مهم حکومت محلی را اشغال نمودند .

ولی غیر از این گروه ، انقلاب ۱۸۷۱ از میان محافل مهاجران فرانسوی ، عناصر دمکراتیکی را به صحنه سیاسی آورد . باید در نظر داشت که الجزایر تبعیدگاهی بود برای همه عناصر مخالف در فرانسه . در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ ، ۲۰ هزار نفر از کارگران پاریسی - شرکت کنندگان در قیام ژوئیه ۱۸۴۸ - به الجزایر تبعید شده بودند . پس از کودتای دسامبر ۱۸۵۱ لوئی بناپارت ، ۹۵۳۰ جمهوریخواه فعال که بیشتر از عناصر خرده بورژوا بودند ، به این سرزمین تبعید گردیدند . تبعیدیان زندگی دشواری داشتند و بسیاری از آنها از فقر ، بیماری و گرما تلف شدند .

بدیهی است این دمکرات‌های فرانسوی نمیخواستند از حوادث سیاسی برکنار مانند . روز ۵ سپتامبر ۱۸۷۰ ، هزاران نفر از کارگران و خرده بورژوازی دمکرات فرانسوی به نمایش‌های بزرگ خیابانی پرداخته و عقاب‌های امپراتوری را از همه ساختمان‌ها بزرگشیدند و پرچمی را که در بالای آن کلاه فریژی* - نشانه انقلاب - قرار گرفته بود بر فراز عمارت فرمانداری کل برافراشتند . سازمان‌های دمکراتیک ، کمیته‌های دفاع - انجمن

* کلاه مخروطی شکلی که رومی‌های باستان هنگام آزادی بردگان

به ایشان میدادند .

جمهوریخواهان الجزایر، گاردهای ملی و شهرداری‌ها پدید آمدند.

کمیته‌های دفاع در همه شهرهای فرانسوی نشین الجزایر تشکیل شد. در رأس کمیته‌های مزبور، کمیته دفاع شهر الجزیره قرار داشت که رهبری آن در دست جمهوریخواهان بورژوا و دمکرات‌های خرده بورژوا بود. کمیته، خواهان شرکت در اداره حکومت، تصفیه مؤسسات از عناصر بناپار티ست و الغای رژیم نظامی بود. اهالی بومی در هیچیک از این کمیته‌ها نماینده نداشتند ولی جمهوریخواهان بورژوا، در کار کمیته‌های دفاع برای تسلط بر استانداران و فرمانداران خرابکاری میکردند. رهبر بورژوازی جمهوریخواه، استاندار الجزیره - وارنیه Warnier، مکانیسم دولتی سابق را دست نخورده گذاشت و حتی زمینه برکناری نمایندگان طبقه کارگر را از کمیته‌های دفاع فراهم آورد.

انجمن جمهوریخواهان الجزایر، سازمان سیاسی کارگران انقلابی و دمکرات‌های خرده بورژوا بود که در همه شهرهای الجزایر شعبه داشت. این انجمن اجتماعی تشکیل داد و روزنامه‌هایی منتشر نمود. سازمان ترکیبی بود از کارگران، اعضای بخش الجزایری بین‌الملل (البته نه مارکسیست‌ها، بلکه بیشتر پرودونیست‌ها). این انجمن معتقد بود که تمامی قدرت در الجزایر باید در شهرداری‌های انتخابی - کمون‌ها - متمرکز گردد و الجزایر باید فدراسیونی از شهرداریها - کمون‌ها - باشد. بدیهی است خواه در انجمن جمهوریخواهان و خواه در کمون‌هایی که زیر نظر انجمن کار میکرد، خواسته‌های جمعیت عرب و بربر بکلی نادیده گرفته میشد. دمکرات‌های خرده بورژوا و پرودونیست‌ها مانند بورژوازی بزرگ فرانسه شیوه‌ای شوری نیستی* داشتند.

* میهن پرستی تنگ‌نظرانه‌ای که معتقد است باید ملتهای کوچک درون یک دولت و سرزمین تاریخی مشترك در ملت بزرگتر جذب و تحلیل روند. م

در واقع ، اعراب منفرد و نیز یهودیان و اروپائیان غیر فرانسوی به عضویت انجمن پذیرفته میشدند لیکن جمهوری خواهان ، در بهترین حالت نسبت به مبارزه جمعیت بومی برای آزادی ملی خود بی تفاوت می ماندند. در مورد پیروان پرودون باید گفت آنان با «نیهیلیسم»* ملی خویش ، آماده بودند از فرانسوی شدن همه اعراب بعنوان راه حلی برای مسئله ملی جانبداری کنند . در اکتبر ۱۸۷۰ ، روزنامه «الجزایر فرانسه» که وابسته به انجمن جمهوری خواهان الجزایر بود وظایف گارد ملی را که از اعضای فعال انجمن تشکیل شده بود، بدین شرح تعریف کرد: ۱- مبارزه برضد دشمن خارجی ۲- در صورت بازگشت سلطنت در فرانسه مبارزه برای يك جمهوری مستقل الجزایر ۳- مبارزه با شورشهای مردمان محلی .

گارد ملی که فرماندهان آن منتخب مردم بودند ، تابع کمیته های دفاع و شهرداری های منتخبی بودند که در آنها حزب خرده بورژوازی دمکرات اکثریت داشت. رهبر آن وئیرموز Voitmoz- حقوقدانی بود که در نخستین روزهای جمهوری به ریاست کمیته دفاع و شهرداری الجزیره انتخاب شده بود .

کمون الجزایر

روز ۲۴ اکتبر ۱۸۷۰، ژنرال والسن استرهازی Walsin Sterhazy -سلطنت طلبی که شهرت خود را مدیون تلافی های خونین از کارگران اوران در سپتامبر ۱۸۷۰ بود- به سمت فرماندار کل موقت الجزایر منصوب شد. پس از ورود فرماندار تازه ، (روز ۲۸ اکتبر ۱۸۷۰) کارگران اروپائی الجزایر ، همراه با اعراب فرودست ، کاخ فرماندار را محاصره کردند . ژنرال پست خود را ترک کرد و برای حفظ جان خود به ناوی جنگی پناه برد.

* بی تفاوتی نسبت به قدرت و قانون .

در حالی که کارگران، بیاری افراد گارد ملی کاخ او را تصرف نمودند. وارنیه نیز برکنار شد. کارگران و چهارهزار نفر افراد گارد ملی برای حمله به ستاد نیروی دریائی- این آخرین پناهگاه ضد انقلاب که دفاع آن بعهده فقط دوهزار سرباز گذاشته شده بود- آماده شدند ولی وئیرموز که با فرمانده نیروی دریائی وارد مذاکره شده بود، اقدامات شورشیان را عقیم گذاشت و بدین گونه دژ ارتجاع را نجات داد.

هنگامی که خبرهای مربوط به سقوط متز Metz و اسارت مارشال بازن Bazaine روز ۳۰ اکتبر ۱۸۷۰ به الجزایر رسید، نمایشات خیابانی تازه‌ای در الجزیره، اوران و شهرهای دیگر تشکیل شد که طی آن مردم خواهان استفاده از ترور انقلابی علیه خائنان بودند. روز ۷ نوامبر، انجمن جمهوری خواهان الجزایر مقرر داشت که کلیه امور مربوط به حکومت الجزایر به کمیته‌های دفاع از جمهوری تحویل گردد لیکن مقارن با تصمیم انجمن، جلسه مشترک شهرداری الجزیره و کمیته دفاع برای انتخاب وئیرموز به سمت کمیسر فوق العاده الجزایر - یعنی فرمانروای کشور - تشکیل شد. جلسه مزبور کمون را «شالوده اصلی دمکراسی» خواند و اعلام نمود که سراسر کشور عبارت از فدراسیونی از کمون‌هاست.

ولی این شورش نافرجام ماند. حکومت فرانسه تصمیم کمون الجزایر را «اقدامی غیرقانونی و غاصبانه» خواند و مرتجع با سابقه - شارل دو بوزر De Buzer را با سمت نماینده غیر نظامی فوق العاده در الجزایر (با حقوق فرماندار) روانه آن کشور ساخت. وئیرموز بی درنگ قدرت را به اوسپرد (۱۱ نوامبر ۱۸۷۰). به تقاضای دو بوزر، گارد ملی زیر نظارت او قرار گرفت و همه عناصر انقلابی از مقامات دولتی برکنار شدند. بدین گونه، جنبش که بوسیله بورژوازی کوچک سازش کار متلاشی شده بود رو به انحطاط نهاد.

علت شکست عناصر دمکراتیک چه بود؟ - البته میتوان خیانت و تیرموز را به حساب آورد لیکن این یک مسئله درجه دوم است. قشر محدود عناصر دمکرات از پشتیبانی محکم توده‌ها، بویژه اهالی بومی برخوردار نبود. از این رو بورژوازی بزرگ استعماری بعدها قادر شد همه مساعی کمون الجزایر را برای بازگیری قدرت و تسلط برگارد ملی عقیم گذارد.

اعلام کمون پاریس در مارس ۱۸۷۱، سبب خیزنازه‌ای در جنبش انقلابی الجزایر گردید. نمایشات خیابانی در سراسر کشور تحت شعار «زنده باد پاریس، مرگ پرورسای نشینان!» از سر گرفته شد. مطبوعات انقلابی گزارش‌های مفصلی از اقدامات کمون پاریس انتشار دادند. انجمن جمهوری خواهان الجزایر نمایندگان به فرانسه فرستاد. به محض ورود به پایتخت، مردانی مانند الکساندر لامبرت Alexander Lambert به کمون پاریس پیوستند و از بانیان و مدافعان فعال آن گردیدند. مسئله تسخیر قدرت بار دیگر در انجمن جمهوری خواهان مطرح شد لیکن انجمن این بار تحت نفوذ عناصر سازشکار خرده بورژوازی از پی گیری و فعالیت بیشتر بازماند. علت این ناپی گیری، بروز شورش اهالی عرب و بربر الجزایر بود. دمکرات‌های خرده بورژوا و حتی پرولتاریای فرانسوی الجزایر اهمیت انقلابی جنبش آزادی ملی عرب را درک نمی کردند. اشتباه اصلی انقلابیون فرانسوی، بی اعتنائی آنها نسبت به مسئله ملی بود. آنها فراموش کرده بودند که پیروزی بر ضد بورژوازی ضد انقلابی فرانسه، در الجزایر فقط در اتحاد با اهالی بومی آن کشور میسر تواند شد. آنها نمی فهمیدند خلقی که بر خلق دیگرستم روا میدارد خود نیز آزاد نتواند بود و نیز تشخیص نمی دادند که منافع حیاتی آنها در آزادی ملی الجزایر نهفته است. در نتیجه، هنگامی که در مارس ۱۸۷۱، قیامی توده‌ای با شرکت اهالی

بومی در الجزایر بروز کرد، فرانسویان محلی به علت تعصب نسبت به «ملت بزرگ» در جنبش طبقه کارگر تخم نفاق افشاندند و آشفتگی‌ها به بار آوردند. و اما با گسترش شورش اعراب تسلیم و تیرموز و سایر رهبران خرده بورژوازی به ارتجاع فرانسه مشخص‌تر شد. در آوریل ۱۸۷۱ فرماندار کل تازه‌ای بنام گویدون که از طرف رهبران ورسای برای سرکوبی شورش فرستاده شده بود به الجزایر رسید. فرماندار مزبور با استفاده از ترس سیاستمداران خرده‌بورژوا از «خطر اعراب» در انحلال کمون‌ها و نگارد ملی الجزایر با دشواری چندانی روبرو نشد.

شورش آزادی ملی سال ۱۸۷۱

سیستم استعماری فرانسه، روستاهای الجزایر را به ویرانی اقتصادی کشاند. در فاصله ۱۸۶۸ و ۱۸۷۰ قحطی موحشی بر این سرزمین مستولی شد. مردم از علف و برگ درختان تغذیه میکردند و موارد چندی آدم‌خواری مشاهده گردید. طاعون - دستیار قحطی - جان هزاران نفر را گرفت. جمعیت بومی الجزایر که تعداد آنها در سال ۱۸۶۶ بالغ بر ۲/۶۵۲/۰۰۰ نفر بود در سال ۱۸۷۲ به ۲/۱۲۵/۰۰۰ نفر رسید - یعنی بیش از ۵۰۰ هزار نفر (نزدیک به یک پنجم کل جمعیت) از گرسنگی، بیماری و مصائب ناشی از تعقیبات ارتش فرانسه به هلاکت رسیدند.

در سراسر سال در نواحی گوناگون کشور قیام‌هایی بروز میکرد ولی این قیامها، محلی بود و کاملاً جنبه خودبخودی داشت. مبارزه درمقیاسی ملی نبود و به آسانی از طرف مقامات فرانسوی خاموش می‌شد. لیکن در حوالی سال ۱۸۷۰، وضع تغییر یافت. افق‌های تازه‌ای در برابر اعراب الجزایر گشوده شد. آنها از ضعف نظامی فرانسه در جنگ ۷۱-۱۸۷۰ (جنگ فرانسه و پروس) و از اثبات بی‌لیاقتی ژنرال‌ها و از فاجعه سدان

سقوط متز و مبارزه طبقاتی در فرانسه و در میان فرانسویان مقیم الجزایر آگاه شده بودند. اعراب میدانستند که زمان مبارزه قطعی فرارسیده است. نمایندگان آنها در مراکز شهری به ویژه در شهر الجزیره، از کارگران فرانسه فعالانه پشتیبانی میکردند. از ژوئیه ۱۸۷۰ روستاها و نواحی چادر نشین در حالتی هیجانی بسر میبردند.

خشم مردم هنگامی شدت گرفت که از نقشه انتقال قدرت دولتی الجزایر از ژنرالها و بانکداران فرانسوی به بورژوازی بزرگ فرانسوی مقیم الجزایر آگاهی یافتند. این بورژوازی، نسبت به اهالی بومی روشی ستمگرانه داشت. این طبقه، ستمکار واقعی و مستقیم مردم الجزایر بود و دهقانان بویژه از این طبقه نفرت داشتند.

در پایان سال ۱۸۷۰، بر اثر صدور فرمانی که بموجب آن به یهودیان حقوق کامل اتباع فرانسه اعطاء شده بود، نارضائی شدیدی در میان اعراب و بربرها که در بی حقوقی کامل بسر میبردند، پدید آورد. بعلاوه گزارشهای مبنی بر انتقال آوارگانی از ناحیه آلزاس-لرن به الجزایر و پرداخت غرامت به پروسیان از طرف فرانسه، دهقانان الجزایری را عمیقاً تکان داد زیرا بدین گونه، بار دیگر با سلب مالکیتها و مالیات تازه ای روبرو بودند.

شورش قبایل عرب و بربر به رهبری محمد المکرانی فرمانروای ناحیه قابیلی، روز ۱۴ مارس ۱۸۷۱ آغاز شد. مکرانی که از خانواده اشرف فئودال قدیم بود، نمیتوانست خود را با این حقیقت که فرانسه او را از فرمانروائی تقریباً مستقل به یک کارمند دولتی صرف تبدیل کرده بود سازش دهد و نمیتوانست فراموش کند که فرانسه از مقدار زمینها و درآمد های وی کاسته بود، او امر او را لغو کرده و او را مجبور کرده بود عمال فرانسه را به عنوان دستیاران خود بپذیرد. مکرانی بر ۳۰

قبیله نظارت داشت و میتوانست ۲۵/۰۰۰ نفر را بسیج کند .
ولی دهقانان و چادرنشینان نیروی اصلی شورش بودند و نه دار-
و دستة فنودالهایی که به مکرانی پیوسته بودند . روز ۸ آوریل ۱۸۷۱
«جامعه برادری دینی» رحمانیه که تخمیناً در ۲۵۰ قبیله یعنی ۶۰۰/۰۰۰
نفر دهقان و چادرنشین (نزدیک به يك سوم اهالی بومی الجزایر) نفوذ
کلام داشت ، به کار آغاز کرد . «جامعه برادری» بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر
در اختیار داشت . مبلغان این جمعیت به روستاها ، بازارها و چادرها
میرفتند و مردم را به جهاد مقدس علیه دشمن فرا میخواندند .

با پیوستن جامعه برادری دینی رحمانیه به شورش ، سراسر شرق
الجزایر به صورت میدان کارزار بزرگ آزادی بخش ملی درآمد . نقشه
مکرانی که از سوی وی به شورای نظامی قیام تقدیم شد ، متضمن خروج
فرانسه از الجزایر نبود و تنها پیشنهاد میکرد که باید فرانسویان را وادار
به اعطای امتیازاتی بنفع اعراب و رؤسای قبیله قابیلی کرد . ولی این
نقشه تصویب نشد و تصمیم گرفته شد مبارزه تا اخراج کامل فرانسه از
الجزایر ادامه یابد . بررغم توصیه مکرانی ، شورشیان دژفرانسوی برج
بواراریج (واقع در قابیلی) را تصرف کردند . در طی نبردهای بعدی ،
در فاصله آوریل و مه ، شورشیان به پیروزیهایی یکی پس از دیگری دست
یافتند و تقریباً سراسر بخش شرقی کشور را از چنگ فرانسه بدرآوردند .
پس از فظ ده ماه ، آنها ۳۴۰ نبرد را با موفقیت اداره کردند . مکرانی
در ماه مه ۱۸۷۱ در نبردی کشته شد . برادر او احمد بومزراق جانشین
او گشت .

شورشیان پی در پی پیروزی می یافتند ، در حالی که کمونارهای
پاریس در برابر حملات و رسای نشینان قهرمانانه مقاومت میکردند و بدین
گونه برای حکومت تی بر اعزام قوا به الجزایر را غیر ممکن میساختند .

ولی پس از سرکوبی کمونارها حکومت ورسای تعداد نفرات ارتش اشغالی را به ۸۵/۰۰۰ نفر رساند و بدین ترتیب توازن قوا بزبان اعراب تغییر یافت . درژوئیه ۱۸۷۱ ، نیروهای عمده قیام شکست خورد و رهبران «برادری دینی» رحمانیه به رهبری شیخ حداد تسلیم گردیدند . لشکر مجازاتی فرانسه روستاها را به آتش کشید، چارپایان را تارومار کرد ، چاه ها را ویران و زنان و کودکان را به قتل رسانید ولی چریکهای قابیلی تا شش ماه دیگر به جنگی نامساوی دلاورانه ادامه دادند . پس از درهم شکسته شدن مقاومت آنها ، احمد برمزراق به جنوب عقب نشست و همراه با آخرین بازمانده نیروهای خود به جنگ ادامه داد . درژانویه ۱۸۷۲ ، آخرین مراکز مقاومت - تقورت و وارقله - سقوط کرد . احمد بومزراق اسیر شد و قیام بکلی شکست .

پس از آن ارتش اشغالی ، هزاران نفر را اعدام یا به زندان انداخت و یا برای انجام اعمال شاقه به تبعیدگاه فرستاد . قبایل شورشی مجبور به پرداخت ۳۶/۰۰۰/۰۰۰ فرانک گرامت و واگذاری ۵۰۰/۰۰۰ هکتار از بهترین اراضی خود به فرانسویان گردیدند . برای حفظ باقی اراضی ، آنها مجبور شدند ۲۷/۰۰۰/۰۰۰ فرانک دیگر به فاتحان بپردازند .

کمونارهای پاریس و دهقانان الجزایر دشمن مشترکی داشتند : بورژوازی فرانسه . آنها همزمان با دشمن می جنگیدند ولی قادر نبودند میان نیروهای خود وحدت عمل بوجود آورند . از این رو شکست هر دو بدست بورژوازی فرانسه آسانتر بود .

الجزایر در زیر یوغ

امپریالیستی فرانسه

شکست قیام ۱۸۷۱ ، نقطه عطفی بود که از آن پس فرانسه با خیال

آسوده در الجزایر بحکومت ادامه داد. شورش چادرنشینان در شهرهای اورس Aures و قیام والد - سیدی شیخ در غرب الجزایر (۱۸۸۱) آخرین قیامهای مسلحانه مردم الجزایر در مبارزه خویش برای آزادی بود. در جمهوری سوم، دیگر مسئله قیام های وسیع توده ای در سرزمینی که به نیروی اسلحه درهم خورد شده و به اسارت درآمده بود، نمیتوانست در میان باشد. بهره کشی استعماری و غارت امپریالیستی به بالاترین حد خود رسید.

برحسب معمول، سیاست اصلی مهاجمان عبارت بود از مصادره اراضی. بموجب قانون ارضی ۱۸۷۳، همه اراضی مشترک و اراضی متعلق به قبایل، مشمول تقسیم اجباری گشت و بصورت املاک خصوصی درآمد. بنابراین قانون، هریک از اعضای املاک اشتراکی میتواند تقاضای تبدیل سهم خود را از مالکیت مشترک اجدادی و قبیله به ملک خصوصی بنماید. قانون مزبور با نابودی مالکیت مشترک، امر خرید زمین را بوسیله رباخواران و ثروتمندان فرانسوی مقیم، آسانتر ساخت. قانون دیگری که در ۱۸۸۷ صادر گشت، برای انتقال اراضی مشترک دهقانان به زمین های مستمره نشینان اروپائی تسهیلات بیشتری فراهم کرد زیرا این قانون، تقسیم اراضی قبایل را میان تیره ها و خانوارها از نومتداول نمود و نیز به اروپائیان اجازه داد که اراضی مشترک را حتی پس از آنکه به ملک خصوصی درآمده باشد، خریداری کنند.

همه این اقدامات، دهقانان عرب را به چنگال بیرحم کلاه برداران و رباخواران اروپائی گرفتار ساخت. در طی سال های ۷۰ قرن نوزدهم، مهاجران فرانسوی مقیم ۴۰۰/۰۰۰ هکتار از اراضی مصادره شده اعراب را به چنگ آوردند و در چهل سال بعد آنها ۵۰۰/۰۰۰ هکتار دیگر نیز به این املاک افزودند. در سال ۱۹۱۷، فرانسه ۵۵ درصد کل اراضی ثبت شده

کشور را در دست داشت ولی تنها ده درصد اراضی متعلق به مهاجران فرانسوی کوچک و متوسط بود. بقیه اراضی به سرمایه‌داران بزرگ که تعداد آنها در حدود ۱۰/۰۰۰ نفر بود، تعلق داشت. کشت انگور به سرعت توسعه می‌یافت. بخش چشم‌گیری از زمین‌هایی که از اعراب سلب مالکیت شده بود به ایجاد تاکستان‌ها اختصاص یافته بود و بر حسب اقتصاد سرمایه‌داری اداره می‌شد. بقیه اراضی فرانسویان به قطعات کوچک تقسیم شده و بر مبنای پنج یک‌کاری برای کشت به اعراب واگذار شده بود.

سیاست وحشیانه فرانسویان «متمدن» در تصرف اراضی، مزارع دهقانان عرب را به ویرانی کشید. فاتحان برای سرکوبی قبایل شورشی، چاه‌ها را نابود کرده، واحه‌های خرم را به صحرای سوزان تبدیل کردند. بهترین مراتع را فرانسویان مقیم بخود اختصاص دادند. چادر نشینان با رانده شدن بسوی اراضی لم‌بزرع و ناهموار پشت ساحلی، نمیتوانستند برای گله‌ها و احشام خود علوفه فراهم کنند. چارپایان از گرسنگی و تشنگی گرمای تابستان و سرمای زمستان تلف میشدند.

ذخایر غنی سنگ آهن و فسفر به تصرف شرکت‌های فرانسوی درآمد. بهره‌برداری از معادن سنگ آهن که پیش از سال ۱۸۷۱ کشف شده بود، در آغاز در مقیاسی نسبتاً کوچک صورت می‌گرفت. در ۱۸۷۹ ۴۳۸/۰۰۰ تن سنگ آهن استخراج شد ولی در سال ۱۹۱۳، پس از تحویل معادن مزبور به شکل امتیاز به چند کمپانی فرانسوی از جمله «مسرز»، شنیدر و کرسو Schneider and Kreso استخراج سنگ آهن به ۱/۲۳۰/۰۰۰ تن رسید. در سال ۱۸۷۳، در حوالی مرز تونس ذخایر فسفر کشف شد. بهره‌برداری از آن به چهار کمپانی واگذار گشت. در سال ۱۹۱۳، مقدار ۹۶۷/۰۰۰ تن فسفر استخراج شد. معادن سرب و روی نیز مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

جنبه ویژه در استعمار الجزاير پس از سال ۱۸۷۱، شرکت انحصار-هاى وابسته به بانکهاى فرانسوى بود . بانکهاى متعددى در الجزاير تاسيس شد. بزرگترين آن Compagnie Algerienne بود که بر چند بانک ديگر نيز نظارت داشت .

در سالهاى ۷۰ ، از نظر رشد مطالبات تجارت داخلى و خارجى و نيز براى مقاصد نظامى و سوق الجيشى ، اقدام به احداث راه هاى آهن گرديد . در ۱۸۷۰ ، خط کنستانتين به فيليب ويل تکميل شد ، در ۱۸۷۱ خط الجزيره - اوران و در ۱۸۷۵ سه خط بنه- تبسانه - لاکال والجزيره- کنستانتين در ظرف يکسال ساخته شد . در ۱۸۸۱ راه آهن اوران که به جنوب امتداد مى يافت احداث گرديد . در سال ۱۸۸۵ ، ريل گذارى ۲۰۳۰ كيلومتر خط آهن در الجزاير خاتمه يافت.

افزايش تجارت خارجى در سالهاى ۱۹۱۴-۱۸۷۱ نشانه اهميت روزافزون الجزاير بعنوان بازار و پايگاه مواد خام براى صنعت فرانسه بود . جدول زيرين واردات و صادرات الجزاير خود گويای اين واقعيت است . (متوسط سالانه به ميليون فرانك)

صادرات	واردات	
۱۷۲/۴	۱۸۰/۰	۱۸۷۱-۱۸۸۰
۱۵۸/۶	۲۵۵/۸	۱۸۸۱-۱۸۹۵
۲۵۰/۸	۲۷۰/۳	۱۸۹۱-۱۹۰۰
۳۷۵/۰	۵۲۷/۰	۱۹۱۴

واردات الجزاير از فرانسه بطور عمده كالاهاى صنعتى بود . در ۱۸۷۴ ، از ۲۷۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانك ارزش كلى واردات الجزاير از فرانسه ۹۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانك يعنى يك سوم اين مبلغ براى ورود پارچه و ۲۲/۰۰۰/۰۰۰ به ماشين ، اشياء فلزى و كالاهاى ديگر اختصاص داشت.

این بدان معنی است که الجزایر از وسایل ایجاد صنعت کارخانه‌ای ملی، محروم بود و این کشور محکوم بود که تنش ضمیمه مواد خام و کشاورزی را برای اقتصاد سرمایه داری فرانسه بازی کند.

با اینهمه، احداث جاده‌ها، بنادر و پروژه‌های گوناگون دیگر، استفاده از کار مزدوری در کشاورزی و در حمل و نقل و نیز ظهور بکرشته کارخانه‌های کوچک محلی (بیشتر برای عمل آوردن محصولات کشاورزی) به تشکیل و تکامل پرولتاریای محلی کمک کرد. اکثریت کارگران اصلاً متولد فرانسه یا سایر کشورهای اروپائی بودند. در سال‌های هفتاد، این کارگران عبارت بودند از کارگران چاپخانه‌ها، کارگران راه‌آهن، ساختمانی و معدنچیان و مانند آن. ولی بتدریج کارگران عرب نیز در تعمیرگاه‌های کشتی، در امور ساختمانی و در کشاورزی (و سپس تا حدی در معادن) نیز به پیدائی آمدند. فقدان آمار دقیق، تعیین عده کارگران را در الجزایر در سالهای ۷۰ و ۹۰ قرن نوزدهم تقریباً دشوار میسازد. قدر مسلم اینکه عده این افراد نسبتاً اندک بود.

طبقه کارگر الجزایر در آن زمان، نقش مهمی در زندگی اجتماعی و سیاسی کشور نداشت بجز در سال ۱۸۷۰ که کارگران فرانسوی نقش فعالی در جنبش کمون الجزایر ایفا کردند و سال ۱۸۷۱ که کارگران کشاورزی عرب همراه با سایر مبارزان جنبش آزادی بخش ملی در بیکار شرکت داشتند. سالها از وجود سازمانهای کارگری در الجزایر خبری نبود. این سازمان‌ها خیلی دیرتر از سازمان‌های کارگری فرانسه، در الجزایر پدید آمد و بیشتر از فرانسویان تشکیل می‌شد. مطابق معمول، این سازمان‌ها روشی جذب‌کننده و پدران‌نسبت به اعراب و بربرها داشتند. در اساس، جنبش طبقه کارگر در الجزایر تنها پس از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، به عنوان یک عامل اجتماعی

عرض اندام کرد .

اختلاف بیشماری میان کارگران فرانسوی و الجزایری در سر راه وحدت طبقه کارگر در الجزایر وجود داشت. اکثر الجزایری‌ها در آن زمان زبان فرانسه نمی‌دانستند که این بخودی خود مانع برقراری تماس آنها با پرولتاریای اروپائی بود. اروپائی‌ها از برخی امتیازات برخوردار بودند. آنها مزد بیشتری میگرفتند و کارشان سبک تر و «تمیز» تر بود. بعلاوه آنها حقوق سیاسی نیز داشتند در حالیکه کارگران الجزایری فاقد این حقوق بودند. سیاست استعماری فرانسه و بورژوازی فرانسوی محلی، همیشه میکوشیدند از این عوامل برای نفاق افکنی و ایجاد دو دستگی میان کارگران الجزایری و فرانسوی و تفرقه در صفوف پرولتاریا در الجزایر سودجویند. حروف اول و آخر سیاست استعماری فرانسه در الجزایر عبارت بود از پشتیبانی از اقلیت ممتاز فرانسوی و ستم بر اکثریت بی حقوق عرب و بربر. کلیه جمعیت الجزایر به «اتباع» فرانسوی و «تابعان» (الجزایری) تقسیم شده بود. «اتباع» حق انتخاب نماینده برای پارلمان فرانسه، شهرداریها و از آغاز ۱۸۹۸ برای هیئت های مالی - ارگان خود مختاری که به بودجه محلی الجزایر رسیدگی میکرد - داشتند. یکی از هیئت های مالی از مهاجران فرانسوی و یکی دیگر از فرانسویان غیر-مقیم تشکیل میشد و سومی هم (کوچکترین و تاحدی دست نشانده فرماندار کل) مرکب بود از رهبران فئودال محلی که ابزار دست فرانسویان مهاجر بودند. به بسیاری از فئودال ها در ازاء خیانت به منافع ملی الجزایر، حق تابعیت فرانسه، مراتب و نشان های فرانسوی اعطاء گردید.

و اما «تابعان»، آنها حق رأی نداشتند و مجبور بودند از حکومت خود کاهمه مقامات فرانسوی بدون چون و چرا تبعیت کنند. «اتباع» همان مالیاتی را میدادند که در فرانسه می پرداختند، در حالی که «تابعان»

موظف به پرداخت مالیات سنگینی به مقامات استعماری بودند . «اتباع» برطبق قوانین فرانسه محاکمه می شدند، در صورتی که در مورد «تابعان» مقررات محلی سختی بمورد اجرا گذاشته میشد . مقامات استعماری میتوانستند آنها را بدون محاکمه زندانی کنند ، به تازیانه به بندند و به نواحی دور دست صحرا تبعید نمایند و اموال آنها را مصادره کنند . «تابعان» مجاز نبودند به زبان محلی خود روزنامه انتشار دهند ، از خود احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری تشکیل دهند و یا بدون اجازه مقامات تجمع نمایند . برای کمترین تخطی از مقررات وضع شده ، مقامات فرانسوی ، جریمه های دسته جمعی به تمام روستاها ، قبایل و نواحی تحمیل می کردند . از همه بدتر ، شرایط «تابعان» جنوب الجزایر بود که زیر نظر وزارت جنگ اداره می شد و قدرت در آنجا بدست نظامیان فرانسوی بود . در آنجا «تابعان» منحصرأ تحت مراقبت «دفاثر عرب» بودند که ریاست آن با افسران «امور بومی» بود .

مطالبات اعراب الجزایر

در پاسخ مصادره اراضی ، استثمار بیرحمانه و خودکامگی مقامات استعماری فرانسه ، مردم الجزایر در سراسر آخرین ربع قرن نوزدهم و در طی قرن بیستم ، برای الغاء «مقررات» شرم آور «بومی» و به خاطر دمکراتیک کردن نظام سیاسی کشور ، به مبارزه سرسختانه ای دست زدند .

در آغاز قرن بیستم ، در ارتباط نزدیک با خیز عمومی جنبش های آزادی خواهانه بورژوا-دمکراتیک در شرق و در دوره بیداری مردم آسیا ، برای نخستین بار در الجزایر ، سازمان های ملی به پیدائی آمدند ولی این سازمان ها ، تقریباً از پشتیبانی توده ها بی بهره ماندند . علت این

امر نه تنها ضعف طبقه کارگر، بلکه از این رونیز بود که سرمایه داری ملی که در آن هنگام تازه بوجود آمده بود، فعالیتش تقریباً در تجارت محدود شده بود. اکثر دانشوران محلی که وابسته به بورژوازی بودند، تقریباً بطور کامل در فرهنگ فرانسوی تحلیل رفته بودند و بطرز چشم گیری فرانسوی مآب شده بودند. نخستین سازمانهای ملی الجزایر، مجاهدتی برای استقلال بعمل نیاوردند. آنها صرفاً خواهان تساوی میان اعراب و فرانسویان الجزایر و الغای « مقررات بومی » بودند. آنها همچنین خواهان تعمیم حقوق اتباع فرانسوی برای بومی های الجزایر یا حداکثر خواستار خود مختاری الجزایر از طریق ایجاد ارگان های محلی با شرکت وسیع اهالی بومی بودند.

اعتدالی ترین جنبش، نهضت Musulfranks (کلمه اختصاری مسلمان - فرانسوی) بود که با پذیرش زبان فرانسه به عنوان زبان رسمی و دریافت فرهنگ فرانسوی، در چارچوب امپراطوری استعماری فرانسه برای تساوی با فشاری میکرد. مطالبات « اتحادیه مغرب » و کمیته آزادی بخش الجزایر - تونس که برای خود مختاری الجزایر تحت عنوان « ملت مغرب » میکوشیدند، قاطعانه تر بود. گروه کوچکی از فتودال ها نیز بودند که چشم امید خود را به سلطان عثمانی دوخته بودند. تبلیغات پان اسلامیسیم، در میان همه این عناصر رواج داشت ولی با طرفداری جدی توده ها روبرو نشد.

در ۱۹۱۲، در الجزایر پیکارهای پراکنده ای علیه رژیم استعماری صورت میگرفت که بیشتر به شکل اعتراض در مطبوعات و ترمز دسته جمعی ابراز می گشت ولی این مبارزات به علت ماهیت محدود و فرقه ای خود در حکومت فرانسویان الجزایر تزلزل و یا تغییری جدی پدید نیاورد.

فصل بیست و یکم

تصرف تونس بدست فرانسه

دعاوی ایتالیا

تونس نخستین کشور عربی بود که در طی دوره امپریالیسم بصورت مستعمره درآمد. فرانسه این کشور را در سال ۱۸۸۱ - یعنی یکسال پیش از فتح مصر بدست بریتانیا - تصرف کرد. ولی بورژوازی فرانسه طی چند دهه مبارزه سبعانه علیه رقبای خود در زمینه غارت استعماری برای این اقدام رفته رفته تدارک می دید. در طی سالیان دراز، بریتانیا بصورت رقیب اصلی آن در این کشور خودنمایی میکرد ولی در سالهای ۷۰ قرن نوزدهم عامل تازه‌ای در صحنه تونس ظاهر شد: ایتالیا.

هنوز ایتالیا خود به عنوان يك دولت ملی شکل نگرفته بود که به قدرتی امپریالیستی تبدیل شد آنهم با اشتباه استعماری فوق‌العاده. به عقیده بیسمارک - صدراعظم پروس - ایتالیا اشتباهی شغال داشت لیکن با دندانهای پوسیده. ایتالیا جانور درنده کوچک وضعیفی بود که در هرگام بوسیله جانور قوی‌تر به عقب رانده می‌شد ولی در تونس با استفاده از حمایت بریتانیا تا حد معینی با موفقیت روبرو گشت. ایتالیاییها توانستند امتیاز استخراج يك معدن سرب واقع در جبل رکاس را بدست آورند و در کسب امتیاز تلگراف برفرانسه پیشدستی کنند و امتیاز احداث راه آهن تونس - گولت Goletta را از بریتانیا بخرند. ایجاد مهاجر - نشین در تونس و تأسیس بنگاههای کشاورزی در آن کشور توسط ایتالیا،

نیز در سالهای هفتاد صورت گرفت .

ایتالیا با استفاده از شکست فرانسه در جنگ با پروس (۱۸۷۱) پیمانی را به تونس تحمیل کرد که امتیازات ویژه‌ای را برای ایتالیاییهای مقیم تونس تأمین مینمود . « بیک » تونس تصمیم به مقاومت گرفت . آنگاه ایتالیاییها برای نبرد دریائی با تونس آماده شدند و فقط اقدام مشترك انگلیس و فرانسه و ترکیه آنها را مجبور کرد موقتاً از نقشه خود صرفنظر کنند .

تدارك برای اشغال تونس

فرانسه با دعاوی ایتالیا به مخالفت پرداخت و تونس را برای خودنگه داشت . سرمایه گذاران فرانسوی با رقابت با کمپانیهای رقیب، اراضی و امتیازاتی بدست آوردند . آنها برای احداث راه آهن تونس (پایتخت تونس) به مرز الجزایر ، برای استخراج سرب ، برای احداث بندری در تونس و جز آن امتیازهایی گرفتند . کمپانی فرانسوی Societe Marseilles ملك عظیم انفیدا را که مساحت آن ۹۰/۰۰۰ هکتار - یعنی قریب ۳۵۰ میل مربع - بود به منظور ایجاد نوعی پایگاه فرانسوی در داخل تونس خریداری کرد .

سرمایه داران فرانسوی ، در تبدیل تونس از نیمه مستعمره به مستعمره کامل ، بیش از پیش اصرار داشتند . جنبه عملی الحاق تونس به فرانسه در کنگره برلین در سال ۱۸۷۸ مطرح گردید . در واقع آنچه در کنگره انجام گرفت ، این بود که امپراتوری عثمانی میان قدرت های اروپائی تقسیم شد و فرانسه سهم خود را مطالبه کرد .

فرانسه موافقت کرد فتوحات بریتانیا و اطیش (قبرس) بوسنیا Bosnia هرزگوینا (Herzegovina) و نیز گسترش روسیه را در بالکان

برسمیت بشناسد بشرطی که پاداشی مناسب دریافت کند . این پاداش در پیمان برلین انعکاس نیافت ولی فرانسه بطور غیررسمی از قدرت های اروپائی اجازه تصرف تونس را بدست آورد . بیسمارک خطاب به وادینگتون - Wadington - نماینده فرانسه - اعلام داشت میوه ، رسیده و تنها کاری که باید صورت گیرد کندن آن از درخت است . آلمان ، بویژه فرانسه را به اشغال تونس تشجیع میکرد زیرا بنظر بیسمارک این موضوع برای آلمان سود دوجانبه دربر میداشت . نخست اینکه فرانسه را از نقشه تلافی جوئی در اروپا منصرف میساخت زیرا فرانسه با اشتغال در امور افریقائی مجبور میشد از تدارک برای يك جنگ اروپائی صرف نظر کند . ثانیاً فرانسه بر سر مسئله افریقا با بریتانیا و ایتالیا برخورد پیدا میکرد . این امر نیز بنفع آلمان بود زیرا فرانسه با داشتن روابط دشمنانه با بریتانیا قادر به جنگ در اروپا نبود و ایتالیای رنجیده خاطر نیز مجبور بود حامیان خود را در وجود آلمان و اطریش - هنگری جست و جو کند .

ولی در سال ۱۸۷۸ بریتانیا با اعتراض به توسعه طلبی فرانسه در تونس ، خود را به ددرس نیفکند . سالیسبوری اعلام داشت بریتانیا منافع خاصی در تونس ندارد تا به نفوذ مشروع و روزافزون فرانسه با نگرانی و عدم اعتماد نگاه کند . در آن زمان بریتانیا در حال تدارک تصرف مصر بود و در ازای تصرف مصر و قبرس ، به اشغال تونس بدست فرانسه اعتراضی نکرد . ترکیه و ایتالیا تنها دشمنان فرانسه در تونس بودند . ولی فرانسه از عهده آنها برمیآمد و توانست آنها را نادیده بگیرد .

قیمومت فرانسه

تصرف واقعی تونس سه سال بعد در سال ۱۸۸۱ صورت گرفت . مطابق معمول ، حادثه ای مرزی بوجود آمد و فرانسه به بهانه حفظ نظم

در داخل خاک تونس پیشروی کرد . ارتش ۳۰ هزار نفری فرانسه روز ۱۲ آوریل ۱۸۸۱ از مرز الجزایر - تونس گذشت . چند روز بعد نیروئی ۸ هزار نفری در بندر بیروت پیاده شد و به سوی پایتخت شتافت . روز ۱۲ مه ، ارتش فرانسه قصر السعید کاخ بیک تونس در باردو (واقع در حومه پایتخت) را محاصره کرد و بیک را به امضای پیمانی مجبور ساخت که به پیمان قصر السعید یا باردو معروف گردید .

واژه «قیمومت» (تحت الحمايگی) در پیمان باردو بکار نرفت ولی در عمل ، این پیمان ، پیمان بردگی استعماری تونس بود . به موجب پیمان مذکور ، بیک به اشغال تونس توسط نیروهای فرانسه به دستاویز « بازگرداندن نظم و امنیت در مرز و در سواحل تونس » رضایت داد . فرانسه اداره روابط خارجی تونس را به عهده خود گرفت و اجرای قرار - دادهای منعقدۀ میان حکومت تونس و دول بزرگ اروپائی را تضمین کرد . فرانسه حق تنظیم سازمان مالی تونس را نیز به طرزى که پرداخت دیون عمومی و حقوق بستانکاران تونس را تأمین کند بدست آورد . فرانسه برای نظارت بر اجرای پیمان ، نماینده‌ای را با عنوان «وزیر مقیم» * به سمت رابط میان حکومت فرانسه و مقامات تونس تعیین نمود . سرانجام فرانسه به بیک تونس قول داد در صورتی که شخص بیک یا خاندان وی مورد تهدید قرار گیرند ، به وی کمک کند .

همۀ دول اروپائی ، بحز ترکیه و ایتالیا ، تصرف تونس را بدست فرانسه برسمیت شناختند . به اعتراض حکومت‌های ترکیه و ایتالیا اعتنائی نشد . تركها اعلام داشتند که بیک تونس گماشته دولت ترکیه است و برای بستن قرارداد های بین المللی صلاحیت ندارد . سلطان عثمانی تا آغاز جنگ اول جهانی خود را پادشاه تونس میدانست و فقط بر اساس قرار -

دادهای قانونی بین المللی پس از جنگ از حقوق خود بر تونس چشم پوشید .

خلق تونس در برابر فرانسه به مقاومت چشم گیری دست زد . اندکی پس انعقاد پیمان باردو، قیام تازه ای در تونس روی داد که مدتی دراز ، فرانسه مجبور شد برای هر وجب خاک این کشور بجنگد . البته شورشیان فاقد سازمان سیاسی آگاه و قاطعی بودند . رهبری آنها بانمایندگان «جامعه برادری دینی» بود که زیر شعارهای قرون وسطائی و جنگ های صلیبی مبارزه می کردند . پیکار آنها ماهها طول کشید و روز ۱۵ ژوئیه ۱۸۸۱ پس از دو روز بمباردمان ، فرانسویان صفاقس را گرفتند و در اکتبر خیروان را به اشغال در آوردند و روز ۱۹ نوامبر شهر قفسا را تصرف نمودند . ارتش فرانسه روز ۳۰ نوامبر ۱۸۸۱ با اشغال قابس به سرکوبی قیام توفیق یافت و سراسر کشور را به تصرف درآورد .

فرانسه با اشغال خاک تونس ، برای تأمین تسلط سرمایه داری انحصاری بر این کشور به ایجاد دولتی مستعمره و روبنای قانونی آن پرداخت . روز ۹ ژوئن ۱۸۸۱ ، در تکمیل پیمان باردو ، بیک تونس فرمانی را امضاء کرد که بموجب آن در مناسبات متقابل تونس با دول خارجی تنها میانجی رسمی نماینده فرانسه می بود . بدین گونه ، بیک تونس رسماً تمامی اختیارات خود را در امور خارجی از دست داد . روز ۸ ژوئن ۱۸۸۳ در لامارسه Lamarsa میان تونس و فرانسه پیمانی بامضاء رسید که این کشور را از استقلال در امور داخلی نیز محروم کرد . در این پیمان بود که برای نخستین بار واژه «تحت الحمايگی یا قیمومت» به میان آمد . پیمان لامارسه قرار داد ۱۸۸۱ را تأیید نمود و بیک را وادار ساخت یکرشته اصلاحات اداری ، قانونی و مالی را که حکومت فرانسه آنرا مفید تشخیص می داد بمورد اجرا گذارد . پیمان ، مبلغ دیون خالص

(۱۷/۰۰۰/۰۰۰ فرانک) و دیون غیر ثابت (۱۲۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک) را تثبیت نمود. خود فرانسه تعهد کرد رضایت بستانکاران را جلب کند. روز ۲ اکتبر ۱۸۸۴، کمیسیون بین‌المللی مالی منحل شد و همه امور مالی تونس تحت نظارت نماینده سیاسی فرانسه مقیم تونس درآمد. بموجب فرمان صادره از طرف رئیس جمهوری فرانسه در روز ۱۰ نوامبر به نماینده سیاسی مقیم Resident General اختیار داده شد که «همه فرمان های صادره از طرف «حضرت بیک تونس» را تصویب و بمورد اجرا گذارد. روز ۲۳ ژوئن ۱۸۸۵ به نماینده سیاسی فرانسه در داخل مرزهای تونس «اختیار تام جمهوری» تفویض شد. همه نیروهای زمینی و دریایی فرانسه در تونس و نیز همه ارگان های اداری که به امور اهالی تونس، خواه محلی و خواه اروپائی رسیدگی میکرد تحت نظارت او قرار گرفت. در ایالات، نماینده سیاسی اختیارات خود را از طریق کارگزاری های ناظران غیرنظامی فرانسه که از ۱۴ اکتبر ۱۸۸۴ تأسیس شده بود، اعمال می کرد. ناظران غیرنظامی تابع نماینده سیاسی بودند و عزل و نصب آنان منوط به اجازه او بود. سراسر کشور بجز خطه جنوبی که تحت نظارت مستقیم ارتش فرانسه گذاشته شده بود، به سیزده ناحیه نظارت غیرنظامی تقسیم شده بود. هر ناحیه مرکب بود از یک یا چند «قیادت» (تقسیمات اداری و ارضی) که ریاست آن با «قید» - مقام محلی تونس - که به پیشنهاد مقامات فرانسوی و به فرمان بیک به این سمت منصوب میشدند. «قید» ها رسماً در برابر حکومت بیک مسئول بودند ولی عملاً، ایشان کاملاً وابسته به ناظران غیر نظامی فرانسه بودند که بموجب بخشنامه ۲۲ ژوئیه ۱۸۸۷، حق «نظارت بر کارهای اداری رؤسای بومی» و ابلاغ دستور اعم از شفاهی یا کتبی به آنها را داشتند. بدین گونه، در نخستین سالهای قیمومت با یکرشته فرمانها،

حکومتی مستعمره و روبنای قانونی آن که دیکتاتوری انحصارات فرانسه را تأمین می‌کرد و به منافع آنها خدمت مینمود ، پدید آمد . در عمل رزیدنت ژنرال فرانسه ، قدرت مطلق داشت ، گرچه دولت فتووالی محلی تونس از میان نرفته بود (اختلاف میان « تحت الحمايه » با مستعمره معمولی در همین است) لیکن به دستگاه امدادی قدرت خارجی تبدیل شده بود .

نماینده سیاسی فرانسه، در رأس قرار داشت و رؤسای اداری مقتدر که همه فرانسوی بودند زیر نظر او کار میکردند . کار ایشان عبارت از نظارت بر شعبات جداگانه ادارات دولتی بود . سلطنت بیک برجای مانده بود لیکن او دیگر هیچگونه قدرتی نداشت . حق صدور فرمان‌ها یا دستوراتی بدون تصویب نماینده فرانسه از او سلب شده بود . درست است که او دو وزیر و چند وزارتخانه در اختیار داشت لیکن این وزارت خانه‌ها تحت نظارت مشاوران فرانسوی بودند. همه درآمد دولتی تحت اختیار نماینده فرانسه بود . بیک در صورت خیانت به منافع ملی تونس ، سالانه ۱/۲۵۰/۰۰۰ فرانک برای مخارج خانواده، دربار و حکومت خود دریافت می‌کرد .

ایتالیا و قیمومت فرانسه بر تونس

فرانسه بدون توجه به اعتراضات ایتالیا، قیمومت خود را بر تونس تحمیل کرد لیکن ایتالیا در نظر نداشت از دعاوی خود چشم پوشد . بر-عکس حکومت ایتالیا به اعزام عمال خود به تونس و تشویق ایجاد مهاجر-نشین در این کشور ادامه داد. کشاورزان و تجار ایتالیائی در تونس مقیم می‌شدند و بتأسیس تجارتخانه‌ها و شرکت های کشاورزی می پرداختند . بسیاری از اتباع ایتالیا ، در جست و جوی کار به تونس مهاجرت می-

کردند و اندکی نگذشت که مهاجرنشینی در تونس تشکیل شد که روزبروز توسعه یافت .

در صحنه خارجی ، ایتالیا یکرشته پیمان ها و قراردادهائی علیه فرانسه و سیاست توسعه طلبانه فرانسه در افریقای شمالی منعقد ساخت . ایتالیا روز ۲۰ ۱۸۸۲م در برابر استقرار قیمومت فرانسه بر تونس پیمان اتحاد سه گانه ای با آلمان و اطریش - هنگری امضاء کرد و در ۱۸۸۷ و ۱۸۹۱ ، قراردادهای مادرید را با اسپانیا علیه دعاوی فرانسه در مغرب امضاء نمود که اطریش - هنگری نیز از آنها جانبداری میکرد .

ولی در پایان قرن نوزدهم ، ایتالیا در سیاست خارجی خود تجدید نظر کرد و با فرانسه بر سر مسائل مستعمراتی سازش نمود و در سال ۱۸۹۶ بدریافت رشته امتیازاتی قیمومت فرانسه را بر تونس برسمیت شناخت . بموجب قرارداد ۱۸۹۶ ، فرانسه موقعیت مستغلات ویژه ایتالیائیهای مقیم تونس را محترم شمرد . اتباع ایتالیا حق اقامت در تونس ، خرید و احداث مدارس و بیمارستانهای خاص خودشان را بدست آوردند .

برتری تعداد اتباع ایتالیا و موقعیت مهم آنها در تونس ، منبع دائمی نگرانی استعمارگران فرانسوی بود و از این رو آنچه میتوانستند برای محدودیت مهاجرت اهالی ایتالیا و کاهش مهاجران موجود میکردند . معهذاتاً سال ۱۹۳۱ جمعیت ایتالیائیها بطور ثابت بر فرانسویان مقیم تونس فزونی داشت و این امر مورد استفاده وسیع دیپلماسی ایتالیا و موضوع تبلیغات ناسیونالیستی ایتالیائی قرار گرفت .

تونس در زیر یوغ امپریالیستی فرانسه

قیمومت فرانسه راه بهره کشی نامحدود از مردم تونس و غارت منابع ملی آنها را بدست انحصارات فرانسوی هموار کرد . فرانسویان در

جست و جوی سود آسان، تصرف اراضی، اخذ امتیازات و مقاطعه‌ها بسوی تونس روان بودند.

زهین خواری در تونس نیز مانند الجزایر متداول بود - منتها با آهنگی سریع‌تر. مقامات استعماری بانمام قوا ایجاد مهاجرنشین‌ها را در تونس تشویق میکردند. در همان نخستین سال‌های قیمومت، رشته فرمانهائی برای تأمین سلب مالکیت عمومی اراضی اعراب صادر شد. پیش از آن در ژوئیه ۱۸۸۵، يك قانون ارضی در تونس انتشار یافت که بموجب آن حقوق مالکیت ارضی، مستلزم بررسی عمومی دادگاه ارضی خاصی بود. قانون مزبور همچنین ثبت اراضی را با فسخ حقوقی که باطل اعلام شده بود مقرر می‌داشت. این قانون فرصتی بود برای قانونی کردن غصب‌زمین‌ها و برای «حمایت» از حقوق فرانسویان مقیم در برابر دعاوی مالکان سابق. فرانسویان اکثر اراضی متعلق به اشخاص را بی آنکه مستقیماً از مقامات کمکی بخواهند، خریدند (ایجاد مهاجرنشین بطور غیر رسمی). ولی اراضی اشتراکی که متعلق به قبایل و بویژه «اوقاف» (املاک انتقال-ناپذیری که بمنظورهای مذهبی و خیریه اهداء میشد) بود، نمیتوانست به چنگ مالکان جدید بیفتند. برای پایان دادن به این وضع و برای سهولت خرید هر نوع زمینی که مورد نظر فرانسویان بود، قوانین جدیدی در تونس گذشت (فرمان‌های ۱۸۵۵، ۱۸۹۵، ۱۹۰۵) که اجاره‌دراز مدت و مبادله و خرید اراضی وقف را مجاز می‌شمرد. بدین گونه گرچه مالکیت اراضی وقف ملغی نشد، به فرانسویان مقیم فرصت کافی برای خرید این اراضی داده شد.

در ۱۸۹۲، فرآیند تحت‌الحمایگی به مستعمره رسمی به طرزیکه قبلاً در الجزایر روی داد، آغاز شد. مستعمره شدن رسمی را میتوان همچون تجدید تقسیم دو جانبه مالکیت زمین توصیف کرد. در آغاز مقامات

استعماری، اراضی را از چنگک مالکان عرب در آورده و آنرا در دست خود متمرکز ساختند و سپس آنرا تقریباً به ثمن بخش به فرانسویان مقیم فروختند. صندوق خاصی بمنظور خرید زمین برای مقاصد استعماری (ایجاد مهاجرنشین ها در خاک تونس. م.) در سال ۱۸۹۷ تأسیس شد. در ۱۸۹۸ اداره وقف عام مجبور شد سالانه تا دو هزار هکتار زمین «به قطعات بزرگ و مناسب برای کشت و زرع» به دولت واگذار کند. فرمان های ۱۸۹۰ و ۱۸۹۶ و ۱۹۰۳ درباره اراضی جنگلی و «اراضی موات»، مالکیت دسته جمعی قبایل را بدون حتی تصدیق حقوق مالکیت قبایل مزبور بر اراضی اشتراکی خود ملغی کرد. چادر نشینان و نیمه چادر نشینان تونسی به صورت فقط کارکنان زمینی که سابقاً در مالکیت آنها بود، درآمدند. در عین حال بخشی از اراضی اشتراکی به دستاویز «اضافی بودن» مصادره شد و به صندوق «ایجاد مهاجرنشین» تحویل گردید.

گروه کوچکی از بازرگانان و سفته بازان بر اثر سلب مالکیت عمومی و فروش زمین و به «شیوه الجزایری» و به قیمت خانه خرابی دهقانان تونسی و سلب مالکیت از آنها، ثروت های افسانه ای اندوختند. اراضی تحت مالکیت فرانسویان در تونس از ۱۰۷/۰۰۰ هکتار در ۱۸۸۱، در ۱۸۹۲ به ۴۴۲/۰۰۰ و در ۱۹۱۲ به ۸۸۲/۰۰۰ هکتار رسید. بعلاوه، در ۱۹۱۲ ۱۳۵/۰۰۰ هکتار از اراضی متعلق به ایتالیائیها و اروپائیان دیگر بود. برخلاف الجزایر، در تونس، در میان فرانسویان مقیم، از قشرهای کوچک و خرده پا خبری نبود باستثناء اتباع ایتالیائی که معمولاً مالک مزارع کوچک بودند. ایجاد مهاجرنشین نوع فرانسوی، آشکارا جنبه سفته بازی داشت. به گفته «ژان ژار» هکتارها زمین در دست معدودی اشخاص بود. مهاجران و کمپانی های فرانسوی املاک عظیمی را می خریدند و سپس آنرا به فرانسویان دیگر و حتی به تونسی ها می فروختند. هزاران هکتار

زمین متعلق به چند کمپانی بود. در میان «مهاجرنشینان» فرانسوی، بانک-داران پاریسی، سرمایه داران و صاحب امتیازانی بودند که هرگز تونس را ندیده بودند و به املاک خود از طریق نمایندگان و دست نشاندهگان خود رسیدگی می کردند.

املاک بزرگ به ژنرال هائی که در فتح تونس شرکت کرده بودند و دیپلمات هائی که به استقرار قیمومت بر تونس کمک کرده بودند فروخته میشد. کافی بود روزنامه ای بورژوائی در مورد اقدامات مقامات فرانسوی به افشاکاری پردازد تا ملکی به عنوان حق السکوت به سردبیر آن واگذار شود. کافی بود نمایندگان و سناتورها تقاضا کنند که به سوء استفاده-هائی که در تونس صورت گرفته رسیدگی شود تا املاکی هم به اعضای کمیسیون رسیدگی پارلمانی اهداء گردد. و بدیهی است کمیسیون ثابت می کرد اتهام مزبور بی اساس بوده است. بدین گونه بود که بسیاری از سیاستمداران، نمایندگان، سناتورها و ارباب جراید بورژوائی صاحب املاک وسیعی در تونس شدند.

در تحت این نوع «مهاجرنشین» بود که اکثر اراضی مخصوص ایجاد مهاجرنشین به اجاره داران بزرگ تونس و واگذار شد که املاک مزبور را به شیوه فئودالی مرسوم اداره می کردند. رابطه مالک و زارع در تونس، خواه در اراضی فرانسویان مقیم و خواه در املاک فئودالها و اجاره داران بزرگ تونس، بر اساس پنج بک کاری (خمسة) و اجاره-کاری بود. روابط تولید سرمایه داری بسیار کند پیش میرفت. درست است که برخی مهاجران میکوشیدند مزارع خود را برای کشت غله و محصولات کشاورزی دیگر با استفاده از کار مزدوری اداره کنند ولی تا پیش از جنگ اول جهانی، این نوع مزارع بجز در رشته انگور کاری و شراب سازی چندان گسترش نیافت. کارگران مزدور مهاجر (بطور

عمده ایتالیائیها) در شراب سازیها کار میکردند .
در ۱۹۱۳ ، تاکستانها مساحتی در حدود ۱۷/۹۴۲ هکتار را
اشغال میکرد و تولید شراب به تخمین ۳۰۰/۰۰۰ گالن بود .
انحصارات فرانسوی ، با تصرف تونس ، این کشور را به بازاری
برای کالاهای صنعتی فرانسه و پایگاه موادخام تبدیل کردند . هجوم کالا-
های فرانسوی ، ضربه شدیدی به تولید صنعت کوچک تونس وارد آورد .
در نخستین بیست سال دوره تحت الحمايگی ، عده صنعتگران در تونس از
۶ و ۷ هزار نفر به فقط دو هزار نفر کاهش یافت . تنها رشته ای از اقتصاد
تونس که در دوره مزبور به سرعت توسعه یافت ، معدن کاری بود . از همان
نخستین سالهای اشغال ، صدور سنگ سرب آغاز شد . در ۱۸۹۹ کمپانی :
Compagnie de Phosphate et de Chemin de Fer de Gafsa به بهره-
برداری تجارتي از معادن فسفات که در سال ۱۸۸۵ کشف شده بود پرداخت .
استخراج و صدور سنگ آهن از ۱۹۰۳ آغاز گردید .
استخراج سنگهای معدنی و فسفات از طرف چند کمپانی فرانسوی
که با سرمایه انحصاری آن کشور پیوند نزدیک داشتند عملی شد . در این
مورد آلمانیها ، ایتالیائیها و بلژیکیها نیز مبالغ نسبتاً هنگفتی سرمایه
گذاری کرده بودند . و اما بورژوازی ملی هیچگونه دخالتی در بهره برداری
از معادن تونس نداشت . بورژوازی ملی که بر اثر ضعف بنیه مالی و فنی
خود از میدان برکنار مانده بود ، بطور عمده بنگاهها و مؤسسات کوچکی
در اختیار داشت که کار آن ، عمل آوری محصولات کشاورزی بود .
برای پاسخ به نیازهای استعماری - « مهاجرنشینی » و استخراج
معادن - به احداث راه آهن در تونس اقدام شد . در ظرف مدتی نسبتاً کوتاه
طول خط آهن تونس از ۲۲۴ کیلومتر در ۱۸۸۱ ، در ۱۹۰۹ به ۱/۳۷۵ کیلو-
متر رسید . بنادر و شاهراهائی نیز ساخته شد .

رشد تدریجی کار مزدوری در مزارع متعلق به فرانسویان مقیم ، توسعه راه آهن و ایجاد بنادر ، توسعه صنایع معدنی و حمل و نقل به ظهور و تشکیل طبقه کارگر تونس کمک کرد . کارگران در شرایط بسیار بدی بسر میبردند . قانونی که از آنها حمایت کند وجود نداشت . سازمان کار ، در اکثریت قریب به اتفاق کارخانه ها ماهیتاً استعماری بود . کارگران و کارکنان اداری خارجی « پروانه مخصوصی » داشتند که بموجب آن از یک رشته حقوقی برخوردار می شدند که در مقایسه با کارگران محلی موقعیت ممتازی برای آنان فراهم می آورد . کارگران تونسی فاقد سازمان های صنفی بودند . آنان از لحاظ سیاسی تحت نفوذ بورژوازی ملی بودند و از تقاضاهای ضد امپریالیستی آن حمایت مینمودند .

اهالی بومی از کلیه حقوق محروم بودند . فرانسویان همه مقامات کم و بیش مهم را در دستگاه دولتی اشغال کرده بودند . خودکامگی بورژوازی کراتیک استعماری ، تبعیضات نژادی و ستم ملی در سراسر کشور رایج بود . قانون اساسی سال ۱۸۶۱ معنی خود را از دست داده بود و از آن سخنی بمیان نمی آمد . آن قسمت از حقوق سیاسی و مدنی که مردم تونس زمانی از آن برخوردار بودند ، از طرف مقامات استعماری و قیاحانه نادیده گرفته شد . فرمان ۴ اکتبر ۱۸۸۴ پیرامون مطبوعات ، انتقاد از « حضرت بیک ، افراد خاندان او و شخصیت های مذهبی و نیز انتقاد از حقوق و اختیارات جمهوری فرانسه در تونس » را در جراید ممنوع کرد و برای متخلفین ، مجازات سختی پیش بینی نمود . فرمان ۱۵ اکتبر ۱۸۸۸ ، تصریح میکرد که « هیچ انجمن یا اتحادیه ای نمیتواند بدون اجازه دولت تشکیل شود » . به موجب فرمان ۱۳ مارس ۱۹۰۵ ، اجتماعات فقط به شرطی آزاد میبود که بمنظور مباحث سیاسی یا مذهبی تشکیل نشده باشند . در طی مدتی دراز ، تونس فاقد تأسیسات پارلمانی بود . تنها در سال

۱۸۹۱ بود که کنفرانس مشورتی (پارلمان نیم بند اتباع فرانسوی مقیم تونس) تشکیل شد. مجمع مذکور، ترکیبی بود از نمایندگان سازمان‌های اقتصادی فرانسه (اطاق بازرگانی و کشاورزی). برخی از آنان انتصابی و برخی دیگر انتخابی بودند. تنها فرانسویان مقیم در انتخابات «کنفرانس مشورتی» حق رأی داشتند ولی در ۱۶، ۱۹۰۷، نماینده تونسی نیز جزو وکلای انتصابی در کنفرانس پذیرفته شدند. در ۱۹۱۰ «کنفرانس مشورتی» به دو بخش تقسیم گشت: فرانسوی و بومی، مانند هیئت‌های مالی در الجزایر.

جنبش آزادی ملی - تونسی‌های جوان

ایجاد مهاجرنشین‌ها، ستم ملی و فقدان حقوق سیاسی، نارضایتی پر دامنه‌ای در میان عناصر بورژوازی ملی، برخی محافل فئودالی و نیز طبقه کارگر و دهقانان تونس بوجود آورد. حتی در پایان قرن نوزدهم، در تونس شورش‌های دهقانی نیز دیده شد و نخستین سازمان‌ها و انجمن‌های تونسی‌های جوان در مخالفت با قیمومت و تجدید حیات ملی تونس تشکیل گردید.

موج تازه جنبش ملی در تونس، هماهنگ با بیداری عمومی آسیا بود. سال ۱۹۰۵ سال تشکیل حزب جمهوریخواه با شرکت دمکراتهای خرده بورژوازی فرانسوی و دانشوران ناسیونالیست تونسی بود. بزودی در حزب انشعاب شد و ناسیونالیست‌های عرب بریاست عبدالعزیز ثعالبی از صفوف آنان خارج شدند و در ۱۹۰۹ به حزب «تونس» که در سال ۱۹۰۷ بدست «علی‌باش حمبا» و «بشیر صفار» تشکیل شده بود پیوستند. انشعاب مزبور به علت اختلاف درباره مسئله ملی صورت گرفت. حزب جمهوریخواه، هوادار تحلیل و جذب تونسی‌ها در ملیت فرانسوی بود و خود را

صرفاً به تساوی طلبی محدود کرده بود ، درحالیکه حزب تونس از اصلاحات بزرگ اجتماعی و درتحلیل آخر از استقلال دفاع مینمود. حزب تونس طرفدار شعار «ملت الجزایر-تونس» بود و میکوشید دولت مستقل واحدی از این ملت بوجود آورد.

در ۱۹۱۱، حزب «تونس» علیه تجاوز ایتالیا درلیبی به مبارزه وسیعی دست زد. تونسی‌ها به جمع‌آوری پول و دارو پرداختند. درشهر-های گوناگون میان اعراب و اروپائینها زدوخوردهائی درگرفت و درپاره‌ای جاها به تظاهرات خیابانی بزرگی منجر گردید. نقطه اوج این تظاهرات در «جالاز» روز ۷ و ۸ نوامبر ۱۹۱۱ بود. «جالاز» گورستان مسلمانان در تونس بود تصمیم مقامات محلی برای تجدیدثبت و درنتیجه خوردن زمین گورستان با نمایشات اعتراضی چندین هزار نفری مردم روبرو شد که به شلیک نیروها و پلیس فرانسه انجامید.

در فوریه ۱۹۱۲، گروهی از تونسی‌ها تقاضا کردند که کمپانی تراموای به تبعیضات نسبت به اعراب پایان دهد و درمقابل کارمساوی مزد مساوی به آنان بپردازد. هنگامی که مسئولان کمپانی مزبور از دادن پاسخ مثبت خودداری کردند، جماعت شهری به تحریم تراموای دست زدند. کار به جاهای باریک کشید. مقامات وحشت زده، درتونس حالت فوق-العاده اعلام کردند و چندین روزنامه را به محاق توقیف افکنده، حزب «تونس» را غیرقانونی اعلام نمودند و رهبران آن را بازداشت کردند. در مارس ۱۹۱۲، عبدالعزیز ثعالبی و علی باش حمبا دستگیر و به خارج از کشور تبعیدگردیدند. در ۱۹۱۳، ثعالبی به تونس بازگشت و مبارزه خود را ازسرگرفت و علی باش حمبا به فعالیت خود درخارج ادامه داد. رهبران تونسی‌های جوان، امیدوار بودند با حکومت فرانسه به «تفاهم متقابل» برسند و امتیازاتی بنفع جنبش آزادی ملی از آن دولت

بگیرند و نیز چشم امید به کمک ترکیه و قیصر آلمان دوخته بودند. آلمانیها بسهم خود مایل به استفاده از جنبش آزادی ملی بودند. يك یادداشت سری که در آغاز سال ۱۹۱۴ در ستاد ارتش آلمان تنظیم شده بود خاطر نشان می‌کند که باید از مبارزه مسلمانان افریقای شمالی علیه فرانسه همه‌نوع پشتیبانی ممکن بعمل آورد و باید روابط را با آنها عادی کرد و به فعالیت انجمن‌های ملی مسلمانان کمک نمود. این روابط عملاً در طی جنگ توسعه یافت. عمال آلمانی برای محروم ساختن فرانسه از استفاده از الجزایر و تونس به عنوان منبع مواد استراتژیک و نفرات به آفریقای شمالی اعزام شدند.

رهبران تونسی‌های جوان ، با اتکاء به ترك‌های جوان و کمک آلمان در طی جنگ جهانی اول ، قیامی ضد فرانسوی را در افریقای شمالی تدارك دیدند. ولی امیدواری به کمک از خارج ، به کم بها دادن نیروها و استعداد های جنبش سیاسی توده‌ای در خود تونس و در نتیجه به درجه معینی از جدائی از توده‌ها منجر شد.

فصل بیست و دوم

فتح مراکش بدست فرانسه

کاپیتولاسیون

در سراسر قرن نوزدهم، برخلاف الجزایر و تونس، مراکش رسماً استقلال خود را حفظ کرد لیکن در واقع این کشور قبلاً به صورت نیمه مستعمره دول اروپائی درآمده بود. مراکش به حد کافی ضعیف و عقب مانده بود که تصرف آن چندین دشوار نباشد و فقط رقابت میان دول اروپائی باعث شده بود که تبدیل این کشور به مستعمره تمام عیار مدت‌ها به تعویق افتد.

پایان قرن هژدهم، دوره ترقی سریع سرمایه‌داری در اروپا بود. برعکس مراکش هنوز در رکود قرون وسطائی و آشفتگی فئودالی بسر میبرد. این کشور از دول اروپائی، عقب افتاده بود و نمیتوانست در برابر حمله آنها تاب مقاومت بیاورد. مراکش با باختن یکرشته جنگ‌ها به دول اروپائی مجبور شد به امضای قراردادهای نامساوی با آنها تن در دهد. در گذشته، در ۱۷۶۷ میان فرانسه و سلطان مراکش، پیمانی بسته شده بود که بموجب آن برخلاف پیمان ۱۶۳۱، اتباع فرانسه در مراکش بطور یکجانبی حق قضاوت کنسولی بدست آوردند در حالی که اتباع مراکش در فرانسه فاقد چنین حقی بودند. کاپیتولاسیون برای بازرگانان فرانسوی و سایر فرانسویان مقیم باقرار داد ۱۷۶۷ بطرز چشم‌گیری گسترش یافت. آنان نه تنها از

مصونیت قضائی بلکه از مصونیت مالیاتی نیز برخوردار گردیدند. اتباع مراکشی نیز که در خدمت فرانسویان مقیم کار میکردند ، تحت عنوان « تحت الحمايه » از مالیات معاف بودند (پدیده‌ای که حتی کاپیتولاسیون ترکیه عثمانی از آن برخوردار نبود). هریک از تجار فرانسوی میتوانست اتباع مراکشی را بخدمت گیرد و آنها خود بخود مشمول کاپیتولاسیون میگرددند و پرداخت مالیات را متوقف مینمودند (گرچه این موضوع در قراردادهای رسمی بمیان نیامده بود) و از مصونیت قضائی واقعی نیز برخوردار میشدند. آنها را فقط کنسول‌های فرانسه میتوانستند محاکمه کنند و نه دادگاه‌های مراکشی. این نوع مصونیت قضائی مالیاتی آنچنان برای مراکشی‌ها بویژه فئودال‌ها و تجار مراکشی جالب بود که آنها برای فرار از مالیات و تعقیب‌ها، غالباً به «حمایت» فرانسه متوسل می‌شدند و خود را مستخدم کنسول‌ها و فرانسویان مقیم اعلام می‌کردند. بدین گونه فرانسه در داخل مراکش، از میان فئودال‌ها و تجار محلی که وابسته به سلطان مراکش نبودند و از زیر بار سلطنت او طفره می‌رفتند ، شبکه وسیعی از عمال خود فراهم آورد. کاپیتولاسیون شامل حال همه مراکشی‌هایی که وابسته به تجار فرانسوی بودند حتی دهقانان اجاره‌دار نیز میشد. اکثر تجار فرانسوی در مراکش به کشاورزی نیز مشغول بودند (البته بیشتر در دامپروری). آنها از خود زمین نداشتند و چارپایان را تحت مراقبت دهقانان می‌گذاشتند بر مبنای نظام پنج يك کاری. حتی این گله‌بانان نیز به سلطان مراکش مالیات نمی‌دادند و مشمول دادرسی دادگاه‌های او قرار نمی‌گرفتند. این نوع کاپیتولاسیون که رونوشت پست‌تری از کاپیتولاسیون امپراطوری عثمانی بود، بعدها در مورد برخی دیگر از دول اروپائی نیز گسترش یافت.

اسپانیا نیز در همان سال (۱۷۶۷ - سال قرارداد با فرانسه) پیمانی

با مراکش منعقد کرده بود و از مزایای کاپیتولاسیون برخوردار بود. دول اروپائی دیگر نیز در قرن نوزدهم حق کاپیتولاسیون بدست آوردند. برخی از آنها قراردادهای کاپیتولاسیونی مستقیم بسته بودند و برخی دیگر نیز از طریق قراردادهای به اصطلاح کامله الوداد* استفاده میکردند.

علاوه بر فرانسه و اسپانیا، اتریش، ساردنی (بعداً حقوق ساردنی به ایتالیا واگذار شد)، ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، هلند و بلژیک، مصونیت قضائی بدست آورده بودند. در سال ۱۸۸۰، کاپیتولاسیون، به صورت موضوع عهدنامه بین المللی ویژه‌ای در آمد. کنفرانس بین المللی که در تابستان ۱۸۸۰ در مادرید تشکیل شد، عهدنامه‌ای بین المللی در باره کاپیتولاسیون و درباره نظام تحت الحمایگی در مراکش تدوین نمود. بر اساس این عهدنامه علاوه بر دولت‌های فوق الذکر، در مورد سایر اعضای کنفرانس مادرید یعنی آلمان، سوئد، نروژ، دانمارک و پرتغال نیز گسترش یافت. گذشته از این، در ۱۸۸۱ روسیه نیز که حق کاپیتولاسیون بدست آورده بود به عهدنامه مادرید پیوست.

اروپائیان، گذشته از کاپیتولاسیون، برای تأمین حق خرید زمین و مالکیت اموال غیر منقول در مراکش این دولت را تحت فشار قرار دادند. اسپانیا نخستین دولتی بود که بر مبنای پیمان صلح ۱۷۹۹ این حق را بدست آورد و بدنبال آن، بریتانیا به اتکاء قرارداد ۱۸۵۶ و سایر دول اروپائی با استفاده از قرارداد به اصطلاح کامله الوداد از این مزایا برخوردار گردیدند. سرانجام در سال ۱۸۸۰ بموجب عهدنامه مادرید این حق به همه دولت‌های اروپائی دارنده کاپیتولاسیون داده شد.

* یکی از شروط چنین قرار و پیمانی آنست که طرفین قرارداد، در آینده هر نوع امتیازی به دول دیگر بدهند، بخودی خود آن امتیاز شامل آنها نیز میشود. م.

قراردادهای نامساوی نه فقط درباره کاپیتولاسیون ، بلکه درباره مسائلی مانند تعرفه های گمرکی نیز بسته شد. بویژه پیمان ۱۷۵۶ انگلیس و مراکش که تعرفه را در مراکش معمول ساخت. به تجار انگلیسی (و بعداً بر مبنای قرارداد کامله الوداد به سایر دول اروپائی) امکان میداد کالاهاى خود را بدون هیچ مانعی به مراکش وارد کنند . در سال ۱۸۹۰ ، آلمان حتی قراردادهای بازرگانی سودبخش تری بست که تعرفه های گمرکی سابق را بطرز چشم گیری (در پاره ای موارد ۵۰ درصد) کاهش داد. بار دیگر به موجب قرارداد فوق الذکر شرایط قرارداد مزبور شامل سایر دول اروپائی نیز شد .

تصرفات ارضی

در آستانه عصر جدید، اروپائیان مناطقی از قلمرو مراکش را تصرف کرده بودند. در فاصله قرون پانزدهم و هفدهم، پرتغال سراسر ساحل شرقی مراکش را تصاحب کرد و اسپانیا در ساحل شمالی آن چندین پاسگاه نظامی برپا ساخت و بریتانیا طنجه را در دست داشت . در آغاز قرن نوزدهم ، پرتغالیها از مراکش بیرون رانده شدند ولی اسپانیا همچنان پاسگاه های خود را حفظ کرد. این پاسگاهها ، همچون پایگاهی برای نفوذ اقتصادی و سیاسی در داخل مراکش و نیز سکویی برای جنگ با قبایل مراکشی مجاور بکار میرفت . در ۱۸۴۸ اسپانیا جزایر زعفران را متصرف شد . در طی جنگ ۶۰-۱۸۵۹ مراکش و اسپانیا- که انگلس ضمن گزارش های خود در نیویورک دلی تریبون به تشریح آن پرداخته است- اسپانیا «تتوان» را اشغال کرد. لیکن بریتانیا در مذاکرات صلح دخالت نمود و مانع بهره برداری اسپانیا از ثمرات پیروزی خود گردید. «تتوان» به مراکش بازگردانده شد و اسپانیا تنها به تصرف ناحیه «افنی» بسنده نمود.

در طی قرن نوزدهم ، فرانسه نیز بارها به قلمرو مراکش تجاوز کرد. در ۱۸۴۴ ، فرانسه حریم مرزهای مراکش را در تعقیب عبدالقادر از میان برد. مارشال «بوژو» Bugead تحت حمایت ناوگان فرانسه مبادرت به بمباردمان طنجه و مغادر Mogador کرد. فرانسه تحت فشار بریتانیا ، نتوانست از تصرفات ارضی خود سود جوید ولی عمداً از کشیدن خط مرزی معینی میان مناطقی متصرفی خویش در الجزایر و مراکش خودداری نمود. بنا بر پیمان لالامارنیا Lalla - Marnia (۱۸۴۵) ، نوار مرزی فقط روی باریکه کوچکی در خشکی واقع در شمال تثبیت شد. در جنوب حد میان قبایل چادر نشین تعیین گشت. برخی از قبایل به فرانسه (در خاک الجزایر) و برخی دیگر به مراکش تعلق گرفت.

در طی قرن نوزدهم ، فرانسه از این حد مرزی مبهم برای تصرف یکرشته از واحه‌های مراکشی مجاور خاک الجزایر استفاده کرد و در آغاز قرن بیستم منطقه مرزی را تحت حاکمیت مستقیم خویش قرارداد. روز ۲۰ ژوئیه ۱۹۰۱ ، میان فرانسه و مراکش برای تشکیل کمیسیون مختلط فرانسه - مراکش قراردادی مرزی به امضاء رسید و مقرر شد این کمیسیون پاسگاه‌هایی فرانسوی - مراکشی در سراسر مرز مستقر سازد و اختیاراتی در مورد جمعیت نواحی مرزی داشته باشد. فعالیت کمیسیون مزبور به انعقاد پیمان مرزی جدیدی میان مراکش و فرانسه انجامید (الجزیره ۲۰ آوریل ۱۹۰۲). بموجب پیمان تازه حکومت مراکش تعهد کرد: «قدرت خود را در نواحی مرزی تحکیم بخشد» و فرانسه قول داد در این مورد به مراکش کمک کند. این کمک عبارت بود از اعزام واحدهای ارتش و پلیس فرانسه به ناحیه مرزی مراکش. فرانسه ، پاسگاه‌های نظامی و گمرک خانه‌های خود را در آنجا مستقر نمود و نیز حق توقیف و محاکمه مجرمان را در خاک مراکش بدست آورد. مأموران مرزی فرانسه ، کنترل کامل خود را بر نواحی مرزی

مراکش برقرار کردند.

نتیجه پیمان مزبور این بود که در ۱۹۰۶، نیروهای فرانسه به فرماندهی ژنرال لیوتی Lyautey به ناحیه مرزی مراکش وارد شد و واحه کولم - بشار Colome - Bechar مراکش را ضمیمه قلمرو الجزایر ساخت. این سر-آغاز اشغال تدریجی مراکش بدست نیروهای فرانسوی بود.

ولی فرانسه نمیتوانست با وجود رقابت سبعانه امپریالیست‌ها برای تقسیم جهان، به آرامی مراکش را متصرف شود. این کار تنها با تصویب دول بزرگ اروپائی و تدارک دیپلماتیک مناسب امکان پذیر بود. از این رو، در آغاز قرن بیستم فرانسه به انعقاد یکرشته قراردادهای سری با دول اروپائی پرداخت که ضمن آن وعده داد که در ازای بدست آوردن آزادی عمل در مراکش اقدام آنان را جبران کند.

پیمان‌های فرانسه با ایتالیا (۱۹۰۰)،

بریتانیا (۱۹۰۴) و اسپانیا (۱۹۰۴)

نخستین قرارداد از این نوع، میان فرانسه و ایتالیا به صورت نامه-متبادله مورخ ۱۴ و ۱۶ دسامبر ۱۹۰۰ در رم منعقد شد (که در ۱۹۰۲ به تصویب رسید). به موجب این قرارداد، فرانسه ولایت طرابلس (لیبی) را که متعلق به ترکیه بود به ایتالیا وعده داد و اعلام کرد که نسبت به ولایت مزبور ادعائی ندارد و آنرا خارج از قلمرو نفوذ خود میداند به عبارت دیگر، فرانسه دست ایتالیا را در طرابلس آزاد میگذاشت و ایتالیا نیز به سهم خود اعلام کرد که به «عملیات فرانسه در مراکش که ناشی از موقعیت هم-جواری آن دولت با این امپراطوری است»، اعتراضی ندارد. بعلاوه، تصریح شد که «در صورت تغییری در وضع سیاسی و تمامیت ارضی مراکش» یعنی در صورت انقیاد آشکار آن کشور، «ایتالیا بر اساس اقدام متقابل،

حق خود را در گسترش نفوذ خود در «تريپولیتانیا» و «سیرانائیکا» (لیبی) محفوظ خواهد داشت.

بدین گونه مراکش با «لیبی» مبادله شد. نه مراکش متعلق به فرانسه بود و نه لیبی از آن ایتالیا، با اینوصف آنها روی ملل ضعیف تر از خودشان به اینگونه معاملات میپرداختند.

قرارداد بعدی که مشابه اولی، ولی بسیار مهم تر بود قرارداد مشهور انگلیس و فرانسه بود که شالوده پیمان «آنتانت» بر آن استوار گشت. این قرارداد روز ۸ آوریل ۱۹۰۴ در لندن امضاء شد. بنا بر قرارداد مزبور، بریتانیا و فرانسه، به «بخشش متقابل گناهان» خویش پرداختند. فرانسه قول داد «با درخواست تعیین مدت اشغال مصر و اقدامات دیگر، در برابر اقدامات بریتانیای کبیر در آن کشور (مصر) کارشکنی نکند». * در مقابل، بریتانیا «حق فرانسه را به عنوان دولتی که با مراکش در قلمروئی وسیع مرز مشترک دارد، نظارت بر آرامش و ثبات مراکش، کمک به آن کشور در همه اصلاحات اداری، اقتصادی، مالی و نظامی . . .» برسمیت شناخت. به عبارت دیگر، بریتانیا مراکش را به فرانسه وا گذاشت و کنترل اقتصادی، مالی، نظامی و سیاسی آن کشور را به آن دولت سپرد.

بریتانیا و فرانسه طی اعلامیه ای علنی تأکید کردند که قصد تغییر وضع مصر یا مراکش را ندارند ولی در مواد سری منضم به پیمان حتی تاریخی را که «آنها بر اثر جبر حوادث مجبور به تغییر سیاست خود در مصر یا مراکش خواهند شد» تعیین نمودند. این نمونه دیگری از معاملاتی بود که در عصر امپریالیسم به حساب ملل ضعیف تر انجام گرفت. فرانسه مصر را با مراکش معاوضه کرد و از بریتانیا برگ آزادی عمل در آن کشور

* لرد کرامر همان کتاب جلد دوم ص ۳۹۱

را بدست آورد.

جنبه با اهمیت پیمان انگلیس و فرانسه، تقسیم مراکش به مناطق نفوذ بود. این جنبه در بخش سری قرارداد گنجانده شده بود. شمال مراکش جزو قلمرو نفوذ اسپانیا و طنجه زیر نظارت بین المللی قرار گرفت. بعلاوه بریتانیا تقاضا کرد - و فرانسه این تقاضا را پذیرفت - که صفحات شمالی و مدیترانه ای ساحل مراکش منطقه ای غیر نظامی اعلام گردد. فرانسه و اسپانیا قول دادند از احداث استحکامات در این منطقه خودداری کنند.

بریتانیا با پا فشاری روی تقسیم مراکش و انضمام قسمت شمالی مراکش به منطقه اسپانیایی، فرانسه را به مذاکره با اسپانیا تشویق کرد. در اکتبر ۱۹۰۴، فرانسه قراردادی با اسپانیا در پاریس بست که مانند پیمان انگلیس و فرانسه شامل دو بخش، علنی و سری بود. در بخش علنی قرارداد که در مطبوعات انتشار یافت، فرانسه و اسپانیا طرفداری خود را از تمامیت ارضی امپراطوری مراکش تحت حاکمیت سلطان اعلام نمودند. این يك دورویی محض بود زیرا در بخش سری قرارداد، این به اصطلاح امپراطوری مستقل به دو قلمرو نفوذ: فرانسه و اسپانیا تقسیم شده بود. بخش سری تصریح میکرد که هرگاه وضع سیاسی مراکش و حکومت سلطان نتواند به موجودیت خود ادامه دهد و هرگاه ابقای وضع موجود امکان پذیر نباشد، به دلیل ضعف این حکومت و بی کفایتی کامل آن برای استقرار قانون و نظم یا بهر دلیل دیگری که با توافق مشترك مسلم گردد، اسپانیا میتواند آزادانه در ناحیه معینی که از آن پس جزو قلمرو نفوذ او خواهد بود، تصمیمات خود را به مرحله عمل در آورد.

اسپانیا نیز به نوبه خود، دست فرانسه را در قلمرو نفوذ خود آزاد گذاشت. درست است که اسپانیا به صورت پنهانی و نه مستقیم بدین اقدام مبادرت کرد، لیکن با الحاق به پیمان انگلیس و فرانسه بدین گونه به

فرانسه آزادی عمل کامل داد.

موقعیت آلمان، موجب نگرانی جدی دیپلمات‌های فرانسوی بود. در ۱۹۰۴ آنها میکوشیدند از روش آلمان سردر بیاورند و در صورت امکان، با آن کشور نیز به نوعی موافقت برسند. آلمانی‌ها پاسخ دادند در مراکش منافعی ندارند و فرانسه در این مورد اطمینان یافت. اما در مورد روسیه این کشور متحد فرانسه بود و در واقع در مراکش منافع خاصی را دنبال نمی‌کرد.

وام ۱۹۰۴ و میسیون تالانديه

فرانسه پس از انجام تدارکات دیپلماتیک کافی، باشیوه‌های معمول و آزمایش شده به انقیاد مراکش آغاز نهاد.

نخست در ژوئن ۱۹۰۴، بانک‌های فرانسوی وامی ویرانساز به مراکش اعطانمودند. سلطان مراکش - عبدالعزیز - که سخت شیفته موتور - سیکلت، گرامافون و سایر نشانه‌های «تمدن» بود، بخش چشم‌گیری از بودجه دولتی را صرف تهیه این کالاها کرد. مبالغ هنگفتی نیز برای مبارزه دائمی با قبایل شورشی، مورد نیاز بود. سخن کوتاه سلطان غرق در دیون غیر ثابت شد و از فرانسه وامی به مبلغ ۶۲/۰۰۰/۰۰۰ فرانک دریافت کرد. وثیقه وام مزبور، ۶۰ درصد در آمد گمرک خانه‌های مراکش بود. اداره ویژه‌ای جهت نظارت بر مصرف وام تأسیس گردید.

در آغاز سال ۱۹۰۵، میسیون فرانسوی به ریاست تالانديه به مراکش وارد شد. به تالانديه دستور داده شده بود که مذاکراتی را برای «اصلاحات» اداری، مالی، اقتصادی و نیروی پلیس در مراکش آغاز کند، برنامه «اصلاحات» به شرح زیر پیشنهاد شد:

۱- تأسیس نیروی پلیس مراکش تحت نظارت فرانسه «در قلمرو

نفوذ اسپانیا تحت نظارت اسپانیا)

۲- تأسیس بانک دولتی مراکش زیر نظر بانک های فرانسوی که وظایف آن عبارت باشد از انتشار اسکناس ، نگهداری وجوه خزانه داری مراکش ، کمک به اجرای برنامه های مورد امتیاز فرانسه بخصوص احداث خط آهن از طنجه به فز و اعطای وام .

۳- تشویق هر چه بیشتر واگذاری امتیاز (راه آهن، بندر ، جنگل، استخراج معادن وغیره) به انحصارات فرانسوی.

تحقق این «اصلاحات» به معنی تبدیل مراکش به صورت تحت الحمایه بود. عبدالعزیز که راهی جز پذیرش برنامه هیئت تالانیه نمی دید آماده قبول پیشنهادهای مزبور شد که در این هنگام واقعه کاملاً پیش بینی نشده ای اتفاق افتاد و آن دخالت قیصر آلمان در امور مراکش بود.

بحران طنجه (۱۹۰۵)

روز ۳۱ مارس ۱۹۰۵، کشتی ویلهلم دوم قیصر آلمان به طنجه نزدیک گشت. ویلهلم دوم در ساحل پیاده شد و با اسب سفیدی عازم طنجه گردید و در آنجا برای مراکشی هائی که به دور او حلقه زده بودند، سخن رانی کرد. وی گفت آمده است از دوست خود سلطان مراکش که سلطنتش مورد حمایت اوست دیدن کند و در اطراف حفظ منافع آلمان در مراکش باوی گفتگو بعمل آورد. وی سپس به قایق خود بازگشت و به سفر دریائی ادامه داد. این دیدار تأثیری فوق العاده در مراکش باقی گذاشت و گفت و گوها و حدس هائی را سبب شد. آنچه اهمیت این دیدار را بالا برد این گمان بود که آلمان یا خود اقدام به تصرف مراکش خواهد کرد یا اینکه آن کشور را جزو قلمرو نفوذ خود در خواهد آورد. تصادفاً خود ویلهلم دوم که رؤیای او احداث راه آهن بغداد و نقشه های مربوط به آن بود ،

چندان اشتیاقی به دخالت در ماجرای مراکش نداشت . از مکاتبات وی با «بولو» Bülow - صدراعظم وقت آلمان - چنین برمیآید که دیدار قیصر از طنجه بر اثر پافشاری او بوده است . قیصر حتی صدراعظم را سرزنش می‌کند که برغم هراسی که از اسب‌سواری دارد وی را وادار کرد براسب سفیدی سوار شود و در این باره از ولگردانی که در طنجه اطراف او را گرفته بودند ، شکایت می‌کند .

پس از دیدار قیصر از طنجه ، سلطان مراکش ، بالهام از دیپلمات‌های آلمانی ، پیشنهادات هیئت تالان‌دیه را رد کرد . وی اعلام داشت که برنامه اصلاحات مزبور را شخص وی به اختیار خود نمیتواند بپذیرد ، زیرا مسئله ، اهمیت بین‌المللی دارد و بنابراین باید در کنفرانس بین‌المللی مورد رسیدگی قرار گیرد . آلمان ، رسماً از تقاضای سلطان مراکش حمایت کرد لیکن فرانسه آشکارا در برابر آن قرار گرفت . بدین گونه « بحران طنجه » بوجود آمد .

اختلاف چندان دیرنپائید . فرانسه به دوعلت وادار به تسلیم شد . ارتش فرانسه در آن هنگام آماده جنگ با آلمان نبود . ثانیاً روسیه ، متحد او در جنگ خاور دور و انقلاب ۱۹۰۵ گرفتار بود . دولکاسه Delcassé - وزیر خارجه فرانسه - مدافع سیاست فعال در مراکش و یکی از مؤسسان « آنتانت » مجبور به استعفا شد و روویه Rouvier بانکدار به وزارت خارجه و نخست وزیری رسید . وی یکی از سرمایه داران وابسته به بانک‌های آلمان بود و حتی روزنامه‌های فرانسوی او را عامل آلمان می‌دانستند . روویه قراردادی با آلمان بست و با شرکت در کنفرانس بین‌المللی موافقت کرد و قبلاً ۴ اصل زیرین را پذیرفت :

۱ - حاکمیت و استقلال سلطان مراکش .

۲ - تمامیت امپراطوری او .

- ۳ - آزادی و تساوی اقتصادی دول اروپائی در مراکش .
۴ - اصلاحات مالی و اصلاح پلیس مراکش بر مبنای قراردادی بین‌المللی .

این چهار اصل ، لطمه شدیدی به مقاصد فرانسه وارد آورد . درست است که آلمان قول داد منافع و حقوق قانونی فرانسه را تازمانی که آن دولت اصول فوق را رعایت کند ، برسمیت بشناسد ولی این اعلام ، تغییری در اوضاع پدید نیاورد .

کنفرانس الجسیراس

(جزیره الخضراء) - ۱۹۰۶

کنفرانس بین‌المللی رسیدگی به مسئله مراکش در شهر اسپانیایی الجسیراس یا جزیره الخضراء روز ۱۵ ژانویه ۱۹۰۶ تشکیل شد. غیر از فرانسه و آلمان ، بریتانیا ، روسیه ، امریکا ، ایتالیا ، اسپانیا ، اتریش-هنگری ، بلژیک ، هلند ، سوئد ، پرتغال و مراکش در این کنفرانس حضور داشتند . کنفرانس نزدیک سه ماه بطول انجامید و تا ۷ آوریل ۱۹۰۶ پایان نیافت . چنانکه طول مدت کنفرانس نشان میدهد ، موازنه نیروها به زیان آلمانی‌ها بود و از این رو مبارزه دیپلماتیک شدیدی در گرفته بود . تقاضای فرانسه ، مورد پشتیبانی بریتانیا ، روسیه ، امریکا ، ایتالیا و اسپانیا بود . فرانسه قراردادهای خاصی درباره مراکش با بریتانیا ، ایتالیا و اسپانیا و پیمان اتحادی با روسیه داشت . دولت‌های مانند بلژیک و پرتغال نیز به علت وابستگی‌شان به فرانسه یا بریتانیا به این بلوک پیوستند . آلمان باطناً منفرد شده بود و حتی اتریش-هنگری - متحد آلمان- نیز دلیلی در دست نداشت که از آلمان حمایت کند . اگر امر دعوت کنفرانس موفقیتی دیپلماتیک برای آلمان محسوب میشد ،

قطعنامه نهائی کنفرانس الجسیراس شکستی دیپلماتیک برای آن دولت بود . قطعنامه ، رسماً مبتنی بر چهار اصل بود که آلمان روی آن پافشاری میکرد ولی عملاً ، فرانسه قیمومت دولت و اقتصاد مراکش را در کنفرانس بدست آورد .

عملاً آنچه در کنفرانس الجسیراس روی داد عبارت بود از تصویب نقشه اصلاحات فرانسه و واگذاری مأموریت اجرای آن به فرانسه . بررغم این حقیقت که کنفرانس الجسیراس رسماً استقلال و تمامیت ارضی مراکش را تأیید کرد ، فرانسه به نتایج آن همچون نشانه‌ای برای آغاز تصرف و تقسیم مراکش مینگریست .

قطعنامه کنفرانس الجسیراس تعدادی از بنادر مراکش را بنادر آزاد اعلام کرد . در این بنادر نیروهای پلیس تحت نظارت اروپائیان مستقر گردید . در منطقه اسپانیائی ، پلیس تحت نظارت اسپانیا و در منطقه فرانسوی ، تحت نظارت فرانسه بود . دو بندر طنجه و کازابلانکا مستثنی شد . در این دو بندر نیروهای پلیس تحت نظارت مختلط فرانسه - اسپانیا درآمد .

کنفرانس الجسیراس در مورد تأسیس بانک دولتی مراکش نیز تصمیم گرفت هر دولتی که در کنفرانس شرکت کرده بود ، میتواند در اداره بانک شرکت داشته باشد . تصمیم گرفته شد که در برابر هر یک سهم کشور - های شرکت کننده در کنفرانس سه سهم از آن فرانسه باشد . فرانسه با استفاده از سهام شرکای دروغین و نیز در دست داشتن اکثریت سهام ، تسلط مطلق بر بانک را بدست آورد .

کنفرانس مقرراتی برای مبارزه برضد ورود غیرقانونی اسلحه به مراکش و علیه قاچاق و درباره نظام گمرکی تدوین نمود . اجرای این مقررات در مرز الجزایر به فرانسه و در منطقه اسپانیا به اسپانیا و در بنادر به همه هیئت‌های کنسولی دیپلماتیک واگذار شد .

کنفرانس تأیید نمود که سراسر راههای آهن، بنادر، و وسائل ارتباطی و جز آن به حکومت مراکش تعلق دارد و باید مناقصه مربوط به ساختمان آنها، صرفنظر از ملیت پیشنهاد دهنده بیطرفانه صورت گیرد. ذکر این نکته ظاهراً مطابق با اصل «آزادی و تساوی اقتصادی» بود لیکن این فرانسه بود که امتیاز احداث بندری در کازابلانکا و نیز نقش تعیین کننده در ساختن راه آهن طنجه به داخل مراکش را بدست آورد.

اشغال مراکش بدست نیروهای فرانسه

و اسپانیا . (۸-۱۹۰۷) قیام ۱۹۰۷

پس از پایان کنفرانس الجسیراس، فرانسه بی درنگ مبادرت به اشغال نواحی عمده مراکش کرد و در پایان سال ۱۹۰۶، ناوگان خود را به دست آویز حمایت از اروپائیان مقیم به طنجه فرستاد. اسپانیا نیز که هر حرکت فرانسه را در مراکش با دقت فوق العاده زیر نظر داشت، ناوگانی به طنجه اعزام نمود. در مارس ۱۹۰۷، پزشکی فرانسوی در مراکش بقتل رسید. در آینده آر شیوهای مخفی پرده از راز این قتل برخواهند گرفت. قتل پزشک مزبور حتی ممکن است به تحریک فرانسه صورت گرفته باشد. برای اشغال بخش چشم گیری از خاک مراکش، فدا کردن جان پزشکی فرانسوی قابلی نداشت - در هر حال دولت فرانسه به تلافی قتل، سراسر شرق مراکش را اشغال کرد.

در اوت ۱۹۰۷، تحریکات تازه ای آغاز شد. کمپانی فرانسوی دارنده امتیاز احداث بندری در کازابلانکا، اقدام به احداث خط آهن باریکی کرد که از گورستان مسلمانان می گذشت و منجر به پامال شدن قبور می- گردید. مراکشی ها که از پیش نسبت به تجاوز خارجی حساس شده بودند، از این بی حرمتی اروپائیان به مقدسات خود سخت خشمگین شده به کار-

گران ساختمانی حمله برده چند نفر از آنها - از جمله ۶ فرانسوی را از پای در آوردند. فرانسه بی درنگ از این حادثه به عنوان دست آویزی برای تصرف کازابلانکا و ناحیه شائوئیه سود جست. اسپانیا نیز بسهم خود دماغه‌ای را واقع در منطقه ملیله اشغال کرد.

اشغال‌نواحی مزبور بدست فرانسه، احساسات عمومی رادرسراسر مراکش به هیجان آورد. قبایل مراکشی مخصوصاً نسبت به سلطان عبد - العزیز خشمگین بودند. آنان وی را خائن و مسبب صدماتی که بر کشور وارد شده است، می‌دانستند. از این رو، روز ۱۶ اوت ۱۹۰۷ یعنی چند روز پس از اشغال کازابلانکا، رؤسای قبایل در مراکش گرد آمدند و عبدالعزیز را از سلطنت خلع و برادر وی مولای حفیظ را به جانشینی وی برگزیدند.

میان طرفداران عبدالعزیز و هواداران مولای حفیظ جنگی داخلی در گرفت. ولی این جنگ پیش از آنکه ناشی از رقابت میان دو مدعی تاج و تخت باشد، جنگ آزادی بخش ملی قبایل مراکش بود علیه سلطانی که جانب دشمن را گرفته بود.

در ژوئیه ۱۹۰۸، نیروهای عبدالعزیز تارومار شد. خود عبدالعزیز به فرانسه گریخت و سراسر کشور به تسلط سلطان تازه درآمد ولی فرانسه با استفاده از آشفتنگی های داخلی، نواحی دیگری را در شرق و غرب مراکش اشغال نمود.

بحران کازابلانکا (۱۹۰۸) و قرارداد

فرانسه - آلمان (۱۹۰۹) -

در سپتامبر ۱۹۰۸، میان فرانسه و آلمان اختلاف تازه‌ای بروز کرد. فرانسه از میان عناصر بی طبقه جهان، از جمله از میان قماربازان و تبهکاران،

برای خدمت در مستعمرات ، ارتشی بنام « لژیون » خارجی تشکیل داده بود. واحدی از این لژیونرها در کازابلانکا مستقر شده بود و دو آلمانی که از لژیون مزبور فرار کرده بودند ، به خانه کنسول آلمان پناه بردند . پلیس فرانسه بر رغم اعتراضات کنسول بزور داخل خانه شد و پناهندگان را دستگیر ساخت. آلمان به اقدام پلیس فرانسه اعتراض کرد. نزاع به «دیوان بین-المللی لاهه» ارجاع شد و دیوان مزبور ، سلیمان وار ، رأی داد که هر دو دولت مقصرند : فرانسه از لحاظ نقض مصونیت کنسولگری و آلمان از حیث پناه دادن فراریان از خدمت. و بنا بر این مجازاتی ، به طرفین تعلق نگرفت . البته رأی دیوان لاهه ، تأثیری در عادی شدن مناسبات آلمان-فرانسه نکرد ، حتی روابط دو کشور تیره تر هم شد. مذاکرات فرانسه - آلمان درباره مسئله مراکش بار دیگر از سر گرفته شد و روز ۹ فوریه ۱۹۰۹ میان دو دولت قراردادی بسته شد که ضمن تأیید چهار اصل قطعنامه الجسیراس فرمول تازه ای هم در آن گنجانده شده بود مبنی بر اینکه فرانسه منافع اقتصادی آلمان و آلمان منافع سیاسی فرانسه را در مراکش تصدیق میکنند .

در عین حال آلمان اعلام کرد که به هیچ وجه منافع سیاسی خاصی در مراکش ندارد. این فرمول اساساً گمراه کننده بود زیرا جدا کردن منافع سیاسی و منافع اقتصادی امکان پذیر نیست. در قرارداد مزبور يك عنصر نیرومند دورویی وجود داشت زیرا مقاصد حقیقی آلمان را که عبارت از منافع سیاسی کاملاً مشخصی بود منعکس نمیکرد .

سرانجام هر دو دولت تعهد کردند که همکاری میان سرمایه داران فرانسوی و آلمانی را در مراکش گسترش دهند. بر مبنای این قرارداد که به عنوان منشور حکومت مشترک اقتصادی فرانسه - آلمان در مراکش معروف شده است - بکرشته شرکت های مختلط آلمانی- فرانسوی تأسیس شد، ولی کار همه شرکت ها نافرجام ماند و هیچ يك از آنها موفقیتی نیافت .

شناسائی رژیم مولای حفیظ از طرف دول اروپائی

پس از پیروزی سلطان مولای حفیظ، دول اروپائی مجبور شدند روش خود را نسبت به او تعیین کنند. خود مولای حفیظ که خواستار پایان دادن به اشغال کازابلانکا بدست نیروهای فرانسوی بود، با دول اروپائی وارد مذاکره شد. از اینرو دولت‌های اروپائی تحت شرایط زیر حاضر شدند او را به عنوان سلطان مراکش برسمیت بشناسند:

۱- او باید به فرانسه و اسپانیا گرامتی بپردازد ۲- فرانسه و اسپانیا به حضور نیروهای خود در آن قسمت‌هایی از مراکش که قبلاً به اشغال درآمده ادامه دهند. ۳- سلطان مسئولیت همه تعهدات بین‌المللی را که عبدالعزیز برگردن گرفته بود - یعنی قراردادهای مرزی با فرانسه و تعهدات مربوط به وام‌ها و مقررات الجسیراس را بپذیرد. مولای حفیظ این شرایط را پذیرفت و در ژانویه ۱۹۰۹، دول اروپائی او را به عنوان سلطان مراکش برسمیت شناختند.

در ۱۹۱۰، فرانسه وام تازه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک به او تحمیل کرد با شرایطی حتی خانمان براندازتر از وام ۱۹۰۴. وام تازه، نخست برای استرداد دیون غیرثابت که بار دیگر متراکم شده بود و در ثانی برای تشکیل نیروی پلیس در بنادر آزاد و سوم برای پرداخت غرامت به به مصرف رسید. برای ضمانت وام، درآمدهای گمرکی و سایر درآمدهای مهم حکومت مراکش به اداره دیون واگذار شد.

مولای حفیظ مجبور شد در جست و جوی منابع درآمد تازه برآید. او مالیات جدیدی برای قبایل وضع کرد. این موضوع نارضائی عمومی را برانگیخت. قبایل او را نیز به این عنوان که عملاً سیاست عبدالعزیز را ادامه می‌دهد، به خیانت متهم کردند. در سال ۱۹۱۱، قبایل مراکشی علیه

هجوم فرانسه به داخل خاک فرانسه به قیام پردامنه تازه‌ای برخاستند.

اشغال فز و بحران اقادیر

نخستین اقدام فرانسه، پیشروی به سوی «فز» پایتخت مراکش بود. البته رسماً اعلام شد که فز در محاصره قبایل شورشی است و نیروهای فرانسه برای نجات جان سلطان و اروپائیان مقیم، به این شهر فرستاده شده است. لیکن در واقع از گزارش‌های کنسول‌های خارجی چنین برمیآید که هنگامی که نیروهای فرانسوی به پایتخت نزدیک شدند، نه شهر در محاصره بود و نه جان سلطان و اروپائیان در خطر فوری. آشکارا دست‌آویزی اختراع شده بود. قدم بعدی فرانسه تصرف مکنس Meknes بود. اسپانیا نیز برای اینکه عقب نمانده باشد، لاراشه Larashe و قصر الصغیر را اشغال نمود. اسپانیا به تحریک دیپلماسی آلمان که در صدد ایجاد برخوردی میان فرانسه و اسپانیا بود، بدین اقدام دست زد. آلمانی‌ها که از این وضع خشنود بودند به این بسنده نکرده تصمیم گرفتند خود رسماً در امور داخلی مراکش دخالت کنند و در جواب اشغال فز بدست نیروهای فرانسوی، مغادر و اقادیر را تصرف نمایند. بدین منظور ناو توپدار «پانتر» عازم سواحل افریقا شد و روز یکم ژوئیه ۱۹۱۱، به اقادیر رسید. این «خیز ناگهانی پانتر» به قول مطبوعات سرآغاز اختلاف بین المللی بزرگی بود که لندن درباره آن نوشت: «آلمان در آستانه جنگ با فرانسه و بریتانیاست. مراکش به تاراج رفت (تقسیم شد)».

دریک یادداشت رسمی که آلمان روزیکم ژوئیه ۱۹۱۱، به همه دول اروپائی فرستاد اعلام کرد که اعزام ناو توپدار به اقادیر به سه عامل زیر بستگی داشته است:

۱- تقاضای مصرانه «تجارآلمانی» برای دفاع از جان و مال خود. (این بیان از همه شگفت‌انگیزتر بود زیرا حتی يك تاجر آلمانی نیز در اقادیر پیدا نمیشد). ولی بزودی کاشف بعمل آمد که يك شرکت آلمانی امتیازی برای استخراج معادن در اقادیر بدست آورده بوده و تصرف این ناحیه به تقاضای شرکت مزبور صورت گرفته بوده است. بزبان ساده، آلمان صرفاً تصمیم گرفته بود در تقسیم مراکش شرکت کند و بخش جنوب غربی این کشور را برای خود انتخاب کرده بود.

۲- خشم «افکار عمومی» آلمان بر اثر کنار گذاشتن آلمان از شرکت در حل مسائل مراکش.

۳- اقدامات فرانسه و اسپانیا که ناقض مقررات کنفرانس الجسیراس بوده است.

در عین حال، آلمان اعلام کرد که تنها پس از خروج نیروهای فرانسه و اسپانیا از مراکش، ناو توپ‌دار خود را از اقادیر فرا خواهد خواند. ولی آلمان به افتتاح باب مذاکره بیشتر - به شرط آنکه نتیجه آن، واگذاری قطعه‌ای از خاک مراکش به آلمان یا اخذ برخی امتیازات استعماری قابل توجه برای آن دولت میبود اعتراضی نداشت. آنروزها دیپلمات آلمانی - کوهلمان Kühlmann - به دیپلمات روسی بنکندورف Benkendorf گفت: «در این معامله ما چانه خواهیم زد». در حقیقت، مذاکره فرانسه - آلمان که روز ۱۰ ژوئیه در برلین آغاز گشت، توسط دیپلمات‌های مجرب به عنوان «چانه‌زدن» بی سابقه توصیف شد. ولی آلمان طمع زیادی داشت. در آغاز قسمتی از مراکش را خواست لیکن فرانسه امتناع کرد. سپس سراسر خاک کنگوی فرانسه را طلبید، این تقاضا را نیز فرانسه رد کرد و مذاکره به بن-بست رسید.

در طی مذاکرات، هر دو طرف بیکدیگر دندان‌نشان میدادند. مطبوعات

آلمان آشکارا دولت را به جنگ علیه فرانسه دعوت میکردند و می گفتند «تاریخ را نه با مرکب ، بلکه باید با منقاش پولادین نوشت» . مطبوعات فرانسه نیز به سهم خود خواستار پایان دادن به مذاکرات بودند و «وسائل دیگر حل اختلافات» را بمیان می کشیدند.

در طی بحران اقادیر، بریتانیا بکلی جانب فرانسه را گرفت. اونیز دندان نشان می داد و به آلمان فشار نظامی و دیپلماتیک وارد می آورد . مانور سالانه ناوگان بریتانیا حذف شد و کشتی ها در پایگاه های خود برجا ماندند. لرد کیچنر را که در مصر به سمت رزیدنت ژنرال منصوب شده بود، در لندن نگهداشتند ، زیرا قرار بود در صورت آغاز عملیات نظامی به فرماندهی ارتش بریتانیا منصوب گردد .

موضع گیری بریتانیا ، یکی از عوامل عمده عقب نشینی آلمان بود. بحران بورس برلین نیز که بدست بانک های فرانسوی پدید آمده بود مزید بر علت شده بود. در صدر همه عوامل ، تظاهرات عظیم ضد جنگ پرولتاریای آلمان قرار داشت . در پایان ، دیپلمات های آلمان مجبور شدند امتیازهایی بدهند و روز ۴ نوامبر ۱۹۱۱ ، آلمان قرارداد تازه ای با فرانسه منعقد ساخت که بموجب آن ، آلمان قیمت فرانسه را بر مراکش پذیرفت و فرانسه تعهد کرد آزادی و تساوی اقتصادی دولت های اروپائی را در مراکش رعایت کند و نیز ۲۷۵/۰۰۰ کیلومتر مربع از خاک کنگو را به آلمان واگذار کرد .

و اما روسیه . این دولت طرفدار حل مسالمت آمیز اختلاف بود. تجدید سازمان ارتش روسیه خیلی آهسته صورت می گرفت و روسیه هنوز برای جنگ با آلمان و اطریش-هنگری آماده نبود . گذشته از این ، حکومت تزاری میدانست شرکت در جنگی به خاطر منافع استعماری فرانسه ، با مخالفت شدید افکار عمومی روسیه روبرو خواهد شد.

قرارداد ۴ نوامبر ۱۹۱۱، نقطهٔ اوج یکرشته قراردادهای سری و علنی پیشین بود. بدین گونه آلمان نیز در مراکش به فرانسه آزادی عمل داده بود. کنگو با مراکش معاوضه شده بود و بازم به حساب ملل ضعیف معامله‌ای صورت گرفته بود. بدین گونه راه برای استقرار تحت - الحمايگی مراکش بدست فرانسه هموار می‌گشت.

پیمان تحت الحمايگی

پس از انعقاد قرارداد سال ۱۹۱۱ فرانسه و آلمان، فرانسه بی‌درنگ برای تحقق هدف‌های توسعه طلبانه خود دست به کار شد. روز ۳۰ مارس ۱۹۱۲، تحت فشار فرانسه، سلطان مولای حفیظ پیمانی را که شرایط آن توسط فرستادهٔ فرانسه رنوال Renault دیکته شد، دربارهٔ قیمومت بر مراکش امضاء کرد. نیروهای فرانسه که قرار بود «فز» را ترك کنند بازگشتند و مقاومت عمومی خلق را درهم خرد کردند.

پیمان «فز» شرایط و اصول عمده پیمان ۱۸۸۱ بار دو و عهدنامهٔ ۱۸۸۳ لامارسه را که قیمومت فرانسه بر تونس را عملی کرده بود، تأیید کرد. سلطان تاج و تخت و قدرت صوری خود را که عاری از محتوای واقعی بود، حفظ کرد. قدرت واقعی بدست فرانسه افتاد. پیمان تازه، «رژیم جدیدی» در مراکش بوجود آورد که «موقعیت مذهبی سلطان، حیثیت و احترام مرسوم او را» حفظ می‌کرد. سلطان نیز به سهم خود، با اجرای هرنوع اصلاحات اداری، قضائی، آموزشی، اقتصادی، مالی یا نظامی که فرانسه ضروری میدانست موافقت نمود.

فرانسه حق «اشغال نظامی خاک مراکش» و حق «هرنوع اقدام پلیسی را در مراکش» بدست آورد. حکومت فرانسه به سلطان قول داد که در دفع «هرنوع خطری که شخص او یا تاج و تخت او را

تهدید کند ، یا امنیت قلمرو تحت تسلط او را به مخاطره اندازد » به او کمک کند .

رزیدنت ژنرال فرانسه ، یگانه رابط میان مراکش و قدرت های خارجی گردید. قدرت مطلقه جمهوری فرانسه در قلمرو مراکش به اوسپرده شد . همه فرمان های سلطان قبلا باید به تصویب او میرسید .

نمایندگان دیپلماتیک و کنسولی فرانسه در خارج نماینده مراکش نیز بودند و دستور داشتند تا از « اتباع و منافع مراکش در کشورهای دیگر حمایت کنند » .

پیمان فز ، « تجدید سازمان مالی کشور را که هدفش تضمین پرداخت وام های خارجی بود » پیش بینی کرده بود . سلطان حتی نداشت به اخذ وام های خارجی یا خصوصی یا اعطای هرگونه امتیازی بدون اجازه دولت فرانسه مبادرت کند .

پیمان قیمومت شامل سراسر خاک مراکش بود . ولی فرانسه حق مذاکره با اسپانیا را در مورد منافع خود در مراکش و تبدیل طنجه به منطقه ای خاص محفوظ نگه داشت .

پیمان فز ، مراکش را از استقلال و تمامیت ارضی خود محروم ساخت . روز ۲۷ نوامبر ۱۹۱۲ ، قراردادی مبتنی بر این پیمان میان فرانسه و اسپانیا در مادرید به امضاء رسید که مرزهای میان منطقه شمالی و جنوبی را که به صورت قسمتی از تحت الحمايه اسپانیا درآمده بود ، تثبیت کرد . بدین گونه ، فرانسه با استقرار تحت الحمايگی بر مراکش ، قسمتی از کشور را به موجب قراردادهای امپریالیستی به اسپانیا واگذار کرد یا اجاره داد .

مذاکرات میان بریتانیا ، فرانسه و اسپانیا درباره وضع «طنجه» بی درنگ پس از استقرار قیمومت آغاز شد . آنها چنان اختلافاتی

بهم زدند که تا شروع جنگ جهانی اول نیز نتوانستند به آن پایان دهند و سرانجام در سال ۱۹۲۳ به حل آن توفیق یافتند .

فرانسه ژنرال لیوتی را که تجربه استعماری فراوانی اندوخته بود به سمت رزیدنت ژنرال آن دولت در مراکش منصوب کرد . او مقام خود را مدت سیزده سال - یعنی تا ۱۹۲۵ حفظ کرد و به حق « سازنده مراکش فرانسه » معروف شده است . سلطان مولای حفیظ که میکوشید از سیاستی مستقل پیروی کند از نظر فرانسه برای اشغال مقام سلطنت شخص مناسبی نبود و از این رو، در اوت ۱۹۱۲ ، از سلطنت خلع گردید . برادر او مولای بوسف که شخص سست عنصر و ابزار دست فرانسه بود ، جانشین او شد .

در سپتامبر ۱۹۱۲ ، فرانسه بقیه خاک مراکش را نیز تصرف کرد و بدین گونه ، اشغال نواحی وسیعی از مغرب را تکمیل نمود . ولی آنها مجبور شدند مدت ۲۰ سال در کوهستان ها و جلگه های کشور مغرب برای غلبه بر مخالفت شدید قبایل آزادی دوست ، بجنگ ادامه دهند . فقط بیست سال پس از استقرار تحت الحمایگی ، فرانسه موفق شد جریان آرام کردن و مطیع ساختن کشور « را به سرانجام رساند .

فصل بیست و سوم

انقیاد لیبی بدست ایتالیا

تداركات ديپلماتيك

تصرف مراکش همزمان با فتح لیبی بدست ایتالیا صورت گرفت. واژه «لیبی» را نخستین بار، ایتالیایی‌ها که از جغرافیای باستان به وام گرفته بودند، به کار بردند. یونانیان باستان سراسر قلمرو افریقای شمالی را «لیبیا» می‌خواندند. ایتالیاییان این واژه را برای نامیدن نواحی واقع در میان تونس و مصر، یعنی تریپولیتانیا (طرابلس الغرب)، سیرانایکا (برکه) و فزان به کار می‌بردند. در قرون وسطی، هر یک از این نواحی دارای ارتباطات تاریخی ویژه خود بود. سیرانایکا، تحت تأثیر مصر بود و تریپولیتانیا با تونس پیوند نزدیک داشت ولی پس از هجوم عثمانی در قرون شانزدهم این مناطق در سازمان اداری واحدی بنام پاشا نشین تریپولی متحد گردیدند.

در سال ۱۸۳۵ سلطان عثمانی - محمود دوم - که سیاست تمرکز امپراطوری عثمانی را پیش گرفته بود، لشکری از نیروهای ترک را به تریپولی فرستاد و سلسله «ینی چری» کرمانلیان را از قدرت برکنار کرد و این ناحیه را کاملاً به انقیاد ترکیه درآورد. از آن پس پاشانشین مزبور به ایالت و سپس به ولایتی تبدیل گردید که زیر نظر فرمانداران انتصابی حکومت مرکزی ترکیه اداره می‌شد.

تسلط ترکها بر این کشور و کوشش آنها برای استقرار پادگانهای خود در آنجا و جمع آوری مالیات با مقاومت شدید قسمتی از قبایل محلی روبرو شد که بارها علیه مقامات ترک به شورش برخاسته بودند. رهبری این قیام با «جامعه برادری دینی سنوسی» بود. پایه گذار این جامعه، محمد السنوسی بود که پس از مرگش نام او روی جامعه دینی مزبور گذاشته شد. وی که اصلاً از بربرهای الجزایری بود، در مستغانم و فز تحصیل کرده بود و پس از مدتی اقامت در مکه و قاهره به سیرانایکرفت و در آن دیار، از جمله در واحه «جباربوب» به تأسیس چند «زاویه» (خانقاه) پرداخت (۱۸۵۵) که از آن پس، محل اقامت او و مرکز جنبش سنوسی گردید. پس از مرگ السنوسی در ۱۸۵۹، رهبری جامعه به فرزند او محمدالمهدی واگذار شد (۱۸۵۹-۱۹۰۱). در ۱۸۹۵، محمدالمهدی جایگاه خود را به «الجوف» واقع در واحه «کفره» منتقل کرد. او به پشتیبانی «زاویه» های متعدد (در ۱۸۸۸ صد زاویه وجود داشت)، سازمان مذهبی و نظامی نیرومندی تشکیل داد که تسلط اشرافیت سنوسی را برقبایل و واحه‌های «لیبی» تأمین میکرد. رؤسای سنوسی اراضی مجاور «زاویه»ها را از چادرنشینان گرفتند و ایشان را وادار کردند روی آن اراضی به نفع آنان به کار پردازند. پیروان سنوسی، تجارت را تشویق کرده، نفوذ خود را تا داخل قاره آفریقا گسترش دادند.

جانشینان محمدالمهدی (نویژه محمد ادریس) باید با دشمن جدیدی می‌جنگیدند: ایتالیای امپریالیست. در پایان قرن نوزدهم، هنگامی که آفریقا داشت تقسیم می‌شد دو دولت برلیبی (تریپولی) ادعا داشتند. یکی از این دولت‌ها فرانسه بود که با استفاده از پایگاه خود در تونس، تدریجاً واحه‌های مرزی لیبی را ضمیمه تونس کرد. دیگری ایتالیا بود که احساس می‌کرد در تقسیم آفریقا سرش بی‌کلاه مانده است و می‌خواست با تصرف

لیبی آنرا تلافی کند.

این احتمال که ادعای ایتالیا برای بی جنبه اقتصادی داشته است بسیار ضعیف است زیرا تا آن هنگام هنوز هیچگونه مواد خام ارزشمندی در آن دیار کشف نشده بود. همه آن چیزی که لیبی داشت عبارت بود از خرما، پشم شتر، ماهی و اسفنج. از سوی دیگر، لیبی پایگاه مناسبی برای دست اندازی بیشتر در آفریقا بود. با تصرف این سرزمین، تهدید تونس فرانسه، منطقه اطراف دریاچه چاد، مصر بریتانیا و سودان شرقی امکان پذیر میگردید. ایتالیا تدارک تصرف لیبی را در سال ۱۸۸۰ آغاز کرد و در سال ۱۸۸۷ با یکرشته مانوورهای دیپلماتیک، قراردادی با بریتانیا و اتریش - هنگری درباره حفظ وضع موجود منطقه مدیترانه منعقد کرد. قرارداد مزبور، علیه فرانسه و ادعای آن دولت بر لیبی و مراکش بود. به موجب این پیمان بریتانیا، اتریش و ایتالیا قول دادند که وضع موجود منطقه مدیترانه را مراعات کنند ولیکن تأکید کردند که اگر وضع موجود تغییر یابد آنها به هیچ دولت دیگری اجازه ندهند جای پائی در ساحل آفریقای شمالی بدست آورد. به عبارت دیگر، بریتانیا، اتریش - هنگری و ایتالیا به دعاوی فرانسه بر لیبی و مراکش خط بطلان کشیدند. بعلاوه، ایتالیا قول داد که از منافع بریتانیا در مصر پشتیبانی کند و متقابلاً خواست که بریتانیا در قسمتهای دیگر آفریقای شمالی بویژه در تریپولیتانیا و سیرانایکا - لیبی - از ایتالیا حمایت نماید.

در قرارداد ویژه آلمان - ایتالیا که بمنظور نو کردن اتحاد سه گانه (آلمان، ایتالیا، اتریش - هنگری) منعقد گردید، شرط زیرین گنجانده شد: آلمان و ایتالیا اجازه نخواهند داد که فرانسه در مراکش و لیبی موضع خود را مستحکم کند و هرگاه فرانسه در این ناحیه به اقداماتی مبادرت ورزد، آلمان از جنگ ایتالیا با فرانسه پشتیبانی خواهد کرد.

همزمان با این قرارداد میان اطریش و ایتالیا نیز پیمانی سری منعقد شد مبنی بر اینکه در صورت تغییر وضع موجود در مدیترانه نباید کشورهای منطقه را بدون قراردادهای متقابل بر اساس رعایت منافع متقابل تقسیم کرد. قرارداد سری مشابه‌ای نیز در سال ۱۸۸۷ میان ایتالیا و اسپانیا بسته شد. بدینگونه، در ۱۸۸۷ ایتالیا موافقت بریتانیا، آلمان، اطریش و اسپانیا را برای تصرف سرزمین لیبی بدست آورد.

در سال ۱۹۰۰، ایتالیا قراردادی با فرانسه بر سر تعیین قلمروهای نفوذ دو کشور در مدیترانه بست. بموجب قرارداد، فرانسه به نفع ایتالیا از دعوی خود بر لیبی چشم پوشید و در برابر، ایتالیا دست فرانسه را در مراکش آزاد گذاشت. قرارداد در سال ۱۹۰۲ تصویب و در اکتبر ۱۹۱۲، هنگامی که هر دو کشور دعوی یکدیگر را در قلمروهای متصرفی برسمیت شناختند بار دیگر تجدید شد.

ایتالیا موافقت دیپلماتیک روسیه را نیز برای تصرف لیبی جلب نمود. به موجب قراردادی که در ۲۴ اکتبر ۱۹۰۹ به صورت مبادله یادداشت میان دو دولت منعقد گشت، ایتالیا دعوی روسیه را بر منطقه دارانل و روسیه دعوی ایتالیا را بر لیبی برسمیت شناختند.

افکار عمومی و مطبوعات در روسیه، فرانسه، بریتانیا و آلمان با اقدامات توسعه طلبانه ایتالیا در لیبی به مخالفت برخاستند. روزنامه‌ها از عملیات راهزنانه ایتالیا و نقض حقوق بین‌المللی بدست آن دولت سخنها بمیان آوردند ولی دول کشورهای مزبور نسبت به اختلافات عثمانی و ایتالیا روش عدم مداخله در پیش گرفتند.

هنگامی که اختلاف سرانجام فاش شد و سفرای عثمانی در سنت پترزبورگ، لندن، پاریس، برلین و وین از دول اروپائی درخواست میانجیگری کردند، همه وزرای خارجه به سردی اعلام کردند که این

موضوع مورد علاقه آنها نیست. در واقع آنها گفتند: «اختلاف شما با ایتالیا اختلافی خصوصی است و آنرا هرطور که مایلید حل کنید». ایتالیا، تهاجم خود را در لیبی با قراردادهای و معاملات محرمانه به حساب مردم ضعیف‌تر از خود تضمین نمود. بریتانیا ترجیح میداد لیبی که در همسایگی مصر است در انقیاد دولت ناتوانی مانند ایتالیا باشد تا فرانسه و آلمان (در سال ۱۹۱۱ آلمانی‌ها پیشنهادی برای استقرار پایگاهی دریایی در طبرق ارائه دادند). آلمان و اطریش - هنگری از لحاظ شرکت ایتالیا در اتحاد سه‌گانه، فرانسه بخاطر مخالفت باطنی ایتالیا با اتحاد سه‌گانه و عدم مداخله آن دولت در امور مراکش، و روسیه بخاطر قول ایتالیا مبنی بر پشتیبانی از آن دولت در داردانل و بوسفور. همه این دولت‌ها، به علل گوناگون، انقیاد لیبی را بدست ایتالیا نادیده گرفتند.

ایتالیا صرف‌نظر از تمهید مقدمات دیپلماتیک، در خود لیبی نیز به تدارک پرداخت. در سال ۱۹۰۱، هیئتی پارلمانی از لیبی دیدن کرد. افسران دریایی ایتالیا در لباس ماهیگیران در سواحل لیبی پیاده و به عکسبرداری از آنجا مشغول شدند.

در سال ۱۹۰۰، مطبوعات ایتالیایی، دولت را به تصرف لیبی دعوت کرده بودند. دلیل آنها این بود که این ناحیه «طبیعتاً متعلق به ایتالیاست». در این مرحله بود که جغرافی‌دانی ایتالیایی واژه «لیبی» را از تاریخ باستان بیرون کشید و ولایت تریپولی را به آن موسوم کرد. یکی از بزرگترین بانکهای ایتالیا، شعباتی در طرابلس (پایتخت لیبی) باز کرد. ایتالیایی‌ها در آنجا زمین‌هایی خریدند و در آنها تأسیسات کشاورزی بوجود آوردند. خطوط کشتی‌رانی ایتالیا، رفت و آمد و حمل و نقل میان لیبی و اروپا را در انحصار خود گرفت. مهندسان ایتالیایی طرح احداث

راه آهن طبرق به اسکندریه را فراهم آوردند. در طبرق، این مناسب‌ترین بندر ساحلی لیبی، ایتالیا در نظر داشت پایگاه نیروی دریائی خود را برپا دارد. هیئتهای دینی ایتالیا و مدارس ایتالیائی در لیبی تأسیس شد. در باره لیبی کتب و مقالات فراوانی نوشته شد. جغرافی دانان ایتالیائی لیبی را «سرزمین موعود ما» (کنعان)، می خواندند.

جنگ ۱۹۱۱ ایتالیا و ترکیه

در سال ۱۹۱۱، ایتالیا با استفاده از بحرانی که بر سر ورود ناو توپ‌دار «پانتر» آلمانی به سواحل مراکش بوجود آمده بود، تصمیم گرفت برای تصاحب مستقیم لیبی وارد عمل گردد. بهانه ایتالیا برای هجوم به لیبی خیلی خنده‌آور بود. روز ۲۸ سپتامبر ۱۹۱۱ ایتالیا اولنیماتومی به دولت عثمانی تسلیم کرد که در آن اعلام شده بود که ایتالیا علاقه‌مند است لیبی را از مواهب «تمدن» برخوردار سازد لیکن اقدامات مشروعش با مخالفت دربار عثمانی روبرو میشود و ایتالیا که نمیخواهد وقت خود را با مذاکرات بی‌حاصل با دربار عثمانی تلف کند، برای دفاع از حیثیت و منافع خود تصمیم گرفته است به اشغال نظامی لیبی مبادرت ورزد. بنابراین مقتضی است که دولت عثمانی به مقامات خود دستور دهد در برابر نیروهای ایتالیا مقاومت نکنند. به ترکیه ۲۴ ساعت مهلت داده شد که این تقاضا را مورد بررسی قرار دهد.

ترکیه بی‌درنگ مسئله را با دول اروپائی در میان گذاشت و از آنها خواست تا در این باره داوری کنند ولی با بی‌اعتنائی آنها روبرو گردید. ترکیه که موافقت ضمنی دول اروپائی را با اقدام ایتالیا مشاهده کرد با لحنی بسیار ملایم به ایتالیا پاسخ داد که حکومت جدید ترکیه خود

رامسثول وضعی که حکومت سابق بوجود آورده نمیداند و با برنامه‌های ایتالیا برای لیبی مخالفتی ندارد و حاضر است به نحوی که با حیثیت و منافع ترکیه منافعی نباشد خواستهای ایتالیا را برآورده سازد، با اینهمه دولت ترکیه قاطعانه به اشغال لیبی بدست ایتالیا اعتراض کرد.

ایتالیا پس از دریافت پاسخ ترکیه، در همان روز به آن کشور اعلان جنگ داد (۲۹ سپتامبر ۱۹۱۱).

جنگ برای ترکیه، ناگهانی بود. در آغاز جنگ، نه فرماندار و نه فرمانده نیروهای مسلح ترکیه در لیبی حضور نداشتند و نیروهای مسلح ترکیه در ولایت طرابلس عبارت از لشکری ۷ هزار نفری بود. بزودی قحطی وحشتناکی کشور را فرا گرفت. ناوگان ایتالیا طرابلس را از راه دریا محاصره کرد و مانع ارسال قوای امدادی و مواد غذایی به کشور گردید. در واقع محاصره از طریق خشکی نیز بوسیله بریتانیا تکمیل شد که از عبور نیروهای ترك از طریق مصر جلوگیری نمود. نیروهای ایتالیا شامل ۳۴ هزار نفر بود و در ۱۹۱۲ به ۵۵/۰۰۰ نفر رسید. ارتش مزبور به توپخانه کوهستانی، صحرائی، محاصره‌ای و نیز با بی‌سیم و هواپیما - که برای نخستین بار در این جنگ بکار افتاده بود - مجهز بود. روز ۵ اکتبر ۱۹۱۱ نیروهای ایتالیا شهر طرابلس، روز ۱۸ اکتبر درنه، ۱۹ اکتبر بن‌غازی و ۲۰ اکتبر حمص را به تصرف درآوردند.

روز ۵ نوامبر ۱۹۱۱، حکومت ایتالیا، گرچه تنها این چهار شهر ساحلی را در دست داشت، الحاق تریپولیتانیا را به ایتالیا اعلام داشت که از آن پس قرار شد «لیبی» خوانده شود و تحت حاکمیت مطلق و کامل ایتالیا قرار گیرد.

ایتالیاییها، از لحاظ برتری همه‌جانبی نیروهای خود امیدوار بودند در لیبی به فتوحاتی سریع برسند لیکن وضع به گونه دیگر شد .

قبایل لیبی به مقاومت دلیرانه‌ای دست زدند. در ۲۳ اکتبر ۱۹۱۱، اعراب عمده قوایی را که در ساحل طرابلس پیاده شدند نابود کردند و مبارزه طولانی و دشواری را برای استقلال آغاز نمودند. ایتالیاییها، زمستان سال ۱۲-۱۹۱۱ را در چهار شهر مذکور گذراندند. در تابستان سال ۱۹۱۲، آنها فقط چند پاسگاه ساحلی را به اشغال درآوردند. حتی هنگامی که ترکیه در اکتبر ۱۹۱۲ تسلیم شد و با ایتالیا از در صلح درآمد، نیروهای ایتالیا هنوز موفق به تصرف سراسر منطقه ساحلی نشده و برای رخنه به نواحی داخلی کشور اقدامی نکرده بودند.

لنین در پایان جنگ ایتالیا و عثمانی نوشت: «ایتالیا که یکسال پیش برای تصرف مستملکات عثمانی در افریقا آماده شد اینک جنگ را «برده» است. از این پس لیبی متعلق به ایتالیا خواهد بود. سبب جنگ چه بود؟ - حرص سرمایه‌داران ایتالیایی. چه نوع جنگی بود؟ جنگ کامل - ایجاد حمام خون و قتل عام اعراب با کمک «آخرین» سلاحها، توسط مردمانی «متمدن»* لنین در مقاله خود از قساوت امپریالیستهای ایتالیا که تمام خانواده‌ها، زنان و کودکان را از دم تیغ گذراندند، سخن میگوید. قریب ۱۴ هزار نفر از اعراب قتل عام و هزار نفر حلق آویز گردیدند. لنین نتیجه می‌گیرد: «برغم این صلح کذائی، جنگ عملاً ادامه خواهد یافت، زیرا قبایل عرب در قلب افریقا و در مناطق دور از ساحل تسلیم نخواهند شد. مدت‌های مدید طول خواهد کشید تا آنها با سرنیزه، گلوله، طناب‌دار و نهب و غارت و بی‌عفتی «متمدن» شوند**» .

پیش‌بینی لنین مطلقاً درست بود. قبایل عرب تسلیم نشدند و تا بیست سال پس از شکست عثمانی آنها به جنگ با ایتالیا ادامه دادند.

* آثار منتخب ، جلد ۱۸ ، ص ۳۳۷

** همانجا صفحات ۳۸ - ۳۳۷

پیمان صلح لوزان (۱۹۱۲)

ترکیه بر اثر بروز جنگ در بالکان از ادامه جنگ با ایتالیا باز ایستاد و روز ۱۵ اکتبر ۱۹۱۲، به پیمان صلحی و قدماتی (سری) با ایتالیا تن در داد و روز ۱۸ اکتبر پیمان صلح نهائی را در لوزان امضاء کرد. ترکیه بطور رسمی، هرگز حاکمیت ایتالیا را بر لیبی نشناخت و فقط تعهد کرد نیروها و مقامات ترک را از آن کشور فراخواند.

بموجب پیمان سری ایتالیا-ترکیه، مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۲ ایتالیا الغای قانون حاکمیت ایتالیا را بر لیبی غیر ممکن دانست. ترکیه نیز به سهم خود، قبول رسمی این حاکمیت ایتالیا را امکان پذیر ندانست. در نتیجه، ترکیه تعهد کرد با صدور فرمان سلطان به اهالی لیبی خود مختاری کامل اعطا کند که بموجب آن کشورشان را بر اساس «قوانین تازه» ای اداره کنند. ایتالیا نیز به گردن گرفت دین اسلام را محترم شمرده، موقوفه‌ها را حفظ کند و فرمان عفو عمومی صادر نماید. و نیز ایتالیا تعهد کرد که کمیسیون اربزرگان محلی با حضور نماینده ای از ترکیه برای اتخاذ تصمیم در باره نحوه اداره این کشور تشکیل دهد. ترکیه قول داد به لیبی نیرو نفرستد و تصمیم گرفته شد که تعیین نماینده سلطان در لیبی و انتخاب رهبران مذهبی مسلمانان که سلطان را خلیفه خود میدانند و از او تبعیت می‌کنند، در آینده با تصویب حکومت ایتالیا صورت گیرد. این شروط پیمان صلح مقدماتی ۱۵ اکتبر ۱۹۱۲، که نوعی حاکمیت مشترک ایتالیا و ترکیه را در لیبی پیش‌بینی کرد، عملاً نادیده گرفته شد و ایتالیا با لیبی صرفاً همچون مستعمره خود رفتار می‌کرد. ترکیه با این امر کاملاً موافقت نکرد تا پس از جنگ بین‌المللی اول که به موجب پیمان ۱۹۲۳ لوزان، از حق حاکمیت خود بر لیبی کاملاً چشم پوشید. دول بزرگ اروپائی، در همان سالهای پس از جنگ ایتالیا و

پیمان ۱۹۱۱ لوزان حاکمیت ایتالیا را بر این نواحی برسمیت شناختند.

جنگ ایتالیا با قبایل عرب

پیمان صلح بسته شده بود لیکن جنگ در لیبی ادامه داشت. روز ۱۸ دسامبر ۱۹۱۲ ایتالیا تیمها طرحونه و در پایان ۱۹۱۲، ساحل غربی خلیج سرت را تصرف کردند. در آوریل ۱۹۱۳ نیروهای ایتالیا به کوهستانهای ساحلی وارد شدند و آن نواحی را سه ماه در دست داشتند. در همان زمان، آنها به جبل الاخضر (کوههایی در سیرانایکا) حمله ور شدند لیکن در چند مورد از گروههای چریکی پیروان سنوسی شکستهای سختی خوردند.

سنوسیها جهاد مقدسی را با ایتالیا اعلام کردند و نیروهای ایتالیا مجبور شدند از نواحی داخل سیرانایکا عقب نشینی نموده و به اشغال شهرهای ساحلی بسنده کنند. روز ۲۹ آوریل ۱۹۱۲ آنها طغرا و در اوت ۱۹۱۳، ساحل «سرت» را در جنوب بنغازی تصرف نمودند.

در ۱۹۱۴، ایتالیا تیمها به فزان نزدیک شدند و مرزوق پایتخت آنها به تصرف درآوردند لیکن با آغاز جنگ جهانی اول، آنها مجبور شدند نیروهای خود را از آنجا خارج سازند. در آغاز سال ۱۹۱۶ تنها شهرهای طرابلس و حمص در دست آنها بود و سراسر بخش شرقی لیبی در دست سنوسیها بود.

مبارزه سنوسیها علیه ایتالیا از طرف فرماندهی آلمان و ترکیه حمایت می‌شد. در دسامبر ۱۹۱۵، نیروهای آلمان - ترکیه، از سنوسیها برای حمله به قوای بریتانیا در مصر از سمت سلوم استفاده کردند. در فوریه ۱۹۱۶، انگلیسیها مهاجمان را عقب نشانده و در ژوئیه همان سال، بریتانیا قراردادی با ایتالیا برای مبارزه مشترک با سنوسیها بست که فرانسه نیز در سال ۱۹۱۷ به آن پیوست. در آوریل ۱۹۱۷، بریتانیا

و ایتالیا با یکی از رهبران سنوسی - محمد ادریس السنوسی قراردادی بستند که بموجب آن دولتهای مذکور، او را به عنوان «امیر» برسمیت شناختند و در عوض وی قول داد که جهت مبارزه خود را متوجه خنثی کردن نقشه‌های آلمان و ترکیه کند و به نیروهای ایتالیا و انگلیس آذوقه و اسلحه برساند. ولی اکثریت سنوسی‌های شرقی لیبی تحت رهبری رئیس جامعه برادری دینی - احمد شریف السنوسی (۱۹۰۱-۲۵) و نیز قبایل سنوسی غرب لیبی به رهبری محمدالعبید، به پیکار علیه بریتانیا، ایتالیا و فرانسه، ادامه دادند. سرانجام آنها در ۱۹۱۷، زوارا و در پایان آن سال سراسر ساحل میان طرابلس و زوارا را پس گرفتند، لیکن موفقیت‌های آنها بدینجا خاتمه نیافت.

در نوامبر ۱۹۱۸ پس از اتمام عملیات نظامی در اروپا ایتالیا ارتشی ۸۰ هزار نفری در طرابلس پیاده کرد و مذاکراتی را با رهبران غرب لیبی آغاز نمود و برای تسلیم آنها پافشاری کرد لیکن مذاکرات شکست خورد و در فوریه ۱۹۱۹ ایتالیا جنگ را از سر گرفت.

۱۳ سال دیگر طول کشید تا ایتالیا مقاومت قبایل لیبی را درهم شکست مقاومت و قهرمانی مردم لیبی جنبه درخشان این جنگ بود. فقط در سال ۱۹۳۲ بود که بر اثر قتل عام‌ها و تلافی‌های وحشیانه علیه قبایل آزادی دوست، میلیتاریست‌های ایتالیایی توانستند لیبی را به مستعمره کامل خود بدل سازند.

فصل بیست و چهارم

سوریه ، فلسطین و عراق در
پایان قرن نوزدهم

بردگی مالی ترکیه

در پایان قرن نوزدهم، سوریه، فلسطین و عراق هنوز در شمار ایالات امپراطوری عثمانی بودند. روابط آنها با دربار عثمانی، برخلاف مصر یا سودان، بهیچوجه ظاهری نبود. در طی این دوره، تاریخ کشورهای عرب واقع در آسیای صغیر با تاریخ ترکیه پیوند دارد و نمیتواند جدا از تاریخ عمومی امپراطوری عثمانی مورد تحلیل قرار گیرد.

در حوالی پایان قرن نوزدهم، تکامل سرمایه داری در اروپا و امریکای شمالی به مرحله نهائی خود - امپریالیسم - رسیده بود. از سوی دیگر مراحل مقدماتی سرمایه داری در ترکیه و در مستملکات عربی آن که انحطاط جامعه فئودالی در آن بسیار به کندی صورت میگرفت، در حال تکوین بود. انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری آغاز شده بود لیکن در شرایطی بسیار متضاد.

ترکیه در آغاز به بازار فروش و سپس به نیمه مستعمره دول سرمایه داری اروپا تبدیل شد. دوره دوم «تنظیمات» که با خط همایون سال ۱۸۵۶ آغاز گردید و به موجب پیمان صلح پاریس به صورت تعهدی بین المللی در آمده بود، راه را برای سرمایه خارجی هموار کرد. ترکیه به سرمایه گذاران خارجی امتیاز احداث راه آهن، بانک، استخراج معادن و امتیازات دیگری اعطا نمود و نیز به آنها حق خرید زمین در امپراطوری عثمانی داد و برای نمایندگان محلی آنها «تجار ارمنی» یونانی و مسیحی عرب (امتیازاتی قائل شد. بدین گونه پیمان صلح پاریس (۱۸۵۶)،

سوریه ، فلسطین ، عراق . . . / ۴۷۳

سرآغاز تبدیل ترکیه و مناطق عربی آن به نیمه مستعمره‌ای تحت نظارت سرمایه خارجی بود.

جنگ شرقی سال ۱۸۵۳-۵۶ * که با پیمان صلح پاریس پایان یافت بردگی مالی ترکیه را بنیان گذاشت . در طی جنگ، در سال ۱۸۵۴ ترکیه نخستین وام خارجی را برای رفع هزینه‌های نظامی خود دریافت کرد. شرایط وام بسیار سنگین بود. از مبلغ اسمی ۷۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک ترکها فقط ۶۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک آنرا دریافت کردند. خراج سالانه مصر ضمانت این وام بود. در سال ۱۸۵۵، بار دیگر به منظور تأمین کسری هزینه‌های نظامی ۱۲۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک وام گرفته شد که ضمانت آن، درآمد گمرکی از میر و سوریه بود. سپس در سال ۱۸۵۸، قرارداد دیگری به مبلغ ۱۲۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بسته شد که عملات ترکیه فقط ۹۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک آنرا دریافت کرد. وثیقه این وام نیز درآمد گمرک خانه‌های استانبول بود. پس از آن ترکیه یازده وام دیگر به ترتیب در ۱۸۶۰، ۱۸۶۲، ۱۸۶۳، ۱۸۶۵ (دو وام)، ۱۸۶۹، ۱۸۷۰، ۱۸۷۱، ۱۸۷۲، ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ دریافت نمود. بدین گونه ما در ترکیه همان فرآیندی را مشاهده میکنیم که در مصر صورت گرفت، منتها در مقیاسی وسیع تر. در سال ۱۸۷۴، مجموع مبلغ وامها، به ۵/۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک رسیده بود که ترکیه فقط ۳/۰۱۲/۰۰۰/۰۰۰ فرانک یا ۵۶/۸ درصد مبلغ اسمی آنرا دریافت کرده بود . بانکها (بطور عمده، بانکهای فرانسوی و تا حدی انگلیسی) بیش از ۲/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک یا ۴۳/۲ درصد مبلغ اسمی را به عنوان بهره و کارمزد و نظیر آن بجیب زدند.

بانک عثمانی که در سال ۱۸۵۶، به عنوان یک بانک انگلیسی تأسیس شد و در ۱۸۶۳ به بانک مختلط انگلیس و فرانسه تبدیل گردید، نقش مهمی

* جنگ روسیه با ترکیه و متحدان آن: انگلیس، فرانسه و اتریش . م.

را در بردگی مالی ترکیه ایفاء نمود. خود بانک و امه‌های خانمان براندازی میداد و نیز در دریافت وام از بانکهای دیگر وساطت میکرد. بانک تعدادی شرکتهای فرعی نیز تأسیس نمود که امتیازات بس سودآوری در قلمرو امپراطوری عثمانی بدست آوردند.

چرا ترکیه پس از نخستین وامه‌های نظامی، این وامه‌های تازه را گرفت؟ علل آن همان عللی است که در مورد مصر دیده شد؛ تنها تفاوت در این بود که در مصر بطور عمده برای احداث کانال سوئز، مورد استفاده قرار می‌گرفت در حالی که در ترکیه برای احداث راه‌های آهن صرف میشد که بر مبنای ضمانتهای کیلومتری بود. یعنی هنگامی که دربار عثمانی امتیازات مربوط به احداث راه‌آهن را توزیع میکرد، درآمد ثابت هر کیلومتر خط را، به صاحب امتیازان تضمین می‌داد. تفاوت میان مبلغ دریافتی واقعی و مبلغ تضمین شده، درآمدها را خزانه می‌پرداخت. این ضمانتهای کیلومتری، یکی از وسائل عمده غارت ترکیه و مناطق عربی آن بدست سرمایه خارجی بود.

برای پرداخت وثیقه‌های کیلومتری، مبالغ سرسام‌آوری پول مورد نیاز بود که حکومت ترکیه آنرا در وامه‌های خارجی می‌جست. درآمدهای دولتی وثیقه‌ای برای اخذ وامها بود. در آغاز خراج مصر و درآمد گمرک خانه‌ها به گرو برداشته شد، سپس درآمد «اغنام» (مالیات برگوسفند)، درآمد انحصارات نمک و توتون و مانند آن. هر قدر درآمد ترکیه بیشتر میشد، به این علت که مجبور بود آنرا برای پرداخت بهره وامها صرف کند، به وامه‌های تازه بیشتر نیاز داشت. بر رغم این حقیقت که مالیاتها در امپراطوری بالا می‌رفت، اقتصاد دهقانان از هم می‌پاشید و حقوق کارمندان و افسران و روحانیون دون پایه عقب می‌افتاد.

در سال ۱۸۷۵، کل درآمدهای ترکیه به ۳۸۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک

رسید که ۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک آن صرف پرداخت وامهای تازه می‌گشت. در تحت این شرایط روز ۶ اکتبر ۱۸۷۵، دربار عثمانی خود را ورشکسته اعلام کرد و متذکر شد که فقط نیمی از تعهدات مربوط به وامها را به نقد پرداخت می‌کند.

کودتای «عثمانهای جدید»

و قانون اساسی ۱۸۷۶

ورشکستگی ترکیه نیز مانند مصر، امپراطوری عثمانی را چه در داخل و چه در خارج با دشواریهای روبرو ساخت. حتی پیش از اینکه ترکیه خود را ورشکسته اعلام کند، یوغ بانکهای اروپائی و دولت ترکیه - که به خادم رباخواران خارجی تبدیل شده بود - نارضائی عمیقی را میان قشرهای وسیع اهالی برانگیخته بود. جنبش دهقانی که در امپراطوری عثمانی پدید آمده بود، بویژه در ایالات بوسینا، هرزگوینا و بلغارستان واقع در بالکان نیرومند بود.

در تابستان سال ۱۸۷۵، دهقانان بوسینا و هرزگوینا علیه فتووالهای مسلمان قیام کردند و خواهان اصلاحات ارضی گردیدند. قیام به صورت جنبش آزادی ملی درآمد و مورد پشتیبانی صربستان و روسیه قرار گرفت. شورشیان خواستار جدائی ایالات خود از ترکیه و پیوستگی به صربستان بودند. در ژوئیه ۱۸۷۶، صربستان و مونتنگرو Montenegro جنگی را با ترکیه آغاز کردند و بارها آن کشور را با شکست روبرو ساختند و این امر، وضع ترکیه را بحرانی‌تر کرد. همه‌جا نشانه‌های نارضائی از سیاست سلطان عبدالعزیز به چشم میزد. مردم سلطان را به خیانت به منافع ملی ترکیه و تسلیم کشور به خارجیان متهم می‌کردند.

در ماه مه ۱۸۷۶، نمایش‌های اعتراضی عمومی در استانبول تشکیل شد. روز ۲۲ ماه مه، چندین هزار نفر از صوفی‌ان (اعضای حوزه‌های درسی دینی) به کاخ سلطان روی آوردند و به پیشه‌وران، تجار و کارمندان جزء پیوستند. سلطان وحشت زده قول داد که حقوق عقب افتاده کارمندان را بپردازد و قانون اساسی را در کشور به مورد اجرا بگذارد. ولی چند روز بعد، معلوم شد که سلطان وارد مذاکرات پنهانی با خارجی‌ان شده است. در این هنگام گروهی از افسران همراه با نیروهای تحت فرماندهی خود از پادگان‌ها خارج شده و در شب ۲۹ مه ۱۸۷۶، عبدالعزیز را دستگیر و عزل او را اعلام نمودند و برادر کم عقل او مراد پنجم را به جانشینی او برگزیدند.

عاملین فعال کودتا عبارت بودند از گروهی از افسران ترك، کارمندان و دانشوران آزادیخواهی که خود را «بنی عثمان‌لر» - عثمان‌های جدید - میخواندند. اعضای این گروه - که در سالهای ۶۰ تشکیل شده بود - از وضع پریشان امپراطوری عثمانی، از آثار نکبت بار تنظیمات و نفوذ سرمایه خارجی ناخرسند بودند. برنامه آنها را میتوان تحت سه ماده زیر خلاصه کرد:

۱- تکامل سرمایه داری ملی. یکی از بیانیه‌های آنها چنین می‌گوید: «بگذارید خود عثمانی‌ها به تأسیس شرکت‌های بازرگانی و صنعتی بپردازند. بگذارید خود آنها به احداث راه آهن تازه اقدام کنند».

۲- استقرار نظام قانونی و پارلمانی.

۳- تکامل فرهنگ بورژوازی و مخالفت با شیوه زندگی و رسوم قرون وسطایی در ترکیه.

در آغاز «عثمان‌های جدید» کار خود را تماماً به روشنگری محدود کرده بودند. در سال ۱۸۶۰، آنان به تأسیس دارالفنون همت گماردند.

این مؤسسه، نوعی انجمن فرهنگی بود که در آن جلسات مباحثه بانویسند - گان و دانشمندان و رجال علم و ادب تشکیل میشد. در سال ۱۸۶۵، آنها يك انجمن سیاسی پنهانی تأسیس کردند که دو عیب جدی داشت: نخست اینکه «عثمان‌های جدید» به عنوان نمایندگان ملیت حاکم در امپراطوری، به سراسر امپراطوری عثمانی، همچون بازاری برای بورژوازی ترك می-نگریستند. آنها معتقد بودند که امپراطوری عثمانی باید به حاکمیت بر ملل تابع خود ادامه دهد و نیز ایشان نسبت به جنبش‌هایی که هدفش آزاد ساختن این ملل از یوغ عثمانی بود، شیوه دشمنانه ای داشتند. برای توجیه این شیوه، ایشان تئوری باطل وجود «ملت واحد عثمانی» را اختراع کرده بودند. این «تئوری» همه تمایزات ملی میان خلق‌های امپراطوری عثمانی، از جمله خود ترك‌ها را انکار می‌نمود. تئوری مزبور در اروپا به «پان عثمانیسم» معروف است.

ثانیاً «ینی عثمان‌لر»، از توده‌های مردم جدا بودند. در نتیجه آنها از تاکتیک «انقلاب درباری» دفاع می‌کردند. در ۱۸۶۷ «عثمان‌های جدید» به نخستین کوشش خود برای «انقلاب درباری» اقدام نمودند، لیکن پلیس توطئه آنها را کشف و اعضای انجمن سری را دستگیر کرد. برخی از آنها موفق شدند به خارج فرار کنند. آنها در ۱۸۷۳ به میهن بازگشتند لیکن بی‌درنگ به نواحی گوناگون ترکیه تبعید گردیدند.

مدحت پاشا - مدافع پر حرارت قانون اساسی و اصلاحات که در فاصله سالهای ۷۱-۱۸۶۹ حاکم عراق بود - با «عثمان‌های جدید» روابط نزدیک داشت. در سال ۱۸۷۲ او به صدارت عظمی رسید ولی بزودی به علت اختلافاتش با سلطان استعفا داد. او در انقلاب ماه مه ۱۸۷۶، به عنوان یکی از رهبران جنبش «عثمان‌های جدید» شرکت فعال داشت. «عثمان‌های جدید» پس از بدست آوردن قدرت نیز به تاکتیک توطئه -

گری و اقدام «از بالا» ادامه دادند . سه روز پس از انقلاب ، شب هنگام اول ژوئن کار سلطان عبدالعزیز را ساختند . در اعلامیه رسمی مرگ او چنین نوشته شده بود : «علیه حضرت در لحظه ای از حالت جنون به حیات خود خاتمه داده و رعایای وفادار خود را غرق ماتم نمودند» .

در اوت ۱۸۷۶ ، سلطان باردیگر تغییر یافت : مراد پنجم نیز که مبتلا به جنون بود کنار گذاشته شد . مدحت پاشا و طرفداران او با برادر مراد پنجم - عبدالحمید وارد مذاکره شدند و روز ۳۱ اوت او را به تخت سلطنت نشانادند . عبدالحمید دوم که نماینده ار تجاعی ترین اقشار طبقه فئودال ترکیه بود ، موقتاً از «عثمان های جدید» حمایت کرد . او مدحت پاشا را به وزارت عظمی برگزید و وظیفه تدوین قانون اساسی جدید را به وی محول نمود .

قانون اساسی مدحت پاشا - که عبدالحمید اندک اصلاحاتی در آن وارد کرد - به سلطان اجازه می داد که از حقوق قابل توجهی برخوردار باشد . حق عزل و نصب وزراء ، اعلان جنگ و انعقاد پیمان صلح ، انحلال پارلمان ، لغو قوانین مدنی ، تبعید مظنونین سیاسی بدون محاکمه به او داده شد . پارلمان به دو مجلس تقسیم شد : سنا که اعضای آن را سلطان منصوب میکرد و مجلس نمایندگان که بر مبنای شرایط سنی و قدرت مالی انتخاب می شد . همه اتباع سلطان صرف نظر از تفاوت های زبان و مذهب ، «عثمانی» خوانده شدند و حقوق و وظایف مساوی یافتند ولی زبان ترکی ، زبان رسمی امپراطوری عثمانی و اسلام دین رسمی اعلام گردید .

آنگهی قانون اساسی با گشایش کنفرانس بین المللی استانبول درباره اصلاحات در ایالات ترکیه واقع در بالکان همزمان بود . روز ۲۳ دسامبر ۱۸۷۶ ، هنگامی که نمایندگان در کنفرانس گرد آمده بودند ، صدای شلیک توپ شنیده شد . نماینده ترك به حاضران توضیح داد این به افتخار

قانون اساسی است او گفت: «تصور می‌کنم که به مناسبت این حادثه بزرگ دیگر فعالیت ما ضرورتی ندارد».

ولی این مانور بی‌فایده بود. گذشته از این، امتناع دربار عثمانی از ابراز تمایل به تأمین تقاضای ملل بالکان، روابط روسیه و ترکیه را تیره ساخت که به جنگ ۱۸۷۷-۷۸ میان دو کشور انجامید.

دوره «ظلم» Zulum

(رژیم خودکامه عبدالحمید)

۱۸۷۸-۱۹۰۸

شرایطی که بر اثر جنگ روس و ترکیه در داخل و خارج ترکیه پدید آمد، به سلطان عبدالحمید دوم امکان داد که خود را از قانون اساسی و عثمان‌های جدید خلاص کند. قانون اساسی موجود بهیچوجه بامزاج او سازگاری نداشت.

در فوریه ۱۸۷۷، او مدحت پاشا را از کار برکنار کرد و او را از پایتخت تبعید نمود (ابتدا به سوریه سپس به حجاز که در سال ۱۸۸۳ در آنجا به قتل رسید). روز ۱۳ فوریه ۱۸۷۸، او حتی پارلمان ناتوانی را که در آغاز سال ۱۸۷۷ انتخاب شده بود و کاملاً گوش به فرمان او بود، بطور نامحدودی تعطیل کرد. قانون اساسی رسماً ملغی نشد و در سراسر دوره سلطنت عبدالحمید دوم از آن در سالنامه رسمی ترکیه به عنوان قانون اصلی کشور یاد می‌شد.

پس از تعلیق پارلمان و قانون اساسی، سلطان رژیم استبدادی برقرار ساخت که به حکومت «ظلم» معروف است. عبدالحمید دوم فرمانروای مطلق امپراطوری عثمانی گشت.

لنین در مقاله خود تحت عنوان «فصل تازه‌ای در تاریخ جهان»

مینویسد: «در اروپای شرقی (اطریش، بالکان، روسیه) بقایای نیرومند رژیم قرون وسطایی که از تکامل اجتماعی و رشد پرولتاریا به سختی جلوگیری می‌کند، هنوز به موجودیت خود ادامه میدهد. این بقایا عبارتند از رژیم مطلقه (قدرت نامحدود سلطان)، فئودالیسم (مالکیت بزرگ زمین و امتیازات فئودالی) و ستم بر ملیت‌ها»*

این سه نکته، خصیصه نظام اجتماعی و سیاسی امپراطوری عثمانی در طی دوره «ظلم» بود. مالکیت بزرگ اراضی هنوز زیربنای جامعه را تشکیل میداد. فئودال‌های بزرگ حامیان اصلی عبدالحمید دوم بودند و همه مقامات مهم حکومت ترکیه در اشغال آنان بود. دوره «ظلم»، دوره ستم بی‌رحمانه بر خلق‌های غیر ترک و قتل عام‌های آنها بود. عبدالحمید در سال‌های ۹۶-۱۸۹۴ جنبش آزادی ملی ارمنه را در آناتولی شرقی به خون کشید و قیام یونانی‌های جزیره کرت را در ۱۸۹۶ خاموش کرد و آرزوی آزادی مسیحیان مقدونی را در حلقومشان خفه ساخت.

در طی دوره «ظلم» کشور نه بوسیله وزراء، بلکه بوسیله دربار سلطان اداره می‌شد. عبدالحمید خود را به فئودال‌های عقب مانده‌ترین ایالات - عربستان و کردستان - تسلیم کرده بود. کردها زیر فرمان افسران مرتجع چرکس و عرب، استخوان‌بندی سواره‌نظام غیر منظمی را به نام «حمیدیه» تشکیل می‌دادند که محیط دهشتباری را در مناطق مسیحی امپراطوری ایجاد کرده بود. فئودال‌های چرکس، آلبانی، کرد و عرب در دربار نقش رهبری را در دست داشتند. حکومت واقعی کشور در دست آنها بود. هم‌خواه‌های سلطان نفوذشان از نفوذ وزرای او بیشتر بود. درباریان سراپافاسد بودند و سرمایه‌داران خارجی نه تنها هر یک از رجال ترکیه بلکه حتی خود سلطان را می‌توانستند بخرند.

* مجموعه آثار، جلد ۱۸ ص ۳۶۸

تهمت و جاسوسی متقابل در امپراطوری عثمانی در دوره «ظلم» شیوع کامل داشت. رجال و اطرافیان سلطان مراقب یکدیگر بودند و برای یکدیگر خبرچینی میکردند. سراسر زندگی اجتماعی امپراطوری عثمانی زیر نظر پلیس و عمال بشمار آن بود.

عبدالحمید دوم، حتی برق و تلفن کاخ خود را قطع کرده بود تا مبادا کسی او را بوسیله سیم‌ها ازپای درآورد.

پان اسلامیسم، با تعبیر و تأویل ارتجاعی آن، ایدئولوژی رسمی دستگاه «ظلم» بود. عبدالحمید دوم، آموزش‌های جمال‌الدین اسدآبادی را در مورد وحدت خلق‌های مسلمان در خدمت شخصی خویش گرفت. هدف او ایجاد دولت واحدی از همه خلق‌های مسلمان بود که در آن خود او فرمانروایا امیر مؤمنان باشد. عبدالحمید دوم در نظر داشت حاکمیت خود را بر همه مسلمانان مصر (که تحت حاکمیت بریتانیا بودند)، مسلمانان افریقای شمالی که تحت حاکمیت فرانسه بودند، مسلمانان هند بریتانیا و مسلمین قفقاز، آسیای مرکزی و ولگا که قسمتی از روسیه بودند، گسترش دهد. این نقشه‌های امپریالیستی از طرف قیصر آلمان - ویلهلم دوم - که میخواست از ترکیه در مبارزه برضد دول آنتانت سود جوید، پشتیبانی میشد.

فرمان ماه محرم

رژیم «ظلم» برای رخنه سرمایه خارجی در ترکیه و کشورهای عرب و برای بردگی اقتصادی آنها مناسب‌ترین شکل حکومت بود. در طی دوره ظلم، بهره‌کشی نیمه مستعمراتی از قلمرو عبدالحمید دوم، به دو طریق صورت می‌گرفت: ترکیه و ولایات عربی آن، از یکسو همچون بازار فروش و منبع مواد خام و از سوی دیگر بر اثر وام‌های سنگین و در طی احداث راه-آهن با تضمین‌های کیلومتری به تاراج میرفت.

در پایان قرن نوزدهم ، چنانکه از رشد میزان کارکرد تجارتی امپراطوری برمیآید ، اهمیت ترکیه به عنوان بازار فروش و منبع مواد خام افزایش یافت. تجارت خارجی ترکیه در ظرف سی سال قبل از جنگ جهانی اول، به دو برابر بالا رفت. جدول زیر، واردات و صادرات ترکیه را نشان میدهد (متوسط سالانه به میلیون لیره):

	واردات	صادرات
۱۸۸۰	۱۷/۸	۸/۵
۱۹۰۰	۲۳/۸	۱۴/۹
۱۹۱۳	۴۰/۸	۲۱/۴

سوریه ، عراق و فلسطین در حدود يك چهارم واردات و يك پنجم صادرات امپراطوری عثمانی را تشکیل می دادند.

توسعه تجارت خارجی ، ترکیه و قلمروهای عربی آنرا به سوی اقتصاد سرمایه داری جهانی کشاند، نه بعنوان اعضای متساوی آن بلکه همچون زائده مواد خام و کشاورزی اقتصاد سرمایه داری اروپا. تجارت ترکیه، مبتنی بر مبادله نامساوی بود و خصلت استعماری ویژه ای داشت. پارچه ونخ، اقلام وارداتی عمده ترکیه بود ، در حالیکه صادرات عمده آن عبارت بود ازیشم و ابریشم خام و نیز پوست خام ، توتون و انواع میوه های نیمه گرمسیری.

سرمایه انگلیسی هنوز نقش عمده را در تجارت ترکیه بازی می کرد. ولی در سال های ۸۰ و ۹۰ قرن نوزدهم اوضاع ، آغازه تغییر نهاد. گرچه بریتانیا هنوز بر بازار ترکیه تسلط داشت، آلمانی ها که صادرات خود را به ترکیه بطرز چشم گیری افزایش داده بودند ، با آن دولت به رقابت جدی پرداختند. در سال ۱۸۸۲، ارزش کالاهای صادره آلمان به ترکیه ۶/۰۰۰/۰۰۰ مارك بود، در صورتی که در سال ۱۸۹۵ ، ارزش صادرات

آن کشور به ترکیه به ۳۵/۰۰۰/۰۰۰ مارک بالغ گشت.

صدور روز افزون سرمایه، خصیصه اصلی عصر امپریالیستی است. این پدیده به تکامل اقتصادی امپراطوری عثمانی کمکی نکرد. سرمایه گذاری خارجی نه برای استقرار صنایع، بلکه برای پرداخت وام های دولتی و احداث راه آهن مورد استفاده قرار گرفت. در طی دوره «ظلم»، بویژه در ۱۹۰۸-۱۸۹۰ ترکیه ۱۲ وام جدید به مبلغ ۴۵۰۰۰۰۰۰ لیره دریافت کرد. بطور کلی تا آغاز جنگ جهانی اول، دیون خارجی دربار عثمانی به ۱۵۲۳۰۰۰۰۰ لیره رسیده بود. دیون عمومی، حوزه اصلی سرمایه گذاری در ترکیه بود. رشته های دیگر سرمایه گذاری خارجی، بانکداری و احداث راه آهن بود. در ۱۹۱۴، سرمایه گذاری در ترکیه صرف نظر از وام ها، به ۶۳۴۰۰۰۰۰۰ لیره بالغ میشد. از این مبلغ ۳۹۱۰۰۰۰۰۰ لیره در احداث راه آهن و ۱۰۲۰۰۰۰۰۰ لیره به بانک ها اختصاص داشت. سرمایه گذاری صنعتی بالغ بر ۵۵۰۰۰۰۰۰ لیره بود یعنی تنها ۸ درصد سرمایه گذاری خارجی (بجز دیون عمومی).

بهره کشی رباخوارانه ترکیه بوسیله سرمایه خارجی، بنیه مالی این کشور را تمام کرد و به ورشکستگی کامل مالی منجر گردید و به دنبال نخستین ورشکستگی (۱۸۷۵) در سال ۱۸۷۹ ورشکستگی دیگری پیش آمد. در دسامبر ۱۸۸۱ به اشاره دول اروپائی، سلطان فرمانی صادر کرد که حاکمیت خارجی را بر امور مالی امپراطوری عثمانی تکمیل نمود. (بمناسبت صدور آن در ماه محرم مسلمین، به فرمان محرم مشهور شد). فرمان محرم، کل قروض امپراطوری را تلفیق و در ۲/۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک تثبیت نمود. ظاهر آبدهی عثمانی به بیش از نصف کاهش یافت ولی هنوز ۳۰۰۰۰۰۰۰ فرانک از دیون واقعی ترکیه بیشتر بود.

اداره ویژه ای برای نظارت بر دیون عمومی امپراطوری عثمانی

تشکیل شد. این اداره رسماً يك مؤسسه ترك بود لیکن در باطن در دست نمایندگان بانک‌های فرانسه، بریتانیا، ایتالیا، آلمان و اطریش - هنگری بود. روسیه در شورای اداره مزبور نماینده نداشت ولی ۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ روبل (۸۰۲/۰۰۰/۰۰۰ فرانک) غرامت جنگی به آن کشور از طریق اداره دیون صورت می‌گرفت.

و اما نماینده ترکیه در شورای اداره دیون امپراطوری عثمانی فقط رأی مشورتی داشت. اداره دیون عثمانی، وزارت دارائی ثانوی امپراطوری عثمانی بود و پنج هزار کارمند داشت که به موازات دستگاه دولتی ترکیه عمل می‌کردند و قدرت آنها از کارمندان دولتی بیشتر بود.

مهم‌ترین اقلام درآمد دولتی امپراطوری عثمانی تحت کنترل اداره مزبور بود. درآمد انحصارات نمک و تنباکو، درآمد تمبر، مشروبات الکلی، عشریه و یژه ولایات و نیز خراج و وصولی از بلغارستان، درآمد وصولی از روملیای شرقی و قبرس، مازاد گمرکات (در صورت افزایش آنها) همه و همه، به صندوق اداره دیون سرازیر بود.

اخذی آن اداره و شیوه غارتگری آن، تنها فشار مالیاتی را در امپراطوری عثمانی تشدید می‌کرد. تعدادی از شرکت‌های فرعی نیز که در غارت رباخوارانه بانک‌های خارجی سهیم و تحت کنترل همان گروه سرمایه‌دارای خارجی بودند، در کنار اداره دیون سبزشدند. در ۱۸۸۳، انحصار تنباکو که بسیار سودبخش بود در اختیار کمپانی رژی Regie Cointeressée des tobacos Ottoman که سرمایه عمده آن متعلق به فرانسه بود قرار گرفت.

کمپانی مزبور حق انحصاری تولید و خرید و فروش تنباکو را بدست آورد. خود کامگی کمپانی رژی به وضع کشتکاران تنباکو، به ویژه در سوریه لطمات جدی وارد کرد.

رخنه سرمایه آلمانی

در پایان قرن نوزدهم، احداث راه آهن که سرمایه داران خارجی از رهگذر آن، سودهای افسانه‌ای به جیب میزدند، خصلتی آشکارا سیاسی بخود گرفت و به صورت وسیله‌ای برای نفوذ سیاسی در امپراطوری عثمانی و آماج رقابت شدید میان امپریالیست‌ها درآمد.

کنت مولتکه Moltke یکی از بزرگترین صاحب نظران و مجریان سیاست میلیتاریسم آلمان، از نخستین کسانی بود که ارزش جدید احداث راه آهن را تشخیص داد. وی در مقاله‌ای که در نیمه قرن نوزدهم نوشته بود پیشنهاد احداث سراسری در امپراطوری عثمانی را مطرح کرده بود. او مینویسد قدرتی که این دست آهنین را خواهد کشید، باید امپراطوری متحد آلمان باشد. آنگاه این دست از آسیای صغیر سردر خواهد آورد و انگلستان خود را به مرزهای قفقاز، عراق و هند دراز خواهد کرد.

در سال‌های ۶۰ قرن نوزدهم، اقتصاددانان و جامعه شناسان آلمانی به امپراطوری عثمانی همچون مستعمره آینده خود نگاه می‌کردند. یکی از اقتصاددانان آلمانی مینویسد وی امیدوار است زنده باشد و به‌بیند روزی را که میراث ترکیه به آلمان تعلق گیرد و هنگ‌های آلمانی در سواحل بوسفور مستقر گردند.

پس از تجدید وحدت آلمان، اشراف و سرمایه داران آلمانی برای اجرای این نقشه توسعه طلبانه آماده شدند. قرار بود امپراطوری عثمانی به یک مستعمره آلمانی و عراق به انبار غله و مرکز کشت پنبه امپراطوری آلمان تبدیل گردد. دیپلماسی آلمان به حاکمیت آینده خود بر ترکیه کاملاً امیدوار بود و آشکارا خود را از برنامه‌های گوناگون راجع به تقسیم امپراطوری عثمانی کنار میکشید.

نفوذ آلمان از راه‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی گسترش می‌یافت.

در سال ۱۸۸۲، میسیون نظامی بارون فن در گلتز Baron von der Goltz به ترکیه دعوت شد و مدت ۱۴ سال در آن کشور بسربرد. سرهنگ فن در گلتز لقب پاشای ترکی گرفت و ارتش ترکیه را تجدید سازمان داد. مدارس نظامی زیر نظر میسیون مزبور قرار گرفت. قواعد نظامی آلمان در ارتش سلطان معمول گشت. بسیاری از افسران ترك برای تربیت و تکمیل آموزش نظامی به آلمان فرستاده شدند.

در همین هنگام آلمانی ها، اجرای برنامه های فن مولتکه را درباره راه آهن آغاز کردند. روز ۴ اکتبر ۱۸۸۸، سرمایه دار آلمانی آلفرد کالا Alfred Kaula که دستورات بانک دوچه Deutsche و بانک ورتمبرگ Wortemberg کار میکرد، امتیاز احداث راه آهن بسوسفور - آنکارا را بدست آورد. قرار بود این خط از ایستگاه حیدرآباد، ناحیه ای از استانبول واقع در سواحل آسیائی بسوسفور آغاز گردد. قسمتی از خط - تا از میر - قبلا بوسیله يك کمپانی انگلیسی - یونانی ساخته شده بود. حکومت ترکیه این خط را از بریتانیا خرید و به آلمانی ها تحویل داد. هنوز برنامه ای برای امتداد خط مزبور تا بغداد در کار نبود لیکن مقدمات احداث راه آهن بغداد که نقش مهمی در تاریخ روابط بین المللی در طی عصر امپریالیسم بازی کرد، فراهم شد.

برای تقویت نفوذ آلمان، قیصر ویلهلم دوم دوبار از ترکیه دیدن کرد. سفر نخستین او در نوامبر ۱۸۸۹ پس از رسیدن به تخت سلطنت انجام گرفت. از او پذیرائی با شکوهی بعمل آمد. خود سلطان شخصاً از او استقبال کرد و در برابر اقامت گاه وی به افتخارش توپهائی شلیک شد. به امر سلطان، نشان مخصوصی به قیصر تقدیم گردید. ویلهلم در تلگرامی به بیسمارک مینویسد: «اقامت من در استانبول، به رؤیائی آسمانی میماند».

دیپلمات‌های آلمانی از اختلافات میان دربار عثمانی با دول اروپائی دیگر ماهرانه بهره‌برداری می‌کردند و همواره دشمنی دول بزرگ را به سلطان خاطر نشان می‌ساختند. بریتانیا، مصر و قبرس - فرانسه، الجزایر و تونس را تصرف کرده بودند و روسیه کارس Kars و اردقان Ardagan را بخود ملحق ساخته بالکان را آزاد کرده بوده. دیپلمات‌های آلمانی ادعا می‌کردند که این فقط آلمان است که به خاک ترکیه چشم‌طمع ندوخته و به اعتلای ترکیه علاقمند است. درعین حال سلطان را بهر طریق که ممکن بود از برنامه‌های تجاوزی واقعی و تخیلی دول اروپائی میترسانید. این سیاست در نزدیکی آلمان و ترکیه و استقرار کنترل سیاسی آلمان بر این کشور نقش مؤثری داشت. در سال‌های ۸۰ و ۹۰ قرن نوزدهم، در ترکیه، تغییر جهتی در طرفداری از بریتانیا به طرفداری از آلمان دیده شد. آلمان «دوست و متحد» دربار عثمانی گردید.

دومین دیدار ویلهلم دوم قیصر آلمان از شرق، در اکتبر و نوامبر ۱۸۹۸ موفقیت دیپلماسی آلمان را تضمین نمود. شکوه و عظمت این دیدار بیشتر از دیدار نخستین بود. قیصر نه تنها از استانبول، بلکه از اورشلیم و دمشق نیز دیدن کرد. وی ضمن ادعای اینکه آلمان مدافع و پشتیبان مسلمین است به زیارت امکنه مقدسه مسلمانان نیز رفت و تاج گلی‌نثار مقبره صلاح‌الدین ایوبی نمود. او بر سر مزار صلاح‌الدین اعلام کرد: «اعلی‌حضرت سلطان و سیصد میلیون مسلمانی که به وی به عنوان خلیفه احترام می‌گذارند، مطمئن باشند که امپراطور آلمان یار و یاور آنها خواهد بود»*.

دیدار دوم قیصر با تشدید مبارزه بر سر کسب امتیاز احداث راه آهن مقارن بود. در سال ۱۸۹۲، پس از تکمیل خط آهن تا آنکارا، آلمانی‌ها

امتیاز ادامه خط مزبور را خواستند. خط قبل از آنکه به آنکارا برسد به سوی جنوب منشعب شد و سپس به سوی شرق، به سمت قونیه متمایل گشت. این امتیاز، اعتراضاتی را از سوی بریتانیا، روسیه و فرانسه باعث آمد. آلمان در اخذ این امتیاز اصرار می‌ورزید و تهدید کرد در مسئله مصر به مخالفت با بریتانیا بخواهد خاست. بریتانیا مجبور شد موضع خود را تغییر دهد و کمپانی آلمانی امتیاز مزبور را بدست آورد.

در سال ۱۸۹۴، هنگامی که راه آهن به قونیه رسید، مسئله امتداد خط مزبور به بغداد بمیان کشیده شد و به دنبال آن مبارزه دیپلماتیک شدیدی در گرفت. چون ترکیه میخواست تضمین کیلومتری بدهد لیکن پول نداشت، آلمانی‌ها پیشنهاد کردند ترکیه سود گمرکی واردات را از ۸ درصد به ۱۱ درصد بهای کالاها افزایش دهد. ولی این امر، مستلزم موافقت بریتانیا، فرانسه و روسیه بود که ترکیه با آنها قراردادهای بازرگانی داشت.

بریتانیا با افزایش سود گمرکی موافقت کرد ولی درازای آن تقاضا کرد سرمایه انگلیسی نیز برای شرکت در احداث راه آهن بغداد شرکت جوید. فرانسه نیز همین تقاضا را کرد و مسئله بین‌المللی کردن ساختمان راه آهن بغداد پیش آمد. روسیه قاطعانه با احداث راه آهن مزبور مخالفت نمود.

در ۱۸۹۹، سرمایه‌داران آلمانی با احداث راه آهن از طریق مقاطعه بین‌المللی موافقت کردند. سرمایه انگلیسی و فرانسوی در کار شریک شد ولی آلمانی‌ها کنترل سهام و سراسر امر مدیریت راه آهن مزبور را در دست خود نگهداشتند. برسر توزیع سهام و تقسیم مقامات اداری کشمکش طولانی برخاست. نتیجه این شد که حکومت فرانسه نتوانست با آلمانی‌ها کنار آید و از شرکت در احداث راه آهن بغداد امتناع ورزید.

آلمانی‌ها که با سایر دول بزرگ اروپائی به توافق نرسیدند تصمیم گرفتند کار نخستین ۲۰۰ کیلومتر خط آهن مزبور را آغاز کنند. در ۱۹۰۳ امتیاز نهائی احداث راه آهن به آلمانی‌ها داده شد ولی تنها در ۱۹۱۱ بود که آلمانی‌ها توافق دول اروپائی را برای افزایش سود گمرکی و ادامه ساختمان راه آهن بدست آوردند.

موقعیت بریتانیا و فرانسه

در ایالات عربی ترکیه

با وجود نفوذ شدید آلمان، سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسوی مواضع حساسی را در امپراطوری عثمانی، به ویژه در ایالات دور افتاده عربی در دست داشتند. سوریه و لبنان قلمرو اصلی نفوذ فرانسه و عراق تا حدی فلسطین زیر نفوذ بریتانیا بود.

فرانسه، سوریه و لبنان را به منبع محصولات ارزان کشاورزی خود تبدیل کرده بود. با آغاز قرن بیستم، این دولت تخمیناً یک سوم صادرات سوریه را در دست داشت. سرمایه‌گذاران فرانسوی در واقع تولید و فروش ابریشم خام سوریه را کنترل می‌کردند و تقریباً همه آنرا برای کارخانه‌های بافندگی «لیون» مورد استفاده قرار می‌دادند. عمل‌آوری مقدماتی ابریشم فقط در انحصار سرمایه فرانسوی و سرمایه‌داران داخلی وابسته به آن بود. توتون کاران سوریه تماماً وابسته به کمپانی «رژی» بودند. برای تسریع جریان استخراج مواد خام، فرانسه بندر عظیمی در بیروت مجهز کرد و یکرشته خطوط آهن (از یافابه اورشلیم و از بیروت به دمشق) که نواحی داخلی را به ساحل مرتبط می‌ساخت کشید. شعبات بانک‌های فرانسوی مانند Grédit Lyonnais که نقش عمده‌ای در بردگی اقتصادی کشور ایفاء می‌کرد، در شهرهای اصلی سوریه و فلسطین گشوده شد.

در عراق سرمایه‌انگلیسی تسلط داشت. این کشور به صورت بازاری برای کالاهای انگلیسی و تهیه‌کننده محصولات کشاورزی درآمدی بود. در آغاز قرن بیستم بریتانیا نخبه‌منداً دوسوم واردات عراق را در دست داشت. در حدود یک سوم صادرات عراق به بریتانیا و قلمروهای بریتانیا در هند سرازیر می‌شد. تولید و فروش محصولات کشاورزی عراق تماماً وابسته به صادرکنندگان انگلیسی در بصره و بغداد بود. از سال ۱۸۶۱، بریتانیا امتیاز سازمان دهی حمل و نقل از طریق دجله و فرات را در دست داشت.

ولی باید در نظر داشت که سرمایه‌داران بریتانیا و فرانسه در عراق تنها نبودند. آنها مجبور بودند با سرمایه‌داران بلژیک، اطریش-هنگری و ایتالیا رقابت کنند لیکن مانند هر جای دیگر امپراطوری عثمانی، رقیب اصلی آنها سرمایه‌آلمانی بود. بانک آلمانی Deutsche Orient و بانک Deutsche palestina در بسیاری از شهرهای سوریه و فلسطین شعباتی داشت. پلروهرباخ Paul Rohrbach یکی از صاحب نظران امپریالیسم آلمان می‌نوشت که آینده آلمان در شرق - در آسیای صغیر، سوریه، بین‌النهرین و فلسطین - قرار دارد: «یکی از غنی‌ترین منابع نفتی در جهان، نزدیک «نینوا» است که راه آهن بغداد از آنجایی گذرد. در قلب کوهستان‌های «تاروس» ذخائر عظیم مس و فلزات دیگر قرار دارد. دشت‌های بابل می‌تواند بزرگترین منبع گندم و پنبه در جهان باشد. در بین‌النهرین برای میلیون‌ها گوسفند، مراتع سرسبز هست. در آنجا، اکثر مواد خامی که مورد نیاز ماست، یافت می‌شود. گذشته از این همه آنها در یکجا متمرکز است».

مبارزه خلق‌های عرب

علیه سلطنت «ظلم» .

نفوذ سرمایه خارجی و رژیم سراسر وحشت و ارباب «ظلم» ناراضانی

وسیعی را سبب گشت. خلق های امپراطوری عثمانی از ستم دوگانه‌ای در عذاب بودند - ستم سرمایه‌داران خارجی و پاشاهای ترك . لیکن مردم رژیم «ظلم»، نظام فتوئدال بوروکراتیک و مالیات جان‌فرسای آن را، علت اصلی سیه‌روزی خود میدانستند. در نظر آنها، رژیم مزبور، وسیله بردگی ایشان بدست خارجیان بود.

دامنه نارضائی روزافزون از رژیم، علاوه بر توده‌های وسیع مردم، دهقانان و پیشه‌وران و ابقه کارگر نوخاسته، به نمایندگان بورژوازی ملی و دانشوران نیز سرایت کرد. این نارضائی، در انتشار احساسات ضد دولتی در میان دانشوران عرب و در قیام‌های خودبخودی انعکاس می‌یافت. در ۱۸۸۶ قیامی دهقانی به سرکردگی شبلی اطرش، نماینده یکی از خاندان‌های اشرافی دروز، در کوه‌های دروز (واقع در لبنان) آغاز شد. شبلی اطرش یار دهقانان لقب گرفت و در مبارزه با ترك‌ها از پشتیبانی صمیمانه دهقانان دروز برخوردار بود. قیام فقط هنگامی فرونشست که مقامات ترك از در سازش وارد شده، شبلی اطرش را به امارت «دروز» منصوب نمودند.

در ۱۸۹۶ قیام تازه‌ای علیه استقرار نظام اجباری ترك‌ها در جبل دروز برپا شد، هم در سال ۱۸۹۹ هنگامیکه مقامات ترك به احداث سرباز-خانه‌هایی در صویدا یکی از مراکز اداری جبل دروز - اقدام کردند، بار دیگر قیامی روی داد. ترك‌ها برای سرکوبی قیام ۵۰۰ نفر تلفات دادند. ولی در ۱۹۰۶ باز هم ناآرامی‌های تازه‌ای در این منطقه پدید آمد.

در شهرهای حلب (۱۸۹۵) و بیروت (۱۹۰۳) نیز اعتراضات دامنه‌داری رخ داد ولی این طغیان‌ها خصلتی خودبخودی و محلی داشت و برای مقامات ترك که سرکوبی قیام‌های پراکنده و ناهماهنگ توده‌ها برایشان چندان دشوار نبود، تهدیدی جدی محسوب نمیشد.

در سال ۱۸۷۵، همان احساس ریشه دار نارضائی در بیروت به تشکیل انجمنی مخفی از دانشوران عرب منجر شد. رهبران آن، ابراهیم یازجی و فاریس نیمر Nimr بودند. این انجمن شعباتی در دمشق، طرابلس لبنان و صوبه داشت. انجمن بیانیه‌هایی می‌پراکند که در آنها وظایف و هدف‌های خود را توضیح میداد. برنامه انجمن که در سال ۱۸۸۰ انتشار یافت استقلال سوریه و لبنان، پذیرش زبان عربی بعنوان زبان رسمی آن ممالک، الغاء سانسور و محدودیت‌های دیگر در مورد آزادی بیان و عدم استفاده از سربازان محلی در خارج از مرزهای سوریه و لبنان را در برداشت ولی بتدریج فعالیت انجمن که از توده‌ها منفرد بود، فرونشست و در حوالی سال ۱۸۸۵ واقعاً از میان رفت.

پی‌گردهای بیرحمانه پلیس و جاسوسی وسیع از تشکیلات و انتشار ایده‌های آزادی بخش ملی جلوگیری می‌کرد. بسیاری از نمایندگان دانشوران عرب، به مصر، اروپا و آمریکای شمالی گریختند. آنها در تبعید میتوانستند افکار و امیدهای میهن پرستانه‌شان را آزادانه تر بیان کنند. فاریس نیمر، عبدالرحمن کواکبی و دیگران به فعالیت خویش در مصر ادامه می‌دادند. بسیاری از ناسیونالیست‌های عرب، در مبارزه بر ضد رژیم استبدادی «ظلم»، به پشتیبانی انقلابیون ترك (ترك‌های جوان) اتکاء داشتند. آنها با اتحاد با ترك‌های جوان در نظر داشتند عبدالحمید دوم را از سلطنت معزول و آمال ملی اعراب را در چارچوب امپراطوری عثمانی تحقق بخشند. دیگران هوادار جدائی و استقلال کامل کشورهای عرب بودند. به این منظور، آنها از دول اروپائی چشم‌پاری داشتند.

در سال ۱۹۰۴، عربی مسیحی بنام نجیب‌آزوری دست به تأسیس «جامعه عرب» در پاریس زد. وی بسیار فعال بود و کار عمده سازمان مزبور تنها بردوش وی بود. او در سال ۱۹۰۵ کتابی تحت عنوان «بیداری ملت

عرب» بزبان فرانسه انتشار داد و در ۱۹۰۷ به انتشار مجله ماهانه‌ای بنام «استقلال عرب» همت گماشت. شعار او چنین بود: «کشورهای عرب برای اعراب». او در تقاضای خود اعراب را به قیام و تشکیل دولت‌های مستقل از دربار عثمانی دعوت میکرد. مصر و کشورهای افریقای شمالی در برنامه وی برای يك دولت واحد عرب گنجانده نشده بود. آزوری نمیخواست به روابط خود با دول اروپائی لطمه زند. بعلاوه طرح او بازتاب تملایات بورژوازی سوریه برای رهبری اعراب بود. آزوری وعده می‌داد که منافع اروپائیان را محترم شمارد و در مبارزه با ترك‌ها، به همکاری با آنها دل بسته بود. برنامه نجیب آزوری از سطح مطالبات انقلاب بورژوا - دمکراتیک نیز نازل تر بود. «جامعه عرب» وی از توده‌ها جدا بود و به نیروی جنبش دمکراتیک توده‌ای اتکا نداشت.

این جدائی از مردم و عدم تماس با آنها جنبه خاص ناسیونالیسم عرب در آغاز قرن بیستم بود و یکی از علل اصلی ضعف آنها بشمار می‌آمد. اکثر ناسیونالیست‌های عرب در خارج زندگی میکردند و فعالیت خود را به تبلیغ افکار ناسیونالیستی محدود کرده بودند. ولی بر رغم ضعفها و عیوبشان، فعالیت آنها راه را برای بیداری ملی عرب هموار نمود و یکی از عواملی بود که موج جنبش آزادی ملی را در کشورهای عرب در دوره بیداری عمومی آسیا فراهم آورد.

فصل بیست و پنجم

انقلاب ترك‌های جوان

وممالك عرب

انقلاب ۱۹۰۸ ترکیه

در ژوئیه ۱۹۰۸ قیام مسلحانه‌ای در ترکیه برپاگشت. رهبری قیام با کمیته اتحاد و ترقی بود که در سال ۱۸۹۴ تأسیس شده بود. اعضای کمیته عبارت بودند از افسران و روشنفکران مترقی که نماینده منافع بورژوازی ترکیه و هوادار تبدیل امپراطوری عثمانی به دولتی مشروطه بودند. تقاضای عمده آنها اعاده قانون اساسی بود.

در آغاز، فعالیت رهبران کمیته منحصر بوده تاکنیک توطئه‌گری، ولی پلیس عبدالحمید با کمک برخی عناصر نفاق افکن، پاره‌ای از سازمان‌های ترک‌های جوان را کشف و رهبران آنها را بازداشت کرد. محاکمه اعضای کمیته از ۱۸۹۷ تا ۱۸۹۹ ادامه داشت. بسیاری از رهبران کمیته مجبور به مهاجرت گشتند.

در خارج، در جنبش ترک‌های جوان انشعابی صورت گرفت. در ۱۹۰۲، در کنگره کمیته اتحاد و ترقی در پاریس گروهی عناصر لیبرال عثمانی تحت رهبری پرنس صباح‌الدین پیدا شدند که جامعه «غیرمرکزیت و ابتکار خصوصی» را تأسیس کردند. صباح‌الدین که خود را آنارشویست و از پیروان پ. کروپتکین Kropotkin میدانست میکوشید ثوری آنارشویستی را در جامعه ترکیه بکار بندد. وی از گسترش ابتکار فردی دفاع مینمود و تصور میکرد منشاء عقب ماندگی اقتصاد قرون وسطائی ترکیه، فقدان

تهور فردی است. یکی دیگر از مفسد ریشه‌دار امپراطوری عثمانی که بنظر او علت همه آشفتگی‌ها و بی‌نظمی‌ها بود، ستمکاری ملی و ساخت کثیرالملت دولت ترکیه بود.

صباح‌الدین و طرفداران وی، توجه انقلابیون ترکیه را به مسئله ملیت‌ها جلب کردند. آنها از نخستین کسانی بودند که با سازمان‌های سیاسی اقلیت‌های ملی تماس برقرار نمودند ولی در میان ترك‌های جوان درباره این مسئله، نظریات متفاوتی وجود داشت. صباح‌الدین و جامعه « غیر مرکزیت و ابتکار خصوصی » او، هوادار حل مسئله ملی از طریق ایجاد ایالات خودمختار بر اساس عدم مرکزیت بودند. این گرایش از طرف نما-پندگان بورژوازی ارمنی و یونانی و نیز فتوادال‌های ملیت‌های دیگر - اعراب و تاحدی‌آلبانی‌ها - بشدت پشتیبانی میشد. ولی صباح‌الدین که از خود مختاری وسیع نواحی ملی دفاع مینمود در جنبش ترك‌های جوان نقش رهبری نداشت و سپس از سیاست بکلی کناره‌گرفت. بعد ها هوا-داران او که گروهی جداگانه تشکیل داده بودند با ترك‌های جوان از در مخالفت درآمدند و آنگاه به ضد انقلاب پیوستند.

اکثر انقلابیون ترك که در اطراف کمیته اتحاد و ترقی گرد آمده بودند، هوادار تشکیل دولت واحد متمرکز ترکیه بودند. آنها از این فرض آغاز میکردند که ترك‌ها ملت مسلط ترکیه هستند ولی چون هدف مقدماتی آنها سرنگونی رژیم « ظلم » عبدالحمید بود، احساس میکردند تشکیل بلوکی از سازمان‌های اقلیت‌های ملی برای اجرای مشترک این وظیفه ممکن میباشد.

انقلاب ۰۷-۱۹۰۵ روسیه در ایجاد حوادث انقلابی ترکیه و بر-انگیختن روشنفکران و افسران انقلابی تأثیر داشت. در ۱۹۰۶، گروهی از افسران ترکیه طی نامه‌ای به بستگان ستوان اشمیت که قیام ۱۹۰۵

سواستوپول را رهبری کرده بود ، عهد کردند که آنان نیز بخاطر « آزادی مدنی و کسب حقوق انسانی » به پیکار برخیزند.

در سال ۱۹۰۶ ، کمیته اتحاد و ترقی به سالونیک تغییر مکان داد و درصد برآمد شبکه وسیعی از سازمانهای انقلابی در سراسر امپراطوری پدید آورد. ترکهای جوان ، مقدونیه را که پرورشگاه دائمی مبارزه ضد فئودالی بود به عنوان مرکز اصلی جنبش برگزیدند . در عین حال آنها تصمیم گرفتند همه نیروهای انقلابی را متحد گردانند. به این منظور آنان در پایان سال ۱۹۰۷ کنگره ای با شرکت همه احزاب و گروه های مخالف در امپراطوری عثمانی در پاریس تشکیل دادند. در این کنگره ، علاوه بر نمایندگان کمیته اتحاد و ترقی ، نمایندگان جامعه « غیرمرکزیت و ابتکار خصوصی » صباح الدین ، سازمان انقلابی مقدونیه داخلی ، داشناکسیون آرامنه و ملیون عرب شرکت داشتند .

در کنگره پاریس ، جبهه متحد نیروهای ملی - انقلابی بر مبنای هدف های مشترک و فوری تشکیل شد. ترکهای جوان و نمایندگان اقلیت های ملی ، امتیازات متقابلی به یکدیگر دادند . ترکهای جوان با اصل خود مختاری سیاسی و فرهنگی موافقت کردند و نمایندگان اقلیت های ملی نیز اعلام نمودند که به کسب خود مختاری در چارچوب امپراطوری عثمانی قانعند. شرکت کنندگان در کنگره ، اشکال و شیوه های خاص مبارزه را پی ریزی نمودند : خودداری از ادای سوگند وفاداری در ارتش ، ایجاد آشفستگی در میان اهالی غیر نظامی ، اعتصاب کارمندان و پلیس بمنظور ایجاد بی نظمی در دستگاه دولتی ، امتناع از پرداخت مالیات ، مقاومت مسلحانه در برابر مقامات دولتی و قیام مسلح.

قطعنامه کنگره تأکید کرد که قیام باید بطور عمده بوسیله نیروهای مسلح انجام گیرد. تاریخ قیام برای اکتبر ۱۹۰۸ تثبیت شد.

حوادث بین‌المللی بروز شورش را جلو انداخت . روز ۳ ژوئیه ۱۹۰۸ ، «نیازی» فرماندهٔ دژ «رسنا» در مقدونیه قیام کرد و به نواحی کوهستانی عقب نشست و در آنجا انور، مصطفی کمال ، جمال و دیگران همراه دسته‌های خود بدو پیوستند . بزودی گروه‌های انقلابی «مناستیر» (بیتولج) را که مقر ارتش اول بود اشغال کردند و از آنجا استانبول را تهدید نمودند . سلطان عبدالمجید که میدانست واحدهای مستقر در پایتخت و در آسیای صغیر نیز هوادار ترك‌های جوانند از در سازهش وارد شد . روز ۲۴ ژوئیه ۱۹۰۸ سلطان قانون اساسی را اعاده نمود و انتخابات را آغاز کرد . وی سپس فرمان هائی مبنی بر برقراری آزادی بیان ، مطبوعات و اجتماعات صادر نمود . او سانسور را نیز لغو و زندانیان سیاسی را مورد عفو قرار داد .

انقلاب ترك‌های جوان پیروز شده بود .

ولی این فقط پیروزی جزئی بود . ترك‌های جوان از ابتکار انقلابی توده‌ها هراسان بودند و میکوشیدند با حکومت پیشین کنار آیند . بجای تشکیل کابینهٔ جدید آنها اجازه دادند که قدرت در دست سلطان و کابینهٔ او باقی بماند . تنها رسواترین اعضای کابینه از کار برکنار شدند .

لنین دربارهٔ نخستین موفقیت‌های انقلاب ترك‌های جوان نوشت :
«این فقط نیمی از پیروزی است یا حتی کمتر ، چون نیکلای ترکیه تاکنون موفق شده است با قول اعادهٔ قانون اساسی ترکیه از چنگ انقلابیون خلاصی یابد»*

اعراب و انقلاب ترك‌های جوان

خبر پیروزی انقلاب و اعادهٔ قانون اساسی در ایالات عربی امپراطوری

عثمانی با شادمانی دریافت شد. اعراب پیروزی انقلاب را پیروزی خود میدانستند. در همه جا مجالس جشن و سرور برپاگردید. یکی از شهود مینویسد این حادثه همبستگی عمومی را در سراسر سوریه برانگیخت. مسیحیان و مسلمانان، حتی کشیشان و ملایان در جلسات عمومی برادروار گرد هم میآمدند. نویسندگان، عصر تازه‌ای را، عصر آزادی، برابری و برادری را نوید می‌دادند. شاهد دیگری مینویسد احساسات مردم به‌وصف نمی‌آید: «همه سدها شکسته شده بود و دشمنی مذهبی دیرینه از میان برخاسته بود. مردم در کوچه و بازار بایکدیگر برادر شده بودند. جوانانی که تا دیروز برای مردم بیگانه بودند، بالای تریبون‌هایی که به این مناسبت در خیابان‌ها احداث شده بود می‌رفتند و مردم را با سخنان شورانگیز خود به هیجان می‌آوردند. دلیری آنها حد و مرزی نمی‌شناخت».

انقلاب به ابتکار آنها میدان داده بود. مردم باستمگران وارد مبارزه شده بودند. جنبشی توده‌ای در بیروت بر ضد «متصرف» - فرماندار - که جایگاهش در بیت‌الدین (مرکز لبنان کوهستانی) بود، برای پیوستن بیروت و دره بقاع به لبنان خودمختار آغاز شد. جنبش، تحت رهبری سلیم عامون، مردی تحصیل کرده از خاندان اشرافی بود که دوست داشت همواره این جمله را تکرار کند که بزرگترین جاه طلبی‌ای که شخص میتواند داشته باشد اینست که دهقان خوبی برای کشور خود باشد. در سپتامبر ۱۹۰۸، او به سمت رئیس شورای اداری تعیین شد. وی به یک رشته اصلاحات دست زد و «انجمن دمکراتیک» را تأسیس نمود ولی در سال ۱۹۰۹ با دریافت اخبار کودتای ضد انقلابی آوریل در استانبول، ناگهان درگذشت و جنبش دمکراتیک لبنان نیز از هم پاشید. در ۱۹۰۹ در نواحی دیگر، جنبش دهقانی آغاز شد. دهقانان در روز بار دیگر بپاخواستند. مرکز جنبش در حوران بود. شورشیان شهر «بشرا» را محاصره و سپس به تصرف در آوردند و وارد

دره «بقاع» شدند. مدت دو سال آنها به جنگی چریکی پرداخته، مال - التجاره‌ها را مصادره میکردند و در کمین قطارها مینشستند و بپادگان‌های کوچک و ستون‌های نظامی ترك‌ها حمله می‌بردند. ترك‌ها ۶ هزار دروزی یعنی تقریباً یک‌دهم کل جمعیت جبل دروز را کشتند تا نتوانستند قیام را درهم شکنند.

جنبش دهقانی در عراق دیرتر از نواحی دیگر امپراطوری عثمانی شروع شد. این جنبش در سال ۱۴-۱۹۱۳ در ارتباط با تصمیم مقامات ترك برای فروش اراضی خالصه به خارجیان دامنه وسیعی یافت. موارد امتناع دهقانان از پرداخت مالیات مکرر شد و مقامات ترك مجبور شدند برای سرکوبی متمردان گروه‌های مجازات به روستاها بفرستند.

علت عمده ضعف جنبش دمکراتیک در کشورهای عرب این بود که میان قیام‌های دهقانی و عملیات اهالی شهرها پیوندی وجود نداشت. مبارزه دهقانان غالباً به رهبری ارباب فئودال و شیوخ قبیله بود. از سوی دیگر گروه‌های دمکراتیک کوچکی که در شهرها وجود داشتند (مخصوصاً در سوریه و لبنان) هنوز نمیتوانستند زبان مشترکی با دهقانان پیدا کنند. آنها نمیتوانستند با توده‌های مردم بیامیزند و رهبری جنبش آزادی ملی بدست بورژوازی ملی و برخی فئودال‌ها می‌افتاد.

«برادری عرب - عثمان»

در نخستین روزهای پس از انقلاب، قشرهای وسیعی از بورژوازی ملی عرب، تصورات اشتباه آمیزی درباره امکان اصلاحات اساسی و آزادی ملی اعراب در چارچوب يك ترکیه نوین در سر داشتند. ناسیونالیستهای عرب به همکاری با ترك‌های جوان امید بسته بودند و انتظار داشتند مسائل مربوط به ممالک عرب را با کمک آنها حل و فصل کنند.

پس از انقلاب، مرکز جنبش ملی عرب از تبعیدگاه به استانبول انتقال یافت. در آنجا فعال‌ترین عناصر عرب: افسران، دانشجویان و کارمندان گردآمده بودند.

در اجتماع عظیمی که روز ۲ سپتامبر ۱۹۰۸ در محله عرب‌ها در استانبول تشکیل شد، تأسیس نخستین سازمان کم و بیش توده‌ای بنام «الاخاء العربی والعثمانی» (برادری عرب و عثمان) اعلام گردید. «جامعه» روزنامه‌ای ویژه خود انتشار داد و شعباتی تقریباً در همه ایالات امپراطوری باز کرد.

«برادری عرب، عثمان» شیوه ترک‌های جوان را برگزید. در مجمع مؤسسان آن، اعضای کمیته اتحاد و ترقی نیز حضور داشتند. رهبران «برادری»، «پان‌عثمانیسم» و وجود ملت عثمانی را پذیرفتند. آنها اظهار داشتند که ملت واحد عثمانی به ملیت‌های مختلفی تقسیم شده است و اعراب - این مهم‌ترین عنصر خلق عثمانی - یکی از این ملیت‌ها را تشکیل می‌دهند. در برنامه آنها حتی يك کلمه هم درباره ملت جداگانه عرب دیده نمیشد و نه تنها ذکری از استقلال بمیان نیامد، بلکه حتی از حق خود - مختاری و تشکیل ارگان‌های خود مختار هم خبری نبود. برعکس، «جامعه برادری عرب - عثمان» تصور می‌کرد که وظیفه اصلی آن کمک به کمیته اتحاد و ترقی است. تنها نکات ملی در برنامه، تقاضای برابری ملی، گسترش آموزش بزبان عربی و رعایت رسوم عربی بود.

رهبران «برادری عرب - عثمان»، اعضای حزب ترک‌های جوان بودند. رئیس جامعه «صدیق پاشا العظم» بود که یکی از مؤسسان کمیته اتحاد و ترقی بشمار می‌آمد. وی افسر سابق ستاد ارتش ترکیه و سپس يك دیپلمات بود. او مدتها در تبعید بسر برده و در آنجا سر دبیری روزنامه ترکیه جوان را به‌زبان عربی عهده‌دار بود. پس از انقلاب ۱۹۰۸ به استانبول

بازگشت ویکی از رهبران جنبش ترکیه جوان گردید.

نمایندگان عرب در پارلمان سیاست ترك‌های جوان درباره ملیت‌ها

در پائیز ۱۹۰۸، انتخابات پارلمان ترکیه آغاز شد و برنامه ترك‌های جوان انتشار یافت. این برنامه از همه برنامه‌ها و وعده‌های پیشین معتدل‌تر و ضربه‌ای جدی بر تصورات ناسیونالیست‌های عرب درباره ترك‌های جوان بود. لنین در اکتبر ۱۹۰۸ نوشت: « ترك‌های جوان به علت اعتدال و محافظه‌کاریشان مورد تمجید قرار می‌گیرند و انقلاب ترکیه از این جهت مورد ستایش است که ناتوان است و توده‌های مردم را به اقدامی واقعاً مستقل بر نمی‌انگیزد و نیز از این جهت که با مبارزه پرولتاریائی که دارد در امپراطوری عثمانی آغاز می‌شود سردشمنی دارد»*.

نمونه‌ای از این اعتدال و محافظه‌کاری، در انتخابات پارلمانی ترکیه دیده شد که در دومرحله انجام گرفت. سراسر دستگاه انتخابات در دست کمیته‌های حزب اتحاد و ترقی بود که کاندیداهائی را اعلام و دخول آنها را به پارلمان تضمین نمود.

نتایج انتخابات برای عرب‌ها یأس‌آور بود. از مجموع ۲۴۵ کرسی ۱۵۰ کرسی متعلق به ترك‌ها و فقط ۶۰ کرسی از آن عرب‌ها بود. در صورتیکه با توجه به جمعیت ۲۲ میلیون نفری امپراطوری عثمانی که فقط ۷/۵۰۰/۰۰۰ نفر آن ترك و ۱۰/۵۰۰/۰۰۰ نفر آن عرب بود، باید قضیه معکوس می‌بود. گذشته از این نمایندگان عرب، هیچ ابتکاری از خود در پارلمان نشان ندادند و همواره دنباله‌رو ترك‌های جوان بودند. ولی اکثریت اعراب از این وضع ناخرسند بودند. در پایان ۱۹۰۸ بسیاری از فتوادل‌ها و حتی

ناسیونالیست های عرب درحزبی لبیرال موسوم به حزب الاحرار گرد آمدند. این حزب با اینکه عملاً مبین منافع محافل فئودال- بورژوازی کمپرادور بود، در مورد مسئله ملیت ها، وارث سنن «جامعه صباح الدین» - غیر مرکزیت و ابتکار خصوصی- بود.

سلطان عبدالحمید دوم با کمک این حزب، و روحانیت مسلمان، طلبه های مدارس دینی و گارد خود روز ۱۳ آوریل ۱۹۰۹ دست به کودتا زد. شورشیان چند ساختمان دولتی را اشغال و به سرکوبی ترک های جوان پرداختند.

محمد ارسلان چهره برجسته جنبش عرب، جزو کسانی بود که در این روز گذشته شدند. لیکن ترک های جوان، بسرعت موفق شدند کودتا را با شکست روبرو سازند. «ارتش نهضت» بفرماندهی محمود شوکت پاشا و مصطفی کمال پس از پیکاری شدید در خیابان ها آشوبگران را برجای خود نشانند. روز ۲۷ آوریل ۱۹۰۹ سلطان عبدالحمید دوم از تخت سلطنت سرنگون شد. ترک های جوان برادر کوچکتر او، پرنس رشاد - ملقب به محمد پنجم- را که پیرمردی ۶۴ ساله بود به جانشینی وی برداشتند. پس از سرکوبی شورش، رهبران ترک های جوان تصمیم گرفتند خود را فقط محدود به کنترل دستگاه دولت نکنند و رأساً اقدام به تشکیل کابینه نمایند. ترک های جوان پس از رسیدن به قدرت، از توده ها بریده و کاملاً به فساد گرائیدند. آنان با محافل ارتجاعی و شوینیستی ترك دست آشتی داده و آشکارا به مبارزه با جنبش انقلابی آغاز نهادند. در زمینه داخلی، آنها مالکیت فئودالی اراضی را حفظ نموده، اصلاحات مالیاتی بنفع دهقانان را پس گرفتند و اقداماتی را علیه کارگران بمورد اجرا گذاشتند که يك نمونه آن قانون منع اعتصاب در سال ۱۹۱۰ بود. در زمینه بین المللی، سرکهای جوان از آزاد ساختن کشور از همه اشکال نفوذ

خارجی سر باز زدند و با امپریالیستهای آلمان دست اتحاد دادند. آنان سیاست عبدالحمید را مبنی بر طرفداری از آلمان ادامه داده و کشور را به قلمرو نفوذ قیصر آلمان تبدیل نمودند. دیپلماتهای آلمانی، از مبارزه ترک‌های جوان با بریتانیا، فرانسه و روسیه و از هواداری آنها از اصول پان اسلامیسیم و پان ترکیسم - این تئوری ماجراجویانه‌ای که همه خلق‌های ترك‌زبان را يك ملت واحد می‌پنداشت - ماهرانه سود جستند.

سیاست ملی ترک‌های جوان بویژه اتجاعی بود. آنها وعده - هائی را که در کنگره ۱۹۰۷ پاریس به اقلیتهای ملی داده بودند پس - گرفتند. کشتار ارمنیان مانند زمان عبدالحمید دوم ادامه یافت. انجمن‌های عرب، آلبانی و دیگر جماعات غیر ترك بسته شد. در آوریل ۱۹۰۹، جامعه برادری عرب - عثمان غیرقانونی اعلام شد. ترک‌ها خود را به اصول پان عثمانیسم - به تعبیر ترکی آن، معجز ساختند و سیاست ترك کردن اجباری ملیتهای غیر ترك را پیش گرفتند. مدارس ملی تعطیل شد، زبان ترکی تنها زبان رسمی امپراطوری عثمانی اعلام گردید.

باشگاه ادبی و قحطانیه

سیاست ترک‌های جوان، در میان اقلیتهای ملی تولید ناراضائی کرد و نیز اعراب را به مخالفت با رژیم ترک‌های جوان برانگیخت. ماه غسل عرب - عثمان پایان یافته بود و جنبش ملی عرب خصلت ضد ترکی آشکار بخود گرفت.

تعطیل سازمانهای قانونی، رهبران جنبش عرب را مجبور کرد تاكتيك خود را تغییر دهند. آنان تصمیم گرفتند که مبارزه قانونی و علنی خود را با کار زیرزمینی تلفیق کنند و فعالیت خود را در خارج تشدید نمایند. در تابستان سال ۱۹۰۹، آنها باشگاه ادبی (المنتدا العربی) را

جانشین جامعه غیرقانونی شده برادری عرب - عثمان ساختند. هدفهای رسمی باشگاه ادبی مزبور آشکارا سیاسی نبود. از این رو ترکهای جوان باشگاه را بعنوان سازمانی فرهنگی و آموزشی تحمل می کردند. مبانی اجتماعی باشگاه ادبی، به همان گونه «برادری عرب - عثمان» بود، لیکن رهبران آن از گونه‌های دیگر بودند. آنان کسانی بودند که سراسر عمر خود را در مبارزه با یوغ ترکها گذرانده بودند. ترکها در طی جنگ جهانی اول چهار نفر از شش رهبر باشگاه را به دار آویختند.

باشگاه چند هزار عضو داشت که اکثر آنها دانشجوی بودند و دارای شعباتی در شهرهای سوریه و عراق بود.

باشگاه به صورت مراکز تجمع دانشوران مرفقی عرب درآمده بود. ادبیات غیرقانونی از مصر و ایالات متحده آمریکا بطور قاجاق به ترکیه وارد میشد. باشگاه پوششی بسود برای سازمان‌های زیر زمینی ناسیونالیست‌های عرب.

در پایان ۱۹۰۹، کریم الخلیل، رئیس باشگاه ادبی يك انجمن سیاسی مخفی تأسیس کرد که پا به پای سازمان‌های علنی فعالیت مینمود. انجمن تازه «القحطانیه» بود (اقتباس از نام قحطان - یکی از چهره‌های افسانه‌ای عرب). انجمن بطور عمده مرکب از افسران عرب ارتش ترکیه بود. یکی از آنها - عزیز علی‌المصری - نقش برجسته‌ای در انجمن ایفاء نمود. او متولد مصر بود و در ارتش ترکیه خدمت کرده در انقلاب ترك‌های جوان شرکت جسته بود. در ۱۹۰۹، او وارد انجمن پنهانی ضد ترك شد و بزودی همه امور انجمن را زیر نظارت خود گرفت.

وظایف و هدف‌های «قحطانیه» با کلماتی بسیار مبهم تعریف شده بود: «گسترش اصول حقیقت در میان فرزندان خلق، توحید مساعی و فشرده‌گی صفوف آنها» و غیره. اعضای انجمن اصول پان عثمانی «برادری

عرب - عثمان را رد کرده اعراب را «ملتی جداگانه» به شمار می‌آوردند. ایده آنها عبارت بود از تجدید سازمان امپراطوری عثمانی و ایجاد دولت دوگانه ترك و عرب از روی نمونه دولت اطریش - هنگری. بطوری که سلطان ترکیه در عین حال پادشاه اعراب نیز باشد. ایالات عربی، در چار-چوب امپراطوری ترك و عرب، قلمروئی جداگانه بامجلس و حکومت محلی خاص خویش تشکیل دهند و زبان عربی زبان رسمی آن باشد.

مرکز انجمن مخفی در استانبول بود و نیز شعباتی در چند شهر دیگر داشت. ولی بر رغم احساسات پرشور نخستین، هنوز انجمن به کاری جدی نپرداخته بود که خائنان در صفوف آن رخنه کردند و تصمیم گرفته شد پیش از آنکه پلیس به کار پردازد اعضای انجمن پراکنده گردند.

انجمن عرب‌های جوان

در سال ۱۹۱۱، در پاریس گروهی از دانشجویان، اعضای باشگاه ادبی که تحصیلات خود را در پاریس ادامه می‌دادند، به تأسیس انجمن مخفی عرب‌های جوان (جمعیت العربیة الفتات) همت گماشتند که نقش مهمی در تاریخ جنبش آزادی بخش ملی عرب ایفاء نمود. بسیاری از اعضای مزبور در جنگ جهانی اول به دست جلادان ترك به شهادت رسیدند. برخی از آنها بعدها در شمار رهبران و سیاستمداران مشهور ممالک عرب درآمدند (جمیل مردام، رستم حیدر، عونى عبدالهادی).

پایه گذاران انجمن، هدفی مشخص و ملموس در برابر خود نهند. آنها میخواستند برای اعراب آنطور باشند که ترك‌های جوان برای ترکیه بودند. آنان بتدریج بر مبنای اصول استقلال عرب، برنامه مشخص تری تدوین نمودند. در آغاز اعراب جوان، از تجدید حیات ملی خلق عرب با عباراتی کلی سخن می‌گفتند و هوادار غیر مرکزیت امپراطوری عثمانی

بودند . بعدها آنها تقاضای استقلال کشورهای عرب را مطرح نمودند و خواستار آزادی اعراب از انقیاد ترکیه و سایر اشکال تسلط خارجی گردیدند . انجمن عرب‌های جوان ، تشکیلاتی زیرزمینی و توطئه‌گرانه بود که در آن پنهان‌کاری بطور دقیق اجرا می‌شد . اعضای آن به سه گروه تقسیم می‌شد : ۱- گروهی مرکب از شش نفر که همیشگی اجرائی و رهبری آنرا تشکیل می‌دادند . ۲- گروهی فعال که از میان اعضائی دست‌چین شده بودند که دوره آزمایش مقدماتی سختی را گذرانده بودند . ۳- اعضای ساده انجمن که هویت یکدیگر را نمی‌شناختند . عرب‌های جوان در اسناد و مدارک خود به انواع کنایه‌ها و رموز کار مخفی متوسل می‌شدند . ایشان یکدیگر را «برادر» صدا می‌زدند و در مکاتبات خود از طلوع و غروب خورشید ، از عشق و ایمان سخن می‌گفتند و از واژه‌های فراماسونری سود می‌جستند . ولی این فقط تظاهر به کار زیرزمینی نبود . اعضای انجمن به محض بازگشت به میهن فعالانه وارد مبارزه سیاسی می‌شدند . اینان در ۱۹۱۳ در متحد ساختن اقدامات همه احزاب و سازمان‌های ملی عرب پیشقدم گردیدند .

دعاوی فرانسه بر سوریه و لبنان

فرانسه و بریتانیا از گرایش‌های استقلال طلبی در ایالات عربی عثمانی پشتیبانی می‌کردند . آنان میکوشیدند در قلمروهای نفوذ خود ، ملیون عرب را بسوی خویش جلب کنند و از این رهگذر ، مواضع خود را هنگام تقسیم امپراطوری عثمانی تحکیم بخشند . فعالیت فرانسه بویژه چشم‌گیر بود . کنسول‌های فرانسه در دمشق و بیروت با برخی از ملیون عرب روابطی برقرار کرده و به چند روزنامه لبنانی کمک مالی میکردند . حکومت فرانسه مبالغ قابل توجهی برای نگهداری مدارس فرانسوی در

سوریه و لبنان که مجموعاً ۲۵ هزار شاگرد داشتند اختصاص داده بود و انواع سازمان‌های علمی، فرهنگی، آموزشی و خیریه را تشویق می‌نمود.

در ۱۹۱۲ در طی جنگ ترکیه و ایتالیا، ناوهای ایتالیایی در سواحل بیروت ظاهر شده و بسوی کشتی‌هایی که در بندر لنگر انداخته بودند، شلیک کردند. حادثه مزبور در سوریه و لبنان تولید هیجان کرد و به فرانسه بهانه داد تا آشکارا دعاوی خود را در سوریه پیش کشد. در دسامبر ۱۹۱۲، نخست‌وزیر وقت فرانسه - پوانکاره در مجلس نما - یندگان اعلام کرد که فرانسه در سوریه و لبنان دارای منافع خاصی است و از این رو این دولت هرگز از موقعیت دیرین خود در این کشورها، از «احساسات دوستانه» مردمان محلی، یا از حقی که برای دفاع از این موقعیت برای خود قائل است، دست نخواهد کشید. مقارن همین احوال، در دسامبر ۱۹۱۲، فرانسه انعقاد قراردادی تازه را در باره مسئله لبنان تضمین نمود که بموجب آن، خود مختاری سابق لبنان که بوسیله عهد - نامه‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۴ تثبیت گردیده بود، بطور قابل توجهی گسترش یافت.

وزیر خارجه بریتانیا - گری Grey از طرف دولت متبوع خود بی‌درنگ از بیانات پوانکاره پشتیبانی بعمل آورد. ولی بعدها، گری منسب توضیح، در پارلمان بریتانیا اعلام کرد که اطمینانهای بریتانیا در سال ۱۹۱۲ فقط در مورد احداث راه آهن بود و این دولت هوا دار حفظ وحدت و تمامیت امپراطوری عثمانی است.

حزب غیر مرکز یون

در فاصله ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳، اوضاع بین‌المللی به نفع ملیون عرب

تحول یافت . شورش های یمن و آلبانی ، شکست ترکها در جنگ با ایتالیا (۱۹۱۲ - ۱۹۱۱) ، ائتلاف دول بالکان (۱۹۱۳ - ۱۹۱۲) ، امپراطوری عثمانی را تضعیف کرد و به آزادی یونان و اسلاوهای بالکان از یوغ عثمانی منجر گردید . همه این رویدادها ، در مبارزه خلق های ستم دیده بخاطر آزادی ، اهمیتی وافر داشت .

شکست ترك های جوان در خارج ، سیاست ارتجاعی آنها درباره ملیون و چشم پوشی کامل آنان از منافع مشترك خلق ، سبب بروز ناراضایی قابل توجهی میان جناح های چپ و راست ترکیه گردید . در ۱۹۱۱ ، نیروهای مخالف منتسب به جناح راست ، در حزب « حریت و ائتلاف » ادغام گردیدند . این حزب نماینده منافع فئودال - کمپرادور بود و برخلاف ترك های جوان ، در سیاست خارجی از کشورهای آنتانت * الهام می گرفت . حزب مزبور در مورد مسئله ملی هوادار سنن صباح الدین بود و موضع مترقی داشت . حزب « حریت و ائتلاف » طرفدار عدم مرکزیت امپراطوری بود و از شعار « کشورهای بالکان برای خلق های بالکان » و « کشورهای عرب برای اعراب » ، « ارمنستان برای آرامنه » و « کردستان برای کردها » پشتیبانی میکرد . « ائتلافیون » خواستار خود مختاری این نواحی در چارچوب امپراطوری بودند . در ژوئیه ۱۹۱۲ « ائتلافیون » از طریق کودتا به قدرت رسیدند ولی آنها نتوانستند مشکلات فوری خارجی و داخلی ترکیه را حل کنند و در نتیجه خود قربانی کودتای دیگری گردیدند . روز ۲۳ ژانویه ۱۹۱۳ ، ترك های جوان بار دیگر زمام امور را در دست گرفتند . در واقع زمام قدرت بدست هیئت سه نفری انور ، طلعت و

* بلوک متشکل از دولت های انگلیس و فرانسه و روسیه و سپس ایتالیا در جنگ بین المللی اول در برابر بلوک دولت آلمان ، اطریش و متحدان آن م .

جمال بود که کشور را به موقوفه امپریالیسم آلمان تبدیل کرده بودند .
آلمانی‌ها ، برسپیل شوخی ، امپراطوری عثمانی را « انورزمین » نام داده
بودند .

همه این رویدادها - شکست نظامی ترك‌ها ، آزادی خلق‌های
بالکان ، به قدرت رسیدن حزب « حریت و ائتلاف » و نیز فشار دول
اروپائی درسالهای ۱۴-۱۹۱۲- سبب تکانی در جنبش آزادی ملی در کشور-
های عرب گشت . این حوادث نشان می داد که امپراطوری عثمانی در
آستانه سقوط است . کودتاها ی پی در پی بویژه نشانه بحران سیاسی در
محافل حاکم ترکیه بود . روح انقلابی در ایالات عربی گسترش می یافت .
انجمن‌های سیاسی و انقلابی تازه ای پا به عرصه وجود می گذاشتند .
خواست‌های سیاسی ، جزئی از زندگی مردم شده بود .

در طی نخستین جنگ بالکان در دسامبر ۱۹۱۲ ، ملیون عرب ،
حزب غیر مرکزیت اداری عثمانی (حزب المركزية الاداریة العثمانی)
را در قاهره تأسیس کردند . این حزب ، با حزب « حریت و ائتلاف » پیوند
نزدیک داشت و برنامه آن با حزب مزبور دارای وجوه مشترک فراوان
بود .

حزب غیر مرکز یون ، تخمیناً ۱۰ هزار عضو داشت و تقریباً در
همه شهرهای سوریه و فلسطین و در بسیاری از نواحی عراق دارای شعباتی
بود . رهبری حزب در دست يك کمیته مرکزی ۲۰ نفری بود که از میان
آنها يك هیئت اجرایی شش نفری برگزیده شده بود . رئیس حزب ، رفیق
العظم ، سیاستمدار ، جامعه شناس و فیلسوف برجسته عرب بود . وی
در گذشته یکی از اعضای محافل کواکبی در قاهره بود . نایب رئیس
حزب یکی دیگر از شاگردان کواکبی ، شیخ الزهراوی ، سیاستمدار مشهور
عرب و نماینده پارلمان ترکیه از شهر « حما » بود .

حزب درسنا و پارلمان ، روی حداکثر شرکت اعراب در حکومت امپراطوری اصرار می‌ورزید و تقاضا میکرد زبان عربی به عنوان زبان رسمی برای ممالک عرب پذیرفته شود و آموزش آن در مدارس عرب به عنوان امری اجباری متداول گردد . حزب غیر مرکز یون برای تبدیل ولایات عربی به ایالات خود مختار مخصوص ، با حکومت های محلی و مجالس مقننه ایالتی تلاش میکرد. حزب خواستار آن بود که به ایالات خود مختار حقوق وسیعی مانند حق دعوت مشاوران خارجی ، بستن قرارداد وام با خارجیان ، اعطای امتیاز به آنها برحسب اختیار خود داده شود . حزب غیر مرکز یون ، به دخالت دول غربی ، امید فراوان داشت . آنها حتی با استقرار نظارت فرانسه بر سوریه و لبنان و نظارت بریتانیا بر بخش بزرگی از فلسطین و عراق موافق بودند. حزب و شعبات محلی آن، بیانیه‌هایی می‌پراکنند، اجتماعات و نمایشات بزرگی تشکیل می‌دادند و سرودها و اشعاری را پخش می‌نمودند . این حزب با باشگاه ادبی و با سایر انجمن‌های ملی عرب مخصوصاً انجمن‌های اصلاح طلبانه سوریه و عراق روابط نزدیکی برقرار ساخته بود.

انجمن های اصلاح طلبانه

سوریه و عراق

بر مبنای اصول پیشنهادی حزب غیر مرکز یون درباره خودمختاری برخی انجمن‌ها و کمیته‌ها به طرفداری از اصلاحات در چارچوب امپرا-طوری عثمانی در سوریه و لبنان و عراق بوجود آمد . مهم ترین این سازمانها ، کمیته اصلاحات (الجمعية الاصلاحیه) در بیروت که شعبه‌ای هم در بصره داشت ، انجمن بیداری لبنان (النقد اللبنانیه) ، باشگاه علمی ملی بغداد (النادی الوطنی العلمی) ، انجمن اصلاحات بصره

(الجمعیت الاصلاحیه) بود .

نفوذ شدید عناصر بورژوازی وابسته سوریه و لبنان در انجمن‌های مزبور مخصوصاً در جمعیت بیداری لبنان کاملاً احساس می‌شد . کمیته اصلاحات بیروت و جمعیت بیداری لبنان با مراکز مهاجران در مصر ، ایالات متحده آمریکا و فرانسه در تماس دائمی بودند و با کنسول‌گری - های فرانسه همکاری داشتند . در ۱۹۱۳ ، آنها حتی نامه‌ای به حکومت فرانسه نوشتند و تقاضا کردند فرانسه ، سوریه و لبنان را اشغال کند و این کشورها را تحت‌الحمایه خود گرداند . برخلاف سوری‌ها ، اصلاح طلبان عراقی که حتی تحت نفوذ شدیدتر عناصر فئودال - کمپرادور بودند از بریتانیا الهام می‌گرفتند . سید طالب ، اصلاح طلب معروف عراقی ، از نظرات بریتانیا بر اصلاحات و حتی از تحت‌الحمایگی آن دولت بر عراق دفاع مینمود .

برنامه‌های اصلاحی این انجمن‌ها ، تا حدی مشابه یکدیگر بود . برنامه کمیته اصلاحات بیروت که متنفذترین آنها بود ، اهمیت بیشتری داشت . کمیته مزبور تقاضا داشت که همه مسائل مربوط به اداره محلی ، به حکومت خود مختار ولایت مزبور سپرده شود . حکومت مرکزی تنها نظارت بر موضوعات مربوط به دفاع و روابط خارجی ، خطوط ارتباطی امپراطوری و مالیه دولتی را حفظ کند . سربازان این ولایت نباید به ولایات دیگر برای خدمت فرستاده شوند . زبان عربی باید به عنوان زبان رسمی شناخته گردد و باید به موازات زبان ترکی در پارلمان و در اسناد رسمی مورد استفاده قرار گیرد .

کمیته ، برنامه اصلاحی خود را در نیمه فوریه ۱۹۱۳ انتشار داد . این برنامه در اجتماعات عمومی در دمشق ، حلب ، نابلس ، بغداد و بصره مورد تصویب قرار گرفت . ولی در ژانویه ۱۹۱۳ ، «ترک‌های جوان»

که جانشین ائتلافیون شده بودند، روش کاملاً متفاوتی نسبت به ملیون عرب پیش گرفتند. آنها آشکارا تقاضاهای مصلحان بیروت را رد کردند و روز ۸ آوریل ۱۹۱۳، آنها حتی کمیته اصلاحات بیروت را غیر قانونی اعلام نموده رهبران آنرا دستگیر ساختند. این اقدامات در بیروت همچنان بسیاری را سبب شد. اهالی بیروت دعوت ملیون را برای اعتصاب عمومی اعتراضی اجابت کردند. بازارها، فروشگاه‌ها، مغازه‌های پیشه‌وری تعطیل شد و روزنامه‌های عرب با حاشیه‌های سیاه از چاپ بیرون آمد.

نارضائی به نواحی دیگر سوریه سرایت کرد و در آنجا نمایشات همبستگی تشکیل شد. بروز اعتراض‌های عمومی ترک‌های جوان را به دادن امتیازاتی وا داشت. آنها رهبران بازداشتی کمیته را آزاد کردند و قول دادند اصلاحاتی را در مورد اداره ولایت به‌مورد اجرا گذارند.

روز ۵ مه ۱۹۱۳، حکومت ترک‌های جوان، قانون تازه‌ای در مورد ولایات انتشار داد که به‌موجب آن به شوراهاى سابق ولایت، اختیارات بیشتری تفویض گردید ولی تقاضای حزب غیر مرکز یون و اصلاح طلبان نادیده انگاشته شد. این قانون از جهات بسیار، گام استتار شده‌ای بسوی تمرکز بیشتر امپراطوری عثمانی بود.

قانون « ولایات » موج تازه‌ای از نمایشات و اجتماعات اعتراضی در بسیاری از شهرهای سوریه و عراق پدید آورد.

نخستین کنگره عرب

همزمان با این رویدادها، گروهی از دانشجویان عرب در پاریس، برای وحدت همه نیروهای ملی عرب، بمنظور وارد آوردن فشار بیشتر به حکومت ترکیه به اقدام چشم‌گیری دست زدند. روز ۴ آوریل ۱۹۱۳، گروه مزبور از حزب غیر مرکز یون درخواست کرد نخستین کنگره اعراب را به

پاریس دعوت کند . پیشنهاد پذیرفته شد و حزب غیرمرکزیون تدارکات کنگره را آغاز نمود.

حکومت فرانسه نسبت به فکر دعوت کنگره بسیار روی موافق نشان داد چرا که با مطالبات آن دولت هم آهنگ بود و توسعه نفوذ فرانسه رادر سوریه و لبنان آسان تر میساخت . دولت فرانسه وسائل و محل کنگره را برای ملیون عرب فراهم نمود و انتشار اسناد آن را تضمین نمود. روزنامه Temps ، ارگان نیمه رسمی دولت، گزارش‌های دقیقی از کار کنگره درج کرد و بیانات نمایندگان را منتشر نمود. خیرالله، یکی از نویسندگان عرب و دبیر کنگره با روزنامه مزبور مستقیماً همکاری کرد و بعنوان یکی از نویسندگان همه اسناد کنگره را انتشار داد. جلسات کنگره از ۱۸ تا ۲۳ ژوئن ۱۹۱۳ ادامه داشت. ۲۴ نماینده در کنگره شرکت کردند (۱۹ نفر از سوریه و لبنان، ۲ نفر از عراق و ۳ نفر از انجمن عرب مقیم ایالات متحده امریکا) و بیش از ۲۰۰ مهمان در کنگره حضور یافتند. قطعنامه‌ها بر اساس برنامه‌های حزب غیرمرکزیون و کمیته اصلاحات بیروت تنظیم شد. کنگره از دولت ترکیه دعوت کرد حقوق ملی اعراب و تقاضای آنها را نخست برای شرکت بیشتر در حکومت مرکزی امپراطوری عثمانی و دوم ، برای خود مختاری ایالات عربی بپذیرد . قطعنامه‌های کنگره به وزیر خارجه فرانسه، به سفرای دول بزرگ در پاریس و به حکومت ترکیه تسلیم شد.

حکومت فرانسه که در مورد امکان پرداخت وام به ترکیه با آن دولت وارد مذاکره شده و بنابراین از اهرم قوی فشار بر ترکیه برخوردار بود ، مدحت بیک دبیر کمیته اتحاد و ترقی را به پاریس دعوت کرد. از طرف حزب ترك‌های جوان، مدحت بیک موافقت نامه‌ای با رئیس نخستین کنگره عرب - الزهراوی منعقد کرد . در این موافقت نامه ترك‌های جوان تعهد کردند همه قطعنامه‌های کنگره را به مورد اجرا گذارند. در ضمن، در

تابستان ۱۹۱۳ قراردادی میان فرانسه و ترکیه بسته شد که بموجب آن دربار عثمانی یکرشته امتیازات راه آهن و بنادر به فرانسه اعطا کرد. هردو این قراردادها بلااجرا ماند. ترك‌های جوان با تمام قدرت خود کوشیدند قرارداد عرب - ترکیه را پایمال کنند و مدت دوماه به موافقت‌نامه روی خوش نشان دادند. روز ۱۵ اوت ۱۹۱۳ آنها بطور تشریفاتی از نمایندگان کنگره که به استانبول آمده بودند استقبال کردند. اجتماعاتی بعنوان نشانه نزدیکی ترك و عرب با شرکت وزرای ترك‌های جوان تشکیل شد. روز ۱۸ اوت ۱۹۱۳ ترك‌های جوان فرمانی درباره حقوق اعراب صادر کردند که بیشتر به فریبکاری تعبیر شد. ترك‌ها برای اینکه شکست اجتناب‌ناپذیر خود را به عقب اندازند، به تقسیم مراتب و نشان‌ها به شخصیت‌های گوناگون عرب پرداختند. آنها ۵ نفر از اعراب را به سناتوری برگزیدند که همه آنها بجز الزهراوی از فئودال‌ها و تجار بزرگ بودند و رابطه‌ای با جنبش ملی نداشتند.

نه آن تظاهرات دورویانه «نزدیکی عرب - ترك» و نه آن اصلاحات جزئی که حتی جامه عمل هم نپوشید، نتایج محسوسی ببار نیاورد. وضع همچنان بی‌تغییر ماند.

العهد- تدارك برای قیام اعراب

پس از شکست قرارهای ترك عرب، در تابستان سال ۱۹۱۳ ملیون عرب همه امیدهای خود را به کنار آمدن با ترك‌های جوان از دست دادند. البته برخی از آنها می‌کوشیدند مذاکرات را از سر گیرند ولی اکثر ملیون این افراد را خائن می‌شناختند. اعضای باشگاه ادبی به منظور اعتراض به شیخ الزهراوی در مورد قبولی مقام سناتوری از طرف او حتی به نمایشانی دست زدند. پس از ماه‌های اوت و سپتامبر ۱۹۱۳ ملیون عرب کوشش جدی

دیگری برای توافق با ترك‌ها بعمل نیاوردند . تمام افکار آنها متوجه تدارك قیامی مسلحانه گشت .

روز ۲۸ اکتبر ۱۹۱۳ سرگرد عزیز علی‌المصری انجمنی پنهانی در استانبول تأسیس کرد بنام «العهد» (پیمان) . «العهد» بر مبنای انجمن مخفی دیگر - «قحطانیه» - تشکیل شد و تاحدی هم از لحاظ ساخت و هم از حیث هدف، مشابه آن بود. ولی این جمعیت برخلاف «قحطانیه» انجمنی صرفاً نظامی بود که افسران عرب ارتش ترکیه را در برمی گرفت. اینها بیشتر فتودال زادگان عراقی بودند. انجمن تازه، تخمیناً چهار هزار عضو و شعبات متعددی در بغداد، موصل، حلب و دمشق داشت. اشخاصی نظیر نوری السعید و جمیل مدفائی با این جمعیت مربوط بودند. بسیاری از اعضای «العهد»، از جمله عزیز علی‌المصری با اینتلیجنس سرویس انگلیس روابطی داشتند و از بریتانیا الهام می گرفتند.

«العهد»، از تحول مسالمت آمیز و موافقت با ترك‌های جوان چشم پوشیده دعوت به سرنگونی قهرآمیز ترك‌ها کرد و برای قیامی که قرار بود مرکز آن در عراق باشد، آماده گردید.

در اوائل سال ۱۹۱۴، مقامات ترك که از توطئه نظامی بو برده بودند، عزیز علی‌المصری را دستگیر و او را به اتهام خیانت به کشور به محاکمه کشیدند. محاکمه او در ماه مارس ۱۹۱۴، طوفانی از اعتراض در ممالک عربی مخصوصاً در مصر بوجود آورد. دادگاه عزیز علی را به مرگ محکوم کرد ولی بر اثر دخالت سفارت انگلیس حکم بلا اجرا ماند. سرانجام روز ۲۱ آوریل ۱۹۱۴، عزیز علی‌المصری مورد عفو قرار گرفت و عازم مصر گردید.

در کنار «العهد» انجمن‌های کوچکتری نیز - که هدفشان تدارك قیامی مسلحانه علیه ترك‌ها بود - بوجود آمد . انجمن پرچم (جمعیه العلم) در

موصل تأسیس شد و انجمن انقلاب عرب (جمعية الثورة العربيه) در قاهره. انجمن انقلاب عرب مستقیماً مسئله استقلال کامل کشورهای عرب و تدارك قیام مسلحانه ضد ترکیه را پیش نهاد.

در ۱۹۱۴ اکثر سازمان‌ها و انجمن‌های مخفی عرب، شیوه سازشکارانه اصلاحات را ترك کرده آغاز به تنظیم تداركات برای قیام مسلحانه نمودند. سیاست شووینیستی ترك‌های جوان، آخرین پندارهای راجع به امکان هرگونه راه حل مسالمت‌آمیز را زایل ساخت. در ژانویه ۱۹۱۴ ترك‌های جوان که از رشد‌گرایش‌های استقلال‌طلبانه در میان اعراب ترسیده بودند، تصمیم گرفتند همه سازمان‌های سیاسی عرب را تعطیل کنند و افسران عرب را در میان پادگان‌ها و واحدهای نظامی گوناگون پراکنده سازند. تنها نتیجه‌ای که از این اقدام حاصل آمد این بود که مواضع عناصر انقلابی را محکم‌تر کرد زیرا آنان مجبور شدند از تبلیغات علنی راجع به اقدامی مشخص دست‌کشند.

ملیون عرب برای تدارك قیام، تماس‌هایی با نمایندگان سفارت - خانه‌های غربی و با سرویس‌های جاسوسی انگلیس و فرانسه برقرار ساختند. در آغاز سال ۱۹۱۴ از طرف حزب غیرمرکزیون، شفیق‌المؤید بمنظور کسب کمک مالی و سیاسی برای قیام اعراب مذاکراتی با سفیر فرانسه در استانبول بعمل آورد. اندکی پیش از آغاز جنگ جهانی اول، حزب غیرمرکزیون قراردادی برای تحویل ۲۰ هزار قبضه تفنگ و اعزام مربی و جزآن با فرانسه بست. قراردادهای مشابه‌ای با نمایندگی‌های انگلیس در شرق منعقد شد. در آوریل ۱۹۱۴ عبدالله الهاشمی مذاکراتی با کیچنر - ژنرال کنسول انگلیس - و با دیگر مقامات بریتانیا در مصر آغاز کرد. عبدالله از بریتانیا درخواست کرد به اعراب مسلسل بدهد و از قیامی که قرار بود در حجاز صورت‌گیرد پشتیبانی بعمل آورد.

بدین گونه با آغاز جنگ جهانی اول، دو تمایل مخالف در جنبش عرب پدیدار شد. اکثر میلیون عرب هوادار قیام مسلحانه علیه ترکیه بودند تا آنجا که برای اجرای این مقصود خواهان همکاری با دول آنتانت بودند. سایرین هنوز امید داشتند که با خود ترك‌ها کنار آیند. بنظر آنها قیام مزبور ممکن بود خطر اشغال کشورهای عربی توسط بریتانیا و فرانسه را پیش آورد.

فصل بیست و ششم

عربستان در سال‌های

۱۸۲۰-۱۹۱۴

نگاهی کلی

در پایان قرن نوزدهم ممالک واقع در شبه جزیره عربستان، یکی از عقب مانده ترین نواحی جهان عرب بشمار میرفتند. تکامل کشورهای عربستان فوق العاده کند بود. عربستان میان گروهی خرده دولت‌ها تقسیم شده بود که وابسته به بریتانیا و ترکیه بودند.

شیوه فئودالی تولید و اقتصاد طبیعی در سراسر عربستان متداول بود. با وجود رشد چشم گیر تجارت قافله‌ای و روابط پول - کالائی در چارچوب نظام اجتماعی - اقتصادی فئودالی، بازار داخلی بسیار آهسته شکل می گرفت. عربستان داخلی، هنوز کشوری قرون وسطائی بمعنی کامل کلمه بود و نفوذ خارجی (تجارت با دمشق، بغداد و عدن و کاروان - های حجاج) هنوز آنچنان نبود که بتواند خط سیر تکامل اجتماعی و اقتصادی آنرا تغییر دهد.

بقایای نیرومند روابط اشتراکی کهن و جامعه برده داری هنوز در کنار شیوه مسلط تولید فئودالی به موجودیت ادامه میداد. در بخش‌های شمالی شبه جزیره - نجد و شمار - بردگی خصلتی خانگی داشت. بردگان جزو خدمه و گارد محافظ سران فئودال بودند. در جنوب یمن - حضرموت، عمان و بحرین - کار برده‌وار بطور وسیعی در کشاورزی و صند مروارید (کار در زیر آب) متداول بود.

در پایان قرن نوزدهم ممالک عرب بار دیگر در گردباد سیاست‌های بین‌المللی گرفتار آمدند و آماج تجاوز امپریالیستی دول بزرگ قرار گرفتند. بریتانیا می‌کوشید نفوذ خود را بر بخش بزرگی از شبه جزیره عربستان گسترش دهد و تلاش می‌کرد در این سرزمین پهناور و در ساحل عربستان، سیادت مطلق بدست آورد. آلمان و نیز فرانسه و روسیه میکوشیدند از توسعه طلبی بریتانیا جلوگیری کنند و جای پائی برای خود در عربستان دست و پا کنند. ترکیه نیز کوشش‌های شدیدی بعمل می‌آورد تا قدرت و اعتبار خود را در این نواحی تحکیم بخشد.

نیروهای داخلی عربستان نیز فعالیت خود را برای تمرکز شبه جزیره، دوچندان ساخته بودند. آنان به این منظور از رقابت میان دول اروپائی و مبارزه آنها برای تصاحب عربستان استفاده مینمودند.

عدن و حضرموت

مستعمرة عدن یکی از مواضع مهم بریتانیا در شبه جزیره عربستان بود. گشایش کانال سوئز (۱۸۶۹)، اهمیت استراتژیک و بازرگانی این ناحیه را بسیار بالا برده بود. عدن به صورت مهم‌ترین جایگاه ذغال سنگ در مسیر دریائی میان اروپا و هند و یکی از مراکز بزرگ تجارت ترانزیتی درآمده بود. بریتانیا عدن را بندری آزاد اعلام کرده بود و از آنجا کالاهای آن کشور به همه نقاط عربستان جنوبی و به سواحل افریقا و باب‌المنذب فرستاده می‌شد.

پس از گشایش کانال سوئز، در سال‌های ۷۰ و ۸۰ قرن نوزدهم بریتانیا بر قلمروهای خود در عربستان جنوبی افزوده و با بخون کشیدن سواحل و جزایر عربستان جنوبی، بمباردمان شهرها و دهکده‌های بی‌دفاع و رشوه‌دادن به امیرزادگان فاسد، این نواحی را یکی پس از دیگری به

تسلط خویش در آورد.

در سال ۱۸۶۹ بریتانیا سلطان نشین لحج را اشغال و اندکی بعد همه امیرنشین‌های ۹ گانه مجاور عدن را مطیع ساخت. مالکان محلی مجبور به امضای پیمان‌های نابرابر شدند و تحت‌الحمایگی بریتانیا را پذیرفتند. در سال ۱۸۷۳ بریتانیا دربار عثمانی را وادار ساخت فتوحات آن دولت را برسمیت بشناسد و در ۱۹۰۵ قرارداد خاصی با دربار عثمانی راجع به خط مرزی میان قلمروهای عثمانی در یمن و قلمروهای بریتانیا در عدن منعقد نمود ولی یمنی‌ها، بویژه حکومت یمن که از طریق قیام مسلحانه سال ۱۱-۱۹۰۴ به قدرت رسیده بود از قبول خط مرزی انگلیس و ترکیه امتناع کرد. آنها به عدن و اراضی مجاور آن، بمشابه مناطقی که بطور غیرقانونی از یمن جدا شده نگاه می‌کردند و از مبارزه قبایل عربستان جنوبی علیه تسلط بریتانیا پشتیبانی مینمودند.

در همین زمان، بریتانیا به اشغال حضرموت پرداخت. رزمناوهای انگلیسی دائماً در آب‌های حضرموت می‌گشتند. آنها زیر شعار عوام‌فریبانه جلوگیری از تجارت برده، گروه‌های ضربتی تشکیل داده و هر حاکمی را که یوغ بریتانیا را نمی‌پذیرفت سرنگون می‌ساختند. سلاطین و شیوخ حضرموت در برابر دهانه‌های توپ انگلیسی یکی پس از دیگری تحت - الحمایگی بریتانیا را می‌پذیرفتند. در ۱۸۸۶ بریتانیا جزیره سوقطرا را تصرف کرد و آنرا ضمیمه قلمروهای خود نمود. در ۱۸۸۸، سلطان «مکلا» از خاندان کویتی - حاکم بزرگترین ملک فتودالی در حضرموت - پیمانی را درباره تحت‌الحمایگی امضاء کرد.

با آغاز نخستین جنگ جهانی، بریتانیا پیمان‌های نامساوی خود را بر ۲۳ سلطان نشین و شیخ‌نشین عربستان جنوبی تحمیل کرده بود و با استقرار تحت‌الحمایگی بر قلمروهای آنها، آنان را تحت حاکمیت مقامات

استعماری عدن متحد ساخته بود.

عمان

در ۱۸۷۱ در عمان - قدیمی‌ترین مستعمره بریتانیا در شبه جزیره عربستان، بریتانیا سرانجام موفق شد قیام عمومی‌ای را که قریب ده سال دوام داشت فرونشاند. هنگامی که رهبر شورشیان، اذان ابن قیس در جنگ کشته شد، بریتانیا مسقط را تصرف کرد و دست نشاندۀ خود سلطان تورکی (۱۸۸۸-۱۸۷۱) را به سلطنت آن دیار نشانند. وی با کمک ناوگان بریتانیا و سرنیزه سپاهیان هندی به تلافی از شورش عناصر مخالف که برای استقلال خویش مبارزه می‌کردند، پرداخت. در سال ۱۸۸۶ قیام تازه‌ای در عمان در گرفت. شورشیان مسقط را محاصره کردند. «تورکی» بار دیگر با کمک بریتانیا موفق به سرکوبی شورش گشت. «تورکی»، متحد وفادار بریتانیا بود و به ارتش این کشور حقوق و امتیازات تازه‌ای بخشید. بر رغم اعلامیه ۱۸۶۲ انگلیس و فرانسه، بریتانیا عمان را بصورتی، «تحت الحمايه» خویش ساخت. این تحت‌الحمایگی در طی سلطنت فرزند و جانشین «تورکی» سلطان فیصل (۱۹۱۳-۱۸۸۸) با انعقاد پیمان جدید دوستی، تجارتی و کشتیرانی ۳۰ مارس ۱۸۹۱ تحکیم گشت. بموجب این پیمان، فیصل از طرف خویش و وراث خود قول داد که خاک خود را به هیچ قدرت ثالثی واگذار نکند.

فرانسه به پشتیبانی روسیه، با تحت‌الحمایگی بریتانیا مخالف بود. این دولت بریتانیا را متهم به نقض اعلامیه ۱۸۶۲ در باب «استقلال» به عمان کرد و تقاضا نمود که بریتانیا به «حقوق» فرانسه احترام گذارد. در ۱۸۹۳ فرانسه کوشید که يك جایگاه ذغال در «صور» برپا سازد لیکن با مخالفت قاطع بریتانیا روبرو شد. در مجلس نمایندگان فرانسه غوغائی

برپاگشت. رزمناوهای فرانسه و روسیه به نشانه اعلام تصمیم خود بارها در آب‌های عثمانی پدیدار شدند. در ۱۸۹۳، رزمناوروسی «نیژنی نوگورود» Nizhny Novgorod به عمان رسید و سلطان از جاشوان آن استقبال کرد. در ۱۸۹۴ فرانسه يك کنسولگری در مسقط تأسیس نمود و دفتری برای نام نویسی کسانی که میخواستند «تحت الحمايه» فرانسه باشند باز کرد و پرچم‌های فرانسه را به ناخداهای سفاین بادبانی عثمانی سپرد.

برخوردی جدی درپیش بود. سلطان فیصل خود را از دو سو در محاصره آتش دید. در ۱۸۹۸ باشلیک آتشیار رزمناوی فرانسوی، سلطان به فرانسه امتیاز يك جایگاه ذغال داد. واکنش بریتانیا در این مورد، متهم کردن فیصل به نقض پیمان ۱۸۹۱ بود. در فوریه ۱۸۹۹ ناوگروهی انگلیسی در سواحل عمان پدیدار شد و اقامتگاه سلطان مسقط را گلوله - باران کرد. سلطان که سخت ترسیده بود، بی‌درنگ تسلیم گشت. روز ۱۶ فوریه وی امتیازی را که به فرانسه داده بود لغو کرد و هرچه بریتانیا دستور داد، بمورد اجرا گذاشت. بار دیگر «روابط صمیمانه» عمان و بریتانیا برقرار شد.

ولی فرانسه و روسیه از عملیات خود دست برنداشتند. در سال ۱۹۰۰، رزمناو فرانسوی دروم Drome و ناو توپسدار روسی گیلیاک Gilyak به مسقط رسیدند. بدنبال آنها رزمناوهای روسی واریاک Varyag، آسکولد Askold، بویارین Boyarin برای «یاری به مردمی که در تهدید دائمی حملات بریتانیا بسر میبرند» برای بار دوم از مسقط دیدن کرد.

ولی نیروی دریائی بریتانیا به اقامت خود در عمان ادامه داد. بعلاوه، ناوگان بریتانیا در پاسخ نمایش دریائی مشترك روسیه و فرانسه، به شلیک پرداخت و يك کشتی بادبانی عثمانی را که با پرچم فرانسه در آب -

های عمان رفت و آمد میکرد، توقیف نمود و بمانند واقعه « فاشودا » - واقع در سودان - خطر برخورد مسلحانه جدی با بریتانیا، فرانسه را مجبور به بازگشت ساخت.

اختلاف بر سر امتیاز، به دیوان بین‌المللی لاهه ارجاع شد و در ۱۹۰۴ پس از انعقاد پیمان آنتانت، موضوع، تندی اولیه خود را از دست داد. رأی دیوان لاهه به نفع بریتانیا بود. فرانسه از دعوی خود در عمان صرف‌نظر کرد و بجای جایگاه ذغال در مسقط حق استفاده از آنرا در مکهلا بدست آورد در ۱۹۱۶، فرانسه از حقوق خود نسبت به آن منطقه نیز دست شست و در ۱۹۲۰ کنسولگری خود را نیز در مسقط بست.

نوکری سلطان مسقط نسبت به بریتانیا ناراضی و وسیعی را در ناحیه باعث آمد. در ۱۹۱۳ با حمایت عثمانی‌ها و با استفاده از مرگ فیصل و روی کار آمدن پسر او تیمور - دست نشانده دیگر بریتانیا - شورش پدید آمد. شورشیان سلیم ابن رشید الحاروسی را به امامت برداشتند و دولت مستقلی تشکیل دادند و شهر «نزوی» را به عنوان پایتخت برگزیدند . در ظرف مدت کوتاهی شورشیان سراسر قلمرو عمان بجز مسقط و نواحی ساحلی را که ناوگان بریتانیا از آن دفاع میکرد آزاد نمودند و به مبارزه طولانی خستگی ناپذیری با تسلط بریتانیا و سلطان مسقط آغاز نهادند . در ۱۹۲۰ سلطان مسقط مجبور شد به پیمان صلحی با شورشیان تن در دهد و استقلال امام نشین عمان را برسمیت بشناسد.

متصرفات بریتانیا در خلیج فارس

در پایان قرن نوزدهم بریتانیا با تمام قدرت خود میکوشید مواضع خود را در خلیج فارس تحکیم و توسعه بخشد . با کمک ناوگان خود ، انگلستان «روابط اتحادی» را با بحرین و امیرنشین‌های عمان متصل

(ساحل دزدان دریائی) برقرار کرد . در ۱۸۷۱ حاکم بحرین، شیخ عیسی - دست‌نشاندهٔ بریتانیا - همهٔ تعهداتی را که بموجب پیمان‌های سابق بعهدہ گرفته بود تأیید نمود. بریتانیا قول داد که از او در برابر اتباع خودش و نیز در برابر دولتین ترکیه و ایران که ادعای حق حاکمیت بر جزایر بحرین را داشتند، دفاع کند.

در ۱۸۸۰ بریتانیا نخستین قرارداد انحصاری را با بحرین بست که عملاً معنی آن تحت‌الحمایگی بود - گرچه رسماً کلمهٔ تحت‌الحمایگی در آن بکار نرفته بود. به موجب این قرارداد شیخ بحرین تعهد کرد که به هیچ دولت دیگر امتیاز یا جایگاه ذغال سنگ ندهد، با آنان به مذاکرات دیپلماتیک نپردازد و روابط کنسولی برقرار نکند و با هیچ دولتی بجز بریتانیا قرارداد منعقد نسازد.

در ۱۸۷۲ بریتانیا شبه جزیرهٔ قطر را تصرف کرد و حاکم آن را مجبور نمود با بریتانیا وارد «روابط اتحاد» شود. قطر تحت انقیاد بریتانیا قرار گرفت و در ۱۹۱۶ رسماً تحت‌الحمایهٔ بریتانیا اعلام گشت. در ۱۸۹۲ قرارداد انحصاری نهائی بحرین با بریتانیا در همان حدود پیمان ۱۸۹۱ انگلیس و عمان بامضاء رسید.

بموجب این پیمان، شیخ بحرین تعهد کرد که هیچ قسمتی از خاک خود را به هیچ دولتی جز بریتانیا به اجاره ندهد. هم در این سال شیوخ عمان متصلح نیز قرارداد مشابه‌ای با بریتانیا بستند.

در سراسر قرن نوزدهم بریتانیا، بیمناک از نقشه‌های روسیه و آلمان برای ورود به خلیج فارس، توجه خود را به کویت - باریکهٔ لم یزرعی مجاور شط‌العرب و در جنوب بصره - معطوف ساخت. کویت تحت حاکمیت دربار عثمانی بود گرچه در آن ناحیه سرباز ترك وجود نداشت. در ۱۸۹۵ بریتانیا پیشنهاد کرد که شیخ کویت - محمد ابن صباح - مانند سایر امارات

خلیج فارس با بریتانیا «روابط اتحاد» برقرار کند. شیخ محمد پیشنهاد بریتانیا را رد کرد و از همین رو در ماه مه ۱۸۹۶ وی و ملتزمان او در توطئه‌ای که بریتانیا طرح ریزی کرده بود به قتل رسیدند و حکومت به شیخ مبارک ابن صباح برادر محمد رسید.

مبارک بارئیس نیرومند قبیله «منتفق» در جنوب عراق - سعدون - پاشا - روابطی برقرار کرد و باطناً از متابعت حاکم ترك بصره سرپیچید. در ژانویه ۱۸۹۹ وی با بریتانیا قراردادی سری منعقد ساخت. سری بودن آن از این رو بود که مبارک بعنوان يك «متصرف» (فرماندار) حق نداشت با کسی وارد مذاکره شود تا چه رسد به اینکه قراردادی بین المللی امضاء کند. مبارک از قدرت خود تخطی کرد و پنهانی قراردادی با بریتانیا بست که بموجب آن قلمرو خود را به بیج دولتی بجز دولت انگلیس واگذار نکند.

بریتانیا با استقرار حاکمیت خود بر کویت، تسلط خود را بر سراسر خلیج فارس تکمیل نمود. این آخرین حلقه زنجیری بود که خلیج فارس را به یک «دریاچه انگلیسی» تبدیل کرد.

بحران کویت

تسلط بریتانیا بر کویت، بحران بین المللی تازه‌ای در پی داشت. در سال ۱۸۹۹ آلمانی‌ها امتیاز مقدماتی احداث راه آهن بغداد را بدست آوردند و هیئتی را برای نقشه برداری از مسیر راه آهن به عراق اعزام داشتند. بر طبق نقشه، مقرر شده بود ایستگاه نهائی در کویت ساخته شود و در اوائل سال ۱۹۰۰ هیئت نقشه بردار آلمانی به کویت رسید. بریتانیا ورود هیئت آلمانی را تهدیدی نسبت به موقعیت خود در خلیج فارس تلقی کرد. سفیر بریتانیا در استانبول اوکنور O'connor،

به تركها اخطار كرد كه امتداد خط آهن به كويت سبب «مشكلات محلی» می گردد و حتی به «دخالت دول خارجی» می انجامد. لرد كرزن نایب السلطنه هند - همواره با حرارت می گفت كه مرز غربی هند انگلیس رود فرات است. مطبوعات انگلیسی - هندی، يكصدا با الهام از كرزن، ناگهان از بریتانیا خواستند كويت را تحت الحمايه خود گرداند.

مطبوعات آلمان ونه فقط مطبوعات، بلکه دیپلماسی آلمان نیز به سهم خود، به نقشه بریتانیا برای استقرار تحت الحمايه بر كويت اعتراض كردند. آلمان اعلام داشت كه كويت جزو قلمرو تركیه و بنابراین تحت حاکمیت سلطان است.

در آوریل ۱۹۰۰، اوكنور به سفیر آلمان - مارشال - اطلاع داد كه بریتانیا قراردادی با شیخ كويت - مبارك - منعقد ساخته است كه وی را مانع از اعطای امتیاز به اتباع دولت ثالث می شود. بیانیه ای به همین مضمون در ژوئن ۱۹۰۰ بوسیله سفیر انگلیس در برلین - لاسل Laselles انتشار یافت. آلمانیها اظهار داشتند كه این يك «قرارداد حقوقی خصوصی» است. نوعی امتیاز به اتباع بریتانیاست و بانك دوچه امتیاز مزبور را از بازرگانان انگلیسی می خرد. هنگامی كه آلمان وضع واقعی را دانست به سفیر خود در استانبول دستور داد «از هیچ اقدامی برای تحكیم حقوق تركیه نسبت به كويت فروگذار نكند». وزیر خارجه آلمان بارون ریخت هوفن Baron Richthofen نوشت: «استقرار هر قدرت خارجی در كويت اعم از بریتانیا یا روسیه برای ما نامطلوب است و همه نقشه های آلمان را برای امتداد خط آهن آناتولی به خلیج فارس تهدید می کند. شرط نخستین این پروژه، تسلط تركیه بر سراسر خط حیدرپاشا تا كويت است. بنابراین امری ضروری است كه از شیخ مبارك قول بگیریم تا وقتی كه وی اراضی و سایر وسائل لازم را برای راه آهن بغداد فراهم نكرده است، هیچ نوع امتیاز

ارضی و یا اقتصادی به خارجی‌ان نخواهد داد». به عبارت دیگر، آلمان برای کسب همان حقوق انحصاری که بریتانیا در کویت بدست آورده بود، تلاش می‌کرد.

دراوت ۱۹۰۱ آلمان اعلام کرد که دعای بریتانیا را بر کویت برسمیت نمی‌شناسد. بریتانیا پاسخ داد که خود، مشکلات را با ترکیه حل خواهد کرد و مسئله کویت به آلمان ارتباطی ندارد. برای انگلیسی‌ها تعجب آور بود که آلمانی‌ها بیشتر از خود ترکیه و سلطان روی این مسئله پافشاری می‌کردند. بعلاوه وزیر خارجه بریتانیا اعلام داشت که درباره مسئله کویت میان آلمان و بریتانیا تفاهم متقابل وجود ندارد و هرگز نمیتواند وجود داشته باشد. وی گفت دو دولت نقطه نظرهای متفاوتی درباره این موضوع دارند.

در حالیکه مذاکرات ادامه داشت، حوادث زیر در خود ترکیه روی داد: دراوت ۱۹۰۱ به تقاضای آلمان، ترک‌هانیروهائی به نشانه حاکمیت سلطان به کویت اعزام داشتند. اعزام نیروهای مذکور از طریق دریابصورت گرفت. هنگامی که کشتی‌های حامل نیروهای ترک به کویت رسید، ترک‌ها خود را بارزمنای انگلیسی‌روبرویدند. فرمانده رزمناو به ترک‌ها اخطار کرد هرگاه جرئت کنند حتی يك سرباز ترک در ساحل پیاده نمایند، بروی آنها آتش خواهد کرد و همه کشتی‌ها را غرق خواهد ساخت. ترک‌ها مجبور به بازگشت شدند.

روز ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ بریتانیا و ترکیه قراردادی درباره کویت امضاء نمودند. شرایط قرارداد به شرح زیر بود: بریتانیا حاکمیت ترکیه را بر کویت تصدیق کرد ولی فقط مشروط بر اینکه ترکیه هیچ نیروئی در آن کشور نداشته باشد. ترکیه به سهم خود منافع خاص بریتانیا را در کویت و نیز قرارداد ۱۸۹۹ انگلیس و کویت را برسمیت شناخت. بدین گونه،

غرور ترکیه ارضاء شد چون کویت رسماً در حاکمیت ترکیه باقی ماند. دعاوی بریتانیا نیز برآورده گشت و کویت باطناً تحت کنترل بریتانیا قرار گرفت.

در ضمن آلمان تصمیم گرفت خود را از ماجرا کنار بکشد و از اختلافات روسیه و انگلیس سود جوید.

روسیه برای سازش میان بریتانیا و ترکیه بر سر مسئله کویت تلاش میکرد. از یک سو او نیز با اکراه انگلیسی‌ها از دخول آلمانی‌ها به خلیج-فارس سهیم بود و از سوی دیگر با استقرار قیمومت بریتانیا بر کویت مخالفت داشت .

در دسامبر ۱۹۰۱ حادثه‌ای روی داد که اختلافات انگلیس و روسیه را تشدید کرد. فقط سه ماه پس از انعقاد قرارداد سازش انگلیس و ترکیه روز ۶ سپتامبر بریتانیا ناگهان وضع موجود را تغییر داد. فرمانده یکی از رزمناوهای که منظمأ از کویت دیدن میکرد دستور داد پرچم ترکیه را از فراز اقامتگاه شیخ مبارک پائین آورند و به جای آن پرچمی تازه و نامعلوم که آنرا پرچم کویت میخواندند، برافراشته گردد. در ضمن اعلام شد که قلمرو مبارک تحت الحمايه بریتانیا است.

اقدامات بریتانیا طوفانی از اعتراض در مطبوعات روسیه برانگیخت. سفیر روسیه در استانبول - ای آ. زینوویف Zinoviev به دربار عثمانی توصیه کرد به دیوان بین‌المللی لاهه شکایت برود . اوائل سال ۱۹۰۲ ، رزمناوروسی واریاگ و رزمناو فرانسوی انفرن Inferne به کویت رسیدند. کنسول روسیه در بغداد از شیخ مبارک دیدن کرد و نشان‌ها و هدایای روسی را به او تقدیم نمود. تحت فشار روسیه، بریتانیا اقدام افسر نیروی دریائی خود را تقبیح نمود و اعلام داشت که بریتانیا به قرارداد با ترکیه و حفظ وضع موجود سخت پای بند است.

لیکن بریتانیا از نقشه‌های خود در کویت دست بردار نبود. در پایان سال ۱۹۰۳ لرد کرزن دیداری نمایشی از ممالک خلیج فارس از جمله کویت بعمل آورد. هدف از این مسافرت نشان دادن تصمیم بریتانیا به دفاع از مواضع خود در خلیج فارس بهر قیمت بود. پیمان ۱۹۰۴ آنتانت و قرارداد با روسیه در ۱۹۰۷ سرانجام پس از مدت‌ها انتظار، به بریتانیا آزادی عمل داد. در ۱۹۰۴ نمایندگی سیاسی بریتانیا در کویت مستقر شد و در ۱۹۰۷، این کشور قرارداد تازه‌ای به مبارک‌تحمیل کرد که ترکیه را برای کویت به صورت یکی از دول خارجی درآورد.

در پایان، ترک‌ها مجبور شدند این موضوع را به عنوان کار انجام شده تصدیق کنند. روز ۲۹ ژوئیه ۱۹۱۳، آنها قراردادی بر سر خلیج فارس با بریتانیا منعقد کردند که بموجب آن کویت به عنوان ایالتی خودمختار با پرچم خاص خویش شناخته‌گشت. ترکیه قرارداد انگلیس - کویت را برسمیت شناخت و تعهد کرد در امور داخلی کویت دخالت نکند.

همزمان، ترکیه از حقوق خود بر بحرین و قطر صرف‌نظر کرد و درازای آن، بریتانیا حقوق ترکیه را بر الحساء که در آن هنگام در تصرف وهابی‌ها بود برسمیت شناخت.

اندکی پس از آغاز جنگ جهانی اول، در نوامبر ۱۹۱۴ بریتانیا کویت را «امیرنشین مستقل تحت‌الحمایه بریتانیا» اعلام نمود.

مبارزه راشدی‌ها و سعودی‌ها.

بازگشت دولت وهابی

کشمکش قدرت‌های اروپائی بر سر کویت، باستیزه میان‌خاندان‌های وهابی - راشدی‌ها و سعودی‌ها - برای تسلط بر عربستان شمالی گره خورده بود. آلمانی‌ها و ترک‌ها امیدشان به راشدی‌ها و فرمانروایان شمار بود.

با کمک آنها، ایشان امیدوار بودند که از سعودی‌ها و شیخ کویت که تحت حمایت انگلستان بودند آسوده شوند.

در پایان قرن نوزدهم شمار به صورت نیرومندترین دولت عربستان شمالی درآمده بود. امیر محمد - امیر شمار (۹۷-۱۸۷۱) ملقب به «کبیر» - به ستیزه‌های داخلی خاندان‌ها پایان داده بود و جبل - شمار و کاظم را تحت لوای حکومت خود متحد کرده بود. در ۱۸۷۶ وی خود را خراج-گذار (واسال) ترک‌ها اعلام کرد و با پشتیبانی آنها به مبارزه شدیدی علیه امیران ریاض (سعودی‌ها) برخاست. در ۱۸۸۴، شماری‌ها نیروهای نجد را شکست داده و ریاض را متصرف شدند و یکی از دست نشاندهگان خود را در آنجا مستقر ساختند. امیر سعودی - عبدالرحمن - پسر کوچکتر فیصل - حاکمیت شماری‌ها را پذیرفت و خود به عنوان فرمانروای «عرید» (یکی از ایالات مرکزی نجد) در ریاض باقی ماند.

در ۱۸۹۰ قیامی در نجد و کاظم روی داد. شورشیان ریاض را تصرف کرده و سپس به فتوادل‌های کاظم پیوستند. اینان عبارت بودند از زمیل - امیرانیزه - وحسن - امیر بریده. در ژانویه ۱۸۹۱ نیروهای «کاظم» در نزدیکی ملیده بکلی شکست خوردند و امیر عبدالرحمن که قرار بود به آنها کمک کند به الحساء و سپس به کویت گریخت. بساط امیرنشین سعودی بکلی برچیده شد* و نجد به صورت ایالتی از دولت بزرگ شمار درآمد.

در بحبوحه بحران کویت، ترک‌ها تصمیم گرفتند که از شماری‌ها برای تصرف کویت سودجویند. بریتانیا به تلافی، ائتلافی از اعراب ضد شماری بوجود آورد مرکب از شیخ کویت - مبارک - و یکی از قبایل جنوب

* شماری‌ها، امیر سعودی - محمد - را که روزگارش به باغبانی و پرورش گل میگذشت، به عنوان تشریفاتی رئیس مذهبی نجد و هابی نگهداشتند.

عراق - منتفق - برهبری سعودون پاشا و عده‌ای از قبائل وهابی که به سعودی‌ها وفادار مانده بودند. ریاست وهابی‌ها با عبدالعزیز - فرزند امیر عبدالرحمن - بود که بعدها به نام خانوادگی ابن سعود معروف شد. پس از استقرار شماری‌ها بر ریاض او و پدرش کشور خود را ترك گفتند. ابن سعود در آن هنگام ۷ ساله بود ولی در سال ۱۹۰۰ وی جوان برومندی شده بود و پدرش احساس می‌کرد زمان آن فرا رسیده است که رهبری پیکار را به او بسپارد.

در پائیز ۱۹۰۰ ارتش ده هزار نفری متحدین که ریاست آن بسا شیخ مبارک بود، جنگی را با امیر شمار - عبدالعزیز (۱۹۰۶-۱۸۹۷) - آغازید. به ابن سعود مأموریت داده شد که حمله خود را متوجه ریاض کند. در فوریه ۱۹۰۱ شماری‌ها، نیروهای متحدین و ابن سعود را تارومار کردند و چون ابن سعود شکست خود را در صحرا حتمی میدانست، از محاصره ریاض دست کشید و به کویت بازگشت.

در تابستان ۱۹۰۱، شماری‌ها به کویت رسیدند. کویت تحت محافظت رزمناوهای انگلیسی بود. آنان با شلیک آتشبارهای انگلیسیان عقب نشستند و از نجد و کاظم نیز که در آنجا قیام‌های ضد شماری با حمایت اسلحه و پول انگلیسی برپاشده بود، گذشتند. در دسامبر ۱۹۰۱ بریتانیا نیروی کوچکی را بفرماندهی ابن سعود تجهیز و به ریاض فرستاد. اهالی ریاض که از ستم فئودال‌های راشدی به جان آمده بودند، آماده بودند از هراقدامی که آنها را از ستم شماری‌ها برهاند، حمایت کنند. از اینرو گروه کوچک ابن سعود برای تصرف شهر با در دسر زیادی روبرو نشد (۱۵ ژانویه ۱۹۰۲).

درباره تصرف ریاض، فیلمی داستانی فانتزی گونه نقل میکند که گمان می‌رود از ابن سعود شنیده باشد. این داستان، رنگی از

افسانه‌های شرقی به سبک هزارویکشب دارد.

فیلیبی مینویسد که ابن سعود ۶۰ نفر از بدویان جسور را با خود برد و دستور داد ۳۰ نفر از آنها در تپه‌های نزدیک ریاض منتظر بمانند و گفت هرگاه در ظرف ۲۴ ساعت از وی خبری نشد برای جلب کمک باشتاب به کویت بروند. بیست سوار دیگر را در پیشه‌ای در حول و حوش ریاض گماشت. خود ابن سعود و ۱۰ سوار باقی‌مانده از اسب‌ها پیاده شده و شبانه به شهر رخنه کردند. آنان به ارگ اقامت‌گاه فرمانروای راشدی ریاض - عجلان - نزدیک شدند. ابن سعود جلوی خانه‌ای نزدیک دروازه دزدق الباب کرد. زنی در را باز کرد. به او دستور داده شد سکوت کند و الا کشته خواهد شد. ابن سعود و همراهان او اهل خانه را در اطاق عقب جادادند و خود نزدیک پنجره کمین کردند و برای اینکه تمام شب را بیدار باشند به نوشیدن قهوه، نقل قصه‌های جنگی و خواندن قرآن مشغول شدند و بمحض اینکه سپیدی صبح سرزد و عجلان و ملازمان او برای ادای نماز در مسجد، از دروازه ارگ بیرون آمدند، بدویان بر سر آنها فرود آمده و عجلان و همه اطرافیان او را به قتل رسانیدند و سپس ارگ را تصرف کرده، احیای فرمانروائی خاندان سعودی را اعلام نمودند.

ابن سعود پس از تصرف ریاض، استحکامات شهر را تقویت کرده به مبارزه علیه شماری‌ها آغاز کرد. در فاصله ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ وی سراسر بخش جنوبی عربستان داخلی (خرج، الافلج، وادی دواسیر) را بار دیگر به چنگ آورد و در تابستان ۱۹۰۴، واشیم، سدیر و کاظم را به اطاعت خویش در آورد و امیرنشین سعودی وهابی را به مرزهای سابق خود بازگرداند.

ابن سعود چنان نیرومند گشت که در سال ۱۹۰۴، راشدی‌ها در مبارزه با او، از ترکیه کمک خواستند. در مه ۱۹۰۴، ۸ گردان ترک به

فرماندهی احمد فیضی پاشا به نجد رسید. ولی اکثر سربازان ترك از گرما، تشنگی و گرسنگی و بیماری در صحرا از پای درآمدند. در پایان ۱۹۰۴، فرمانده نیروی اعزامی و بقایای ارتش اوبه یمن منتقل گردیدند. شماری‌ها که تنها مانده بودند، مدتی به پیکار ادامه دادند لیکن در آوریل ۱۹۰۶، از سعودی‌ها به سختی شکست یافتند. امیر عبدالعزیز راشدی در جنگ کشته شد و جانشین او «میتاب»، بی‌درنگ پیمان صلحی با سعودی‌ها بست و حق این خاندان را بر نجد و کاظم تصدیق نمود. سلطان عثمانی- عبدالحمید - نیز این قرارداد را طی مبادله یادداشت‌هایی تأیید کرد. بدین گونه دولت وهابی سعودی از نود صحنه ظاهر شد.

سیاست داخلی و خارجی ابن سعود

دشمنان عمده ابن سعود، ترك‌ها و متحدین شماری آنها بودند و او آنقدر با آنها جنگید تا حکومت خاندان راشدی را از ابن امیرنشین بکلی برانداخت. انگلیسیان گرچه از او حمایت میکردند لیکن رشد و موفقیت سریع دولت وهابی در آنها تولید نگرانی کرد.

بریتانیا با یکپارچگی شبه جزیره عربستان مخالف بود و به سیاست دیرینه خود «تفرقه انداز و حکومت کن»، ادامه میداد. انگلیسیان همه جا از امیرزادگان کوچک حمایت میکردند و به تجزیه طلبی فئودالی و قبیله‌ای دامن میزدند. آنها برای اینکه به شبه جزیره حکومت کنند، مجبور بودند امیرزاده‌های ناتوان را به حساب آورند. ابن سعود نیروئی مقتدر شده بود و تمایل خود را برای اتحاد عربستان داخلی و نابودی امیرنشین شمارپنهان نمی‌داشت. در این هنگام بریتانیا به حمایت از انواع طغیان‌های فئودالی درون دولت احیاء شده سعودی آغاز کرد.

شیوخ و امیران فئودال که ابن سعود را در مبارزه بخاطر اعاده

دولت سعودی یاری داده بودند، اینک به ضد او قیام کرده و مبادرت به ائتلاف‌های یاغیانه علیه او کرده بودند. در هر دو اردو، عمال بریتانیا حضور داشتند. یکی از جاسوسان انگلیسی - کاپیتان لیچمن با ابن سعود رابطه داشت و از او حمایت میکرد و جاسوس دیگر بنام گرترو دبل - که بعدها نقش مهمی در بین‌النهرین بازی کرد و در سال ۱۹۲۰ درجه سرهنگی یافت - با امیر شمار مربوط بود. تحریکات انگلیسیان، ائتلاف‌ها و شورش‌های ضد وهابی، دولت سعودی را از میان برداشت لیکن جنگ‌ها و عصیان‌های دائمی، از توسعه و تحکیم آن جلوگیری میکرد. ابن سعود تاپس از جنگ جهانی اول نتوانست از عهده امیرنشین شمار برآید. «جبل - شمار» فقط در ۱۹۲۱ منکوب سعودی‌ها گشت. از سوی دیگر، ابن سعود با توافق بریتانیا، موفق شد بر قلمروهای خود در شرق واقع در سواحل خلیج فارس دست یابد. الحساء که از ۱۸۷۱ در اشغال ترکیه بود، در ۱۹۱۳ به تصرف وهابی‌ها درآمد و جزو دولت سعودی گشت.

انگلیسیان به دولت از جنگ وهابی علیه ترکیه حمایت می‌کردند. نخست اینکه ترکیه در دوران حکومت ترک‌های جوان، هوادار آلمان بود. حضور نیروهای ترکیه در الحساء به معنی حضور نیروهای آلمانی نیز بود. این مرکز نفوذ آلمان - ترکیه در خلیج فارس باید از میان برمیخاست و فقط ابن سعود قادر به چنین کاری بود. ثانیاً ابن سعود برای فتح الحساء، بهای سنگینی به انگلیسیان پرداخت. او تحت حمایتی بریتانیا را پذیرفت و قول داد در جنگ از بریتانیا حمایت کند. در سامبر ۱۹۱۵، پیمانی امضاء شد که بموجب آن ابن سعود تعهد کرد از عملیات علیه بریتانیا دست شوید و سیاست خارجی خود را با آن کشور هماهنگ سازد و هیچ قسمتی از خاک خود را به دول دیگر نسپارد و تمامیت مستملکات بریتانیا را در شبه جزیره عربستان محترم شمارد. نجد وهابی تا انقضای

پیمان در ۱۹۲۴، تحت حمایت بریتانیا باقی ماند.

تحت‌الحمایگی بریتانیا بویژه برای ابن‌سعود که هدفش استقرار یک دولت متمرکز فئودالی در عربستان داخلی بود، مزاحمتی فراهم نمی‌آورد. بریتانیا در امور داخلی امیرنشین سعودی دخالتی نمی‌کرد. وهابی‌ها به جبران گذشته‌های از دست‌رفته، بانیروی تازه احیاء شده، به تلقین آیه‌های یکتاپرستی پرداخته و در شخص ابن‌سعود حامی حاضریراقی رایافتند. وی نیز از آنها همچون ابزار مطیعی برای پیکار با تجزیه طلبی قبیلله‌ای و فئودالی و تجدید سازمان اساسی جامعه فئودالی و چادرنشین کهن عربستان سود می‌جست.

ابن‌سعود در سیاست داخلی، با بقایای نظام اشتراکی اولیه، آگاهانه مبارزه می‌کرد. وی معتقد بود که قبایل چادرنشین ویرانگرترین عنصری هستند که در سر راه وحدت عربستان قرار دارند. در سال ۱۹۱۱ وی به توصیه آموزگاران وهابی خود، در قبایل چادرنشین جنبش اخوان را براه انداخت. او آنها را مجبور ساخت از انضباطی سخت پیروی کنند و نیز آنها را از حملات غارتگرانه و اخذ خراج از قبایل وابسته منع نمود. وی سدهای میان قبایل آزاد و تابع را از میان برداشت و با آنها به تساوی و «برادروار» رفتار نمود.

همزمان، ابن‌سعود شروع کرد به ایجاد جماعت‌هایی برای چادر- نشینان که به اتکاء آن‌ها مجبور باشند در سرزمین معینی سکونت یابند. این روش از جنگ جهانی اول در مقیاس وسیع ادامه یافت. چند جماعت نخستین پیش از جنگ جهانی اول تأسیس شد. اخوان چادرنشین، هنگامی که طرز زندگی پیشین خود را ترک می‌کردند، از قبیلله خود می‌گسستند. بجای روابط خونی، روابط تازه‌ای درون جماعت‌های «اخوان» مبتنی بر منافع اقتصادی متقابل مستقر گشت.

در جماعت‌های اخوان و بعدها در دولت وهابی روحیه‌ای توأم با تعصب مذهبی متداول گشت . وهابی‌ها اجازه نداشتند با غیروهابی‌ها وصلت کنند یا روابط نزدیک برقرار سازند، حتی اگر با آنها خویشاوند می‌بودند . آنها نمیتوانستند با خارجیان درآمیزند و مجبور بودند دقیقاً از مقررات اخلاقی وهابیت پیروی کنند. جامعه وهابی بتدریج خود را از نفوذ خارجی برکنار داشت و به سوی نوعی انزوا و تنهایی کشانده شد .

«اخوان»ها، همراه با آموزگاران خود، ابزار اصلی سیاست داخلی و خارجی ابن سعود شدند . «جماعت»های اخوان شالوده‌ای را تشکیل دادند که ابن سعود ارتش جدید خود را بر آن استوار ساخت . وی با کمک آنها شورش‌ها را فرو نشانند، توطئه‌ها را درهم شکست و قبایل متمرّد را خلع-سلاح نمود. با پشتیبانی ابن ارتش بود که او برای عربستان متحد و تشکیل دولت وهابی سعودی می‌جنگید.

قیام‌های یمن و عسیر

پس از گشایش کانال سوئز، ترك‌ها اقتدار خود را در یمن و عسیر باز یافتند. پیش از آن وجود جاده‌های ارتباطی دور و دراز که سراسر جلگه‌ها و صحراهای عربستان را پشت‌سرمی گذاشت، مانع از آن بود که ترکیه به عربستان جنوبی نیرو گسیل دارد. پادگان‌های ترك، فقط در پاره‌ای نواحی ساحلی «تهامه» مستقر بود. یمن و عسیر معنماً مستقل بودند. گشایش کانال سوئز، برقراری ارتباط دریائی را برای ترك‌ها ممکن ساخت . در ۱۸۶۹ ترك‌ها نیروهائی را به نواحی مزبور فرستادند و یمنی‌ها و عسیری‌های تهامه را مطیع ساختند.

با استفاده از این موقعیت ، علی ابن مهدی ، امام صنعا (رئیس مذهبی و غیرروحانی زیدی‌ها) که در برابر قبایل شورشی کاملاً ناتوان بود،

از نیروهای ترك درخواست كمك نمود. در ۱۸۷۲ ترك‌ها به ناحیه کوهستانی یمن رخنه کرده و صنعا پایتخت آن را اشغال و پادگان‌های ترك را درهم‌جا مستقر نمودند. یمن بصورت یکی از ولایات ترکیه درآمد و يك پاشای ترك در صنعا گمارده شد. بدین گونه ۲۳۰ سال پس از اخراج نخستین ترك‌ها، یمن بار دیگر استقلال خود را از دست داد. در این هنگام ترك‌ها عسیر را نیز تصرف کردند. حاکم آن دیار خود را تسلیم کرد و بدست ترك‌ها اعدام شد. در ۱۸۹۱، قیام ملی بزرگی علیه تسلط ترك‌ها در یمن برپا شد. رهبری قیام بدست امام محمد - یکی از نمایندگان سلسله زیدی بود. شورشیان، صنعا و پادگان‌های ترك‌ها را در چند شهر محاصره کردند. ترك‌ها مجبور شدند قوای امدادی بفرماندهی احمد فیضی پاشا بفرستند. این نیرو محاصره صنعا را درهم شکست و وارد شهر شد. فیضی پاشا بامید آنکه شورشیان را بی اعتبار سازد، به شیوخ قبایل رشوه داد، به آنها وعده بخشودگی داد و همه کسانی را که از اطاعت او سرپیچیدند بی رحمانه کشت. ترك‌ها در جریان فرونشاندن قیام، حدود ۳۰۰ ناحیه را با تمام ساکنان آن با خاک یکسان نمودند. در فاصله ۱۸۹۱ و ۱۸۹۷ احمد فیضی پاشا، کشور را با سیاست ارباب و وحشت «آرام» کرد.

در مه ۱۹۰۴ پس از مرگ محمد، پسر او یحیی به امامت رسید. وی به محض آنکه به امامت نشست، مردم را به قیام تازه‌ای فراخواند. قبایل زیدی که از خشکسالی، قحطی و اخاذی مقامات ترك رنج میبردند، با قیام مردانه خود دعوت او را باخرسندی پاسخ گفتند و شهرها و روستاهائی را که در آنجا پادگان‌های ترك مستقر بود، محاصره و سپس تصرف کردند. صنعا پایتخت نیز به امام تسلیم گشت ولی یحیی با آزاد کردن پادگان ترك‌ها اشتباه فاحشی مرتکب شد.

در حالیکه یحیی میکوشید منازعات قبیله‌ای را حل کند، بار دیگر

دولت ترکیه قوایی امدادی بفرماندهی فیضی پاشا به یمن فرستاد. فیضی پاشا بدون درد سر به «مناخه» رسید و به نیروی ترك که از صنعا آزاد شده بود پیوست و پایتخت را بدون شلیک گلوله‌ای تسخیر کرد. ولی پاشای ترك ناگهان باحقیقت تازه و نامنتظره‌ای روبرو شد. سربازان عرب ارتش ترکیه از جنگ با برادران یمنی خود امتناع ورزیدند و به جانبداری از آنها برخاستند. علاوه بر این، بر اثر جنگ، خشکسالی، هجوم ملخ و قحطی و حشتناکی که به هلاکت نیمی از اهالی شهر منجر گشت و نیز بحران داخلی ارتش ترك، تركها مجبور شدند از امام تقاضای صلح کنند.

در ۱۹۰۸، پیمان صلحی امضاء شد. دربار عثمانی شرایط امام یحیی را پذیرفت و در واقع با خود مختاری داخلی یمن موافقت کرد. ولی دو سال بعد عملیات نظامی از سر گرفته شد. در ۱۹۱۱ یحیی دوباره صنعا را گرفت و بار دیگر تركها را مجبور به امضای پیمان صلح ساخت. از سوی دیگر با آغاز جنگ ایتالیا و ترکیه، تركها دیگر نتوانستند چندان توجهی به یمن معطوف کنند و از این رو کوشش بیشتر را بیهوده دانستند. آنها خود مختاری کامل یمن را بر سمیت شناختند و تعهد کردند که دیگر در امور داخلی یمن مداخله نکنند. یحیی نیز سیادت سلطان عثمانی را تصدیق کرد و با حضور پاشای ترك و بخش کوچکی از نیروهای ترك در یمن موافقت نمود. سازش به سود هر دو طرف بود. یحیی با اتکاء به پشتیبانی تركها با تحریکات انگلیسیان در مرزهای جنوبی یمن به مبارزه برخاست. این سازش به سود تركها نیز بود. یمن یکی از معدود کشورهای عرب بود که در جنگ جهانی اول از تركها حمایت نمود.

وضع در عسیر به گونه‌ای دیگر بود. پس از اشغال عسیر توسط نیروهای ترك در سال ۱۸۷۲ این ناحیه بصورت «سنجاق» (متصرفیه) درآمد و جزئی از ولایت یمن گشت. در ۱۹۰۹، به پشتیبانی امام یحیی و به

رهبری امیر محمدالادریسی قیامی در عسیر روی داد. امیر محمد اصلاً از خاندانی مراکشی بود که از اواخر قرن هژدهم بر عسیر حکومت کرده بودند. در سال ۱۹۱۱، شورشیان تهامه‌را از وجود ترک‌ها بکلی پاک کردند و سپس به سوی «عبه» پایتخت کوهستانی عسیر پیش رفتند. این شهر پس از چند ماه محاصره سقوط کرد. در تابستان ۱۹۱۱ ترک‌ها موفق شدند عسیر را باتوسل به کمک حسین دوم (شریف مکه) مطیع گردانند ولی در پائیز همان سال، ادریسی به پشتیبانی ایتالیاییها بار دیگر قیام کرد. گروه‌های طرفدار او درست تا شروع جنگ جهانی اول به جنگ ادامه دادند و چون در سال ۱۹۱۵ بابریتانیا پیمان «دوستی و اتحاد» بستند. در کنار این دولت فعالانه جنگیدند.

حجاز

پس از اخراج مصریان، حجاز یکی از ایالات ترکیه گشت. این کشور از مناطق دور افتاده امپراطوری عثمانی بود ولی ترک‌ها در آنجا بیشتر از هر ناحیه دیگر شبه جزیره عربستان امنیت داشتند. حضوراً موران و پادگان‌های ترک در این کشور نیز بهمین دلیل بود. فرمانروایان فتووال محلی، تحت ریاست «شریف بزرگ» فرمانروای مذهبی «شهرهای مقدس» اسلامی به همکاری خود با مقامات عثمانی کاملاً وفادار بودند. ترک‌ها دست به ترکیب «شریف نشین» مکه نزده بودند ولی به آن، مقامی تابع داده بودند. حکام ترک، بر حسب تمایل خود، شریف‌ها را عزل و نصب می نمودند.

شریف‌ها در حالیکه ظاهراً اطاعت خود را نسبت به ترک‌ها نشان می دادند، میکوشیدند مواضع خود را در حجاز محکم کنند. به این منظور، آنها پنهانی با ترک‌ها مخالفت میکردند و از قیام‌های قبیله‌ای علیه مقامات

ترك جانبداری مینمودند. نواحی چندی از حجاز عملاً تحت تسلط بدویان بود که امنیت تركها را در آن نواحی به مخاطره افکنده بودند.

در ۱۹۰۰ تركها تصمیم گرفتند برای تحکیم موقعیت خود، به احداث راه آهن حجاز اقدام کنند. قرار بود خط آهن مزبور از دمشق آغاز و از طریق ماوراء اردن به مدینه و مکه برسد. تركها در نظر داشتند خط آهن را به سمت جنوب تا صنعا بسط دهند. احداث راه آهن حجاز ظاهراً برای آسایش حجاج قلمداد شد و رنگی مذهبی بخود گرفت. برای ساختمان آن از همه کشورهای مسلمان اعانه جمع می شد. راه آهن مزبور جزو اموال وقف به شمار آمد ولی ساختمان آن بدست مهندسان آلمانی صورت می گرفت. راه آهن حجاز، هدف های استراتژیک معینی را تعقیب میکرد و نتیجه آن تحکیم نفوذ آلمان در حجاز، یمن و دریای سرخ بود.

بریتانیا از اهمیت راه آهن حجاز کاملاً آگاه بود و با تمام قدرت خود میکوشید مانع احداث آن گردد. بدویان و شریف مکه - عون الرفیق (۱۸۸۲-۱۹۰۵) - نیز با عملیات ساختمانی آن که در ۱۹۰۴ آغاز شد شدیداً به مخالفت برخاستند. بریتانیا محرمانه از تحریکات عون و قیام های بدویان حمایت می نمود. یکی از تقاضاهای عمده شورشیان توقف احداث راه آهن بود. در ۱۹۰۵ شریف عون الرفیق درگذشت. به احتمال قوی وی عمده از سر راه برداشته شد. جانشین او، شریف علی (۰۷ - ۱۹۰۵) به سیاست کارشکنی اسلاف خود ادامه داد و از همین رو تركها او را نیز از مقام خود معزول و به قاهره تبعید کردند.

در ۱۹۰۸ تركها راه آهن حجاز را تا مدینه رساندند لیکن آنها هرگز نتوانستند آنرا تا مکه - چه رسد به صنعا - گسترش دهند. شریف جدید مکه - حسین دوم - هر چه در قدرت داشت در موقوف ساختن آن بکاربرد.

حسین دوم - الهاشمی - در سال ۱۹۰۸، در سن ۶۰ سالگی به سمت شریف مکه تعیین گردید. او نخستین سال‌های زندگانی را در میان بدویان حجاز گذرانده بود لیکن بیشتر عمر خود را در استانبول به گروگان نزد سلطان بسر برده بود. رؤیای حسین دوم این بود که فرمانروای مستقل حجاز گشته و دامنه اقتدار و شوکت خود را به دیگر نواحی شبه جزیره عربستان بگستراند. تمایل سرکش وی برای استقلال، ترک‌ها را نسبت بدو خشمگین کرد و این علت اختلاف مکرری بود میان آنها که با گذشت زمان تیزتر میشد.

حسین دوم در مبارزه برضد ترک‌ها، تصمیم گرفت به میلیون عرب و بریتانیا روی آور شود. در ۱۹۱۴ یکی از فرزندان حسین - فیصل - با «عرب‌های جوان» و اصلاح طلبان دمشق طرح دوستی ریخت. از سوی دیگر، نمایندگان حزب غیرمרכזیون با حسین دوم و برخی فرمانروایان عرب ملاقات‌هایی ترتیب دادند. در بهار سال ۱۹۱۴، در «حائل» پایتخت شمار جلسه‌ای از نمایندگان ملیون عرب و فرمانروایان عربستان تشکیل شد که در طی آن، برای تشکیل جبهه متحد عرب و برای تدارك قیامی علیه ترکیه تصمیماتی اتخاذگشت.

میان فوریه و آوریل ۱۹۱۴، عبدالله - فرزند دیگر حسین دوم - مذاکراتی با ژنرال کنسول بریتانیا در مصر - ژنرال کیچنر - و مأمور سیاسی انگلیسی استورز بعمل آورد. گرچه بریتانیا از هر گونه وعده مشخص خودداری نمود، لیکن این تماس‌ها پایه‌های نزدیکی انگلیس و خاندان هاشمی را بنا نهاد که نقش مهمی در جنگ جهانی اول و در قیام بزرگ اعراب بازی کرد.

فصل بیست و هفتم

کشورهای عرب در نخستین
جنگ جهانی (۱۸-۱۹۱۴)

موقعیت کشورهای عرب در جنگ امپریالیستی

در سال ۱۹۱۴ همه ممالک عرب به جنگ آلوده شدند - جنگی برای تجدید تقسیم جهان و قلمروهای نفوذ آن. یکی از علل نخستین جنگ جهانی، مبارزه برای تصاحب ممالک عرب بود. آلمان میخواست جای پائی در قلمروهای سلطان عثمانی بدست آورد و مواضع بریتانیا را در خاورمیانه به خطر افکند. فرانسه میکوشید سوریه و کلیکیه Cilicia را از ترکیه جدا سازد. بریتانیا در نظر داشت عراق و فلسطین را تصرف کند و جای پای محکمی در مصر بدست آورد.

لنین در سال ۱۹۱۷ نوشت: «جنگ بر اثر برخورد دو گروه از نیرومندترین میلیاردرهای انگلیس، فرانسه و آلمان برای تجدید تقسیم جهان فراهم شد.

«گروه سرمایه داران انگلیسی - فرانسوی میخواستند نخست آلمان را ببلعند و این کشور را از مستعمراتش محروم کنند(تقریباً همه آنچه تا آن هنگام تصرف کرده بود) و سپس به غارت ترکیه پردازند.

«گروه سرمایه داران آلمانی، میخواستند به سهم خود ترکیه را تصاحب کنند و به جبران از دست دادن مستعمرات خود، دولت های کوچک

همسایه (بلژیک، صربستان و رومانی را به تصرف درآوردند). *

هر دو طرف از قلمرو ارضی، پایگاه‌ها، خطوط ارتباطی، منابع طبیعی و نیروی انسانی کشورهای عرب وابسته به خود، سود می‌جستند. بلوک انگلیس - فرانسه از خاک و منابع مصر، سودان، الجزایر، تونس، مراکش و قلمروهای بریتانیا در عربستان استفاده می‌کرد. بلوک آلمان - ترکیه، همه منابع طبیعی و انسانی فلسطین، سوریه و لبنان، عراق و قسمتی از عربستان را در اختیار خود گرفتند.

ولی شرکت رسمی کشورهای عرب در جنگ، اعم از این یا آن گروه، موقعیت واقعی خلق‌های این کشورها را تعیین نمی‌کرد. در واقع آنها با هر دو گروه متحارب دشمن بودند و پشت‌جبهه هر دو گروه متزلزل و ناستوار بود. خلق عرب از متمگران بیگانه خود متنفر بود و از این تنفر، این یا آن بلوک امپریالیستی ماهرانه سود می‌برد.

هریک از بلوک‌ها، از جنبش‌ها و قیام‌های ملی در پشت‌جبهه دشمن پشتیبانی می‌کرد و به آنها دامن میزد و از آنها برای ارضای نیازهای خود استفاده می‌نمود. مبارزه با امپریالیسم بریتانیا، فرانسه و ایتالیا، در مصر، سودان و سایر کشورهای افریقای شمالی در گرفت. مبارزه بویژه در مراکش و لیبی شدید بود. غالباً فرانسه به مراکش که در آنجا قبایل بربر و عرب فرانسویان را از نواحی کوهستانی رانده بودند، به عنوان «جبهه دوم» اشاره می‌کرد (جبهه اصلی در غرب بود). در سال ۱۹۱۵، ایتالیا تنها فقط مواضع منفصلی را در ساحل لیبی در دست داشتند. بعلاوه، آلمان و ترکیه از اعراب لیبی در مبارزه با ایتالیا و بریتانیا سود می‌جستند و رشته حملاتی را از لیبی به قلمرو مصر ترتیب دادند.

بریتانیا و فرانسه از جنبش ملی در کشورهای عرب وابسته به ترکیه

برای مبارزه با آن کشور و آلمان بهره گرفتند. ملیون عرب کار اکتشافی و خرابکاری در پشت جبهه ترکیه را برعهده داشتند و قیام‌های ضد ترکیه را دامن میزدند.

وضع اقتصادی و سیاسی

در ایالات عربی ترکیه

روز ۲۹ اکتبر ۱۹۱۴، ترکیه وارد جنگی گردید که برای امپراطوری عثمانی عواقب کشنده‌ای ببار آورد. نقشه نظامی ترکیه که به تصویب فرماندهی نیروهای آلمان رسیده بود، برای تدارک عملیات نظامی در قفقاز و در منطقه کانال سوئز تهیه شده بود. طرح غیر دقیق ترک‌ها، عبارت بود از تصرف مصر و سپس انتقال عملیات نظامی به آفریقای شمالی و مرکزی. نیروهائی که برای شرکت در عملیات تهاجمی در منطقه کانال در نظر گرفته شده بود، عبارت بود از ارتش چهارم فرماندهی احمد جمال-پاشا، یکی از افراد محفل سه‌گانه ترک‌های جوان. در واقع عملیات نظامی تحت نظارت گروهی از افسران آلمانی متعلق به میسیون نظامی لیمان فن ساندرز Liman Von Sanders بود. سرفرمانده ارتش چهارم، وابسته نظامی آلمان در دمشق - سرهنگ کرس فن کرسنشتاین Kressentein - Kress von بود. باطناً او فرمانده ارتش بود. احمد جمال پاشا بیشتر به برقراری «امنیت» پشت جبهه اشتغال داشت.

پایگاه ارتش چهارم، در سوریه و فلسطین بود که اصولاً برای جنگی طولانی آماده نبودند. نواحی مزبور فاقد جاده‌های مناسب بود.

اقتصاد سوریه و فلسطین نمیتوانست در برابر آزمایش‌های جنگ تاب مقاومت آورد. مقامات ترک به دستاویز ضرورت نظامی به تاراج مردم غیر نظامی آغاز نهادند. حشم و خوراک دهقانان به مقیاس وسیعی مصادره

شد. در سال ۱۹۱۵، نهمین محصول غله سوریه و لبنان به بیغما رفت. همه درختان، از جمله درختان میوه برای سوخت بریده شد و نظام آبیاری مختل گشت. کار اجباری بطور وسیعی رواج یافت. هزاران نفر از دهقانان از اراضی خود رانده شده و مجبور گردیدند در انواع پروژه‌های نظامی کار کنند.

تولید کشاورزی و صنعتی به شدت سقوط کرد. حتی قبل از جنگ کمبود گندم به چشم می‌خورد و حالا ورود گندم نیز تقریباً بکلی معلق گردیده بود. مقامات ترك، هیچ اقدامی برای جلوگیری از قحطی قریب‌الوقوع انجام ندادند. حتی از صدور مواد غذایی به آلمان نیز خودداری ننمودند.

بهای اجناس ضروری بشدت بالا رفت و بسیاری از کالاها از فروش افتاد. سلاطین «بازار سیاه» ثروت‌های بی‌حساب اندوختند.

در فاصله ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، صدها هزار نفر در لبنان و سوریه، فلسطین و عراق، مخصوصاً ساکنان شهرهای بزرگ در آستانه قحطی وحشتناکی بودند. بیماری‌های مسری مانند تیفوس در اینجا و آنجا ظاهر شده بود. در بهار ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، دهها هزار نفر در سوریه و لبنان بر اثر ابتلا به بیماری تیفوس و بیماری‌های مسری دیگر به‌هلاکت رسیدند. در ۱۹۱۷، در سوریه يك پنجم جمعیت از گرسنگی و مرض تلف شدند. در حدود ۱۰۰ هزار نفر فقط در لبنان چشم از جهان بستند و هزاران نفر در عراق از پای درآمدند.

جنگ، مشکلات و آشفتگی اقتصادی، موجی از ناراضی خود-بفودی در سراسر کشور برآورد. حکومت ترکیه از اهالی عرب امپراطوری بی‌منافع بود و به آنها اعتماد نداشت. در نوامبر ۱۹۱۴، دولت به جمال پاشا اختیارات ویژه داد. وی صرف‌نظر از فرماندهی ارتش چهارم،

عنوان مأمور فوق‌العاده را نیز بدست آورد و قدرت نظامی و غیرنظامی مطلق یافت. او در ایالات عربی، حکومت نظامی برقرار کرد، شوراها و دادگاه‌های غیرنظامی را منحل و خود مختاری ناحیه کوهستانی لبنان را از میان برد و همه حقوق و امتیازاتی را که بر مبنای قراردادهای بین‌المللی به جوامع مذهبی گوناگون داده شده بود، لغو نمود. جمال پاشا جنبش آزادی ملی عرب را مورد پیگرد قرارداد و سیاست ترك کردن اعراب و کوبیدن بی‌رحمانه فرهنگ عربی را پیش گرفت.

اکثر اهالی عرب شیوه دشمنانه‌ای نسبت به جنگ اتخاذ کرده بودند. آنها از تركها متنفر بودند و نسبت به اعلان جهاد - جنگ مقدس اسلامی - سلطان بی‌تفاوت مانده بودند. اعراب آشکارا از شکست ارتش ترك و آلمانی شادمان بودند و به سرعت به دعوت‌های مراکز مهاجرت برای خرابکاری در کوشش‌های نظامی تركها پاسخ مثبت می‌دادند.

جمال پاشا مجبور بود تقریباً نیمی از نیروهای خود را برای حفظ امنیت پشت جبهه نگهدارد ولی خود این نیروها، نامطمئن بودند. از سهلشکر، دولشکر از کردها و اعراب موصل و یکی دیگر از سوری‌ها تشکیل شده بود. احساسات ضدجنگ به سرعت در میان سربازان عرب ارتش ترك گسترش می‌یافت. موارد مربوط به ترك خدمت دست‌جمعی، تسلیم داوطلبانه و امتناع از شرکت در جنگ، جنبه عمومی بخودگرفت. در تعدادی از شهرها ترمرد و یاغی‌گری آغاز گشت. در آوریل ۱۹۱۶، پادگان موصل و چند پادگان دیگر عرب از دستور فرماندهان خود سرباز زدند.

در ۱۹۱۵ در چند شهر سوریه و فلسطین آشفته‌گی‌هایی مشاهده شد. مردم برای نان و صلح در خیابان‌ها به تظاهرات پرداختند. قیام‌های خود-بخودی، اینجا و آنجا ادامه داشت. در «جبل‌دروز» - شمال لبنان - و دمشق گروه‌های چریکی به پیکار مسلحانه علیه تركها دست

زدند. قیام‌های ضد ترك که در شهرهای مذهبی نجف و کربلا شروع شده بود در بهار ۱۹۱۶ از سر گرفته شد.

روش ناسیونالیست‌های عرب در مورد جنگ

هنگامی که جنگ آغاز گشت، ناسیونالیست‌های عرب، برحسب تلقی خود نسبت به طرفین جنگ به دواوردو تقسیم شدند. آنها باید دوشق را می‌پذیرفتند: یا پشتیبانی از دول آنتانت و امکان اشغال ممالک عرب توسط نیروهای انگلیسی - فرانسوی یا شرکت در جنگ به نفع ترکیه و برآوردن تقاضاهای ملی خود در چارچوب امپراطوری عثمانی.

اکثریت ملیون در طرف بریتانیا و فرانسه بودند و فقط گروه کوچک ولی متنفدی از ملیون (عبدالرحمن شهبندر، محمد کردعلی و دیگران)، آشکارا خطر جانبداری از نیروهای انگلیسی - فرانسوی و اشغال کشورهای عرب را توسط آنها درک می‌کردند و تحت شعار پان‌اسلامی «جنگ مقدس اسلامی» از ترکیه جانبداری مینمودند. جمال پاشا با این عده تماس نزدیک داشت و به آنها وعده خود مختاری وسیع برای ممالک عرب داده بود. بر مبنای جنگ علیه بریتانیا و فرانسه چیزی شبیه به يك بلوك عرب - ترك تشکیل شد. مطبوعات عرب از شعار «جهاد» پشتیبانی میکردند و به نفع ترك‌ها تبلیغ مینمودند. ولسی در بهار ۱۹۱۵، در بلوك عرب - ترك شکاف‌هایی ظاهر شد. شکست ترك‌ها در جبهه، سیاست شوونیستی آنان، ایجاد قحطی و احساسات ضد جنگ در میان توده‌ها تصورات شهبندر و دوستان او را زایل ساخت. آنها نسبت به صداقت جمال پاشا و حکومت ترکیه به تردید افتادند و از عجز ترکیه و تبدل سریع آن به يك مستعمره آلمانی نیز نومید شدند.

نوسانات این گروه و احساسات ضد ترك اكثريت مليون عرب، مورد استفاده انتليجنس سرويس انگليس - كه به شعبه محلي حزب غير مركزيون وساير انجمن های ضد تركيه متكي بود - قرار گرفت. رهبران حزب غير-مركزيون، در قاهره دعوت به جدائی فوری و كامل از تركيه كردند و به تدارك قيام آغاز نمودند. آنها عمال و اوراق تبليغاتی خود را به سوريه و فلسطين مي فرستادند و هواپيماهای انگليسي به پخش بيانيه های پرداختند كه اعراب را به ترك خدمت، خودداری از پرداخت ماليات و نظاير آن دعوت می نمود.

تبليغات ضد تركيه، در میان اهالی عرب كه به گزارش های قاهره گوش میدادند اثرات مثبت داشت. ضربه نهائی به افكار طرفداری از عثمانی بوسیله خود جمال پاشا وارد شد. در بهار ۱۹۱۵، او عليه مليون عرب به تعقيب های دسته جمعی پرداخت. در آغاز جنگ، اعراب می ترسیدند در انتخاب روش خود نسبت به طرفين جنگ دچار اشتباه شوند. هنگامی كه سرانجام تصميم خود را گرفتند اين تصميم به نفع تركيه نبود. حتی در نخستين ماه های جنگ جمال پاشا ردپای دانشوران و افسران عرب را تعقيب می كرد. او كنسول گری های فرانسه را جست و جو كرد و برای بسیاری از اعضای برجسته جنبش ملی عرب مدارك جرم ساخت. در ژوئن ۱۹۱۵ هنگامی كه روشن گشت شعار «جهاد» كاملاً با شكست روبرو شده است و اعراب آماده اند از قيام ضد ترك جانبداری كنند، جمال پاشا مبارزه خونینی را با مليون عرب آغاز كرد. وی با تعطيل تعدادی از روزنامه ها و توقیف های دسته جمعی اعضای انجمن های ملی عرب در ۱۹۱۶، ضربات بی رحمانه ای را به جنبش آزادی ملی عرب وارد آورد.

در فاصله میان ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، گروهی چند از مليون عرب در برابر دادگاه نظامی قرار گرفتند. رهبران حزب غير مركزيون، انجمن عرب های

جوان، جمعیت بیداری لبنان و سایر اعضای برجسته جنبش عرب، - به خیانت، داشتن روابط با بریتانیا و فرانسه و تحریک مردم به شورش متهم گردیدند. در طی بازپرسی، تهدیه و شکنجه بکار رفت. قضات، همه مقررات حقوقی را نادیده گرفتند و فقط از دستورات جمال پاشا پیروی میکردند. دادگاهها صدها نفر از میلیون رابه اعدام و سایرین را به مدت‌های مختلف زندان محکوم کردند. عبدالکریم خلیل، ریاض الصلح، محمد مهمیزانی، شیخ الزهراوی، شفیق المؤید، سلیم الجزایری و بسیاری دیگر در میدان‌های بیروت و دمشق به دار آویخته شدند. بطور کلی تا اواسط سال ۱۹۱۶ دادگاه‌های نظامی بیش از ۸۰۰ نفر از فعالان جنبش ملی عرب را به مرگ محکوم کرده بودند.

صرف نظر از این محاکمات به اصطلاح «قانونی»، مقامات ترکیه به تبعیدهای دسته‌جمعی اعرابی که مظنون به مخالفت با حکومت ترکیه بودند، پرداختند. دهها هزار نفر از مردم بویژه نمایندگان دانشوران عرب، مسیحیان، روحانیت شیعه و خانواده‌های میلیون مبارز، به اردوهای دسته‌جمعی واقع در صحرا تبعید گشتند. تبعیدیان، با دزدان، تبه‌کاران و سایر مجرمان در یکجا بسر میبردند. در اردوگاه‌ها، تبعیدیان از گرسنگی و بیماری تلف میشدند.

جمال پاشا با این اقدامات به خرد کردن جمعیت‌های ملی عرب، نابودی رهبران آنها و ترور اهالی لبنان، سوریه و فلسطین و عراق موفق گشت. ضربه‌ای که ترک‌ها به جنبش آزادی‌ملی عرب وارد آوردند، ضربه‌ای شدید بود. آنها با تارومار کردن کادرهای نهضت و سازمان آن، قیام عمومی ضد ترکیه را در ایالات عربی عثمانی به تعویق افکندند.

قیومت بریتانیا بر مصر

پشت جبهه بریتانیا در مصر - پایگاه عمده بریتانیا در خاور میانه -

مانند پشت جبهه آلمان و ترکیه در فلسطین، سوریه و عراق ناآرام بود. مصر نیز بخشی از امپراطوری عثمانی بشمار میرفت و فقط «موقتاً» به اشغال بریتانیا درآمده بود. معیناً بریتانیا این کشور را مانند سایر مستعمرات خود داخل در جنگ کرده بود. روز ۵ اوت ۱۹۱۴، بریتانیا نخست وزیر مصر - حسین رشدی پاشا - را مجبور کرد با همه دول متخاصم بریتانیا قطع رابطه کامل نماید. بموجب این اعلام، اهالی مصر از هرگونه معامله یا حفظ رابطه بازرگانی یا هر روابط دیگر با اتباع دول متخاصم بریتانیا منع گردیدند و نیز توقف کشتی‌های مصری در بنادر دشمن ممنوع گشت. در عین حال اهالی مصر دعوت شدند که از یاری‌های ممکن به بریتانیا دریغ نورزند و به ارتش و ناوگان بریتانیا حق داده شده از خاک و بنادر مصر برای عملیات نظامی سود جویند. به گفته نویسنده انگلیسی - سرهنگ دوم الگود - که در طی جنگ در نیروهای اشغالی بریتانیا در مصر خدمت می‌کرد. نتیجه این اعلامیه این بود که احساس بی‌اعتمادی عمیق همه طبقات مردم مصر را نسبت به دولت اشغالگر، به تنفری که تا آن موقع پنهان بود تبدیل کرد. پیوند اجباری با بریتانیای کسبر، مصر را وارد جنگی کرده بود که درباره خاستگاه و هدف‌های آن هیچ چیز نمی‌دانست.

بریتانیا با ورود در جنگ، با اشغال منطقه کانال سوئز و اجرای یکرشته اقدامات سیاسی فوق‌العاده، عهدنامه ۱۸۸۸ را نقض کرد. حکومت مصر با فرمان ۱۸ اکتبر ۱۹۱۴، به مدت دو ماه، تشکیل مجمع قانونگزاری را که در زمان جنگ وسیله‌ای برای بیان نارضایتی عمومی توانستی بود، معلق گذاشت. تعلیقات مشابه‌ای در چند مناسبت دیگر، به مورد اجرا گذاشته شد و مجمع در سراسر جنگ یکبار هم تشکیل نگشت.

روز ۲۰ اکتبر ۱۹۱۴، دولت فرمانی راجع به «اجتماعات غیر قانونی»

صادر نمود. تجمع بیش از ۴ نفر مصری بدون اجازه مقامات، جرم تلقی می‌گشت و مستحق مجازات می‌بود.

روز ۲ نوامبر ۱۹۱۴ در مصر حکومت نظامی اعلام شد. قدرت عالیّه مصر به ژنرال ماکسول-سرفرمانده نیروهای انگلیسی سپرده شد. رژیم دیکتاتوری نظامی با ترور و ارباب روزافزون توأم بود. هزاران نفر از افراد جنبش ملی، دانشوران مترقی، پزشکان، حقوقدانان، معلمان، افسران و دانشجویان بزندان یا اردوگاه‌ها فرستاده شدند و یا به واحه‌های دور افتاده یا جزیره‌مالت تبعید گردیدند. رهبر حزب الوطن، علی کامل بازداشت شد و جراید ملیون مجبور به تعطیل گردیدند. سایر روزنامه‌ها تحت سانسور شدید قرار گرفتند.

بریتانیا با استفاده از جنگ، تصمیم گرفت به تصرف مصر جنبه قانونی دهد. روز ۱۸ دسامبر ۱۹۱۴ وزیر خارجه بریتانیا جدائی مصر را از ترکیه و وابستگی آنرا به عنوان تحت‌الحمایه بریتانیا اعلام کرد. یک کمیسر عالی، جاشین ژنرال کنسول بریتانیا شد که اداره کشور زیر نظر او قرار گرفت. ژنرال کنسول که تا آن هنگام همچون فرمانروائی خود کامه بر کشور حکومت می‌کرد به انجام وظایف «دیپلماتیک» خود بازگشت. در آغاز یک ماهون به مقام عالی بریتانیا در مصر منصوب شد و در نوامبر ۱۹۱۶، وین گیت Wingate جانشین وی گشت ولی چون حکومت نظامی بر سر کار بود، عملاً مقام مذکور تابع سرفرمانده ارتش و ابزار دست دیکتاتوری نظامی بود. روز ۱۹ اکتبر ۱۹۱۴ بریتانیا خدیو مصر عباس دوم (حلمی) را که در استانبول بود و از چشم مقامات استعماری افتاده بود، از مقام خود معزول ساخت و حسین کامل پاشا سرسپرده خود را با عنوان سلطان برجای او نشانند. پس از درگذشت حسین-کامل پاشا در ۱۹۱۷، فرزند او کمال الدین که مایل نبود ابزار دست بریتانیا

باشد از جانشینی او خودداری کرد. آنگاه بریتانیا روز ۱۹ اکتبر ۱۹۱۷، احمد فؤاد کوچکترین فرزند خدیو اسماعیل را که در ایتالیا پرورش یافته و در ارتش ایتالیا خدمت می‌کرد به سلطنت برداشت. در آستانه جنگ، ایتالیا احمد فؤاد را نامزد پادشاهی آلبانی کرده بود. و البته شیرول مینویسد که بریتانیا احمد فؤاد را با عجله انتخاب کرده به علت اینکه وی از سجایای عالیه‌ای برخوردار بود بلکه از این رو که چون وی در مصر دوستان و طرفداران چندانی نداشت، مجبور بود به حمایت بریتانیا متکی باشد.

جنگ و اقتصاد مصر

هنگامی که بریتانیا وارد جنگ با ترکیه شد، رسماً اعلام کرد که «بار جنگ را بردوش خود خواهد گرفت و نیازی به کمک مصر نخواهد داشت». واقعیت کاملاً خلاف این ادعا را ثابت کرد. بریتانیا از منابع طبیعی و نیروهای انسانی مصر کمال استفاده را برد. در همان نخستین روزهای جنگ، بریتانیا توپخانه مصر را به دفاع از کانال سوئز فرستاد و در سراسر جنگ، از مصریان در نیروهای امدادی و در سپاه‌های کارسود جست.

مصریان دویا سه بار در سال به سپاه‌های کار اعزام می‌گردیدند و هر بار تا ۱۳۵ هزار نفر. رسماً سربازگیری داوطلبانه بود لیکن در واقع فشار و فساد اداری مانع از این امر بود. مقامات و شیوخ دهات کسانی را که رشوه می‌دادند از خدمت معاف و سایرین را به سربازی می‌فرستادند. در ۱۹۱۷، نظام داوطلبانه لغو شد و مأموران سربازگیری انگلیسی علناً در کار اعزام مشغول گردیدند.

اکنون به بینیم سپاه کار چه بود؟ چرا تمام اهالی ذکور دهات از دست مأموران سربازگیری به صحرا می‌گریختند؟ چرا هزاران نفر از مردمان گرسنه از افتخار ورود در صفوف «داوطلبان» احتراز می‌جستند؟

چرا سربازان و پلیس همه‌جا را در جست و جوی « داوطلبان فراری » زیر و روی کردند و آنها را تحت الحفظ به سربازخانه‌ها تحویل می‌دادند. سبب این بود که خدمت در سپاه‌های کار بدترین نوع زندان با اعمال شاقه بود. هر کارشاق و پهرزحمتی در جنگ به سپاه‌های کار و اگذار می‌شد. حفر سنگر و احداث استحکامات، لوله‌کشی آب و ریل‌گذاری خط آهن از میان صحرا و حمل بارهای سنگین بر عهده آنان بود. آنها نخستین کسانی بودند که در معرض حمله دشمن قرار داشتند. هنگامی که نیروهای انگلیسی از صحرای سینا به داخل فلسطین پیش میرفت، سپاه‌های کار مصر جلودار آن بودند و با فدا کردن جسم و جان و کار خود، راه را به جلو باز می‌کردند. سرهنگ الگود مینویسد: «از نقطه نظر امنیت جانی، بارها در جنگ فلسطین دیده شد که میان افراد واحدهای کار با نیروهای انگلیسی در خط اول جبهه تمایزی نبود. گلوله و بمب دشمن بر هر دوی آنها بی‌کسان فرو میریخت»*. تعداد تلفات در سپاه‌های کار بیش از ۳۰ هزار نفر بود. قدر مسلم اینست که بیش از یک میلیون دهقان و کارگر مصری از این جهنم گذشتند. مدت خدمت در سپاه‌های کارشش ماه بود. افراد بزودی آنچنان فرسوده و خسته می‌شدند که بریتانیا ترجیح می‌داد آنها را با نفرات تازه تعویض کند. استفاده انگلیسیان از سپاه‌های کار مصری فقط محدود به جبهه سوئز نبود. فلاحان مصری بابیل و کلنک در «قالی‌پولی»، بین‌النهرین و لرن و نواحی دور افتاده دیگر نیز دیده می‌شدند. بموجب آمار رسمی، فقط در ۱۹۱۶، بیش از ده هزار نفر از دهقانان مصری به فرانسه و بیش از ۸ هزار نفر به بین‌النهرین فرستاده شدند.

بنادر، وسائل حمل و نقل، صنعت و کشاورزی مصر، همه در اختیار ارتش انگلیس بود. اقتصاد مصر بطور کلی بر اساس وضع جدید پی‌افکنده

شد. مقامات انگلیسی برای تغذیه اهالی وارنش ۲۷۵/۰۰۰ نفری بریتانیا که در مصر مستقر بود، یکرشته اقدامات فوق العاده بمورد اجرا گذاشتند. روز ۲ اوت ۱۹۱۴، مقامات استعماری صدور محصولات ضروری را قاذغن ساختند و نظارت بر قیمت‌ها را برقرار نمودند. جنک ورود گندم را با مشکل روبرو ساخته بود و چون کشور با خطر کمبود مواد غذایی مواجه بود، مقامات انگلیسی بر تولید غلات افزودند. در ۱۹۱۵، آنها بزور زمین‌های تحت کشت پنبه را محدود کردند تا مساحت زیر کشت گندم و برنج را توسعه دهند. پنبه‌زارها از ۱/۷۵۵/۰۰۰ فدان در ۱۹۱۴، در ۱۹۱۵ به ۱/۱۸۵/۰۰۰ فدان کاهش یافت.

ولی بزودی انگلیسیان با کمبود پنبه برای صنایع جنگی روبرو شدند و مجبور گشتند همه اقدامات محدود کننده را لغو کنند. تولید پنبه بار دیگر بالا رفت و قیمت پنبه تقریباً سه برابر شد. کشتکاران مرفه و بازرگانان پنبه و انواع واسطه‌ها از ترقی ناگهانی نرخ پنبه ثروت‌های کلانی بدست آوردند.

جنک و قطع روابط تجارت خارجی تا اندازه‌ای باعث رونق صنعت محلی مصر شد. جنک جانشین حمایتی گشت که سرمایه داخلی بدان نیاز داشت. محصولات صنعتی دیگر از خارج وارد نمیشد و سرمایه ملی سیر عادی تکامل خود را طی میکرد. صدها مؤسسه خانگی و نیمه خانگی پیشه‌وری در بافندگی، خیاطی، چرمسازی، کفش‌دوزی، قندسازی، الکل، لوازم خانه و صناعت دیگر پدید آمد. عده کسانی که در صنعت مشغول کار بودند از ۳۷۶/۰۰۰ نفر در ۱۹۰۷، در ۱۹۱۷ به ۴۸۹/۰۰۰ نفر افزایش یافت. از میان این عده ۲۳۱/۰۰۰ نفر کارگران مزدبگیر بودند.

جنک، مالکان، بازرگانان و واسطه‌ها را ثروتمند کرد و مواضع

سرمایه ملی مصر را بطور چشم گیری تقویت نمود.

ولی رونق بورژوازی مصر، این طبقه را از وابستگی به سرمایه ملی بریتانیا و مقامات استعماری آزاد نساخت ، برعکس در سال های جنگ ، وابستگی مالی و اقتصادی مصر افزایش یافت. روز ۲ اوت ۱۹۱۴، مقامات انگلیسی معاوضه اسکناس های منتشره بانك مصر را با طلا متوقف ساختند و اجباراً پول کاغذی را معمول نمودند. ذخائر طلای بانك ملی به خزانه بریتانیا انتقال داده شد. مقامات انگلیسی همه سکه های طلا و نقره را از جریان خارج و آنها را با اسکناس تعویض نمودند.

در اکتبر ۱۹۱۶، پشتوانه طلای اسکناس مصر از میان رفت و اسناد خزانه انگلیس و اسکناس پوند استرلینگ جای آنرا گرفت. بدین گونه پوند مصری به پوند انگلیسی وابسته شد که عملاً معنی آن، ادغام مصدر در منطقه استرلینگ بود. بریتانیا دیگر میتواند هزینه های نظامی خود را در مصر به اسکناس بپردازد بی آنکه مجبور باشد يك گرم طلا بدهد.

در طی جنگ، مقدار اسکناس در گردش به شدت افزایش یافت. در پایان سال ۱۹۱۴/۰۰۰۲۵۰ لیبره اسکناس در گردش بود و در پایان سال ۱۹۱۹، این رقم بیش از ۸ برابر افزایش یافت. تورم پول به افزایش قیمت ها منجر شد مخصوصاً در زمینه کالاهای ضروری اولیه . شاخص قیمت های عمده فروشی از ۱۰۰ در ۱۹۱۲ به ۲۱۱ در ۱۹۱۸ افزایش یافت .

زحمت کشان مصر، نخستین کسانی بودند که از افزایش قیمت ها لطمه دیدند. يك گزارش رسمی از منابع انگلیسی خاطر نشان میسازد افزایش دائمی قیمت ها، مخصوصاً کالاهای ضروری مانند نان ، پارچه ، سوخت، بویژه روی طبقات پائین که دستمزد های آنها با افزایش دائمی هزینه زندگی کاملاً نامتناسب است، سنگینی میکند. حداقل معیشت بسیار بالاتر

از سطح متوسط مردها بود.

دهقانان بسیار تنگدست شدند . در نخستین ماه‌های جنگ بریتانیا گندم و علوفه دهقانان را تصاحب کرد . قیمت محصولات تصاحب شده ، پائین تر از قیمت بازاری بود و نوازه پرداخت آن خیلی طول می کشید . فساد نیز نقش خود را داشت . تحصیل داران دولتی ، بیشتر از آنچه بوسیله مالیات مقرر شده بود ، از دهقانان گندم می گرفتند و آنرا در بازار آزاد به قیمت‌های بالا می فروختند . مصادره حیوانات بارکش - الاغ و شتر - برای دهقانان فاجعه‌ای بود و جبران آن تقریباً غیر ممکن .

جمع آوری محصول برای صلیب سرخ و هلال احمر نیز برای دهقانان قوز بالا قوز بود . هر افسرانگلیسی میکوشید رکورد باج گیری را بشکند و مبالغی که بزور از دهقان گرفته میشد معمولاً به صلیب سرخ نمیرسید و به جیب باج گیران سرازیر می شد .

جنبش آزادی بخش ملی

در طی جنگ

مصادره غله و چارپایان دهقانان ، اخاذی ، سرباز گیری ، تاراج دهات ، رژیم ارعاب و دیکتاتوری نظامی ، نارضائی عمیقی را موجب گشت . ولی این نارضائی نمیتوانست به صورت مبارزه سیاسی متشکل بروز کند . جنبش آزادی ملی مصر دستخوش بحرانی شدید بود . بورژوازی بزرگ و فئودال های مصر ، از « برکت » جنگ ، ثروتمند شده و در کنار بریتانیا قرار گرفته بودند . دست کم جراید و حزب سیاسی آنها موقتاً خود را با تسلط بریتانیا آشتی داده و از مبارزه برضد نیروهای اشغالگر خودداری می کردند . نه حکومت و نه اعضای مقننه ، حتی کوششی هم برای اعتراض علیه قیمومت بریتانیا بر مصر ننمودند .

فقط خرده بورژوازی و دانشوران میهن دوستی که به گرد حزب - الوطن حلقه زده بودند، به مبارزه ضد امپریالیستی ادامه می دادند. رژیم تروریستی نظامی، بازداشت‌ها، تبعیدها و توقیف جراید ملیون، بطور چشم گیری میدان فعالیت و وطنیون را محدود کرده بود. آنها و وطنیون - خود را محدود به تبلیغات در خارج (ژنو و برلین) و تدارك اقدامات تروریستی کرده بودند. روز ۸ آوریل ۹ ژانویه ۱۹۱۵ آنها دوبار قصد جان حسین کامل دست نشانده انگلیس را نمودند. روز ۱۰ اوت ۱۹۱۵، کوششی برای قتل نخست وزیر - حسین رشدی پاشا - و روز ۴ سپتامبر برای قتل وزیر اوقاف بعمل آمد.

این اقدامات تروریستی نافرجام، مطلقاً هیچ چیز را تغییر نداد. ملیون، بیشتر در لاک خود فرو میرفتند و بیشتر خود را از مردم و نیازهای روزانه آنان منفرد می ساختند. بروز نارضائی خود بخودی در جهت درست راهنمائی نمی گشت و به نفع مبارزه ضد امپریالیستی مورد بهره - برداری قرار نمی گرفت.

ولی نارضائی خود بخودی به آتش احساسات ملیون دامن میزد، احساساتی که بروز آن در آخرین سالهای جنگ خطری جدی برای مقامات انگلیسی بوجود آورد. بگفته مورخ انگلیسی - بانک - هر مؤسسه یا دانشکده ای به صورت مرکز تبلیغات شدید ضد انگلیسی درآمده بود. او مینویسد: مصریان شروع کردند به دریافت این نکته که جنگی که ادعا شده بود برای آزادی ملل کوچک صورت گرفته است عملاً به تقسیم ملل کوچک میان دول غربی منجر شده بود. به مصر درازای وفاداریش به بریتانیا، حتی وعده آزادی هم داده نشد، بر عکس رژیم تحت الحمایگی تأکیدی بود بر وابستگی آن.

انتلیجنس سرویس بریتانیا برای مبارزه با جنبش ملی مصر ،
 دفتری عربی در قاهره تأسیس کرد. «دفتر عربی» از چند افسر وابسته به
 انتلیجنس سرویس بریتانیا تشکیل شده بود. این افسران عبارت بودند
 از سرهنگ (در آن زمان ستوان) لارنس Lawrence خبر نگار سابق «تایمز»
 در استانبول. فیلیپ گریوز Graves که در آستانه جنگ از روابط نزدیک
 خود با محافل حاکمه ترک‌های جوان برای کسب اطلاعات دقیقی از وضع
 ارتش ترکیه سود جسته بود. لردلوید Lloyd دوست نزدیک وینستون
 چرچیل و بعدها کمیسر عالی بریتانیا در مصر- هوگارت Hogarth کارشناس
 مسائل عربی - و سرگرد نیوکامب Newcombe - که در آغاز جنگ از
 فلسطین جنوبی (که قرار بود صحنه عملیات جنگی آینده گردد) نقشه برداری
 دقیقی انجام داده بود. در رأس این شبکه جاسوسی سرهنگ کلایتون
 Clayton قرار داشت. دفتر عربی در حالیکه ملیون مصر را تعقیب می نمود،
 فعالیت خرابکارانه در پشت جبهه ترکیه را از طریق روابط خود با ملیون
 سوری و فلسطین رهبری می کرد . دفتر مزبور حتی با فرمانروای مکه -
 شریف حسین الهاشمی - وارد مذاکره شد و در ۱۹۱۶ قیامی از اعراب
 حجاز علیه ترکیه برپاساخت.

عملیات نظامی (۱۶-۱۹۱۴)

عملیات نظامی در خاورمیانه در نوامبر ۱۹۱۴ آغاز شد . روز ۷
 نوامبر ۱۹۱۴، دوازده روز پس از اعلان جنگ میان بریتانیا و ترکیه، نیروهای
 انگلیسی و هندی در دهانه شط العرب به خشکی پیاده شدند و به سمت شمال
 حمله ور گردیدند . روز ۲۱ نوامبر آنها بصره و روز ۹ دسامبر ۱۹۱۴
 القرقه را متصرف شدند و بدین گونه اشغال جنوب عراق را تکمیل نمودند
 ولی پیروزی انگلیسیان تا همین جا پایان یافت. کوشش آنها برای پیشروی

در بغداد در ۱۹۱۵ کاملاً شکست خورد. در نوامبر ۱۹۱۵ آنها در تیسفون از ترک‌ها شکست یافتند و در دسامبر همان سال ترک‌ها لشکر ۱۰ هزار نفری ژنرال تانشند Townshend در کوت‌العماره را به محاصره گرفتند. روز ۲۹ آوریل ۱۹۱۶ پس از محاصره‌ای ۵ ماهه تانشند تسلیم شد، ولی انگلیسیان با شتاب شکست خود را جبران کرده و در نیمه دوم سال ۱۹۱۶، باردیگر به هجوم پرداختند.

در جبهه سینا ابتکار با فرماندهی آلمان - ترکیه بود: ترک‌ها پس از تدارکات کامل، حمله وسیعی را به منطقه کانال سوئز آغاز کردند. روز ۱۰ ژانویه ۱۹۱۵، ۸ لشکر ترک در دستون از طریق صحرای سینا به سوی غزه - قنطره و معان - سوئز به پیشروی آغاز نمودند. آنها ۴۰۰ کیلومتر را پیاده پیموده و ۶۰ روز بعد، مواضعی را در ساحل شرقی کانال به اشغال درآوردند. انگلیسیان با ارتش ۵۰/۰۰۰ نفری خود مرکب از واحد های نیوزیلندی، استرالیائی، انگلیسی، هندی خود با پشتیبانی رزمناو و هواپیما به مقابله با ترک‌ها شتافتند. انگلیسیان بجای دفاع از شبه جزیره سینا، نقشه دفاع فوری از خط کانال سوئز را به اجرا درآوردند. در شب ۲ فوریه ۱۹۱۵، ترک‌ها حمله خود را به کانال آغاز کردند که با شکست کامل آنان پایان یافت. آن قسمت از نیروهای ترکیه که به ساحل غربی کانال رسیده بود، تارومار شد. ذخیره مهمات و خواربار ترک‌ها روبه اتمام بود و دو هفته بعد، آنها به پایگاه نخستین خود در غزه و معان بازگشتند.

پس از شکست نخستین حمله ترک‌ها به کانال، فرماندهی آلمانی ترک‌ها، - حمله بدویان را به مصر از شرق و غرب سازمان داد لیکن نتایج نظامی این حملات صفر بود. حتی از حیث سیاسی هم چندان موفقیتی نیافتند. بدویانی که ارتش چهارم جمال پاشا را تشکیل میدادند با کراهت زیاد

می‌جنگیدند و در مصر نیز از هیچ‌گونه پشتیبانی برخوردار نشدند. حساب ترک‌ها روی پشتیبانی اعراب، غلط از آب درآمد.

انگلیسیان در ۱۹۱۶، استحکاماتی در کانال سوئز ساختند. آنها ۲۷۵/۱۰۰۰ سرباز در منطقه نگهداشتند. در فاصله آوریل و اوت ۱۹۱۶، فرماندهی نیروهای ترکیه، دو اقدام دیگر برای حمله به کانال سوئز بعمل آورد. افسران آلمانی تحت فرماندهی کرسفن کرسنشتاین بر عملیات نظارت می‌کردند و نیروهای آلمانی - اطریشی نقش مستقیمی در جنگ داشتند لیکن این حملات نیز بوسیله نیروهای انگلیسی دفع شد. ترکیه در دریا نیز بهمین سان ناموفق بود. ناوگان انگلیسی - فرانسوی پیوسته در کرانه‌های سوریه به گشت مشغول بودند. کشتی‌های انگلیسی ساحل عربی دریای سرخ را نیز پیوسته زیر نظر داشتند.

در شبه‌جزیره عربستان در ۱۹۱۵، نیروهای انگلیسی با پشتیبانی ناوگان خود همه کوشش‌های نیروهای ترک و یمنی را برای تصرف عدن با موفقیت دفع نمودند. دسته‌های شورشی محمدالادریسی در «عسیر» با مشغول کردن دویا سه لشکر ترک و به ستوه آوردن یمن از شمال، کمک‌های قابل توجهی به انگلیسیان کردند. عملیات نیروهای انگلیسی در عربستان شمالی نیز مؤثر بود. آنها با دامن زدن به اختلافات داخلی، موفق شدند راشدی‌های شمار را بیطرف نگه‌دارند و بدینوسیله از جناح چپ نیروهای انگلیسی در عراق حمایت کنند.

جبهه سینا برای انگلیسیان حیاتی بود. آنها در آغاز قصد داشتند با پیاده کردن نیروهای در ناحیه اسکندرون و ایجاد قیامی در سوریه به موفقیت نبرد در کانال سوئز کمک کنند ولی جمال‌پاشا، رهبران ملیون را بی‌رحمانه کوبید و فرانسه نیز علیه اشغال یکجانبی قلمروهای نفوذ خود توسط نیروهای انگلیسی به بریتانیا به شدت اعتراض کرد. از این رو فرماندهی

نیروهای انگلیس شق دیگر - تدارك حمله‌ای از صحرای سینا را انتخاب نمود. بدین جهت، موقعیت هاشمی‌ها برای ایجاد قیامی در حجاز اهمیت مخصوصی یافت. قیام علاوه بر منحرف کردن نیروهای ترك، به جناح راست ارتش بریتانیا یاری میرساند و در صورت جنگی علیه فلسطین، مشکلات این دولت را بسی آسان می‌ساخت.

تدارك برای قیام اعراب در حجاز

در فاصله سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، عمال سازمان جاسوسی بریتانیا و دیپلمات‌های انگلیسی به فعالیت خود برای برپاساختن قیامی در حجاز افزودند. تماس‌های نخستین میان انگلیسیان و عبدالله الهاشمی که پیش از آغاز جنگ شروع شده بود، اندکی پس از جنگ از سر گرفته شد. انگلیسیان به هاشمیان تأکید میکردند که از موقعیتی که پیش آمده برای برپا کردن قیام بهره‌برداری کنند. شرایط در حجاز به نفع بریتانیا بود. اختلاف میان شریف بزرگ - حسین الهاشمی - و حکومت ترکیه بسرعت بالا گرفته بود. حسین در نظر داشت از جنگ برای تحقق نقشه‌های جاه طلبانه خویش سود جوید. او ازدادن اعلان جهاد بنفع ترکیه عثمانی خودداری نمود و در همه کوشش‌های آن دولت برای اجرای اقدامات دفاعی، خرابکاری بعمل آورد. قبایل حجاز که در ۱۹۱۵ به جنگی چریکی علیه ترك‌ها دست زدند از وی حمایت مینمودند.

ولی حسین مردد بود. او از نقشه‌های خودخواهانه انگلیسیان آگاهی داشت و به آنها اعتماد نمیکرد. از همه مهتر، او می‌فهمید که در میان چکش و سندان قرار گرفته است. نیروهای بالنسبه عظیم ترك، در حجاز مستقر بود و از سوی دیگر، رزمنده‌های انگلیسی هر لحظه آماده بودند با دریافت آذیری، بنادر حجاز را محاصره کنند و تدارك خواربار را متوقف

سازند. از این‌رو، حسین منتظر فرصت بود. او مدت ۱۸ ماه به سیاست صبر و انتظار ادامه داد. وی با انگلیسیان چانه میزد و در عین حال نمایندگان به نزد رهبران قبایل و ملیون سوریه میفرستاد.

در بهار سال ۱۹۱۵، یکی از فرزندان حسین، امیر فیصل به دمشق رسید و با جمال پاشا ملاقات کرد. در عین حال فیصل پنهانی تماسهایی با ملیون سوریه گرفت بویژه با نمایندگان عربهای جوان و انجمن مخفی افسران «العهد». ولی برسیل مسخرگی تاریخ، این ناسیونالیست متشخص برای حضور در مراسم اعدام گروهی از رهبران ملیون سوریه نیز به عنون مهمانی محترم دعوت شد.

ملیون سوریه به فیصل تأکید کردند که با بریتانیا در برابر ترکها همکاری خواهند کرد. آنها مقاله نامه‌ای تنظیم کرده بودند که شرایط همکاری انگلستان و اعراب را تعریف کرده بود. پیش‌نویس این سند که به مقاله نامه ده‌شوق معروف شد، در سال ۱۹۱۵ تهیه شده بود. به موجب مقاله نامه دمشق، بریتانیا استقلال دولت عرب را در چارچوب «مرزهای طبیعی» خود برسمیت می‌شناخت و تضمین می‌نمود. منظور از «مرزهای طبیعی» قلمروئی بود که با مدار ۳۷ درجه جغرافیائی به شمال محدود بود و سوریه، فلسطین، عراق و سراسر شبه جزیره عربستان به استثناء عدن را شامل می‌گشت. بریتانیا، الغاء کاپیتولاسیون را نیز تضمین کرده بود. در برابر، ملیون موافقت کردند اتحادی دفاعی میان بریتانیا و دولت مستقل عرب آینده منعقد سازند و به بریتانیا امتیازاتی اقتصادی بمدت ۵۰ سال بدهند.

مقاله نامه دمشق فصل مهمی در تاریخ جنبش آزادی ملی عرب باز کرد. این مقاله نامه، نشانه اتحاد فئودالهای عرب و بورژوازی سوریه عراق و فلسطین بود. اتحاد مزبور، مواضع هاشمیان را در جهان عرب

تحکیم کرد و برگ برنده‌ای بود در دست آنها در بازی دیپلماتیک با بریتانیا.

به محض بازگشت فیصل به حجاز و گزارش دیدار خود دمشق حسین مذاکره با بریتانیا را بصورت مبادله نامه با کمیسر عالی بریتانیا در مصر - مك ماهون - از سر گرفت. حسین، در نامه مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۱۵ خود، همکاری اعراب با بریتانیا را به شرایط مقرر در مقاله نامه دمشق مشروط کرد. انگلیسیان که در آن هنگام با متحدین خود در باب تقسیم بعد از جنگ ترکیه در مذاکره بودند، از تقاضاهای حسین، بویژه از دعوی ارضی او دچار شگفتی شدند و پاسخ آنها عبارت بود از امتناعی دیپلماتیک.

حسین برای انعقاد قرار داد انگلیس - عرب پا فشاری می کرد و برسمیت شناختن مرزهای دولت عربی آینده را، شرط حتمی این قرارداد می دانست. در پایان سال ۱۹۱۵ وضع در جبهه های خاورمیانه - محاصره عدن، شکستهای بین النهرین، بوسفور و داردانل - به زیان بریتانیا بود. این موضوع، اهمیت همکاری و یاری اعراب را برای بریتانیا بالا برد. از این رو بریتانیا تصمیم گرفت چند مورد از تقاضاهای هاشمیان را بپذیرد. روز ۲۴ اکتبر ۱۹۱۵، مك ماهون پس از مشورت های خود با لندن، نامه دیگری برای حسین فرستاد که بعداً به قرارداد مك هاهون - حسین معروف گشت. مك ماهون در نامه خود، قول داد استقلال دولت هاشمی عرب را در چارچوب مرزهای پیشنهادی حسین - یعنی برحسب مقاله نامه دمشق به رسمیت بشناسد باستثناء نقاط زیر: (الف) تحت الحمايه های بریتانیا در شبه جزیره عربستان (ب) نقاط واقع در غرب مرز حلب - حما - حمص - دمشق - یعنی سوریه غربی، لبنان و کلیکیه که فرانسه بر آنها ادعا داشت. ولایتهای بصره و بغداد تحت حاکمیت دولت عرب باقی

میماند لیکن زیر نظارت بریتانیا. سرانجام، بریتانیا راجع به حق انحصاری خود برای اعزام مشاوران خارجی در دولت عرب و «دفاع» از آن در برابر حملات خارجی پای می‌فشرده.

نامهٔ مک‌هامون مورخ ۲۴ اکتبر ۱۹۱۵ حسین را خرسند نساخت. حسین در مورد حل مسائل مورد اختلاف (مرزهای دولت عرب و روابط آیندهٔ آن با بریتانیا) اصرار داشت ولی سرانجام مجبور به تسلیم شد و به تعویق مذاکره تا پس از جنگ تن‌درداد. بریتانیا تعهد کرد برای حسین ساز و برگ کافی بفرستد و به او و فرزندانش کمک مالی ماهانه‌ای بمبلغ ۶۰/۰۰۰ لیره بپردازد.

اقدام ترکیه نیز به رفع تردیدهای هاشمیان کمک کرد. دولت ترکیه از به رسمیت شناختن حسین به‌عنوان فرمانروای موروثی مستقل حجاز امتناع ورزید و تقاضای او را برای عفو میلیون‌عرب رد کرد. در آوریل ۱۹۱۶، دادگاه نظامی ترکیه بار دیگر به صدور یکرشته احکام محکومیت مرگ مبادرت کرد. بزودی نوبت به حسین میرسید. ترکها آماده شدند قوای امدادی عظیمی به حجاز روانه کنند همراه با شریف تازه‌ای برای مکه.

قیام ۱۹۱۶ در حجاز

بدین گونه بود که حسین مجبور شد بر آخرین تردیدهای خود غلبه کند و اعراب را به قیام عنیه ترکها فراخواند. قیام روز ۵ ژوئن ۱۹۱۶ به رهبری فرزندان حسین - امیرعلی، امیرعبدالله، امیر فیصل و امیرزید - آغاز شد. قبایل شورشی به سرعت جده و نیز بنادر ینبو و املج را تصرف کردند. آنها در مکه ترکها را به داخل ارگ راندند و سه ماه بعد آنان را به تسلیم و ادار نمودند. پادگان ترك طائف در سپتامبر ۱۹۱۶ سقوط

کرد. در آن زمان قسمتی از نیروهای ترك در مدینه محاصره و بقیه نیروها سرگرم حفاظت از راه آهن حجاز بودند. نیروهای ترك و عسیر و یمن كاملا تار و مار گردیدند.

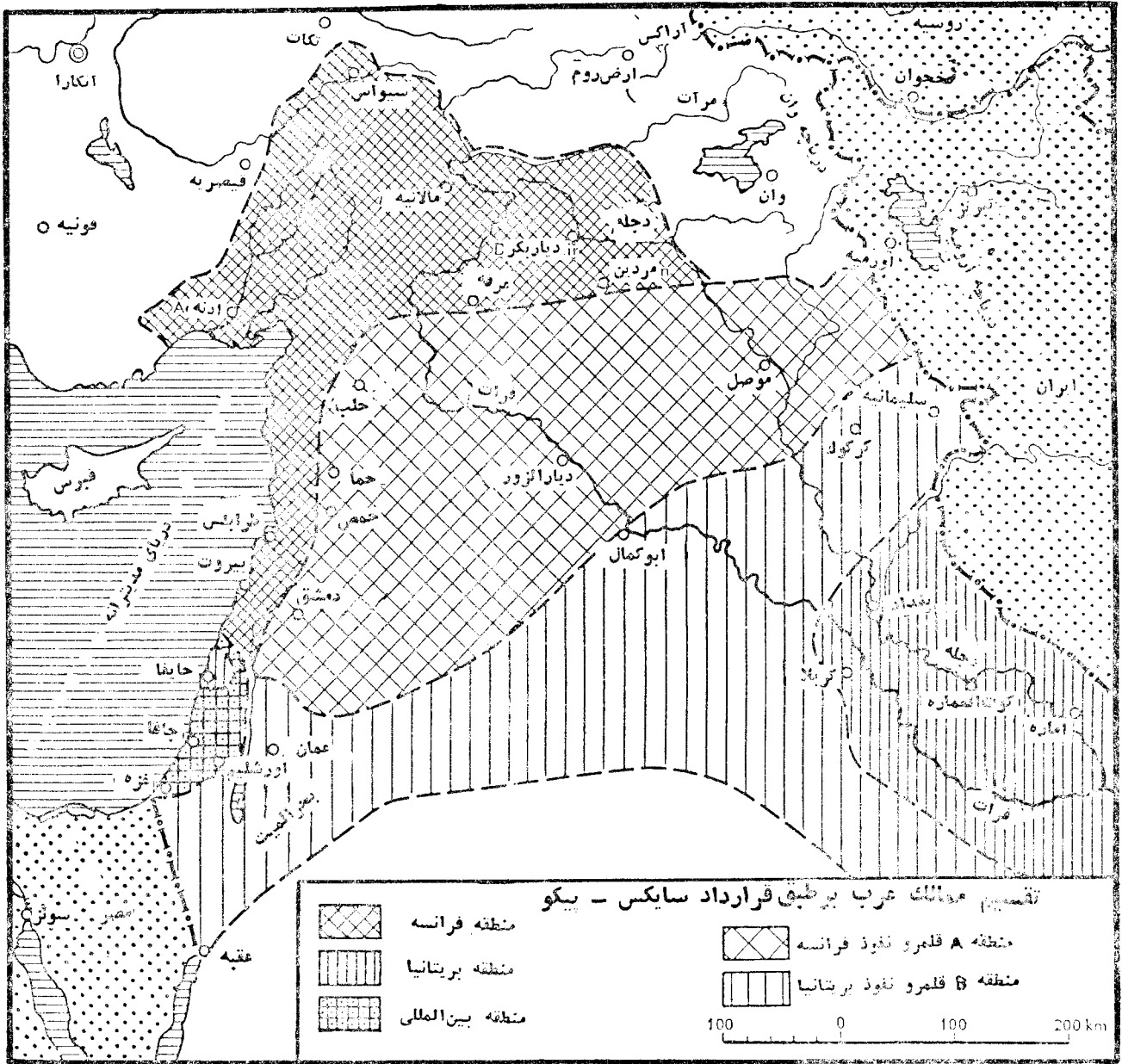
پیروزیهای نخستین حسین شگفت‌انگیز بود. تركها كه در حجاز با نیروئی كمتر از ۱۰ هزار نفر باید با ۵۰ هزار نفر از شورشیان بدوی كلنجار می‌رفتند غافلگیر شدند ولی شورشیان تربیت و سازمان كافی نداشتند. آنها فقط بر پشت اسب می‌جنگیدند و از جنگ با سرنیزه چیزی نمیدانستند و در برابر توپخانه و مسلسل عاجز بودند. انضباط در میان آنها معنائی نداشت. آنها فاقد پیاده نظام و سواره نظام بودند و همه اسلحه‌ای كه در دست آنها بود عبارت از ده هزار تفنگ كهنه بود. بسیاری از آنها فقط در محل خود می‌جنگیدند و حتی چندین قبیله از شركت در قیام خودداری نمودند.

در نتیجه، نخستین پیروزیها جای خود را به عقب نشینی و شكست داد. تركها شورشیان را از مدینه بیرون راندند. قوای امدادی از سوریه به راه آهن حجاز حرکت كرد. از میان اینها، تركها به تشكيل واحدهای مخصوص حجاز پرداختند. در برابر، حسین نیز از بریتانیا كمك خواست. ولی انگلیسیان به ارسال كمك برای او شتابی نداشتند. زیرا آنها احساس می‌كردند كه هدف آنها از قیام در حجاز سرگرم كردن نیروهای ترك بوده نیروهای انگلیسی. بعلاوه انگلیسیان نمیخواستند شورشیان قدرت واقعی بدست آورند كه بعد مجبور باشند به تقاضای ملی اعراب تن در دهند. تقاضای حسین برای دریافت هواپیما، توپخانه و يك تیپ پیاده نظام با بی‌اعتنائی روبرو شد. همه آنچه‌ی كه حجاز دریافت كرد عبارت از محموله‌های كوچك اسلحه كهنه سبك بود و تازه آنرا هم پس از مدتی معطلی فرستادند. در پایان ۱۹۱۶ در نیروهای فیصل وزید هر پنج نفر يك

تفنگ داشتند. بجای اسلحه، مریبان و مشاوران نظامی فرانسوی و انگلیسی اعزام شدند. آنان نیز بدین نتیجه رسیدند که اعراب بهیچ کاری جز جنگ چریکی قادر نیستند. این مشاوران نقشه‌ای برای حملات چریکی به راه‌آهن حجاز طرح کرده و از نقشه اصلی تصرف مدینه چشم پوشیدند. فرماندهی ترك که متوجه این مانور شد به نیروهای خود دستور داد از حجاز خارج شده به فلسطین عقب‌نشینند. ولی فرمانده‌نیروهای ترك در مدینه - فخری پاشا - از این دستور سرپیچید و در جای خود باقی ماند.

قیام حجاز، اختلاف سیاسی میان بریتانیا و حسین را تسکین نداد و حتی چند روز پس از بروز قیام، اختلافات شدیدتری میان طرفین پدید آمد. روز ۲۷ ژوئن ۱۹۱۶، حسین طی بیانیه‌ای به همه مسلمانان جهان، استقلال عرب را اعلام کرد و برنامه خود را نیز به آگاهی همگان رسانید. بریتانیا که بیم داشت بیانیه مزبور سبب رستاخیزی آزادخواهان مخصوصاً در قلمروهای نفوذ آن دولت گردد، از پخش آن جلوگیری کرد. ولی ترس انگلیسیان بیجا بود. بیانیه حسین در ماهیت امر، فوق‌العاده ارتجاعی و با ایده‌های جنبش آزادی ملی عرب کاملاً مغایر بود. شریف بزرگ ترکها را به رواج «بدعت‌گذاری»های مخالف با روح تعلیمات اسلامی متهم کرد و وعده داد نهادهای دیرین مسلمانان را که مبتنی بر شریعت اسلامی است به ایشان بازگرداند.

حسین، پس از آن کوشید فکرایجاد دولت عربی را جامه عمل بپوشاند و بی آنکه تا پایان جنگ منتظر بماند، روز ۲ نوامبر ۱۹۱۶، او جلسه‌ای از رهبران فئودال عرب در مکه تشکیل داد و خود را پادشاه ملت عرب خواند. حکومتی عرب تشکیل شد که مرکز آن مکه بود. بموجب سنت‌های کهن، مقامات عمده را فرزندان شریف بعهدہ گرفتند. علی به سمت نخست‌وزیر، عبدالله به سمت وزیر امور خارجه و فیصل بسمت وزیر کشور تعیین گردیدند.



اعلام استقلال سرزمین عرب و تشکیل حکومت عرب، بریتانیا رادر موقعیت دشواری قرار داد. مک‌ماهون پیام تندی به حسین فرستاد و مطبوعات را از انتشار اطلاعات مربوط به تشکیل حکومت عرب و اخبار و آثار آن ممنوع ساخت. دولت های بریتانیا و فرانسه اعلام کردند که عنوان تازة حسین را به رسمیت نمی‌شناسند و به آگاهی او رسانیدند که آنها مایل نیستند حکومت هاشمی را به عنوان نماینده همه اعراب امپراطوری عثمانی قبول کنند.

ولی اختلاف سرانجام به سازش کشید. بریتانیا و فرانسه حسین را فقط به عنوان پادشاه حجاز به رسمیت شناختند زیرا این کشور با جمعیتی بالغ بر ۶۰۰/۰۰۰ نفر که در مقایسه با همه اتباع عرب امپراطوری عثمانی رقم ناچیزی بود و نمیتوانست بدون روابط نزدیک با سایر نواحی عرب موجودیت پیدا کند، برای آنها چندان اهمیتی نداشت. از سوی دیگر فرانسه و بریتانیا با شناسائی حسین به عنوان پادشاه و متحد خود، شرکت او را در جنگ در کنار دول آنتانت تضمین نمودند.

در ضمن درجبهه‌ها، اوضاع به نفع بریتانیا تغییر یافت. نیروهای عمده ترکیه، در قفقاز و بالکان مشغول بودند. ارتش بریتانیا تدریجاً پیش میرفت و تقریباً سراسر شبه جزیره سینا را اشغال نمود. افراد سپاه کار مصر، از میان صحرا، راه آهن و شاه‌لوله آب را عبور دادند. روز ۲۱ دسامبر ۱۹۱۶، نیروهای انگلیسی وارد العریش شده و به تنظیم تدارک برای حمله وسیعی به جبهه فلسطین پرداختند.

ترک‌های میان غزه و بیرسبع، خط دفاع نیرومندی بوجود آورده بودند. دوبار، در مارس و آوریل ۱۹۱۷، انگلیسیان کوشیدند خط دفاعی مزبور را درهم شکنند که کارگر نیفتاد. فرماندهی بریتانیا برای اینکه کار را بر

نیروهای انگلیسی آسانتر کنند تصمیم گرفت جنگ چریکی اعراب را از حجاز به فلسطین و ماوراء اردن در شمال انتقال دهد. به این منظور و برای حسن اجرای این تصمیم یکی از افسران مأمور انتلیجنس سرویس انگلیس ستوان لارنس به حضور امیر فیصل رسید. لارنس توانست اعتماد فیصل را بخود جلب کند و مشاور اصلی نظامی و سیاسی وی گردد. در واقع، لارنس، فرماندهی کلیه نیروهای حجاز را در شمال بدست آورد. وی میان ماه مه و ژوئن ۱۹۱۷، از طریق صحرا حمله سنگینی را آغاز کرد و روز ۵ ژوئیه ۱۹۱۷، عقبه را از پشت تصرف نمود. عقبه، هم‌بندری مناسب و هم موضع استراتژیک مهمی بود که از جناح راست نیروهای بریتانیا را برای حمله به فلسطین حمایت می‌کرد. با اشغال عقبه، اعراب ساحل دریای سرخ را از وجود ترک‌ها کاملاً پاک کردند و با ارتش بریتانیا جبهه مشترکی را گشودند.

نکته شایان اهمیت اینکه ملیون عرب پیشنهاد کردند که لارنس بیدرنک عازم دمشق گردد، با این تصور که سفر وی به قیام عمومی ضد ترکیه در سوریه و به آزادی‌کشور از یوغ آن دولت منجر گردد. یدین‌گونه اعراب می‌توانستند خود را با تکیه به مساعی خود آزاد سازند و از اشغال کشور بوسیله نیروهای خارجی اجتناب ورزند. ولی این، آن چیزی نبود که رجال سیاسی و فرماندهی نظامی بریتانیا می‌خواستند. لارنس از اجرای این پیشنهاد سرببچید و بدستور انتلیجنس سرویس، ارتش شورشی عرب را به نیروی کمکی ارتش بریتانیا تبدیل نمود.

مذاکرات سری در اطراف

تقسیم کشورهای عرب

در حالیکه شورشیان عرب برای به رسمیت شناختن حق خود برای

تشکیل دولت عربی مستقل می‌جنگیدند، مذاکرات سری دردفاتر وزارتخانه های آنتانت در باره تقسیم کشورهای عرب ادامه داشت. مسئله تازه‌ای درباره دعای قدرت‌های بزرگ وجود نداشت، تنها اختلاف این بود که با بروز جنگ آنها احساس نیازی کردند که قراردادی میان خودشان راجع به این دعای و راجع به تعهدات مشخص میان متحدان منعقد کنند.

از همان آغاز جنگ، حکومت بریتانیا لازم دانسته بود که آمادگی خود را برای مسئله بوسفور و داردانل بنفع روسیه به آن دولت اطلاع دهد. براین اساس، روز ۴ مارس ۱۹۱۵ وزیر امور خارجه دولت تزاری-سازانف-نامه‌ای به سفرای بریتانیا و فرانسه در سن پترزبورگ نوشت و پیشنهاد کرد که آنها موافقت کتبی خود را راجع به واگذاری تنگه‌های مزبور به روسیه تسلیم کنند. این پیشنهاد با شادمانی متحدان مخصوصاً فرانسه روبرو شد.

روز ۸ مارس سفیر فرانسه بالثولوک، خرسندی حکومت فرانسه را از دعای روسیه اعلام کرد مشروط بر اینکه حقوق فرانسه نسبت به سوریه و لبنان و کلیکیه مورد شناسائی روسیه واقع شود. روسیه برای سازش آماده بود لیکن دعای ارمنیان را بر کلیکیه برای خود محفوظ داشت و نیز مسئله «امکنه مقدسه» را در فلسطین مطرح نمود. بریتانیا محتاطانه گام بر میداشت و تقاضا نمود در آینده برای تشکیل دولت عرب و مرزهای آن پیش‌بینی‌هایی بعمل آید.

روز ۱۰ آوریل ۱۹۱۵ قراردادی میان بریتانیا، فرانسه و روسیه راجع به واگذاری بوسفور و داردانل به روسیه و تدارک برای تشکیل يك دولت مستقل مسلمان در عربستان منعقد گشت. ولی مسئله سرنوشت سوریه و فلسطین لاینحل ماند. در پایان سال ۱۹۱۵ و آغاز ۱۹۱۶، مذاکرات تازه‌ای

میان بریتانیا و فرانسه بر سر این مسئله آغاز شد. در آغاز سال ۱۹۱۶، بخاطر حمله روسیه به قفقاز در مذاکرات تسریع شد. بریتانیا موافقت کرد نقطه غربی مرز حلب - حما - حمص - دمشق به فرانسه واگذار شود. فرانسه اصرار داشت که این ناحیه به عنوان مستعمره آینده فرانسه و سوریه شرقی به عنوان قلمرو نفوذ آن دولت تلقی گردد.

در این هنگام، روسیه که اطلاعاتی درباره اختلاف میان جمال پاشا و حکومت مرکزی استانبول دریافت کرده بود، نقشه تازه‌ای را برای حل مسئله عرب پیش کشید که به اختصار چنین بود: از جمال پاشا خواسته شود که از دربار عثمانی کاملاً بریده و جبهه‌ای بنفع متحدین باز کند. در ازای آن، جمال پاشا در رأس سلطان‌نشین مستقلی مرکب از شش ایالت خود مختار (منجمله چهار ایالت عرب) قرار گیرد. این بود پایه‌ای که سازانف برای آغاز مذاکرات محرمانه با جمال پاشا پیشنهاد کرد. ولی دول غربی مطلقاً نمیخواستند کشورهای عرب را به جمال پاشا تحویل دهند. بنابراین فرانسه اعلام کرد که این نقشه بشرطی مورد قبول آن دولت است که نواحی واگذاری جمال پاشا شامل مناطق متعلق به فرانسه نگردد. بریتانیا نیز اعلام داشت در مورد بین‌النهرین و عربستان نیز چنین شرطی هست. ایرادات دول غربی نقشه روسیه را بلا اجرا گذاشت.

در مارس ۱۹۱۶، نمایندگان مخصوص انگلیس و فرانسه (سایکس - وپیکو) به پتروگراد رسیدند. نتیجه مذاکرات قرارداد مشهور سایکس - پیکو بود که بصورت مبادله یادداشت میان فرانسه و روسیه (۹ مه ۱۹۱۶) و فرانسه و بریتانیا (۱۵ مه ۱۹۱۶) به امضاء رسید. قرارداد مزبور تصرف سوریه غربی، لبنان و کلیکیه را همراه با بخشی از جنوب شرقی آناتولی

(به اصطلاح منطقه آسی) را توسط فرانسه و تصرف نواحی جنوبی و مرکزی عراق به اضافه بنادر حیفا و عکا در فلسطین (منطقه سرخ) را به بریتانیا پیش‌بینی نمود. بقیه فلسطین، (منطقه قهوه‌ای) برای رژیم بین‌المللی ویژه‌ای با توافق روسیه و ممالک دیگر محفوظ ماند. سوریه غربی و ناحیه موصل، در قلمرو نفوذ فرانسه (منطقه A) و ماوراء اردن و بخش شمالی «ولایت» بغداد، در قلمرو نفوذ بریتانیا قرار گرفت (منطقه B). در قرارداد به حق تقدم فرانسه و انگلیس در مورد تجارت، احداث راه آهن و صدور اسلحه در مناطق مزبور اشاره شد و حق انحصاری تدارک برای حکومت آینده عرب، تعداد کارمندان و مشاوران خارجی مورد نیاز آن، برای دولت‌های مذکور پیش‌بینی گشت. گرچه روسیه که فقط در پائیز ۱۹۱۶ یادداشت‌هایی با بریتانیا مبادله کرد - بر ممالک عرب ادعائی نداشت، متحدان، درازای وفاداری آن دولت به قرارداد، ولایات ارمنی ترکیه و کردستان شمالی و نیز «حقوق» آن کشور بر استانبول و دفاع از منافع مسیحیان ارتودوکس در فلسطین را به روسیه وعده دادند. بدین-گونه، يك منطقه زرد - دریاچه وان - نیز در نقشه پیش‌بینی شد.

مدتی بعد ایتالیا از قرارداد آگاهی یافت و این به ظهور يك منطقه سبز (جنوب غربی آناتولی) و منطقه C (قسمتی از آناتولی غربی و مرکزی) انجامید. روز ۲۰ آوریل ۱۹۱۷، میان فرانسه و ایتالیا یادداشت‌هایی مبادله شد. بریتانیا تصریح کرد که وفاداری ایتالیا به قرارداد باید در آغاز مورد تصویب روسیه قرار گیرد.

یکی از ضرب‌المثل‌های مشهور دیپلماسی بریتانیا اینست که شما می‌توانید هر چیزی را که مایلید وعده دهید، زیرا زمانه دستخوش تغییر است. امتیازات سخاوتمندانۀ بریتانیا، در تقسیم ایالات عربی امپراطوری

عثمانی از آن انواع مواردی است که با این قاعده مطابقت میکند.

اشغال عراق، اختلافات انگلیس

و فرانسه در خاور میانه

محاسبات انگلیسیان در پشت‌پازدن به تعهدات سری متحده‌ان متکی به این حقیقت بود که ارتش بریتانیا به آهستگی ولی با اطمینان، خاک کشور-های عرب را یکی پس از دیگری به اشغال درمی‌آورد. در دسامبر ۱۹۱۶ در بین‌النهرین، بریتانیا دست به تهاجم زد. آنها مواضع مستحکم ترک‌ها در ناحیه کوت‌العماره را درهم شکسته، ناوگان کوچک رود پیمای ترکیه را نابود ساختند و نیروهای ترکیه را در دجله تارومار نموده به سرعت بسوی شمال پیش رفتند.

روز ۲۵ فوریه ۱۹۱۷، نیروهای انگلیسی کوت‌العماره را تصرف کرده و روز ۱۱ مارس وارد بغداد گردیدند. در ماه سپتامبر آنها حمله را از سر گرفته و روز ۲۴ سپتامبر، رمادی و روز ۶ نوامبر تکریت را اشغال نمودند. بریتانیا با این حمله، تقریباً سراسر بین‌النهرین را تحت کنترل درآورد. اقدام مزبور نشان داد که امپریالیست‌های انگلیسی در مورد آزاد کردن اعراب از یوغ ترکیه فقط حرف می‌زدند. راهنمای عملی آنها، اجرای سیاست استعماری و تسلط بر ممالک عرب بود. بریتانیا با اشغال عراق تصمیم گرفت قلمرو تازه خود را با زور حفظ کند. به فرماندهی نظامی بریتانیا و سازمان غیرنظامی که تابع حکومت انگلو- هندی بود، قدرت مطلق داده شد. در رأس سازمان اداری «پرسی کاکس» مأمور کار آزموده سازمان استعماری بریتانیا در هند و نماینده سیاسی انگلیس در خلیج فارس قرار داشت. در ۱۹۱۷، آرنولد ویلسون، افسر ارتش انگلو- هندی و یکی از اعضای انتلیجنس سرویس بریتانیا جانشین کاکس گشت. این کمیسرهای

غیرنظامی از نوع کاکس و ویلسون، ریاست «افسران سیاسی» انگلیسی را که در ایالات اعمال قدرت مینمودند، برعهده داشتند .

مقامات ترك سابق با مقامات سازمان غیرنظامی انگلو - هندی تعویض شدند . پول ترکی از جریان خارج شد و پول آنگلو-هندی جای آنرا گرفت . نظام اداری نیز به شیوه هندی سازمان یافت . به عبارت دیگر عراق باطناً به صورت یکی از ایالات هند بریتانیا درآمد .

فتوآلها و بورژوازی وابسته (کمپرادور) عراق بی درنگ سلطه بریتانیا را پذیرفتند و با آنها به همکاری پرداخته از همه اقداماتشان فعالانه جانبداری نمودند .

انگلیسیان، بمنظور تحکیم مواضع سیاسی خود، اشراف فتوآل و قبایل و نیز روحانیت مسلمان (بویژه شیعیان) را در اداره کشور شرکت دادند و آنها را با دادن مقرری، مدال و کمک مالی اغوا نمودند . تنها عده‌ای از نمایندگان عالی روحانیت سنی و چند نفر از سران فتوآل در مخالفت باقی ماندند .

بریتانیا در مورد رفتار با قبایل توجه خاصی مبذول داشت . بدویان فاقد وحدت بودند . برخی به بریتانیا و پاره‌ای به تركها مایل بودند . شیوخ اغلب روش خویش را تغییر می دادند . بریتانیا برای سرکوبی قبایل شورشی گروههای کيفر فرستاد و این اقدام غالباً به نبرد واقعی میان نیروهای انگلیسی و بدویان تبدیل می شد ولی بر روی هم، انتلیجنس سرویس بریتانیا توانست وفاداری قبایل عراقی را در سراسر جنگ تأمین کند .

انتقال مناطق اشغال شده عرب به کنترل بریتانیا در محافل حاکم فرانسه که بیم داشتند بریتانیا تعهدات خود را نسبت به متحدان نا دیده گیرد و به تصرف سوریه نیز مبادرت ورزد، تولید سروصدای بسیار کرد .

از این رو فرانسه برای نشان دادن علاقه شدید خود به امور شرق سوئز، حتی پیش از ورود نیروهای انگلو-عرب به سوریه و فلسطین، به اقدامات شتاب آمیزی دست زد.

نمایندگان فرانسه در شرق - برمون، رئیس میسیون فرانسه در حجاز و پیکو که با عنوان «کمیسر عالی جمهوری فرانسه در شرق» وارد قاهره شد، به اعزام واحدهای فرانسوی به فلسطین اصرار داشتند. پیکو تقاضا کرد که تعداد نیروهای اعزامی به شرق، دست کم ۱۰ هزار نفر باشد. وی متذکر شد «در این صورت آنها هیچ چیز برای ما نخواهند گذاشت».

فرانسه، گذشته از این به فعالیت سیاسی شدیدی در میان مهاجران سوریه و لبنان آغاز نمود. کمیته‌ای بنام کمیته مرکزی سوریه زیر نظر یکی از مهاجران لبنانی - دکتر میشل سامنر Michelle Samner در پاریس تأسیس شد که در زمینه نزدیکی فرانسه و سوریه کار می‌کرد. در آوریل ۱۹۱۷، پیکو جلسه‌ای از مهاجران لبنانی در قاهره دعوت کرد و قصد فرانسه را برای استقرار قیومت بر لبنان به آگاهی آنها رسانید.

این اقدامات و شایعه اعزام و پیاده شدن نیروهای فرانسه در لبنان آذیری جدی بود برای ملیون عرب. امیر فیصل پس از آگاهی از نقشه‌های فرانسه اعلام کرد اعراب پس از پایان جنگ با ترکها، مجبورند با فرانسه به جنگ پردازند. رهبران قیام عرب شروع کردند به توضیح خواستن.

متحدان که در این هنگام سرگرم تدارک حمله قطعی به فلسطین بودند، هر کار که می‌توانستند برای جلب اطمینان اعراب کردند. در ماه مه ۱۹۱۷، سایکس و پیکو، برای مذاکره با حسین و فیصل به حجاز وارد شدند. آنها در پشت درهای بسته، راجع به سرنوشت فلسطین، سوریه و عراق، مذاکرات بسیار محرمانه‌ای را آغاز نمودند. برمون در کتاب خود، مطالب بسیار

جالبی را در اطراف مذاکرات فرانسه و انگلیس - حجاز فاش کرده است از جمله آنکه به حسین و فیصل دربارهٔ پیمانها و قراردادهای انگلیس و فرانسه در مسئلهٔ عرب اطلاعات دروغین داده شد و پس از دریافت این اطلاعات کذب بود که حسین تصمیم گرفت در کنار متحدان به جنگ ادامه دهد.

حمله به فلسطین (۱۹۱۷).

اعلامیه بالفور.

در ژوئیه ۱۹۱۷ آلنبی Allenby فرماندهی نیروهای انگلیس در فلسطین و نیز فرماندهی نیروهای فیصل - لارنس را در ارتش عرب برعهده گرفت.

نقشهٔ آلنبی عبارت بود از حملهٔ مشترک انگلو-عرب در جبهه‌ای وسیع با حمایت کشتی‌ها و هواپیماهای ناوگان‌های بریتانیا و فرانسه . قرار شد انگلیسیان در غرب رود اردن و اعراب در شرق آن به عملیات بپردازند. ارتش عرب که از جناح راست نیروهای انگلیسی حمایت می‌کرد قرار بود با شرکت دسته‌های چریک محلی، ماوراء اردن را از وجود ترک‌ها پاک‌کند و با اشغال «حوران» راه به سوی دمشق بگشاید.

نیروهای انگلیسی از لحاظ نفرات و تجهیزات برتری داشتند . ارتش ترکیه از گرسنگی رنج می‌برد و تقریباً شهامت خود را بکلی از دست داده بود . گام‌هایی برداشته شده بود که واحدهای ضربتی «ایلدریم» (صاعقه) ارتش ترکیه و نیروهای آسیائی آلمان را به جبههٔ فلسطین بفرستند ولی فقدان جاده و اغتشاش در پشت جبهه ، انتقال این واحدها را بطور چشم‌گیری معطل نمود.

النبی تصمیم گرفت پیش از آنکه نیروهای تازه ترکها از راه برسد، حمله را آغاز کند. نیروهای انگلیسی روز ۳۱ اکتبر ۱۹۱۷ جبهه را در ناحیه «بیرسبع» قطع کرده و بزودی استحکامات ترکیه را در خط «غزه» بیرسبع، منهدم ساختند. انگلیسیان به علت برتری نفرات، ساز و برگ بهتر، سازمان تدارکاتی منظم تر و دستگاه ارتباطی موثق تر، موفق شدند ترکها را کاملاً تار و مار و مسیر جنگ را به جبهه فلسطین برگردانند و بسوی شمال پیشروی آغاز کنند. روز ۱۶ نوامبر نیروهای انگلیسی، یافا و روز ۹ دسامبر ۱۹۱۷ اورشلیم را به تصرف درآوردند.

موقعیت انگلیسیان و اشغال فلسطین، مسئله آینده فلسطین را به عنوان یک موضوع ضروری مهم مطرح کرد. بریتانیا به دو تعهد متفاوت به متحدان مقید بود. برحسب قرارداد مکماهون- حسین در ۱۹۱۵ بریتانیا قول داده بود فلسطین را در دولت عرب ادغام کند. از سوی دیگر برطبق قرارداد با روسیه در ۱۹۱۶ تعهد کرده بود کنترلی بین المللی در فلسطین مستقر سازد ولی اینک با اشغال فلسطین آنها قصد نداشتند نه این و نه آن قول را عملی سازند و با تمام قوا کوشیدند کشور را در کنترل خود نگهدارند.

برای ظفره رفتن از تعهدات قبلی خود، بریتانیا تصمیم گرفت از جنبش صهیونیستی که در پایان قرن نوزدهم رواج یافته بود، سودجوید. در سال ۱۸۸۲ گروهی از یهودیان روسی زاده، نخستین کلنی کشاورزی یهودی را نزدیک یافا تأسیس کرده بودند. در ۱۹۰۸ در یافا، سازمانی صهیونیستی برای سکونت مهاجرانی که توسط انجمنها و سازمانهای یهودی گوناگون به فلسطین فرستاده میشدند، پدید آمد. بررغم کمکهای سخاوتمندانه بانک روتشیلد و صندوقهای صهیونیستی گوناگون، بررغم بیطرفی مطلوب مقامات ترک (که از ایجاد یهودی نشینها جلوگیری

نمیکردند)، صهیونیستها در سی سال پیش از جنگ به نتایج شایان اهمیتی نرسیده بودند. در فلسطین در آستانه جنگ، فقط ۴۳ یهودی نشین با جمعیتی بالغ بر ۱۳ هزار نفر وجود داشت. در فاصله ۱۸۸۲ و ۱۹۱۴، در حدود ۴۵ هزار نفر مهاجر به کشور وارد شده بود و در ۱۹۱۴ تمامی جمعیت یهودی فلسطین به زحمت به ۹۰ هزار نفر میرسید.

در ۱۸۹۷ سازمان صهیونیستی جهانی، بصورت مرکز تشکیلاتی و سیاسی جنبش صهیونیستی درآمد. سازمان مزبور در جستجوی پشتیبان، میکوشید با چند دولت بزرگ غربی تماس‌هایی برقرار کند. پیش از جنگ اول جهانی، صهیونیست‌ها به امید تحقق نقشه‌های خود برای یهودی‌نشین کردن فلسطین متوجه قیصر آلمان گردیدند. گروه کوچکی از صهیونیست‌ها برهبری دکتر وایزمن از بریتانیا الهام می‌گرفتند و به همکاری با امپریالیسم بریتانیا امید بسته بودند.

در آغاز سال ۱۹۱۷ دولت انگلیس در حالیکه برای تصرف فلسطین آماده می‌شد، دعاوی صهیونیست‌ها را زنده کرد و تصمیم گرفت از سازمان‌های آنها برای توجیه جدائی فلسطین از دولت واحد عرب سود جوید. بدستور دولت انگلیس در فوریه ۱۹۱۷ سایکس تماس‌هایی با رهبران صهیونیست برقرار کرد. در تابستان همان سال، مذاکرات از سر گرفته شد. در نتیجه مذاکره معلوم شد که هر دو طرف نظرات مشترکی دارند و روز ۲ نوامبر ۱۹۱۷ دولت بریتانیا در پیرامون سیاست خود در فلسطین اعلامیه‌ای بصورت نامه‌ای از بالفور Balfour وزیر خارجه بریتانیا به بانکدار یهودی انگلیسی‌زاده - روتشیلد - انتشار داد. اعلامیه می‌گوید «دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس استقرار وطنی ملی را در فلسطین برای یهودیان مورد توجه قرار می‌دهد و از مجاهدت‌های آنها برای تسهیل وصول به این هدف استفاده خواهد کرد».

اعلامیه بالفور بی درنگ پشتیبانی دولت ایالات متحده آمریکا را که از راه‌های گوناگون به موقعیت مذاکرات انگلیس- صهیونیست کمک کرده بود، بدست آورد. در ۱۹۱۸ دولت‌های فرانسه و ایتالیا نیز حمایت خود را از اعلامیه بالفور اعلام نمودند.

افشای مذاکرات پنهانی

اعلامیه بالفور، خشم و ناراحتی فوق‌العاده‌ای میان اعراب که از خیانت بریتانیا به هیجان آمده بودند، پدید آورد. خشم مردم، هنگامی که از همه حقایق درباره تقسیم ممالک عرب آگاهی یافتند، دیگر حدی نمی‌شناخت. در نوامبر ۱۹۱۷ دولت روسیه شوروی بیمان‌های سری درباره تقسیم امپراطوری عثمانی از جمله قرارداد سایکس- پیکورا انتشار داد. بدیهی است اعراب نمیتوانستند خود را با نقشه‌های مبنی بر تبدیل سرزمین خود از ولایات ترکیه به مستعمرات دول امپریالیست اروپائی آشتی دهند. روز ۳ دسامبر ۱۹۱۷ حکومت روسیه شوروی بیانیه‌ای خطاب «به همه مسلمانان زحمتکش روسیه و شرق» صادر کرد. این دعوت از همه مسلمانان جهان که سرنوشت خود را بدست گیرند، نیز تأثیر بزرگی بر اعراب برجای نهاد.

خبرهای مربوط به اعلامیه بالفور و قرارداد سایکس - پیکوسب بروز احساسات ضد انگلیسی در میان ارتش شورشی حجاز گردید. چریک‌ها و سربازان فیصل به کناره‌گیری از جنگ در طرف آنتانت آغاز کردند. افسران آنها آشکارا نارضائی خود را از رفتار دورویانه بریتانیا بروز می‌دادند و رهبران قیام عرب با ترکیه وارد مذاکره شدند و تهدید کردند پیمان صلح جداگانه‌ای با آن کشور منعقد سازند.

نخستین تماس‌های ترکیه- اعراب در نوامبر ۱۹۱۷ بعمل آمد. از

طرف دولت ترکیه، جمال پاشا نماینده خود را به عقبه اعزام و از فیصل دعوت کرد برای مذاکرات صلح به دمشق مسافرت کند. در تابستان ۱۹۱۸ مذاکرات صلح شروع شد ولی به علت امتناع ترکیه از به رسمیت شناختن تقاضاهای ملی اعراب نتیجه‌ای ببار نیاورد. فقط در سپتامبر ۱۹۱۸ بود که دولت ترکیه شرایط اعراب را برای صلح جداگانه با ایشان پذیرفت لیکن دیگر خیلی دیر شده بود. ترکیه در جنگ شکست خورده بود و پیروزی آنتانت امری پایان یافته بود.

دول امپریالیست برای خفه کردن بانگ حقیقت، بار دیگر به دیپلماسی نیرنگ و صدور اعلامیه متوسل شدند. بی درنگ پس از انتشار قرارداد سایکس - پیکو بدست دولت شوروی، بالفور آنرا «جعلیات بدخواهانه» بلشویک‌ها خواند.

پس از آن، روز ۴ دسامبر ۱۹۱۷ ویلسون رئیس جمهور آمریکا، درکنگره اعلام کرد که باید به ملل امپراطوری عثمانی حق تعیین سرنوشت داد. روز ۲۷ دسامبر ۱۹۱۷ وزیر امور خارجه فرانسه نیز از حق تعیین سرنوشت و همدردی باملل ستمدیده امپراطوری عثمانی - ارمنیان، اعراب و مانند آنها - سخن بمیان آورد. روز ۵ ژانویه ۱۹۱۸ نخست وزیر بریتانیا - لوید جرج - درباره «هدف‌های جنگ» نطقی ایراد کرد که در آن به تفصیل درباره شرایط ملی خاص برای اعراب و ارمنیان نیز سخن گفت. روز ۸ ژانویه ۱۹۱۸ وودرو ویلسون Woodrow Wilson طی پیامی به کنگره آمریکا، «ماده» مشهور خود را ارائه داد. ماده دوازدهم شرایط صلح ویلسون، حاکمیت ترکیه را فقط بر قلمروئی که ترک‌ها در آن سکونت دارند، پیش‌بینی میکند. پرزیدنت ویلسون همچنین پیشنهاد ایجاد یک جامعه ملل که حقوق ملل کوچک‌تر را تضمین کند، مطرح نمود.

در ۱۹۱۸ پروفیسور هوگارت استاد دانشگاه آکسفورد - کارشناس

امور عرب- به جده وارد شد تا نگرانی حسین را زایل سازد و سیاست بریتانیا را در خاور میانه برای رهبران عرب «توضیح» دهد. روز ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ هوگارت یادداشتی از طرف دولت بریتانیا به حسین تسلیم کرد که طی آن بریتانیا اعلام داشته بود که کشورهای عضو پیمان آنانت قصد دارند به اعراب فرصت دهند تا مقام شایسته خود را در جهان احراز کنند و دولت خاص خود را تشکیل دهند. بریتانیا همچنین خاطر نشان ساخت که رژیم کنترل مخصوصی باید در فلسطین بوجود آید و هیچ ملتی نباید تابع ملت دیگر باشد. معهدا هوگارت تأکید کرد که حسین با صهیونیست‌ها همکاری کند و اعلام داشت که مقامات انگلیسی از مهاجرت یهودیان تاحدی که با آزادی اقتصادی و سیاسی جمعیت موجود مطابقت کند، ممانعت نخواهند کرد. معنی عبارات بلیغ هوگارت عبارت بود از پنهان کردن جدائی فلسطین از دولت عرب.

یادداشت هوگارت و اعلامیه‌های دیگر متحدان به هدف نشست . اعراب میدان جنگ را ترك نگفتند ولی با احساس عمیق نارضائی و عدم اعتماد به سیاست بریتانیا مینگریستند. در ژوئن ۱۹۱۸ در قاهره، گروهی از ناسیونالیست‌های سوریه به رهبری رفیق العظم و عبدالرحمن شهبندر تقاضا کردند سیاست بریتانیا نسبت به کشورهای عرب بطور نهائی تعریف گردد. بریتانیا روز ۱۶ ژوئن ۱۹۱۷ اعلامیه‌ای در اطراف سیاست خود در شرق عربی انتشار داد که سرزمین‌های غرب را به سه مقوله تقسیم می‌کرد:

- ۱- سرزمین‌هایی که بوسیله خود اعراب آزاد شده است (حجاز)
- ۲- نقاطی که بوسیله نیروهای انگلیسی آزاد شده است (جنوب فلسطین و جنوب عراق) و ۳- قلمروئی که هنوز تحت حاکمیت ترکیه است (سوریه، لبنان و شمال عراق). بریتانیا وعده داد که استقلال نقاط متعلق به مقوله نخست را محترم شمارد و درباره آینده سرزمین‌هایی از مقوله دوم مطابق

با آرزوهای اهالی محل تصمیم گیرد و به آزاد کردن نقاط مربوط به مقوله سوم اهتمام ورزد. معنی این عبارات آن بود که بریتانیا عملاً از تضمین وحدت و استقلال قلمروهای اشغال شده عرب توسط خود، خودداری مینماید.

اعلامیه بریتانیا در هیچ کجاملیون را قانع نساخت. آنها از حسین خواستند دولت عربی مستقلی که همه سرزمینهای شرق کانال سوئز را شامل گردد اعلام نماید. روز ۳۰ اوت ۱۹۱۸ حسین از کمیسر عالی بریتانیا در مصر - وینگیٹ - خواست قول مک ماهون را برای استقرار یک دولت واحد عرب پس از جنگ و تضمین مرزهای آن تأیید کند. در همین هنگام او خواست شایعات «دشنام آمیز» مبنی بر تبانی وی با بریتانیا مورد تکذیب قرار گیرد. او در عین حال تهدید کرد در صورت عدم اجرای قرارداد وی با مک ماهون، امکان قیام ضد انگلیسی اعراب وجود دارد.

ولی شکایات حسین تأثیر چندانی نکرد. این موضوع بیشتر به خود حسین و فیصل مربوط بود که گرچه خود به بریتانیا اعتماد نداشتند، با اینهمه اعراب را وادار کردند که روش دوستانه بریتانیا را نسبت به آنها باور کنند.

شکست نظامی ترکیه و اشغال کشورهای عرب

توسط نیروهای انگلیسی - فرانسوی.

در پرتو نیرنگهای دیپلماسی بریتانیا، اعراب در جبهه متحدان تا پایان جنگ باقی ماندند و نقش مهمی در مرحله نهایی جنگ ایفاء نمودند. در ۱۹۱۸، ترکها آخرین مراحل شکست را میگذرانند. عزل جمال پاشا (دسامبر ۱۹۱۷)، واگذاری قدرت نظامی و سیاسی ترکیه در اختیار مستقیم

آلمانی‌ها هم نتوانست چیزی را تغییر دهد. پشت جبهه تجزیه شده بود. گروه‌های چریک عرب همه‌جا مشغول بودند. آنها نیروهای ترك را در حوران، حتا و در ناحیه بعلبك به دام انداختند. در تابستان ۱۹۱۷، عملاً همه قبایل سوریه و ماوراء اردن علیه ترك‌ها سلاح برکف گرفته بودند. سربازان عرب، از ارتش ترکیه می‌گریختند و دسته جمعی به چریک‌ها می‌پیوستند. در عراق، جنگجویان غیرنظامی عرب و کرد، جبهه را ترك گفته اسلحه خود را بر روی ترك‌ها می‌گشودند. قبایل ساکن حوزه‌های فوقانی و میانی فرات خطوط ارتباطی ترك‌ها را دائماً مورد حمله قرار می‌دادند. گرسنگی و ویرانی بر سراسر کشور سایه انداخته بود. ارتش ترکیه که هنوز می‌کوشید جبهه را حفظ کند، به معنی کامل کلمه، بی‌کفش و لباس بود. سازمان تدارکات آن بی‌فایده بود. لیدلهارت - مورخ انگلیسی - مینویسد که آن‌بسی فقط دست خود را دراز کرد و ارتش ترکیه مانند میوه رسیده‌ای زیر پای او افتاد.

در اواسط سال ۱۹۱۸، ارتش عرب لارنس - فیصل، معان را اشغال کرد. فیصل در صددرآمد عملیات را به سوریه منتقل کند و قیامی عمومی در آنجا برپا سازد ولی این تمایل با مخالفت مصممانه بریتانیا که بیش از هر چیز از آزادی ممالک عرب بدست خود اعراب بیم داشت روبرو شد. سرانجام تصمیم گرفته شد قیام در «جبل دروز» با ورود نیروهای بریتانیا به داخل سوریه مقارن گردد. فرستاده فیصل - بکری - و شیخ بزرگ دروز - سلطان الاطرش چندماه بود که برای قیام آماده میشدند. قیام در سپتامبر ۱۹۱۸ آغاز شد و با حمله عمومی همه نیروهای آنتانت به جبهه‌های فلسطین و سالونیک هماهنگ بود.

نیروهای ترك در فلسطین عبارت بود از سه ارتش و واحدهائی از

سپاه آسیائی آلمان . ارتش هشتم ترکیه در بخش غربی ، ارتش هفتم بفرماندهی مصطفی کمال پاشا در مرکز و ارتش چهارم در ماوراء اردن مستقر شده بود . ژنرال آلمانی - لیمان فن ساندرز - فرمانده کل عملیات بود .

نیروهای ترك - آلمانی با دوسپاه ارتش انگلیس با كمك نیروهای هوائی و سوار ، همراه با ارتش فیصل رویرو شد . موازنه کلی نیروها ، سه به يك به نفع آنتانت بود ولی آلنبی حداکثر تقویت را در بخش غربی جبهه بعمل آورد . او با سرگرم ساختن نیروهای ترك در ماوراء اردن ، موفق شد توازن نیروها را به نفع خود پنج به يك برساند .

روز ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۸ ، بریتانیا به جبهه جنوب نابلس یورش برد و آنرا در هم شکست . ۲۴ ساعت بعد ، گارد جلودار بریتانیا وارد ناصره ، مقر فرماندهی ترکیه - آلمان شد و لیمان فن ساندرز را تقریباً اسیر کرد . واحدهای های ترك با بی نظمی عقب نشینی بسوی شمال را آغاز کردند . نیروهای فیصل ، از ناحیه دراعا (میان عمان و دمشق) سر در آوردند و عقب نشینی ارتش چهارم ترکیه را مختل ساختند . واحدهای پراکنده ترك دسته دسته تسلیم می شدند . بریتانیا ۲۷۰۰۰ سرباز ترك و تخمیناً چهار هزار آلمانی را به اسارت گرفت . گروه های كوچك پراکنده ترك كه نومیدانه روانه شمال بودند بوسیله نیروهای هوائی انگلیس و چريك های عرب نابود شدند .

نیروهای انگلیسی و عرب با شتاب در جهت شمال در تعقیب ترك های شكست خورده بودند . روز ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۸ گروه فیصل درست یكروز پیش از ورود نیروهای انگلیسی به دمشق وارد شد . روز ۸ اکتبر انگلیسیان بیروت ، روز ۱۸ اکتبر طرابلس (در لبنان) و حمص را اشغال نمودند و ۲۶ اکتبر ۱۹۱۸ ، به بزرگترین شهر شمال سوریه . حلب - وارد شدند .

روز ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ ، نمایندگان دربار عثمانی وارد ناو انگلیسی

« آگاممنون » Agamemnon در مدروس (بندری در جزیره لیمنوز واقع در دریای اژه) شدند و پیمان صلحی را که در یادار انگلیسی آنرا انشاء کرد امضاء نمودند. به موجب پیمان متارکه جنگ ۱۶ ماده ای مدروس، همه نیرو - های ترکیه به متحدان تسلیم گشتند و به حاکمیت ترکیه در لبنان، سوریه فلسطین و عراق، حجاز و عسیر و یمن بکلی پایان دادند. بدین گونه تسلط ۴۰۰ ساله ترک های عثمانی بر ممالک عرب خاتمه یافت .

ولی اعراب نتوانستند از میوه های پیروزی بهره ور شوند. روز ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۸، روز ورود نیروهای عرب به دمشق، قراردادی میان انگلیس و فرانسه در لندن امضاء شد که به موجب آن، رژیم اشغالی بر شرق عربی تحمیل گردید. به فیلدمارشال آلتبی عالی ترین مقام سرزمین اشغالی داده شد و قرار شد حکومت نظامی انگلیس تا حل مسالمت آمیز اختلافات اعراب و نیروهای اشغالگر در آنجا برقرار بماند. اداره غیر نظامی سرزمین های اشغالی میان متحدان تقسیم شد. لبنان و غرب سوریه (منطقه آبی مطابق با قرارداد سایکس - پیکو) تحت کنترل کمیسر عالی فرانسه - پیکو قرار گرفت. شرق سوریه و ماوراء اردن که در قرارداد مذکور جزو مناطق A و B بود تحت کنترل امیر - فیصل درآمد که تابع حسین پادشاه حجاز بود. اداره غیر نظامی سایر سرزمین ها - از جمله منطقه قهوه ای (فلسطین) در دست بریتانیا باقی ماند. حکومت حسین نیز بر حجاز ادامه یافت .

اعراب ناخرسند بودند. بویژه آنها از فرانسویان درخشم بودند که کلیه پرچم های عرب را در منطقه خود پائین کشیده و حاکم عرب بیروت را اخراج کرده اعراب را مجبور نمودند لاذقیه و نواحی شمال غربی سوریه را که به وسیله نیروهای عرب آزاد شده بود - تخلیه کنند. در همان نخستین سال های پیروزی، اعراب دریافتند که متحدان قصد ندارند

قرارداد حسین - مك ماهون و استقرار دولت واحد عرب را به مرحله عمل درآوردند *

اعراب گرچه از یوغ عثمانی خلاصی یافتند لیکن با وعده استقلال - آرزوی دیرینه شان - فریب خورده به دام نفوذ استعمارگران انگلیسی - فرانسوی گرفتار آمده بودند. پایان جنگ جهانی اول، دوره تازه‌ای را در تاریخ خلق عرب گشود. دوره مبارزه علیه امپریالیسم بریتانیا و فرانسه برای آزادی ملی کامل کشورهای عرب .

پایان

* در اوائل سال ۱۹۲۰ حکومتی عرب در سوریه تشکیل شد و فیصل (فرزند حسین پادشاه حجاز) با کمک بریتانیا پادشاهی آن کشور رسید ولی این بازی دیری نپایید. در تابستان همان سال، فرانسه که حکم قیمومت سوریه را از جامعه ملل گرفته بود، ملک فیصل را اخراج و سراسر سوریه را به اشغال نیروهای خود درآورد و این کشور کوچک را به چند ناحیه جداگانه تقسیم کرد. در سال ۱۹۲۱ انگلیسیان فیصل را به سلطنت عراق و عبدالله (فرزند دیگر حسین) را به پادشاهی ماوراء اردن (منطقه‌ای واقع در شرق رود اردن که پس از تأسیس دولت اسرائیل تا غرب رود اردن بسطیافت) نشانند. و اما در مورد شریف حسین الهاشمی پادشاه حجاز، وضع به گونه دیگر بود. ابن - سعود فرمانروای وهابی نجد و ریاض - رقیب دیرین حسین - که در طی جنگ بین الملل اول نیز پنهانی با انگلیسیان همکاری میکرد، به حجاز حمله نمود و با تسخیر این ناحیه، به حکومت حسین که دیگر وجهه اولیه خود را از دست داده بود خاتمه و خاندان وی را از مکه بیرون رانده، خود را فرمانروای نجد و حجاز خواند. از آن پس سراسر عربستان (بجز یمن و عسیر و مستملکات بریتانیا در خلیج فارس) عربستان سعودی نامیده شد. مترجم

نامنامه كسان

احمد، بيك ناحيه كنستانين ۲۵۷
 ۲۶۲-۲۶۷
 احمد، فرمانروای تونس ۲۷۸-
 احمد بومزراق ۴۰۸-۴۰۷
 احمد، ملقب به بناپارت ۱۲۹
 اذان ابن قيس ۵۲۵
 ارسلان، محمد ۵۰۴
 استورز، مأمور سياسي انگليس ۵۴۵
 اسلاتين پاشا ۳۷۹-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۵
 اسماعيل پاشا، خديو مصر ۲۳۷
 تا ۲۴۹ - ۲۸۶ تا ۲۹۳ - ۳۰۳ تا
 ۳۱۳-۳۷۷-۳۷۸
 اسماعيل، فرزند محمد علی ۱۴۳-
 ۱۴۴
 اسماعيل، صديق ۲۹۶
 اسمیت، آدم ۳۰-۳۱
 اسمیت، سيدنی ۶۸
 استيوارت ۳۸۵

ت

آدان، ژوليت ۳۶۵
 آدب اسحاق ۳۰۵
 آراکچيف ۸۹
 الکساندر اول ۸۹-۱۴۷-۲۵۴
 آلتبی ۵۸۱-۵۸۲
 آنتونیوس، جرج ۱۶۴-۱۶۷-۴۸۷

الف

ابراهيم، سردار مصري، فرزند
 محمد علی ۱۳۲ تا ۱۳۵-۱۳۸-
 ۱۴۹ تا ۱۵۳-۱۵۷-
 ۱۵۹-۱۶۱-۱۶۴ تا
 ۱۶۹-۱۷۲ تا ۱۷۸
 ۲۳۲-۲۳۳-۲۹۲
 ابراهيم، بيك مملوك ۴۲-۴۳-۶۵
 ۶۹-۷۶
 ابوالذهب ۵۲

بل- گرتروود ۵۳۸
 بلی نر، فرانسوی ۲۹۹-۳۰۷
 بنکندورف، دیپلمات روسی ۴۵۴
 بوالوکنت ۱۶۵
 بوغله ۲۶۷-۲۶۸
 بوتن، مهندس ارتش فرانسه ۲۵۴
 بوربون‌ها ۲۵۴
 دو بورمون، ژنرال ۲۵۶-۲۵۷
 دو بوزر، کمیسر غیر نظامی فرانسه
 درالجزایر ۴۰۳

بوزین ۲۶۷
 بوزناخ، بازرگان ۲۵۵
 بوژو، مارشال فرانسوی ۲۶۳-
 ۲۶۴-۴۴۰
 بولو، صدراعظم آلمان ۴۴۶
 بوماظه ۲۶۵
 بیسمارک ۳۱۱-۴۱۸-۴۸۶
 بیکر، ساموئل ۳۷۸-۳۸۵
 بیوک سلیمان ۴۱-۵۵-۹۹-۱۱۱

پ

پالمرستن، لرد ۱۶۴-۱۹۶
 پالئولوگ ۵۷۹
 پتراول ۸۶-۹۳
 پل اول ۸۹
 پلشچیف ۵۲
 پلیسیه، مارشال فرانسوی ۲۶۶
 پیترز، آلمانی ۳۷۷
 پیکو ۵۷۶-۵۸۰

اشمیت، ستوان ۴۹۷
 الگود، سرهنک دوم ۵۵۶-۵۵۹
 انگلس، ف ۳۱-۳۵-۶۴-۱۲۰-۱۴۷
 ۳۸۸-۴۳۹
 انورپاشا ۴۹۹-۵۱۰
 اوپنهایم ۲۸۶ تا ۲۸۹-۲۹۳
 اوکنور، سفیر بریتانیا در استانبول
 ۵۲۹

ب

بارتلمی ۳۲۵
 بارینگ، نگاه‌کنید به کرومر
 بارون فن درگلتز ۴۸۶
 بازن، مارشال فرانسوی ۴۰۳
 بازیلی، ک. م. ۲۶-۱۶۶
 باش حمبا، علی ۴۳۱-۴۳۲
 بالفور، لرد ۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵
 بتروس البوستانی ۲۰۶-۲۰۷-۳۶۴
 بتروس قالی ۳۷۱-۳۹۴
 برگجوف ۳۸۳

برمون، رئیس مسیون فرانسوی
 در حجاز ۵۸۰
 بشیر دوم، امیر لبنان ۵۴-۹۷-۹۸
 ۱۰۲ تا ۱۰۸-۱۶۶-۱۷۷-
 ۱۹۰-۱۹۱
 بشیر صفار ۴۳۱
 بکری، بازرگان ۲۵۵
 بکری، نماینده فیصل ۵۸۸

جمال پاشا ، احمد ۵۱۰ - ۵۵۰ تا
 ۵۵۵-۵۶۳-۵۶۶-۵۷۶-۵۸۵
 جنبلاط، شیخ ۱۰۷
 جنبلاط، خاندان ۱۰۷-۱۹۲

چ

چرچیل، وینستون ۵۶۴
 چسنی جهانگرد انگلیسی ۲۱۴

ح

حافظ علی، پاشای بغداد ۹۹-۱۰۱
 حداد، شیخ ۴۰۸
 حسن، امیر بریده (بوریده) ۳۵۴
 حسن پاشا ۴۱
 حسین المتصفی ۲۴۸
 حسین بیگ ابن علی ۴۲
 حسین دوم الهاشمی ، شریف مکه
 ۵۴۳ تا ۵۴۵ - ۵۶۴ - ۵۶۷

۵۷۳-۵۸۰ تا ۵۹۱

حیدر شهاب ۵۰

خ

خالد، امیروهابی ۱۳۵-۱۳۶
 خلیل، عبدالکریم ۵۵۵
 خورشید پاشا ، حاکم ترك در مصر

۷۹

خورشید پاشا، سردار مصری ۱۳۶
 خورشید پاشا، حاکم بیروت ۲۰۰
 خیرالدین بارباروسا ۱۸

خیرالله ۵۱۵

پوانکاره ۵۰۹
 پولیناک ۲۵۴

ت

تالانديه ۴۴۴ تا ۴۴۶

تانسند ۵۶۳

تانیوس شاهین ۲۰۰

تایلر، وات ۴۸

تایلر، سرهنگ ۱۱۳

تورکی، امیر ۱۳۵

تورکی، سلطان مسقط ۵۲۵

توسون بیگ ۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲

توفیق، خدیو مصر ۳۰۶-۳۱۲-

۳۱۸-۳۱۹-۳۲۳-۳۶۰

تیمور، سلطان مسقط ۵۲۷

تییر، ۱۷۶-۴۰۷

ث

ثوینی، فرزند سعید ، سید مسقط

۲۲۶-۲۲۷

ثعالبی، عبدالعزیز ۴۳۲

ج

جبارتی ۶۳-۷۴

جزار، احمد ۵۳-۵۴-۶۷-۹۷-

۱۰۲ تا ۱۰۷

جسی، روملو ۳۷۸-۳۷۹-۳۸۶

جمال الدین اسدآبادی ۳۰۴-۳۰۵-

۳۶۲-۳۶۴-۴۸۱

۳۳۶

ریاض الصلح ۵۵۵
ریچاردز نماینده پارلمان انگلیس

۳۳۸

ریخت هوفن، بارون ۵۳۰

ز

زبیر، فرمانروای بحرالغزال ۳۷۹
زید، فرزند حسین دوم الهاشمی

۵۷۲-۵۷۰

زینوویف، سفیر روسیه در استانبول

۵۳۲

زغلول، سعد ۳۷۳-۳۶۹

زمیل، امیرانیزه ۵۳۴

الزهرای، شیخ ۵۱۱-۵۱۵-

۵۵۵ - ۵۱۶

ژ

ژان ژار ۴۲۷

ژیگلر، آلمانی ۳۸۳-۳۷۹

س

سازانوف. س، ۵۸۵-۸۵۴
سالیسبوری، وزیر خارجه بریتانیا

۴۲۰-۳۱۱

سامنر. م ۵۸۰

سایکس ۵۸۳-۵۸۰-۵۷۶

سباستیانی، سرهنگ ۷۵-۷۶-۷۷-

۹۹-۹۸-۸۱

سعدون پاشا ۵۳۵-۵۲۹

۵

داود پاشا ۱۱۰ تا ۱۱۴-۲۱۰

درویش پاشا ۳۳۴ تا ۳۳۶
دلکسه، وزیر خارجه فرانسه ۴۶
دوال، پی پرکنسول فرانسه در الجزایر

۲۵۵

دوده، لئون ۳۶۵

دوفین، لرد ۳۳۷-۳۴۲-۳۴۵
دوکلرک، نخست وزیر فرانسه

۳۴۸-۳۴۱

دیسرائیلی - لرد ۲۹۱

ر

راغب پاشا ۳۴۰

رستم حیدر ۵۰۷

رشید بیک ۳۸۳

رشید پاشا ۱۸۴

رشدی پاشا، حسین ۵۵۶-۵۶۳

رفیق العظم ۵۱۱

رنوال ۴۵۶

الروبی، علی ۳۰۴

روتشلید ۲۹۸-۲۹۸-۵۸۳

روتشلید، خاندان ۱۹۶

روتشتین ۳۰۶

روویه، نخست وزیر فرانسه ۴۴۶

روهرباخ. پ ۴۹۰

ریاض پاشا ۲۹۸-۲۹۹-۳۰۶ -

۳۱۳-۳۱۴-۳۱۶ تا ۳۲۳-

السنوسی، احمد شریف
سیمور، دریا سالار ۳۳۸-۳۳۹

ش

شابرول ۲۹
شارل دهم ۲۵۴
شبلی اطرش، امیر دروز ۴۹۱
شریف پاشا ۲۹۸-۳۱۰-۳۱۳ تا
۳۱۸-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۷ تا
۳۳۳-۳۳۶
شفیق المؤید ۵۱۸-۵۵۵
شنیتزر، ادوارد (امین پاشا) ۳۷۸
۳۷۹
شهاب، خاندان ۲۶-۵۰-۱۹۲
شهبندر، عبدالرحمن ۵۵۳
شوکت پاشا، محمود
شیرویل ۵۵۸

ص

صالح، شیخ ۹۷
صباح الدین، پرنسس ۵۱۰-۵۱۱
صبری، م ۲۹۳-۳۱۳
صدیق پاشا العظم ۳۳۴
الصدیق، محمد ۱۸۶
صلاح الدین ایوبی ۴۸۷

ط

طالب، سید ۵۱۳

سعود، امیر ۱۲۲-۱۳۸
سعودی، خاندان ۱۲۱-۲۲۲

سعید، پاشای بغداد ۱۰۴
سعید پاشا، فرزند محمد علی ۲۲۶
تا ۲۳۸-۲۴۳ تا ۲۴۶-۲۸۶
سعید، سید، فرمانروای مسقط

۱۲۳-۲۲۱-۲۲۵

سعید محمد پاشا ۳۸۳

السعید، شیخ ۲۲۲

سلیم اول (ستمکار) سلطان عثمانی

۱۸-۴۸

سلیم ابن رشید الحاروسی، امام

مسقط ۵۲۷

سلیم الجزائری ۵۵۵

سلیم سوم ۶۵-۶۸-۷۵-۷۹-۸۰-

۸۵-۱۰۱-۱۰۲-۱۲۸

سلیم عامون ۵۰۰

سلیم نقاش ۳۰۵

سلطان الاطرش ۵۸۸

سلطان پاشا، محمد ۳۱۶-۳۲۹-

۳۳۴-۳۳۶-۳۴۳

سلطان، سید ۱۲۲

سلیمان ابن زبیر ۳۷۹

سلیمان پاشا، فرمانروای عکا ۱۰۶

سلیمان پاشا (سوه) ۸۶-۱۵۱

سلیمان حلبی ۶۹-۷۰

سلیمان البوستانی ۲۰۶

سلیمان اول (قانونگذار) ۱۸-۲۹

۳۳-۳۶

سماوی، بدرالدین ۴۷

عبدالله ، فرزند حسین الهاشمی دوم
 ۵۹۱-۵۷۲-۵۱۸
 عبدالله ، خلیفه دولت مهدی ۳۸۲-
 ۳۸۶ تا ۳۸۹
 عبدالله ندیم ۳۰۴-۳۴۴
 عبدالمجید ۱۸۴ تا ۱۸۷-۲۰۲
 ۲۷۹
 عبده، محمد ۲۰۴-۳۶۱ تا ۳۶۳
 عثمان بردیسی ۷۸-۸۰
 عثمان دوم ۴۹
 عثمان رفقی ۳۱۷-۳۱۸
 عجلان، فرمانروای رشیدی ریاض
 ۵۳۶
 عربی، احمد ۲۰۳-۲۴۵ تا ۲۰۵
 ۳۱۶ و ۳۱۷-۲۲۲ تا ۳۳۴
 ۳۳۶ تا ۳۴۵-۳۶۷-۳۶۹
 ۳۸۴
 علم‌الدین، خاندان ۵۰
 علی ابن مهدی، امام ۵۴۰
 علی بیک الکبیر ۴۳-۵۱-۵۲
 علی، سلطان ۲۲۷
 علی، فرزند حسین الهاشمی ۳۷۶-۵۷۰
 ۵۷۰-۵۷۲
 علی، شریف مکه ۵۴۴
 عیسی، شیخ بحرین ۵۲۹
 علی فهمی ۳۰۴-۳۱۷-۳۲۲-۳۳۳
 عمر پاشا ۱۹۱-۱۹۲
 عون الرفیق، شریف مکه ۵۴۴
 عونى عبدالهادی ۵۰۷

طلال، امیرشمار ۲۲۴
 طلعت پاشا ۵۱۰

ظ

ظهیر ابن عمر ، فرمانروای صفد
 ۲۶-۵۱ تا ۵۳-۹۷

ع

عباس پاشا ۲۳۱-۲۳۴-۲۴۴-
 ۲۴۸
 عباس دوم (حلمی) ۳۶۰-۳۶۶-۵۵۷
 عبدالحمید دوم ۳۱۲-۳۶۷-
 ۴۷۸ تا ۴۸۱-۴۹۲-۵۰۴-۵۳۷
 عبدالقادر ۲۰۲-۲۵۶ تا ۲۶۹-
 ۴۴۰
 عبدالعال ۳۰۴-۳۱۷-۳۲۶-
 ۳۳۳-۳۴۴
 عبدالعزيز (۱۷۶۵-۱۸۰۳)-۱۲۱
 عبدالعزيز ابن سعود ، پایه‌گذار
 عربستان سعودی ۵۳۵ تا ۵۴۰-۵۹۱
 عبدالعزيز ، سلطان عثمانی ۴۷۵
 تا ۴۷۸
 عبدالعزيز، سلطان مراکش ۴۴۴-
 ۴۴۵-۴۵۰-۴۵۲
 عبدالله ، امیروهابی ۱۳۱-۱۳۲-
 ۱۳۵
 عبدالله ، امیرشمار ۲۲۴
 عبدالله ، پاشای بغداد ۱۰۴
 عبدالله ، پاشای عکا ۱۰۶-۱۰۷-
 ۱۵۸

ك

- کاپودیسترا ۱۴۷-۱۵۲
 کاترین دوم ۵۳
 کارایزیسی ۴۷-۴۸
 کاکس، برسی ۵۷۸-۵۷۹
 کالا، آلفرد، سرمایه‌دار آلمانی ۴۸۶
 کالون، اوکلند ۳۲۳-۳۲۴-۳۲۶ تا
 ۳۳۸
 کامل پاشا، حسین ۵۵۷-۵۶۳
 کامل، علی ۵۵۷
 کاناریس ۱۴۸
 کانینگ، لرد ۱۵۱-۲۲۶
 کاویناک ۲۶۷-۲۶۸
 کرد علی، محمد ۵۵۳
 کرزن، لرد ۵۳۰-۵۳۳
 کرسفن کرنسشتاین ۵۵۰-۵۶۶
 کروپوتکین ۴۹۶
 کرامر، لرد (ماژوربارینگ) ۲۴۸-
 ۲۹۹-۲۹۹-۳۰۶-۳۱۱-
 ۳۱۳ تا ۳۱۶-۳۴۵-۳۵۱-
 ۳۵۳-۳۶۱-۳۶۶-۳۶۷-
 ۳۶۹-۳۸۴-۳۹۴-۴۴۲-
 ۴۵۵
 کلبر، ژنرال فرانسوی ۶۸ تا ۷۰
 کلوت بیک ۱۶۷
 کلیتون ۵۶۴
 کلمانسو، ۳۴۱
 کمال‌الدین، حسین ۵۵۷

خ

غالب، شریف مکه ۱۲۳-۱۲۴

ف

- فاریس‌نیمر ۴۹۲
 فتحعلی‌شاه قاجار ۹۹-۱۱۲
 فخرالدین، امیر لبنان ۲۷-۴۸ تا
 ۵۰
 فخری پاشا ۵۷۲
 فرانسوای اول ۳۳
 فرولینگ ۲۸۶-۲۸۷-۲۸۹
 فری، ژول ۳۳۷
 دوفری سینه ۳۳۷-۳۴۱
 فوزی پاشا، احمد ۱۷۳
 فؤاد، احمد پرنس ۵۵۸
 فؤاد پاشا ۲۰۲-۲۰۳
 فهمی، مصطفی ۳۳۴-۳۶۶
 فیصل، امیروهای ۱۳۵-۱۳۶-
 ۲۲۱-۲۲۳
 فیصل، سلطان عمان ۵۲۵-۵۲۶
 فیصل، فرزند حسین الهاشمی دوم
 ۵۶۸-۵۷۰-۵۷۲-۵۷۴-
 ۵۸۰ تا ۵۹۱
 فیضی پاشا، احمد ۵۳۷-۵۴۱-
 ۵۳۳-۵۳۶

ق

قاسم، امیر-پسرعم بشیردوم ۱۹۱

دولابولایه ۳۵۰
لاپلاس، مهندس فرانسوی ۲۳۳
لاس، سفیر انگلیس در برلین ۵۳۰
لامبرت، الف ۴۰۴
دولسپس، ف ۲۳۴ تا ۲۳۷ - ۲۸۹
۳۴۳-۲۹۷-۲۹۱

لنین ۳۹۳-۴۵۳-۴۶۷-۵۴۸
لویره مهندس ۲۳۳
لوپتن ۳۸۶-۳۸۵-۳۷۹
لوتی، پی.یر. نویسنده ۳۶۵
لودریتز ۳۷۷

لارنس، افسر انتلیجنس سرویس
انگلیس ۵۸۱-۵۷۴-۵۶۴
لوئی فیلیپ دوارلثان ۲۵۷-۲۵۶
لوید، جرج ۵۸۵
لوید، لرد، کمیسر عالی انگلیس در
مصر ۵۶۴

لئوپولد دوم ۳۷۷
لیچمن، افسر انتلیجنس سرویس ۵۳۸
لیدلهارت، مورخ انگلیسی ۵۸۶
لیمان فن ساندرز ۵۵۰-

لینان دوبلفون ۳۷۸
لیوتی، ژنرال ۴۴۱-۴۵۸

م

مارشال، سفیر آلمان در استانبول
۵۳۰
مارشان، سرهنگ ۳۶۵-۳۹۲ -

۳۹۳

الکواکبی، عبدالرحمن ۳۶۱ -
۵۱۱-۳۶۴
کوجوک سلیمان ۹۹ تا ۱۰۱-۱۰۴
کوجی بیگ، گومورجی ۴۰
کوژو خف ۵۳
کولوکوترونیس، ژنرال یونانی
۱۵۲-۱۵۰-۱۴۷
کوورو، مهندس فرانسوی ۱۵۹
کوهلمان، دیپلمات آلمانی ۳۰۲
کیچنر، لرد ۳۶۶-۳۷۲-۳۹۲ -
۵۴۵-۵۱۸-۴۵۴-۳۹۵

ک

کاردن، ژنرال ۹۹
گامبتا ۳۴۱-۳۲۸
گرانویل ۲۰۳-۳۲۵-۳۲۷ -
۳۴۸-۳۲۸
گرترو دبل ۵۳۸
گری ۵۰۹
گریوز، ف ۵۶۴
گلا دستون ۳۴۸
گنج - یوسف ۱۰۳
گورست، سرالدون ۳۶۹-۳۷۲
گوردون، ژنرال ۳۷۸-۳۷۹ -

۳۸۵

گوشن ۲۸۶-۲۸۷-۲۹۶
گویدون ۴۰۵
گیزو مورخ فرانسوی ۱۷۳

ل

محمد عبدالعبيد ۴۷۰
 محمد علی ۷۶ تا ۸۰ تا ۸۲ تا ۹۴-
 ۱۰۰-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۰ تا
 ۱۱۳-۱۲۸-۱۳۷-۱۳۹-
 ۱۴۲ تا ۱۴۹ تا ۱۵۶ تا ۱۷۸-
 ۱۸۲-۱۸۴-۱۸۹-۱۹۶-
 ۲۱۰ تا ۲۱۲ تا ۲۳۰ تا ۲۳۴-
 ۲۴۵-۲۴۸-۲۵۶-۲۵۸-
 ۲۷۸-۲۹۲-۳۳۲-۳۷۶
 محمود بيك (ابونابوت) ۱۰۴
 محمود دوم ۱۰۶-۱۰۸-۱۱۳-
 ۱۲۸-۱۴۸-۱۵۲-۱۵۸-
 ۱۶۲ تا ۱۶۴ تا ۱۷۳-۱۸۴-
 ۱۸۷-۲۷۶-۴۶۰-
 محمود سامی البارودی ۲۴۸-۳۱۸-
 ۳۱۹-۳۳۳-۳۴۴-
 محمود فهمی ۳۰۴-۳۴۳-
 المتخروکی، بازرگان ۸۵
 مدحت بيك، دبیر کمیتهٔ اتحاد و ترقی
 ۵۱۵
 مدحت پاشا ۲۱۴ تا ۲۱۷ تا ۳۰۵-
 ۴۷۷ تا ۴۷۹
 مدفائی، جمیل ۵۱۷
 مراد پنجم ۴۷۶-۴۷۸-
 مراد، بيك مملوك ۴۳-۶۳-۶۷-
 مردام، جمیل ۵۰۷
 مشار، ابن خالد ۱۳۵
 مشار، اميروهابی ۱۳۴
 المصری، عزيز علی ۵۰۶-۵۱۷-
 مصطفی بربر ۱۰۴
 مصطفی پاشا بيرقدار ۸۵

ماركس، لك ۲۶-۹۳-۱۱۶-۱۵۶-
 ۲۰۱
 ماکسول، ژنرال ۵۵۷
 ماک ماهون، مارشال فرانسوی ۲۶۸
 ماکیاولی ۲۹
 مالت، ژنرال کنسول انگلیس در
 قاهره ۲۲۷-۳۲۹-۳۲۵-
 ۳۲۶
 ماورو کورداتو ۱۴۸
 مبارک ابن صباح، شیخ کویت ۵۲۹-
 ۵۳۰-۵۳۵
 مترنخ ۱۴۷-۱۴۸
 مجید، فرزند سید مسقط ۲۲۶
 محمد ابن سعود، امیر درعیه ۱۲۱
 محمد ابن عبدالوهاب ۱۱۹-۱۲۱-
 ۱۲۴
 محمد ابن صباح، شیخ کویت ۵۲۸-
 ۵۲۹
 محمد (ص) پیامبر ۱۱۶-۱۱۸-
 ۳۸۲
 محمد ادریس السنوسی ۴۶۱-۴۷۰-
 محمد الادریس، امیر عسیر ۵۴۳-۵۶۶-
 محمد الالفی ۷۷-۷۸-۸۰-
 محمد السنوسی ۴۶۱
 محمد امیر شمار ملقب به کبیر ۵۳۴
 محمد، امام ۵۴۱
 محمد المهدی، فرزند السنوسی
 ۴۶۱
 محمد بيك. داماد محمد علی ۱۴۴
 محمد بيك تونس ۲۷۹
 محمد پنجم (پرنس رشاد) ۵۰۴

۲۷۸-۲۵۴
 ناپلئون سوم (لوئی بناپارت) ۲۰۲ تا
 ۲۰۴-۲۳۷-۲۶۹-۲۷۱-
 ۳۹۸ تا ۴۰۰
 نجیب آزوری ۴۹۲
 نسلرود ۱۶۱
 نلسون، دریاسالار ۶۰-۶۴
 نوبارپاشا ۲۹۸-۳۰۶-۳۰۷-
 ۳۳۶
 نوری السعید ۵۱۷
 نیازی، فرمانده دژ «رشنا» ۴۹۹
 نیکلای اول ۱۵۱-۱۶۱
 نیوکامب، سرگرد ۵۶۴

و

وادینگتن ۴۲۰
 وارنیه، فرماندار الجزیره ۴۰۱-
 ۴۰۳
 والسن استرهازی ۴۰۲
 والنی ۳۱-۴۲
 وایزمن، دکتر ۵۸۳
 وردانی، ابراهیم ۳۷۲
 وردی، آهنگساز ۲۳۹
 ولسلی، مرگارت ۳۳۹-۳۴۳-
 ۳۸۷

وئرموز، ر ۴۰۲ تا ۴۰۵
 ویلسن، آرنولد ۵۷۸-۵۷۹
 ویلسون، ریورز ۲۹۸-۲۹۹-
 ۳۰۶ تا ۳۰۹-۳۱۴ تا ۳۱۶
 ویلسن، رئیس جمهوری امریکا ۵۸۵

مصطفی خزانهدار ۲۷۸-۲۸۱
 مصطفی کامل ۳۶۰ تا ۳۶۹-۳۷۰-
 ۳۷۰

مصطفی کمال پاشا ۴۹۹-۵۸۹
 مکرانی، محمد ۲۷۳-۴۰۶-۴۰۷
 مکماهون، کنسول عالی انگلیس
 در مصر ۵۵۷-۵۶۹ تا ۵۷۳-
 ۵۸۲-۵۹۱

منلیک، پادشاه اتیوپی ۳۹۳
 منوژاک (عبدالله) ۶۶-۷۰
 مهدی، محمداحمد ۳۸۰ تا ۳۸۹
 مهمیزانی، محمد ۵۵۵
 موراویف، ژنرال ۱۶۱
 مولای حفیظ، سلطان مراکش ۴۵۰-
 ۴۵۲-۴۵۶-۴۵۸

مولای یوسف سلطان مراکش ۴۵۸
 مولای عبدالرحمن، سلطان مراکش
 ۲۶۴

مولتکه، کنت ۴۸۵
 مونتفیور، بانکدار ۱۹۶
 مونزر، ت ۴۸
 مونسنجر ۳۷۸
 المویلیخی، ابراهیم ۲۴۸

ن

ناپلئون اول ۵۸ تا ۶۱-۶۳ تا ۷۰-
 ۷۵-۸۵-۸۶-۹۶ تا ۹۸-
 ۱۰۲-۱۵۳-۱۹۶-۲۳۳-

س

یازجی، ابراہیم ۲۰۷-۴۹۲
یازجی، نظیف ۲۰۶
یانگ، مورخ انگلیسی ۲۹۲-۵۶۳
یسیلانٹی، آکساندر ۱۴۷
یحییٰ، امام ۵۴۱-۵۴۲
یوسف شلالی پاشا ۳۸۴
یوسف شہاب ۵۲ تا ۵۴
یوسف کرم ۲۰۳

ویلہلم دوم ۴۴۵-۴۸۷
وینگیت ۵۵۷

ہ

ہرزن ۲۴۷
ہمر ۲۰۶
ہوس، یان ۴۸
ہوگارت ۵۶۴-۵۸۵
ہیکس، ژنرال- ۳۸۴

نامنامه جغرافیائی

آفریقای جنوبی ۳۶۶-۳۷۲-۴۲۵
 آفریقای جنوب غربی ۳۷۷
 آفریقای شرقی ۲۲۶
 آفریقای شمالی ۲۱-۲۸-۳۱-
 ۱۵۷-۲۵۳-۲۵۷-۲۷۶-
 ۴۳۳-۴۶۲-۵۴۹-۵۵۰
 آلبانی ۷۶-۷۷-۷۹-۵۱۰-۵۵۸
 آلبرت، دریاچه ۳۷۸
 آلزاس - لرن ۴۰۶
 آلمان ۳۱۲-۳۱۵-۳۴۱-۳۴۹-
 ۳۵۲-۳۶۶-۳۶۷-۴۲۰-
 ۴۲۵-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۴ تا
 ۴۵۶-۴۶۲ تا ۴۶۴-۴۷۰-
 ۴۸۲-۴۸۴-۴۸۶-۴۸۸-
 ۴۸۹-۵۱۱-۵۳۰-۵۳۲-
 ۵۳۸-۵۴۸ تا ۵۵۱-۵۵۶-
 آمریکا ۲۳۹-۴۳۸-۴۴۷-۴۷۲-
 ۵۱۳-۵۱۵
 آناتولی ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۴-۵۷۷-

ت

آپنین، شبه جزیره ۵۹
 آتن ۱۵۱
 آدریاتیک، دریای ۴۵
 آدریانوپل (ادرنه) ۱۱۳-۱۵۳-
 ۲۱۷
 آدوآ ۳۷۹-۳۹۱
 آدیس آبابا ۳۹۱
 آرکی پلاگو (بحرالجزایر) ۵۱-
 ۱۴۹-۱۵۰
 آزوف ۴۴
 آسوان ۸۵-۳۶۰-۳۹۰
 آسیای صغیر ۲۳-۲۹-۴۸-۵۹-
 ۶۷-۱۶۰-۱۸۷-۴۸۵-۴۹۰-
 آسیای مرکزی
 آفریقا ۱۵۷-۳۴۹-۳۷۶-۳۷۷-
 ۳۹۳-۵۲۳

۱۹۱-۲۰۴-۲۱۴-۲۱۵-
 ۲۳۱-۲۹۲-۳۳۵-۳۴۱-
 ۳۴۲-۳۴۵-۳۴۹-۳۵۲-
 ۴۷۳-۴۷۶-۴۸۶-۴۸۷-
 ۵۴۵-۵۵۷-۵۷۶-۵۷۷
 اسدرالئون، دشت ۹۸
 اسکندرون ۱۶۰-۱۷۶
 اسکندریه ۵۹-۶۰-۷۰-۷۶ تا ۷۸-
 ۸۲-۸۷-۱۴۶-۱۵۳-۱۶۱-
 ۱۸۳-۲۳۲-۲۳۳-۲۴۰ تا
 ۲۴۲-۲۴۴-۲۴۷-۲۸۶-
 ۲۸۸-۲۹۵-۳۳۳ تا ۳۳۶-
 ۳۳۸ تا ۳۴۴-۳۵۳-۳۵۸-
 ۳۵۹-۳۶۵
 اسلاونی ۴۴
 اسماعیلیه ۳۴۳
 اطریش ۴۴-۴۵-۵۸-۱۷۳ تا
 ۱۷۵-۲۸۰-۳۱۲-۳۱۵-
 ۳۴۱-۴۱۹-۴۳۸-۴۶۳-
 ۴۸۰
 اطریش - هنگری ۳۴۹-۳۵۲-
 ۳۶۷-۴۲۰-۴۲۵-۴۴۷-
 ۴۵۵-۴۶۲-۴۶۴-۴۸۴
 الافلج ۵۳۶
 افنی ۴۳۹
 اقادیر ۴۵۴-۴۵۵
 اکس لاشاپل ۲۵۵
 الجزایر ۱۸-۱۹-۲۰-۳۷-۳۸-
 ۴۲-۴۵-۱۵۷-۱۷۲-۲۵۲-

آتاتولی شرقی ۴۷-۱۱۲-۴۸۰
 آتاتولی غربی ۳۸۰
 آنطیلیاس ۱۰۷
 آنکارا ۴۸۷-۴۸۸
 الف
 ابا، جزیره ۳۸۰-۳۸۱
 ابوخیر ۶۵-۱۵۳-۳۴۵
 ابوخیر، خلیج ۶۵
 اپیداروس ۱۴۸
 اتیوپی ۲۸۹-۳۰۳-۳۰۴-۳۷۷ تا
 ۳۷۹-۳۹۰ تا ۳۹۳
 ادنه ۱۶۰
 اردقان ۴۸۷
 اردن، رود ۵۹۱
 ارفورت ۲۵۴
 ارمنستان ۵۱۰
 اروپا ۱۹-۳۱ تا ۴۳-۴۵-۴۸-۹۷-
 ۹۹-۱۶۶-۲۳۷-۲۳۹-
 ۲۴۱-۳۶۷-۴۷۲-۵۲۳-
 اروپای شرقی ۴۸۰
 اروننت، رود ۹۸-۱۷۱
 اریتره ۳۷۸-۳۹۱
 ازمیر ۴۷۳
 اسپانیا ۱۸-۹۹-۳۵۲-۴۳۷ تا
 ۴۴۳-۴۴۵-۴۴۸-۴۴۹-
 ۴۵۷
 استانبول (قسطنطنیه) ۱۸-۳۲-
 ۳۷-۴۱-۴۵-۴۹-۵۰-۵۱-
 ۸۰-۸۱-۱۰۸-۱۱۴-۱۳۳-
 ۱۴۶-۱۶۰-۱۶۱-۱۸۸-

باب المنذب ٥٢٣
 بابل ٤٩٠
 بالكان ، ايسالات ٤٧-٤٨-٥١-
 ٨٥-١٨٣-٣٥٩-٤٦٨-
 ٤٧٥-٤٧٨-٥٧٣
 بالكان، شبه جزيره ٢٣-٤٤-٤٥-
 ٤٦-٥٣-٥٨-٧٩-١٦٤-
 ١٨٧
 بانات ٩٦
 بتسا ٤١١
 بجا ٢٧٩
 بحر الغزال ٣٧٩-٣٨٥
 بحرین ١١٨-١٢٢-١٣٦-١٣٨-
 ١٣٩-٢٢٢-٢٢٣-٢٢٥-
 ٥٢٢-٥٣٣
 بخارست ٤٥
 بربرا (درشمال سومالی) ٣٧٨
 بربر (در سودان شمالي) ١٤٥-
 ٣٨٠
 برج بو اراريج (دژی در الجزاير)
 ٤٠٧
 برلين ٤٢٠-٤٥٥-٤٦٣-٥٦٥
 بروكسل ٣٧٢
 بریتانیا (انگلیس) ٤٥-٥٩-٦٠-
 ٦٨-٧٠ تا ٧٧-٨٠ تا ٨٢-
 ٩٤-٩٦ تا ١٠٠-١٢٠-
 ١٢٣-١٣٨-١٣٩-١٦٠ تا
 ١٦٣-١٧٨ تا ١٨٢
 ١٩٠-١٩٢-١٩٦-٢٠٣-

٢٧٣-٢٧٦-٢٧٧-٣٩٨-
 ٤١٥-٤٢٦-٤٢٧-٤٣٢ تا
 ٤٤١-٤٨٧-٥٤٩
 الجسیراس (جزیره الخضرا) ٤٤٧
 الجزیره، ساحل ٢٥٧-٢٦٥
 الجزیره ١٨-٣٤-٢٦٥-٤٠٢-
 ٤٠٦
 انطاکیه ١٦٠-١٦٧
 انیزه ١٣٣-٢٢٠
 املج ٥٧٠
 امه درمان ٣٩٢
 اودسا ١٤٦-١٤٧
 اوران ٢٥٧-٤١١
 اورس ٤٠٩
 اورشلیم ٣٨-١١٠-١٧٨-١٩٠-
 ١٩٥-١٩٦-٤٨٧-٤٨٩
 اوگاندا ٣٧٨
 اونیورو، دریاچه ٣٧٨
 ایتالیا ٤٩-٥٨-٦٠-٢٥٥-٢٨٠-
 ٢٨٣-٣١٥-٣٤٩-٣٥٢-
 ٤١٨ تا ٤٢٥-٤٣٨-٤٤١-
 ٤٤٢-٤٤٧-٤٦٠ تا ٤٧٠-
 ٥٠٩-٥١٠-٥٥٨-٥٧٧
 ایران ١٩-٥٥-٩٩-١٠٢-١٠٤-
 ١١٢-١١٣-١٣٨-١٤٩-
 ١٦٦-٢١١ تا ٢١٤-٢٢١-
 ٢٢٥-٢٢٦-٥٢٨
 ایونی (جزاير) ٧٠-

بمبئی ۹۹
 بندر بوشهر ۲۲۵
 بندر عباس ۲۲۶
 بنہ ۴۱۱
 بن غازی ۴۶۶-۴۶۹
 بورسہ ۱۶۰
 بوڑی ۲۵۷
 بوسفور ۱۶۱-۱۶۲-۸۱-۴۴
 ۵۷۵-۵۶۹
 بوسینا ۵۳-۱۹
 بولاک ۶۹
 بیت الدین ۱۰۶-۱۹۱-۵۰۰
 بیت اللحم ۱۱۰-۱۹۷
 بیرسج ۵۷۳-۵۸۲
 بیروت ۵۱-۵۴-۹۷-۱۶۶-۱۶۷
 ۱۷۶-۱۸۳-۱۹۰ تا ۱۹۲-۱۹۵
 ۱۹۶-۲۰۱ تا ۲۰۴-۳۶۲-۴۸۹
 ۴۹۱-۵۰۰-۵۰۸-۵۵۵
 بیزرت ۲۷۷
 بیشہ ۱۳۱
 بیلبیس ۹۰
 بین النہرین ۱۱۰-۱۶۶-۴۹۰-۵۳۸
 ۵۵۹-۵۶۹-۵۷۶

پ

پادولیا ۴۴
 پاروس، جزیرہ ۵۲
 پاریس ۶۸-۱۹۸-۲۲۶-۲۵۶
 ۲۸۶-۳۶۲-۳۹۸ تا ۴۰۰-۴۰۷
 ۴۴۳-۴۹۲-۵۰۷-۵۱۴-۵۱۵-۵۸۰
 پرتغال ۱۱۸-۲۵۶-۴۳۸-۴۳۹

۲۰۴-۲۲۲ تا ۲۲۷-۲۳۰ تا
 ۲۳۸-۲۵۴-۲۷۷ تا ۲۸۰-
 ۲۸۳ تا ۲۹۹-۳۱۱ تا ۳۱۶-
 ۳۲۴ تا ۳۳۰-۳۳۳ تا ۳۴۲-
 ۳۴۸ تا ۳۶۲-۳۶۵ تا ۳۷۷-
 ۳۸۵-۳۹۰ تا ۳۹۵-۴۱۸ تا
 ۴۲۰-۴۳۸ تا ۴۴۳-۴۴۷-
 ۴۵۳-۴۵۵-۴۶۴-۴۷۰-
 ۴۸۲-۴۸۸-۵۰۹-۵۱۳ تا
 ۵۳۷-۵۴۳-۵۴۹ تا ۵۵۹-
 ۵۶۶ تا ۵۹۱

بوریدہ ۱۳۳-۲۲۲-۵۳۴

بوسارابی ۴۵

بصال ۱۳۱

بصرہ ۳۱-۵۵-۹۹ تا ۱۰۱-۱۱۱

۱۷۱-۲۱۴-۴۹۰-۵۱۲

۵۱۳-۵۶۹

بصرہ، ناحیہ ۵۵

بعلبک ۵۸۸

بغداد ۳۱-۳۲-۳۴-۳۹-۴۱-۵۵

۹۹ تا ۱۰۱-۱۰۴-۱۱۱ تا

۱۱۴-۱۱۹-۱۲۵ تا ۱۲۸

۱۶۶-۱۸۷-۲۱۱-۲۱۳

۲۱۵-۲۸۹-۴۸۸-۵۱۳

۵۲۲-۵۶۵-۵۶۹

بقاع ۱۰۳-۱۰۵-۱۷۷-۵۰۰-۵۰۱

باکا ۴۴

بلژیک ۴۳۸-۴۴۷-۴۹۰-۵۴۹

بلغارستان ۷۹-۴۷۵-۴۸۲

بلگراد ۴۴

تغورت ۲۶۸-۴۰۸
تفنا ۲۶۱
تکا ۱۴۴-۱۴۵
تکريت ۵۷۸
تل الكبير ۳۴۲-۳۴۴
تولون ۶۰
تورا ۸۶

تونس ۱۸-۱۹-۲۰-۳۴-۳۷-
۳۸-۴۵-۱۵۷-۲۷۶ تا ۲۸۳-
۳۶۲-۴۱۰-۴۱۸ تا ۴۳۶-
۴۵۶-۴۶۰-۴۶۱-۴۴۹
تونس (پایتخت) ۲۷۷-۲۷۹-۴۱۸-

۴۱۹

تهامه ۱۳۴-۲۲۰-۵۴۰-۵۴۳
تهران ۲۱۴
تیسفون ۵۶۵
تیلزیت ۲۵۴

ج

جبل دروزا ۴۹۱-۵۰۰-۵۸۶-۵۸۷

۵۸۸

جبل الاخضر ۴۶۹

جبل رکاس ۴۱۸

جبل ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۷-۱۷۷

جده ۳۲-۱۳۰-۱۳۱-۵۷۰

جدید ۳۹۵

جلیله ۶۸-۱۷۷

جنوا ۳۱

الجوف (درلیبی) ۴۶۱

جیبوتی ۲۵۹

۴۴۷

پروس ۱۶۳-۱۷۳ تا ۱۷۶-۲۸۰

پریم، جزیره ۲۲۶

پورت سعید ۳۴۳

پسا ۳۱

ت

تاروس کوههای ۴۹۰

تتوان ۴۳۹

تراه ۱۳۱

ترانسیلوانیا ۴۴

ترکیه (عثمانی) ۱۸-۱۹-۲۵-

۲۶-۳۱-۳۳-۳۵ تا ۳۹-

۴۴-۴۷-۴۹-۵۱-۵۳-

۷۴-۱۱۳-۱۵۳-۱۵۸ تا

۱۶۴-۱۶۹ تا ۱۷۸-۱۸۲ تا

۱۸۷-۱۹۷ تا ۱۹۹-۲۰۳-

۲۰۵-۲۱۳ تا ۲۱۷-۲۲۰-

۲۲۵-۲۳۰-۲۳۱-۲۸۰-

۳۴۱-۳۴۲-۳۴۸ تا ۳۵۰-

۳۵۲-۳۵۵-۳۵۹-۳۶۷-

۳۷۰-۴۱۹ تا ۴۲۱-۴۳۳-

۴۳۷-۴۴۱-۴۶۵ تا ۴۷۰-

۴۷۳-۴۷۷ تا ۴۷۹-۵۱۶-

۵۱۹-۵۲۸-۵۳۰-۵۳۳-۵۴۸

تا ۵۵۴-۵۵۸ تا ۵۶۷-۵۸۵

تا ۵۹۰

تریپولی یا تریپولیتانیا نگاه کنیده لیبی

تریپولیس ۱۴۸-۱۵۰

تریست ۸۶

تعز ۱۳۴

خ

خارطوم ۱۴۳-۱۴۵-۳۸۰-۳۸۱-
 ۳۸۴-۳۸۶-۳۸۹-۳۹۲
 خاورمیانه ۹۸-۳۴۹-۵۴۸-۵۵۵
 خاور نزدیک ۴۵-۱۰۰-۵۶۴
 خرج ۵۳۶
 خلیج فارس ۱۹-۱۰۰-۱۲۳-۱۲۴-
 ۱۷۰-۱۷۱-۲۲۲-۲۲۴-
 ۲۲۵-۲۲۷-۵۲۹ تا ۵۳۳-۵۷۸
 خمیر ۲۲۴
 خمیروان ۴۲۲

د

دارفور ۳۲-۱۴۳-۳۷۹-۳۸۵-
 ۳۹۰
 داردانل ۴۴-۴۵-۸۱-۱۷۸-
 ۱۷۹-۱۶۳-۴۶۴-۵۶۹-۵۷۵
 دانمارک ۴۳۸
 دانوب ۴۵-۸۱-۱۴۷-۱۶۲
 دجله ۲۱۴-۲۱۵
 دراعا ۵۸۹
 درعیه ۱۲۱-۱۳۱-۱۳۵
 دریای آدریاتیک ۴۵
 دریای اژه ۵۹۰
 دریای سرخ ۱۸-۷۰-۱۲۳-۱۲۴-
 ۱۴۲-۱۴۳-۲۱۴-۲۲۰-

چ

چاد، دریاچهٔ ۴۶۲
 چین ۳۶۶

ح

حائل ۲۲۳-۲۲۴-۵۴۵
 حبرون ۱۷۷
 حتا ۵۸۸
 حجاز ۱۸-۳۸-۵۱-۱۱۸-۱۱۹-
 ۱۲۳-۱۲۴ تا ۱۳۵-۲۲۰-
 ۴۷۹-۵۴۳-۵۴۴-۵۶۷-۵۶۹
 ۵۷۰
 حدیده ۱۲۸
 الحساء ۱۹-۱۸۸-۱۲۲-۱۲۴-
 ۱۳۶ تا ۱۳۹-۲۱۶-۲۲۰ تا
 ۲۲۵-۵۳۴ تا ۵۳۷
 حصیه ۲۰۱
 حضرموت ۱۱۶-۱۲۴-۲۲۰-
 ۵۲۲-۵۲۴
 حلب ۲۳-۲۸-۳۲-۳۴-۳۸-
 ۹۸-۱۰۱-۱۰۴-۱۱۰-
 ۱۲۵-۱۶۰-۱۶۵-۱۶۷-
 ۱۹۰-۲۱۵-۴۹۱
 حما ۱۶۰-۵۱۱-۵۶۹-۵۷۶
 حمص (در سوریه) ۱۵۹-۱۶۰-۵۶۹
 ۵۷۶
 حمص (در لیبی) ۴۶۶-۴۶۹
 حنکار اسکله سی ۱۶۲-۱۶۳-۱۷۲
 حوران ۱۰۱-۱۶۵-۱۶۹-۵۱۷۷-۵۸۱
 حیفنا ۶۷-۱۵۹-۱۷۷-۵۷۷-

۵۳۰-۵۲۵-۴۸۸-۴۸۱
 روضه ۸۸-۸۱
 روم ۴۴۱
 رمانی ۵۴۹
 روملیای شرقی ۴۸۴
 ریاض ۱۳۵-۱۳۶-۲۲۱-۲۲۴-۲۲۴
 ۵۳۸ تا ۵۳۵
 ز
 زبیر ۱۰۱
 زحله ۲۰۱
 زقازیق ۲۴۱-۲۴۲-۳۳۱
 زنگبار ۲۲۶
 زوارا ۴۷۰
 زیلا ۳۷۸
 ژ
 ژنو ۵۶۵
 س
 ساردنی ۴۳۸
 سالونیک ۵۸۸-۴۹۸
 سدیر ۵۳۶
 سلوم ۴۶۹
 سلیمانیه ۱۱۲
 سنار ۳۲-۱۴۲ تا ۱۴۵
 سنت پترزبورگ ۱۵۱-۴۶۳-۵۷۵
 سودان ۲۳-۸۴-۹۴-۱۴۲ تا ۱۴۵-
 ۱۵۹-۱۶۲-۱۷۸-۲۸۹-
 ۳۷۲-۳۷۹-۳۸۳-۳۸۵-
 ۳۸۸-۳۹۰ تا ۳۹۵-۴۷۲-۵۴۹

۲۳۳-۲۴۱-۵۴۴
 دریای سیاه ۴۴-۱۴۶
 دریای مرمره ۸۱
 دماغه امید ۱۹
 دمشق ۲۶-۳۲-۳۴-۳۸-۳۹-
 ۵۲-۵۳-۵۴-۱۰۲-۱۰۳-
 ۱۱۰-۱۱۹-۱۲۵ تا ۱۲۸-
 ۱۶۵ تا ۱۶۷-۱۸۳-۲۰۱-
 ۲۰۴-۲۲۱-۴۸۹-۵۳۲-
 ۵۴۴-۵۵۲-۵۵۵-۵۶۹
 ۵۷۶-۵۸۱-۵۸۵-۵۸۹
 دمنهور ۷۶
 دمیاط ۸۶-۲۴۷-۳۴۵
 دنشوائی ۳۶۸ تا ۳۷۱
 دنقله ۱۴۳-۱۴۵-۳۸۰-۳۸۶
 دیرالکمار ۱۹۴-۲۰۱-۲۰۵
 ر
 راس ۱۳۳
 راین ۱۷۶
 رحمانیه ۷۰
 رسنا (دژی درمقدونیه) ۴۹۹
 رمادی ۵۷۸
 روسیه ۴۴-۴۵-۵۰-۵۳-۵۸-
 ۸۱-۱۱۳-۱۲۸-۱۴۷-
 ۱۵۱ تا ۱۵۳-۱۵۸-۱۶۰ تا
 ۱۶۳-۱۷۱ تا ۱۷۵-۱۷۸-
 ۱۹۶-۲۰۳-۲۵۴-۳۴۱-
 ۳۴۸-۳۴۹-۳۵۲-۳۶۷-
 ۴۱۲-۴۱۹-۴۳۸-۴۴۴-
 ۴۴۶-۴۶۴-۴۷۵-۴۷۹ تا

میدی- فرخ ۲۵۶
 میرانائیکا نگاه کنید به لبیبی
 سیلان ۳۴۵
 سینا، صحرای ۳۵۲-۵۵۹-۵۶۵

ش

شائوئییه، ناحیهٔ ۴۵۰
 شمار ۱۲۴-۱۳۴-۱۳۵-۲۲۰-
 تا ۲۲۳-۲۲۴-۵۲۲-۵۳۴
 ۵۳۷
 شوف ۲۶-۱۹۳
 شیخ عثمان ۲۲۷

ص

صالحیه ۵۲
 صربستان ۳۷-۴۴-۴۷-۷۹-۱۸۳-
 ۴۷۵
 صفاقس ۴۲۲
 صدف ۲۶-۵۱-۹۷
 الصفرا ۱۳۰
 صنعاء ۱۳۴-۱۳۷-۵۴۱-۵۴۲
 صور ۵۴-۱۷۷-۵۲۵
 صویدا ۴۹۲
 صیدا ۲۶-۳۸-۵۲-۵۳-۵۴-
 ۱۰۳-۱۶۶-۱۷۶-۱۹۰
 ۲۰۱

ط

سودان شرقی ۱۴۲-۱۴۳-۳۶۷-
 ۳۸۶-۳۹۰-۳۹۳-۳۹۴-
 ۴۶۲

سوریه ۱۸-۱۹-۲۰-۲۳-۲۶-
 ۲۷-۳۱-۳۴-۳۸-۴۵-
 ۴۸-۴۹-۵۲-۵۳-۶۸-
 ۷۰-۹۰-۹۴-۹۶ تا ۹۸-
 ۱۰۰ تا ۱۰۳-۱۰۸ تا ۱۱۰-
 ۱۱۸-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۹-
 ۱۳۵-۱۳۹-۱۴۲-۱۵۶-
 ۱۵۷-۱۶۰-۱۶۴ تا ۱۶۸-
 ۱۷۳ تا ۱۷۸-۱۸۲ تا ۱۸۵-
 ۱۸۹-۱۹۰-۱۹۶-۲۰۰ تا
 ۲۰۴-۲۰۷-۳۷۶-۴۷۲-
 ۴۷۳-۴۷۹-۵۰۹-۵۱۲ تا
 ۵۱۵-۵۴۸-۵۵۰-۵۷۱-
 ۵۷۴-۵۸۰ تا ۵۹۱

سوریه غربی ۵۶۹-۵۷۶

سوقطرا ۱۳۷-۵۲۵

سوکین ۱۴۴-۳۹۰

سوئد ۴۳۸-۴۴۷

سوئز ۵۹-۲۳۲-۲۳۳-۵۶۶-۵۶۵

سوئز، کانال ۵۹-۲۱۵-۲۳۲ تا

۲۳۸-۲۴۰-۲۸۶-۲۹۱-

۲۹۳-۲۹۸-۳۴۱ تا ۳۴۴-

۳۵۱-۳۵۲-۳۵۶-۴۷۴-

۵۲۳-۵۴۰-۵۵۰-۵۵۶-

۵۵۸-۵۶۵

سومالی ۱۹

طائف ١٢٣-١٣٠-٥٧٠
 طبرق ٤٦٤-٤٦٥
 طرابلس (پایتخت لیبی) ٤٦٦-
 ٤٦٩-٤٧٠
 طرابلس (در لبنان) ٣٨-٥٤-١٠٢-
 ١٠٤-١٦٦-١٩٠-٤٩٢
 طرابوزان ٣٢
 طر حونه ٣١١
 طنجه ٢٦٤-٢٦٥-٣٣٩ تا ٤٤٥-
 ٤٤٩-٤٤٨
 ع
 عبه ٥٤٣
 العبید ٣٨٤-٣٩٥
 عدن ١٣٧-٢٢١-٢٢٤ تا ٢٢٧-
 ٥٢٢-٥٦٦-٥٦٨
 عراق ١٨-١٩-٢٠-٢١-٢٢-٢٧-
 ٣٤-٣٨-٤٥-٤٨-٥٤-٥٥-
 ٩٦-٩٩ تا ١٠٢-١٠٤-١١٠ تا
 ١١٤-١١٨-١٢٤-١٢٥-
 ١٦٤-١٨٧-٢١٠ تا ٢١٧-
 ٢٢٤-٢٧٢-٤٨٥-٤٩٠-
 ٥٠١-٥١١ تا ٥١٥-٥٤٩-
 ٥٥١-٥٥٦-٥٦٦-٥٦٨-
 ٥٨٠-٥٨٨-٥٩١
 عربستان ٢١-٣٤-٨٤-١٠١-
 ١١٦ تا ١١٩-١٢٤-١٢٥-
 ١٢٩-١٣١-١٣٣ تا ١٣٦-
 ١٤٢-١٤٥-١٤٩-١٥٠-
 ١٥٩-١٦٢-١٦٤-١٧٨-
 ٢٢٠-٢٢٢-٢٢٤ تا ٢٢٧-

٤٨٠-٥٢٢ تا ٥٢٤-٥٤٩-
 ٥٧٥-٥٧٦
 عربستان داخلی ١٩-١١٨-١١٩-
 ١٣٢-٢٢٠-٢٢٢-٢٢٤-
 ٥٢٢ تا ٥٣٦-٥٣٩
 عربستان شرقی ١٣٧-٢٢٢-
 عربستان شمالی ٢٢١-٥٦٦
 عربستان جنوبی ١٣٧-٢٢١-٢٢٧-
 ٥٢٣-٥٢٤
 عربستان، شبه جزیره ١٩-١١٧-
 ١٢٢-١٢٩-٢٢٠-٥٢٢ تا
 ٥٢٥-٥٤٣-٥٣٨-٥٣٧-٥٢٥
 ٥٦٦-٥٦٨
 عربستان، دریای ١٣٦
 عرسوس ٢٥٧
 عرفه ١٧٣
 عرید ٥٣٤
 العریش ٦٧-٦٩-٥٧٣
 عسیر ١١٦-١١٨-١٢٣-١٢٤-
 ٥٤٠-٥٤٣-٥٧١-٥٤٣-٥٩٠
 عقبه ٥٧٤-٥٨٥
 عکا ٣٤-٥٢-٥٣-٩٨-١٠٢-١٠٦-
 ١٥٨-١٥٩-١٧٦-٥٧٧
 عکا، خلیج ٦٨
 عمان ١٩-١١٦-١١٨-١٢٢-
 ١٢٤-١٢٥-١٢٠ تا ٢٢٧-
 ٥٢٢-٥٢٥ تا ٥٢٨-٥٨٩
 عمان غربی ١٣٨-٢٢٢
 عمان متصل (ساحل دزد دریائی)
 ١٣٨-٢٢١-٢٢٣ تا ٢٢٥-
 ٥٢٧-٥٢٨

۱۵۶ تا ۱۵۸-۱۶۲-۱۶۴-
 ۱۶۷-۱۶۹-۱۷۵-۱۷۷-
 ۱۷۸-۱۸۹-۱۹۰-۳۵۲-
 ۴۷۲-۴۸۹-۵۱۲-۵۴۹-۵۵۰-
 ۵۵۴-۵۵۹-۵۶۸-۵۷۴-۵۸۰ تا ۵۹۰

فلورانس ۴۹

فیلیپ ویل ۴۱۱

فیوم، دره ۲۹

ق

قابس ۴۲۲

قابیلی ۴۰۶

قاهره ۲۵-۳۱-۳۲-۳۴-۳۹-

۵۲-۶۰-۶۳ تا ۷۵-۷۵

۷۶-۷۸ تا ۸۱-۸۴-۸۶-

۸۸-۹۰-۱۰۷-۱۳۳-۱۳۶-

۱۷۰-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۸-

۲۹۲-۲۹۵-۳۰۲-۳۰۶-

۳۱۱-۳۱۷-۳۱۸-۳۲۲ تا

۳۲۴-۳۲۹-۳۳۴-۳۳۶-

۳۴۲ تا ۳۴۴-۳۴۸-۳۶۴ تا

۳۶۶-۳۹۴-۴۶۱-۵۵۴-۵۸۰

قبرس ۱۴۸-۴۲۰-۴۸۴-۴۸۷

القرنه ۵۶۴

قصر الصغیر ۴۵۰

قصیر ۷۰

قطر ۲۲۲-۲۲۵-۲۲۸

قطیف ۱۳۳-۱۳۶-۱۳۸

قنسا ۴۲۲-۵۷۳

قفقاز ۴۸۵

قنطره ۵۶۵-۵۷۶

مان (پایتخت اردن) ۵۸۹

مین دار ۵۰

مینیه ۱۱۹

غ

زه ۶۵-۶۷-۸۶-۱۵۹-۵۶۳-۵۶۵

ف

زوغلی ۱۴۲ تا ۱۴۵

شودا (كدوك) ۱۴۴-۳۶۶-۳۸۳-

۳۹۲-۳۹۳-۵۲۷

ات ۵۵-۹۶-۹۸-۱۰۰-۱۷۱-

۲۱۴-۲۱۵-۲۲۲-۵۳۰

انسه ۲۹-۳۳-۵۸ تا ۶۳-۶۵-

۶۷ تا ۷۱-۷۴-۷۶-۷۷-

۸۶-۹۶ تا ۱۰۰-۱۵۷-

۱۶۰ تا ۱۶۳-۱۷۱-۱۷۳ تا

۱۷۶-۱۹۰-۱۹۵-۲۰۲ تا

۲۰۴-۲۲۶-۲۳۰ تا ۲۳۷-

۲۵۳-۲۶۳-۲۶۶ تا ۲۷۲-

۲۷۶ تا ۲۸۳-۲۹۱ تا ۲۹۵-

۳۱۱-۳۱۲-۳۲۴ تا ۳۳۰-

۳۳۳ تا ۳۳۸-۳۴۸ تا ۳۵۴-

۳۶۵ تا ۳۶۷-۳۹۰ تا ۳۹۳-

۳۹۸-۴۰۰ تا ۴۰۹-۴۱۲ تا

۴۱۵-۴۱۸ تا ۴۲۵-۴۲۹ تا

۴۵۸-۴۶۱ تا ۴۶۴-۴۸۴-

۵۰۹ تا ۵۲۶-۵۴۹ تا ۵۵۳

۵۶۹-۵۹۰-۵۹۱

۳۴-۴۵-۴۵۳-۴۵۶

ان ۴۶۹

سین ۱۸-۲۰-۲۷-۳۸-۵۱-

۵۴-۹۸-۱۰۲-۱۰۸-۱۱۰-

کنگو ٣٧٧-٤٥٥-٤٥٦

کوبان ٤٤

کوت العماره ٥٦٥-٥٧٨

کوتاهیه ١٦١-١٦٢-١٧٠

کورون ١٥٠

کورياموريا، جزاير ٢٢٦

کويت ١٢٢-١٢٤-٢١٦-٥٣٠ تا

٥٣٥

کنبورن ٤٤

س

گولت ٢٧٧-٢٧٩-٢٨٠-٤١٨

ل

لادو ٣٧٨-٣٩١

لاذقيه ٢٦-١٧٦-٢٠٠-٥٩٠

لاراشه ٤٥٠

لاکال ٢٥٥-٤١١

لاقوته ٢٦٨

لامارسه ٤٢٢

لبنان ٢٦-٢٧-٣٤-٣٨-٤٨ تا

٥٠-٥٤-٩٧-١٠٢ تا ١٠٨-

١٦٦-١٦٧-١٧٤ تا ١٧٨-

١٨٣ تا ١٨٥-١٩٠-١٩٤-

٢٠٠ تا ٢٠٤ تا ٢٠٧-٤٩٢-

٥٠٩-٥١٢ تا ٥١٥-٥٤٩

٥٥٢ تا ٥٨٠-٥٩٠

اللجاء ١٦٩

لحج ١٣٧-٢٢٧

لرن ٥٥٩

قونیه ١٦٠-٢٣١-٤٨٨

ک

کاباردا ٤٤

کازابلانکا ٤٥١ تا ٤٤٨

کارس ٤٨٧

کاسالا ١٤٤-٣٩١

کاظم ١٣٢ تا ١٣٥-٢٢٠-٢٢٢-

٥٣٦ تا ٥٣٤

کاظميه ٢١٥

کاوالا ٧٧

کربلا ١٠٠-١٠١-١١٢-١٢٥

کردستان عراق ١١٢-١١٣-٤٨٠-٥١٠

کردوفان ١٤٢ تا ١٤٥-٣٧٩ تا

٣٨٥-٣٨٩ تا ٣٩٥

کرت ٩٤-١٤٨-١٥٠-١٥٨-

١٦٢-١٧٨

کرج ٤٤

کرن (اتیوپی) ٣٧٨

کركوك ١١٢

کرمانشاه ١٠٤

کریمه ٤٤

کسروان ٢٦-١٩٢-١٩٣-٢٠٠-

٢٠٣

کفر الدوار ٣٤٥

کفره ٤٦١

کلم - بشار ٤٤١

کلیکیه ٩٤-١٦٢-١٦٤-١٦٧-

١٧٨-٥٧٥-٥٧٥

کنستانتین ٢٦١-٢٦٢

معان ۱۰۱-۵۶۵-۵۸۸
 مغادر ۲۶۴-۴۴۰
 مغرب (مراکش) ۱۹-۳۴-۳۵۰
 ۳۵۱-۳۶۶-۴۳۷ تا ۴۵۰-۵۴۹
 مساوا، بندر ۱۴۴-
 مستغانم ۲۵۷-۴۶۱
 مسقط ۱۱۷-۱۲۲-۱۳۹-۲۲۲-
 ۲۲۷-۵۲۵ تا ۵۲۷
 مصر ۱۹-۲۰-۲۳-۲۶-۳۴-۳۸-
 ۴۲-۴۵-۴۷-۵۱-۵۲-
 ۵۸ تا ۶۳-۶۸ تا ۷۹-۸۶-
 ۹۳-۹۶ تا ۹۹-۱۰۳-
 ۱۲۸ تا ۱۳۶-۱۴۲-۱۴۵-
 ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۳-۱۵۷ تا
 ۱۶۵-۱۷۸-۱۸۲ تا ۱۸۵-
 ۲۱۴-۲۲۱-۲۳۲-۲۳۴-
 ۲۳۶ تا ۲۴۹-۲۸۶ تا ۲۹۹-
 ۳۰۲ تا ۳۱۹-۳۳۳-۳۳۴ تا
 ۳۸۱-۳۸۵-۳۹۱-۳۹۴-
 ۳۹۵-۴۴۲-۴۵۵-۴۶۰-
 ۴۷۲-۴۷۴-۴۹۳-۵۵۷-۵۶۲
 مصر سفلا ۲۴-۵۲-۳۳۱-۳۵۷
 مصر علیا ۲۴-۶۵-۶۷-۷۶ تا ۷۹-
 ۸۲-۸۴-۹۰-۲۳۹
 مقدونیه ۷۷-۴۹۸
 مکہ ۱۳۰-۱۳۴-۲۲۰-۵۴۴
 ملداوی ۱۴۷-۲۲۴
 مناسطیر (بیتولج) ۴۹۹
 مورہ ۴۴-۸۵-۱۳۴-۱۴۵-
 ۱۴۸ تا ۱۵۱-۱۵۳

لندن ۷۵-۱۵۲-۱۷۵-۱۷۹-
 ۲۱۵-۲۸۶-۲۹۵-۳۵۴-
 ۴۴۲-۴۵۵-۴۶۳-۵۶۹-۵۹۰
 لوزان ۴۶۸
 لهستان ۴۴
 لیورنو ۸۶-۱۴۶
 لیون ۴۸۹
 لیبی ۱۸-۱۹-۲۰-۳۸-۱۵۷-
 ۴۳۲-۴۴۱-۴۴۲-۴۶۰ تا
 ۴۷۰-۵۴۹
 م
 مادرید ۴۳۸-۴۵۷
 مارسی ۸۶-۱۴۶-۲۴۰
 مالت ۶۰-۶۵-۷۰-۲۷۷-۳۳۵-۵۵۷
 ماوراء اردن ۵۴۴-۵۷۴-۵۸۱
 ۵۸۸-۵۸۹ تا ۵۹۱
 ماوراء قفقاز ۴۸
 متز ۴۰۳-۴۰۶
 متن ۲۶-۱۹۲
 متیجا ۲۵۷-۲۷۲-۲۶۵
 مجارستان ۴۴-۱۴۷
 محمره (خرمشهر) ۲۱۲
 مخا ۱۳۷
 مدروس ۵۹۰
 مرعش ۱۷۳
 مدیترانه ۱۸-۵۱-۵۸-۸۱-۱۴۶-
 ۲۳۳-۲۴۱-۲۷۶-۴۶۳
 مدیترانه شرقی ۱۴۵-۱۴۹
 مدینه ۱۳۰-۵۴۴-۵۷۱

وادی - حلفا ۳۹۰
 وادی دواسیر ۵۳۶
 وارقله ۴۰۸
 واشیم ۵۳۶
 والاشی ۱۴۷
 وان، دریاچه ۵۷۷
 ونیز ۴۴-۳۱
 وین ۴۶۳

ه

هرزگوینا ۴۷۵-۴۱۹
 هفوف ۱۳۸-۱۱۷
 هلند ۴۴۷-۴۳۸-۳۵۲-۱۱۸
 هند ۹۹-۹۶-۶۵-۶۰-۵۹-۱۹
 ۴۸۵-۲۱۴-۱۶۶-۱۳۸
 ۵۲۳-۴۹۰
 هند، اقیانوس ۲۲۱
 هندانگلیس ۵۷۹-۵۳۰

ی

یافا ۱۵۹-۱۰۴-۵۳-۵۲
 ۵۸۲-۱۹۷
 یمن ۱۱۶-۳۸-۳۲-۲۰-۱۹
 ۱۳۱-۱۲۴-۱۲۳-۱۱۸
 ۵۱۰-۲۲۰-۱۳۷-۱۳۴
 ۵۷۱-۵۴۴ تا ۵۴۰-۵۲۲
 ۵۹۰
 یتبو ۷۵۰-۱۳۰-۱۲۹
 ینی قلعه ۴۴
 یونان ۱۳۵-۹۴-۷۹-۴۷
 ۱۴۵ تا ۱۵۷-۱۵۹
 ۱۸۳

موصل ۵۸۹-۵۱۳-۱۶۷-۱۱۰
 ۲۱۵-۱۱۲
 مونتنگرو ۴۷۵
 مونخنکراتس ۱۶۳
 میسلنتی ۱۵۱-۱۵۰
 مینوفیه ۹۰

ن

نابلس ۵۸۹-۵۱۳-۱۶۷-۱۱۰
 ناصره ۵۸۹
 ناوارینو ۸۷
 نجد ۱۳۱-۱۲۱-۱۱۹-۱۱۶ تا
 ۱۵۳ تا ۱۵۰-۱۳۹-۱۳۶
 ۱۷۱ تا ۲۲۰-۲۲۴-۵۳۵
 ۵۳۶
 نجف ۱۱۲-۱۰۱
 نروژ ۴۳۸
 نزوی ۵۲۷
 نصیبین ۲۳۱-۱۸۴-۱۷۲
 نوبیای شمالی ۱۴۳
 نیجریه ۳۷۷
 نیل ۱۴۲-۸۸-۶۶-۶۵-۶۳
 ۳۸۹-۳۸۰-۳۷۶-۲۹۶
 نیل آبی ۳۹۰-۳۷۸-۱۴۳
 نیل سفید ۳۷۸-۱۴۴-۱۴۳
 ۳۹۰-۳۸۰

و

واتیکان ۴۹

کتاب حاضر تصویری کلی از ممالک عرب: مصر، فلسطین، سوریه، عراق، سودان و آفریقای شمالی بدست می‌دهد و حوادث سیاسی و دیپلماتیک عمده تاریخ عرب را در دوران جدید، از هجوم ترک‌های عثمانی (قرن شانزدهم) و حمله ناپلئون تا ۱۹۱۸ که به حاکمیت ترکیه در شرق عربی پایان داده شد، تشریح میکند.

کتاب، نفوذ خارجیان در کشورهای عرب و اشغال نظامی ممالک مزبور را بدست اروپائیان مورد بحث قرار می‌دهد. صفحات بسیاری از کتاب به توصیف جنگ‌های عثمانی با ایران و سایر ممالک، سیاست‌های داخلی ممالک عرب، اصلاحات آنها، ظهور ناسیونالیسم و جنبش آزادی ملی عرب اختصاص یافته است.

کتاب از محمدعلی پاشا و جنگ‌های او، قیام عربی پاشا در مصر و نقش روشنگران اسلامی: سیدجمال‌الدین اسدآبادی و شیخ محمدعبده و دیگران، دولت مهدی در سودان پیکار ضدفرانسوی اعراب الجزایر به رهبری امیر عبدالقادر، جنبش وهابی‌ها در عربستان و قیام اعراب در نخستین جنگ جهانی و سرانجام سودجویی بریتانیا از جنبش صهیونیستی و مقدمات تاریخی بحران فلسطین سخن می‌گوید.



پبلیشرز

شاهرضا، خیابان ابوریحان، چھانڈہ سٹریٹ